

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بازشناسی افغانستان

ما که هستیم و در کجا زندگی میکنیم

جلد دوم

شرح و شناخت احوال طوایف و عادات و آداب و اعمال با شرح رویدادها و بناها و احوال مردم و شرح تجارب و وقوف و

دگرگونی‌های سده‌های دوم تا پنجم هجری

شامل

پژوهشی در طیف تاریخ خلافت عباسی و سرزمینهای خراسان احوال اجتماعی-اقتصادی-تجارت و صنعت
 زنگانی شهری-روابط با همسایگان
 اوضاع نظامی-فرهنگی و گزارشاترکی که در صفحه زندگی خراسانیان در زمان استیلای خلافت عباسی رو
 نما گردیده است
 سرگذشت شبهای بغداد و داستانهای هزار و یک شب
 سیر و انکشاف تحولات فکری-فقه اسلامی-آغاز تفسیر نویسی محدثین و جمع آوری صحاح توسط خراسانیان-
 مکتب های فکری و کلامی اسلامی-سامانیان و تشکیل اولین امپراتوری غیر عرب در خراسان الری صاعقه
 چنگیز و سقوط خلافت بغداد بدست هلاکو

مشخصات:

نام: بازشناسی افغانستان (تاریخ کامل خلافت عباسی و سرزمینهای خراسان در سده دوم تا پنجم

تألیف و پژوهش: عبدالواحد سیدی

صفحه آرایشی: نویسنده

تصحیح متن:

کامپوز و نگارش در کامپیوتر: نویسند سالهای نگارش: 1387 تا 1389

کتاب دوم

بخش بیست و یکم

اوضاع سرزمینهای مفتوحه خراسان تا سال 200 هجری

18	اوضاع اقتصادی
18	(خراسان عمومیات)
19	تجارت
20	سه راه عمده تجارتي
23	تجارت با ممالک عربي
24	تجارت با چین
25	پیداوار خراسان
	سند
28	مرکز تجارتي سمرقند
28	کالاهاي تجارتي سمرقند
29	چشمه های عایداتی خراسان
29	مجموع مالیات خراسان
30	وضع مالی در خلافت عباسی عایدات مالی خلافت عباسی از توابع خراسان
33	علل افزایش مالیات
34	زراعت کشاورزی و دامداری
35	ساحه کشاورزی مناطق آمودریا
35	ساحه هریرود و مرورود
35	حوزه هیرمند
35	ساحه دریای کابل

35	ساحه مهران یا سند
35	زراعت و فلاحت
40	پیداوار خراسان
41	خراج خراسان در زمان عباسی ها
41	رشد کشاورزی و صنایع خراسان عهد عباسیها
42	سیستم های آبیاری

بخش بیست و دوم

خراسان بعد از گسترش اسلام

43	بعضی از سازمانهای تمدنی در خراسان
43	(سازمان برید)
47	راه های بریدی که از بغداد بخراسان وصل میشد
47	فواصل و نام محلات خراسان
53	تشکیلات نظامی خراسان
56	نظام تعبیه در زمان خلفای راشدین

قسمت بیست و سوم

بعضی از تشکیلات تمدنی خراسان در سده های اولی اسلام

59	دادرسی یا قضاة در اسلام
61	دیوان مظالم

62	دارالعدل
65	امور حسبی و احتساب شرطه یا شهربانی یا پولیس امنیت شهری
66	دیوان انشاء و دفتر مراسلات
69	نامه نگاری خلفاء
69	دریانی (حجابہ)
70	نقابت یا مقام نقیب الاشراف
71	مشیخہ طریقہ صوفیہ
71	جامعہ و طبقات مردم

بخش بیست و چہارم

74	طبقات مردم در عصر استیلای اسلام در خراسان
75	دودمانهای حاکمہ و روحانیون
76	دہقانان - سرداران - کدخدایان
79	موالی در عصر خلفاء
80	ترسایان - نصرانیان
83	جہودان یہودیہ
85	وضعیت جسمی خراسانیان
87	عیاران خراسان

بخش بیسوپنجم

جامعہ و طبقات در سده های اول و دوم ہجری

90	ساختارهای اجتماعی و سیاسی
93	وضع زنان در خراسان
97	حالات و قیافه طرز تفکر خراسانیان مقارن ظهور اسلام
99	طبل نقاره بوق و کرنا
99	البسه خراسانی
100	شناخت اوقات و تقویم
102	تاریخ ماهها و شهور عربی
102	وضع سنه هجری
103	اعیاد مذهبی و جشن های خاص
104	اعیاد خراسانی
107	تمهید در اعتذار
109	تاریخ ترکیبی
110	تاریخ تحلیلی
قسمت بیست و ششم	
ادبیات و هنر و سهم خراسانیان در پرتو اعتقادات اسلام	
در ختم سده دوم و نیمه سده سوم هجری	
117	فکر یکتا پرستی
120	انکشاف علم حدیث توسط محدثان خراسانی
122	خراسانیان و روایت حدیث
123	صحیح بخاری
124	آثار امام بخاری

125	امام مسلم نیشاپوری
126	آثار امام مسلم
127	ابوداود سیستانی
128	آثار ابوداؤد
128	ابوعیسی ترمذی
129	احمد بن علی نسائی
130	آثار نسائی
130	نامهای بعضی از رجال خراسانی که در اشاعه حدیث و فقه اسلامی مشهور بودند
131	ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل بغلانی
131	محمد بن یوسف بن ماجه

بخش بیست و هفتم

فقه‌های خراسانی اکام ابوحنیفه (امام اعظم)

132	چکیده مطلب بخش
136	فقها در خراسان
137	تأثیر دین اسلام در کشورهای شرق
140	ابوحنیفه و پیروانش
144	جهان بینی امام ابوحنیفه در مورد اعتقادات اهل سنت
148	نظر ابوحنیفه در باب دولت و حکومت
148	مسأله حاکمیت قانون
149	تأسیس خلافت

- 150 در مورد صفات خلیفه
- 151 خزانة و حق مالکیت مردم
- 153 آزادی بیان از نگاه ابوحنیفه
- 154 مسأله عصیان علیه حکومت‌های که مش ظالمانه دارند
- 155 شورای ویژه تشریح قوانین
- 157 نظام فقهی امام ابوحنیفه به تأیید مورخان موثق عصر
- 159 پیشینه تاریخی مذهب ابوحنیفه

بخش بیست و هشتم

باریهای فرهنگی در بغداد و قلمروهای اسلامی

اعمار بغداد در فضای هزار و یک شب

- 162 بغداد بجای کوفه
- 163 سیمای دولت عباسی
- 164 بغداد شهر افسانه‌های دل‌آویز هزار و یک شب
- 167 زهد و زاهدان
- 167 زناده
- 171 مناظره و جدل اهل کتاب
- 175 اثبات تاریخی
- 176 (ثبت اخبار و اطلاعات قبل از اسلام - اخبار یونان)
- 176 اخبار اسلامی
- 177 تأثیر زبان فارسی در عربی
- 178 تحول و نظور زبان فارسی در عصر استیلای اسلام

بخش بیست و نهم

نهضت های کلامی - فلسفی در سده های نخست

معتزله و پیدایش آن

180	عقاید معتزله
181	اصول اعتقادی معتزله
193	خلاصه افکار معتزله
185	مسأله عدل الهی
185	بعضی از رجال مشهور معتزله
186	واصل بن عطا
186	نفی اثبات
187	اعتقاد به اختیار
187	جایگاه میانه مرتکبین گناهان کبیره
189	اصول اعتقادی معتزله ابوالهذیل علاف
189	ابواسحاق
191	ابواسحاق ابراهیم بن یسار (نظام)
191	اصول اعتقادی وی
192	بشر بن معمر معتزلی
192	محمد بن العباد السلمی
194	ثمامه بن اشرس نمیری
194	جاحظ
194	جبائی
194	ابوهاشم عبدالسلام

بخش سی ام
مذهب اشعری

	چکیده
199	ابوالحسین علی بن اسماعیل اشعری
200	کلام اشعری
203	مسائل اسایی مورد نزاع اشاعره و معتزله
203	مسائل کلامی - ما بعد الطبیعه از نگاه معتزله
203	خداوند و مسأله صفات الهی
206	اختیار
208	مسأله عقل و وحی و ملائیکه و بدی
211	مسأله قدم قرآن
211	مسأله رؤیت خداوند
215	مسائل مورد منازعه بین اشاعره و معتزله
217	ما بعد الطبعی اشعری

بخش سی و یکم

خاندانهای شاهی خراسان و دستگاه خلافت از معتصم

تا معتزذ

219	چکیده
220	مقایسه‌ی از نحوه حکومت داری امویان و عباسیان
221	دستگاه خلافت معتصم

- 227 اجمالی از دوره خلافت المعتصم و شروع سلطه گری ترکان
- 229 دوره سلطه اعراب
- 230 دوره سلطه غیر اعراب (خراسانیان)
- 230 دوره سلطه ترکان
- 231 ناسازگاری محمد بن قاسم علوی با دستگاه معتصم
- 232 جنگ با زبیطیان
- 232 مرگ معتصم
- 234 فرمانروایان عهد واثق
- 235 کشته شدن احمد بن نصر بخاطر افکار ضد معتزلی
- 236 درگذشت واثق ورقابت ترکان در تعیین جانشینی
- 236 تعیین المتوکل علی الله
- 239 قتل ایثاخ تویط المتوکل
- 240 بیعت به ولایت عهدی
- 240 شورش ارمنیه
- 340 کشته شدن رجال بلند پاید خلافت بفرمان متوکل
(قتل محمد بن عبد الملك زیات؛ قتل ایثاخ؛ قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب)
- 241 ویران کردن قبر امام حسین بن علی توسط متوکل
- 241 قتل متوکل علی الله
- 243 خلافت النصر بالله
- 243 خلافت المستعین بالله
- 246 حرکت های علویان
- 246 خلافت المعتز بالله

247	خلافت المهتدی بالله
249	خلافت المعتمد علی الله
250	استیلاى صفار بر فارس و طبرستان
252	قنه زنج
253	دولت طولونى مصر

بخش سیودوم

تأسیس دولت سامانى

چکیده

254	تاسیس دولت سامانى (تعمید)
258	احیای ادبیات درى در عهد سامانیان
262	ادبیات در دوره سامانیان
262	ابوشکور بلخى
265	ابوالمؤید بلخى
265	ابوالحسن شهید بلخى
267	قاضى حمید الدین عمر بن محمود الممودى بلخى
268	قاضى شمس الدین محمد بلخى
269	امام شمس الدین باقلانى
269	حکیم کسائى مروزی
271	رودكى سمرقندى
275	دقیقى بلخى
279	نثر دوره سامانى

280 دانشمندان عصر سامانی که بعضی تالیفات داشته‌اند

بخش سوی و سوم

ادامه امپراطوری سامانی

- 282 ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی
- 284 کشته شدن امیر ابو نصر احمد سامانی و رویکار آمدن فرزند او نصر ابن احمد
- 290 امور خراسان
- 291 چیرگی نصر بن احمد امیر خراسان بر کرمان
- 291 چیرگی بوعلی بر جرجان
- 292 چیرگی ابوعلی بن محتاج بن سعید فرمانروای خراسان بر ری
- 292 چیرگی بوعلی به سرزمین حبال
- 293 مرگ نصر بن احمد سامانی
- 294 بزرگترین فرمانروای خراسان در عهد سامانی
- 294 فرمانروایی پسر نوح بن نصر
- 294 چیرگی و شمشگیر بر ری
- 295 ناسازگاری ابوعلی با امیر نوح
- 298 سازش بوعلی با امیر نوح
- 299 رفتن بوعلی به ری و برگشت او پیش از کشودن آن
- 300 چیرگی و شمشگیر بر نیشاپور
- 300 چیرگی بوعلی بر ری ناسازگاری بوعلی با امیر نوح
- 301 سازش بوعلی با امیر نوح
- 302 ابوعلی سردار کهنه کار خراسانی در خدمت رکن الدوله ترک

- 302 مرگ امیر نوح و فرمانروایی پسرش عبدالمک
- 302 مرگ عبدالمک بن نوح سامانی
- 303 مرگ و شمشگیر
- 305 سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضد الدوله
- 305 مرگ منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح
- 306 برکناری سیمجور فرمانروای خراسان توسط امیر منصور بن نوح
- 307 برکناری ابوعباس از خراسان و بازگشت ابن سیمجور
- 308 چیرگی ترکان بر بخارا
- 310 بازگشت نوح بر بخارا و مرگ بغراخان
- 313 دستگیری و مرگ ابوعلی بن سیمجور
- 315 مرگ سبکتگین و فرمانروایی پسرش اسماعیل
- 316 دستگیری امیر منصور بن نوح و فرمانروایی برادرش عبدالمک
- 315 چیرگی یمین الدوله محمود بن سبکتگین الغزنوی بر خراسان

بخش سی و چهارم

ادامه خلافت عباسی از المعتمد به بعد

- 318 خلافت معتمد علی الله
- 320 وضع خلافت از قول ابن خلدون در سال 273 هـ
- 321 خلافت ابوعباس المعتضد
- 325 خلافت مکنفی بالله
- 326 مرگ مکنفی بالله
- 327 خلافت المقدر

- 332 کشته شدن مقتدر و بیعت با القاهر
- 334 آغاز دولت آل بویه
- 336 خلافت عباسی در دوره امیر الامرایبى ترکان (الراضی بالله)
- 339 جنگ راضی با بریدی
- 340 زیاریان
- 341 آغاز دوران امیر الامرایبى در خلافت عباسی
- 343 وفات الراضی و بیعت به المتقی
- 344 کشته شدن بجم
- 346 امارت کوتگین در بغداد
- 346 بازگشت رائق به بغداد
- 346 امارت بریدی در بغداد و بازگشت او به واسط
- 346 بازگشت رائق به بغداد
- 349 برکناری متقی
- 350 خلافت مستکفی بالله
- 352 مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد
- 353 خبر از خلفای آل بویه که مغلوب فرمان آل بویه بودند
- 354 خلافت المتبع الله
- 357 بیعت محمد بن مستکفی به خلافت
- 358 برکناری مطیع الله و خلافت طائع الله
- 359 خلافت قادر بالله
- 361 مرگ القادر بالله خلافت القائم بامر الله
- 362 فتنه بغداد

- 365 خلافت المقتدی بامر الله
- 365 عزل وزیر ابو جهیر و وزارت ابو شجاع
- 366 سفارت شیخ ابواساق شیرازی از جانب خلیفه
- 366 وزرای دولت المقتدی
- 367 آشوبهای بغداد
- 368 خلافت المستظهر بالله
- 369 وفات المستظهر و خلافت المسترشد بالله
- 370 کشته شدن المسترشد بالله و خلافت ابو جعفر المنصور راشد بالله
- 375 فتنه میان الراشد و سلطان مسعود ترك و رفتن او به موصل و عزلش
- 377 خلافت المتقی لامر الله

بخش سی و پنجم

ادامه خلافت عباسی از المستنجد تا سقوط بغداد بدست هلاکو

- 379 خلافت المستنجد بامر الله
- 382 خلافت المستضی بامر الله
- 383 شکست دولت علویان در مصر و بازگشت قدرت به دولت عباسی
- 385 وفات المستضی بامر الله و خلافت الناصر الدین الله
- 385 اقتراض ملوک سلجوقی و برچیده شدن دار السلطنه عراق
- 387 عزل نصیر الدین وزیر
- 389 ظهور تاتار (مغول)
- 390 خلافت الظاهر بالله
- 390 وفات الظاهر بالله و خلافت پسرش المنتصر بالله

- 391 خلافت المستنصر بالله
- 391 آخرین خلیفه عباسی و پایان خلافت (میتعصم بالله)
- 392 سقوط بغداد شهر افسانه های هزار و یک شب

حصه (دوم)

بخش بیست و یکم

اوضاع سرزمین های مفتوحه خراسان تا سال 200 هجری

اوضاع اقتصادی

اجتارت - زراعت - صنعت - مسکوکات - مقیاسهای پیمایش - ادارات و تشکیلات - پسته و (برید) مخابرات - راه های مواصلاتی - تشکیلات نظامی - جامعه و طبقات - بانوان - طرز زندگی و رسوم .

خراسان:

عمومیات:

در بین ممالکی که در نزد اعراب (عباسیان) مالیات زیاد میداد خراسان بود، چون سرزمین آن حاصل خیز و مردمش با همراهی با بنی عباس مورد توجه بودند، لذا خراسان بسیار آباد گردید و خراج آن به چهل میلیون درهم رسید که به پیوست خراج عراق نصف کامل مالیات ممالک اسلامی میشد. جرجی زیدان نویسنده کتاب تاریخ تمدن اسلام در صفحه 290 کتاب خویش مینگارد: «در زمان عباسیان سه کشور بیش از سایر ممالک اسلامی مورد توجه بود. اول عراق که خاک حاصلخیز پر نعمت و برکتی داشت. دوم خراسان که هم خاکش حاصل خیز و هم مرانش سلحشور و پشتیبان بنی عباس بودند. سوم . . . اما آبادی خراسان در آن موقع طوری بود که از همه ممالک اسلامی برتر مینمود. مقدسی در ضمن گفتگواز شهر های عراق شرح مبسوطی از آبادی آن بلاد میگنوید ولی همینکه به خراسان میرسد اظهار نظر میکند: گرچه شهر های عراق بسیار

آباد و پر جمعیت است اما ده‌های خراسان خیلی مجلل تر از همین شهرهای پر جمعیت عراق میباشد و بسیاری از خلفای بنی عباس خراسان را مملکت (مستقل) میدانستند.¹

وی ماوراءالنهر را نیز جزء خراسان دانسته و آنرا نیز پراز جمعیت و برکت دانسته است. ابن حوقل میگوید: «در هیچ یک از کشورهای اسلامی جایی نکوتر و دلکش تر از بیرون شهر بخارا ندیده‌ام، همینکه در بیرون شهر بخارا می‌روی تا چشم کار میکند بساط ز مردین است، آسمان مانند گنبد نیلگون بر روی آن درختها و گلهها و گیاهها پر توافگنده است و از میان آنهاهمه سبزی و خرمی کاخهای مجلل ستاره‌های آسمانی یا کلاه خودهای پولادین بر روی سطح آبگون نور می‌افشاند. وی میگوید: با صفا ترین گردشگاههای روی زمین سند و سمرقند و رود آبله و غوطه دمشق است.

والبتّه بسیاری از ممالک اسلامی در آن عصر درخشان مانند خراسان و ماوراءالنهر خرم و سرسبز و آباد بوده است.²

تجارت:

خراسان بین سند و سغد و فارس و مکران و کرمان واقع بوده که محل اتصال روابط عمیق تجارتي و کلتوری بین ملل شرق چین و هند و غرب؛ ممالک مصر شام و حلب و غیره بود که راه معروف و افسانوی ابریشم نیز از همین سرزمین میگذشت. که این راه بر علاوه اتصال مناطق تجاری عبور گاه زایرین بودائی نیز بود که از این سبب در مسیر این راه محلات پر تجمع خرید و فروش و مبادله اموال نیز موجود بوده است. هیونگ تسنگ زایر و جهانگرد بزرگ چینائی حین عبور از این خطه یادداشتهای مبنی بر تبادل طلا و نقره و یشم سفید و مروارید و عنبر و انواع جواهر و احجار گرانبه را که در مناطق مرزی هند و خراسان مورد بیع قرار میگرفت ذکر نموده است که این امتعه در کابل، کاپیسا و در اکثر بلاد خراسان متداول بود.

قبل از اینکه داخل اصل مبحث که تجارت در حول و حوش خراسان است به این نکته متوجه می شویم که خراسان چنانیکه بعضی ها آنرا خود ساخته و تاریخ پردازی میدانند نبوده بلکه بصورت ملموس و زنده در تاریخ ملتها جای استوار دارد که من در

¹ - تاریخ تمدن اسلام، تالیف جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، طبع چهارم، شرکت افست سهامی خاص - تهران انتشارات موسسه امیر کبیر، ص، 91-290
² همان

بخش های گذشته وضع سیاسی و سوق الجیشی این منطقه مهم در تاریخ اسلام را بصورت مشروح آورده ام و به آن تا زمانیکه این نام توسط انگلیس ها در مناسبت های قبایل حاکم در منطقه و عوامل محیطی و منطوقی از میان براشته شد و با تبنای انگلیس در گورستان اعقاب احمد شاه درانی و محمد زایی دفن گردید با علل و اسباب آن می پردازم.

سه راه عمده تجارتي:

از سرزمینهای خراسان سه راه به سرزمین هند امتداد داشت:

اول- در شمال از وادی کابل و دریای کبر براه باجور یا مجری دریای کابل به وادی پشاور و سواحل دریای اباسین و سند میگذشت که این محل یعنی پشاور پایتخت زمستانی شاهان کابل بود که بزرگترین مرکز تجارتي و بودایی این منطقه در شمال آن در وپهند یا همان تاکشیلای معروف که از بزرگترین بازار های مکاره شرق محسوب میشد وصل میشد. که تاجر و سوداگران عرب، چینیایی و حتی آشوری و مصری و غرب از مآعهای گرانقیمتی که از این بازارها از قبیل ادویه جات، عطریات، جواهرات مشک و جامه های قیمتی هندی را خریداری و به کشورهای خود جهت بازارگانی می بردند که این راه شمالی بازارگانی مناطق تخارستان و کابل را به سند وصل میکرد، و چون تجارت سرزمینهای شمال هندوکش از این راه (از طریق اندرابه و پنجپیر یا پنجشیر)²¹ با هند صورت می گرفت بنا بر این وادی پروان بزرگترین مرکز داد و ستد و تبادل امته از کشورهای مختلف توسط بازارگانان بود و همچنان شهر کابل نیز یکی از همین حلقات وصل کاروانهای بازارگانی که راهی هندوستان و بر عکس آن بودند میباشد که اکثراً در آن حدود دو میلیون دینار طلا نیل کابلی سالانه بفروش میرسید.

حکمرانی کابل در مرکز این راه بازارگانی در جنوب هندوکش با بلخ پیوستگی داشت و شهر بلخ با داشتن بازارهای وسیع و بزرگی از کاروانیان چینیایی، سمرقندی، مرو و سغد بارکده اموال تجارتي هندوستان نامیده میشد. و از هر طرف اموال تجارتي به این شهر میرسید و معاملات بزرگ بازارگانی و انتقال و ترابری آن از همین شهر صورت می گرفت. و چون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهرهای جوزجان فراهم گاه صنعت کاران و بازارگانان اموال تجارتي بود. بنا بر قول

¹-سفر نامه ابن بطوطه؛ اصطخری
²- سفر نامه ابن بطوطه ؛ اصطخری

البشاری بلخ دارای تجارت پر منفعت و محل تهیه اموال بازرگانی برای سند و هندوستان محسوب میشد. که شهر بلخ دارای چهار دروازه بود که البشاری دو در آن را بنام درب هندوان و درب یهودان می شمرد. و بارتولد گوید که: این اسامی حاکی از وجود اقوام هندی و یهودی بودند که در این شهر سکنا داشته اند.¹

این قوافل تجاری از بلخ از طریق شمال کوههای هندو کش به کابل لغمان و سپس از طریق وادی کبر به هند میرسیدند، و یکی دیگر از جا های بارگیر در این مسیر طولانی به هندوستان «لغمان» بود. و بعد از آن دنپور و آدینه پور بارگاه تمام تاجران خراسانی و مسلمان بود.

دوم- راه تجارتهی ایکه از طریق غزنی پختیا از طریق دره گومل به بنو میرسید که از آنجا از طریق معبر نیلاب به پنجاب میرسید. این حوقل شهر «غزنی» را نیز از جمله نادر شهر های خراسان که دارای استقامت و تهذیب و تجارت گسترده بوده است و آنرا نیز گذرگاه هند می شمرد. این شهر در شمال با وادی کابل و در غرب با وادی ارغنداب که هر دو مرکز عمده بار کده ها و داد و ستد اموال تجاری بود پیوست میشد. بر علاوه این شهر با میان نیز از رهگذر نقل و انتقالات اموال تجارتهی وصل بود. هلیله کابل در آن وقت از شهرت بسزایی برخوردار بوده است که مردم برای خرید آن بیشتر به این شهر داد و ستد داشتند و همچنان منسوجات نخی کابل بدرجه اعلی بود که دستمال ها و عرقچاهای هشت گوشه کابلی در تمام خراسان و چین از اهمیت و بازار خوبی برخوردار بود. قسمی که در قبل نیز گفته آمد سالانه به ارزش دو میلیون دینار طلای ناب «نیل» کابلی بفروش میرسید. در بازار های کابل امتعه نفیس هندی و چینی همیشه موجود بود.

از طریق همین دوراه اموال تجارتهی به ماوراءالنهر و چین می رسید و بر عکس آن امتعه چینایی و بخارانی از طریق همین راه ها به هند و فارس و عرب انتقال می یافت، که ابریشم چینی بسیار مهم بود، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافته بود. زیرا یونانیان با آموختن طرز ترویج درخت توت و پرورش کرم ابریشم خود شان را از ابریشم شرق بی نیاز ساختند.² ظروف چینی، آهن خراسانی، منسوجات رنگین از «کشمیر» و عود و مشک و دار چینی از «چین» قرنفل و نارگیل و البسه نخی و فیل

¹-حدود العالم، ص، 46، 64؛ ابن حوقل، ص، 450، 442، 450 احسن التقاسیم، ص، 320؛ جغرافیای تاریخی اسلام، ص، 57؛ حبیبی، افغانستان. . 476 تا 478.

²- ایران ساسانی، اثر کریستنسن، ص، 166

از «هند» و «سند» از همین راههای خراسان به کشورهای غربی انتقال میشد. چنانچه ابوزید سیرافی گوید: که کاروانهای بزرگ مال التجاره از هند به خراسان و از خراسان به هند انتقال میشد.

سوم - راه خراسان و سیستان به سرزمین سند و هند از نیشابور از هرات و سیستان و رنج گذشته و از وادی یشین (پشین) و شال (کویته) در دره بولان و سرزمین سند سرازیر میشد. که «هرات» مانند بلخ و شبرغان در ذخیره و تهیه مواد از نیشابور و بعداً انتقال آن از راه فوق به هند از شهرهای مهم بوده است. چنانچه این شهر در سر راه سوقیات مهم عرب که به جانب خراسان و هند صورت میگرفت از اهمیت ویژه‌ی برخوردار بود این شهر در قرن چهارم هجری از شهرت و اهمیت زیادی برخوردار شد و تمام اصنافیکه در مدنیت خراسانی رشد کرده بودند در این شهر به تولید انواع کالاها از قبیل پوستین دوزی و صنایع چرمگری، ریسمان بافی، کفش دوزی و کلاه دوزی و غیره امور حرفوی مهارت خاصی داشتند. و نیز از هرات منسوجات فاخر ابریشمی به سایر نقاط بلاد اسلامی صادر میشد.¹

بقول مقدسی جغرافی دان شهیر دوره اسلامی نیشابور خزانه مشرقین و تجارتگاه خافقین بود، و خواسته های تجاری آنرا تا عراق و چین میبردند، و فرودگاه اموال تجارتي پارس و سند و مکران، خوارزم و جرجان بود.²

هرات در پهلوی شرقی این مرکز شهری بود که کاروانهای امتعه خراسانی را از طریق مرورود به بخارا و چین و برعکس آن را پیوست میداد.

بخارا از دیرگاه مخصوصاً در دوره اسلامی در نقل و اتقالات اموال تجارتي و پیوستگی بخشیدن به این شبکه عظیم تجاری در قرن اول و دوم هجری از اهمیت خاصی برخوردار و یکی از عمده مراکز تجاری، تهیه و ذخیره و داد و ستد کالا های تجارتي بحساب میرفت. چنانچه اعراب از اثر همین امکانات و توانایی های عظیم تجاری که در این شهر وجود داشت آنرا "مدینة التجاره" میگفتند. این شهر از جنوب با سیستان و بلخ پیوست بود که قوافل بزرگ از سائر سرزمین های خراسان سند و جرجان و چین به این شهر پیوستی و برعکس آن شدی. این خطوط تجارتي عظما در محل سیستان به جاده های بست

¹ حدود العالم، ص، 55؛ صورت الارض، 432؛ حبیبی 477 تا 481

² - مقدسی، احن التقاسم، ص، 515

. بولان و رنج اتصال یافتی، چنانچه در هندوستان شهر بست (شکرگاه کنونی) را مرکز تجارت گفتندی، باید تذکر داد که این راه از طریق زابلستان به سند میرسد .

شهر ملتان که در سال (711/93م) توسط محمد بن قاسم کشته شد مرکز مهم تجارتهی در عهد امویان بود که این شهر تا کشته شدن بندر گاه کراچی که آبراهی برای منطقه کشود، از اهمیت زیادی در امر تجارت برخوردار بود، علی رغم اینکه هزاران نفر زابین هندی در این شهر رفت و آمد داشت تا مدت های زیادی مرکز تجارت خراسان محسوب میشد . مخصوصاً چوب عود کامروپ را که چوب نرم بود و به سهولت بالای آن نوشته ها را نقر میکردند بمنظور مهر سازی به پیمانہ وسیع از آن کار گرفته میشد که این نوع چوب بر علاوه با داشتن بوی خوش مرغوبیت بازار داشت که در سرتاسر قلمرو اسلامی از آن استفاده میشد و این نوع چوب از سائر نقاط هندوستان در شهر ملتان جهت بازار مناسب آن انتقال میشد .

تجارت با ممالک عربی:

خراسان از جانب غربی خود با عراق، فارس بین النهرین، کلدانیا و حتی فنیقیها در دریای آژه رفت و آمد تجاری داشت . چنانچه بغداد و بصره و کوفه عرضه گاه کالاهای خراسانی بود که از آنجا این اموال به سایر نقاط دیگر مورد معامله، فروش و انتقال قرار میگرفت . این قوافل از سه راه تجارتهی بلخ، بخارا، و ملتان ذریعه کاروانهای منظم بعد از طریق راه های کوهستانی و صحاری آسیای مرکزی و دره های بولان و بست و غزنین و کابل به بغداد که بزرگترین مرکز تجارت در آن زمان بود میرسید . پارچه ها و منسوجات خراسانی در بازار مهم بغداد که توسط ربیع بن یونس در عهد منصور اعمار گردیده بود با سایر کالاهای تولید شده در سرزمینهای خراسان هند و کشمیر و ماواءالنهر در این بازار بفروش میرسید که این بازار مختص به اجناسی بود که از سرزمینهای خراسان آورده میشد و امته سایر مناطق در این بازار محلی برای فروش نداشت، چنانچه یکی از دروازه های بغداد که بسوی این بازار کشوده میشد بنام درب خراسان نامیده میشد . یکی دیگر از قطایع بغداد، قطعیه شعبه بن یزید کابلی بود و ریط یا محله حرب بن عبدالله بلخی از زیباترین و بزرگترین حصص بغداد شمرده میشد که دارای دروازه های متعدد بوده و بلخیان در آن با مرویان، کابلان، کشمیریان، ملتانیان و دیگر اهل خراسان در آن سکونت میکردند . هر گروه رئیسی داشت . و همچنین قطعه حکیم بن یوسف بلخی قوماندان شرطه (پولیس) و قطعیه تیم بادغیسی و

قطیة ابو عبید معاویه بن برمک بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف و فرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است . دیبای خراسانی که توسط بخارا بیان در «وزار» می یافتند که در بغداد بنام دیبای خراسانی از اهمیت ویژه‌ی برخوردار بود.¹

تجارت خراسانیان بعد از بنای بغداد که مرکز دارالخلافه اسلام در عهد عباسیها محسوب میشد جریان داشت که بعضی از اقلام مهم و پر قیمت آن از این قبیل بود: یاقوت و الماس از سرزمینهای هند ، روغن های معطر ، ابریشم و چادرهای ابریشمین و طبق های چوبی را از نیشاپور و جامه ها را از بلخ و کاغذ و نوشادر مشک و پوستین های سمور و سنجاب و روباه را از ماوراءالنهر فرشها و جای نماز و جامه های پشمی را از بخارا ، مشک و کافور و عود را از چین و بردگان سفید اندام را از ماوراءالنهر و سمرقند که قیمت آن تا پنجهزار دینار طلا فی نفر میرسید به بغداد می بردند که این راه خشکه تجارتهی از خراسان به ترکستان ، چین و تبت میرسید که بغداد را با سایر بلاد غرب به این مراکز وصل میکرد و باعث نقل و انتقال آئین اسلام و گسترش فرهنگ غنی خراسانی نیز میشد .

بصره یکی دیگر از شهرهای بود که تجارت جهانی از راه خشکه و از راه دریا در آن جریان داشت که حلقه الوصل کشور های شرق در امر بازرگانی با سائر نقاط جهان بود . و قافله های خراسانی ، چینی و هندی به این شهر از طریق بغداد میرسید . یعقوبی میگوید بصره شهری تجارتهی ایست که از رهگذر خرید و فروش و ورود کالاهای شرق و غرب مرکز تجارت جهانی بود .

تجارت باچین:

خراسان همچنانیکه با بغداد مناسبات تجارتهی داشت از سرحد های تخار و واخان با چین نیز علاقه تجارتهی داشتند . خراسانیان کالاها و پیداوار خراسانی را بچین انتقال و بعوض آن حریر و جامه های ابریشمین چینی و اقسام مشک و عود از مناطق مختلف چین تهیه و به بازار های خراسان در بلخ و بخارا و نیشاپور انتقال میشد . چون خراسان بین چین و ممالک عربی واقع بود تجارت بین چین و عرب از طریق خراسانیان صورت میگرفت .

¹ - فتوح البلدان یعقوبی ، ص 8 به بعد ، احسن التقاسیم ، ص ، 324

در مقابل چینایان از خراسان غازه میخواستند که توسط آن بانوان چینی رخسارهای شان را بان می‌آراستند . مردمان چین قالین‌های بابلی ، احجار قیمتی شام از قبیل مرجان و مروارید دریای سرخ را با جامه‌های بافته شام و مصر ، و مسکرات آسیای غربی را که توسط بازرگانان خراسان تهیه و به چین انتقال میشد می خریدند . البسه و منسوبات ابریشمی ساخت خراسان در چین از ارزش ویژه‌ای برخوردار بود که توسط این بازرگانان بچین صادر میشد .¹

پیداوار خراسان:

سیستان: خرما ، انگوزه ، نمد های زمینداوری ، زنبیل و ریسمان لینی و بوریا (مقدسی)

کابل: جامه‌های نخی و دستمال‌های هشت گوشه‌یی ، هلیله و نیل اعلی (ادریسی)

بست: میوه‌های خشک و کرباس و صابون (حدود العالم)

سروان: میوه‌های خشک و انگور و خرما (ابن حوقل)

مرو: خربوزه خشک ، اشترغاز و ابریشم و پنبه نرم ، و البسه نخی (اصطخری) روپوش ابریشمی و نخی ، گاو ، پنی ، دیگ و شیر و مس (مقدسی) .

بلخ: اشتران بختی و غلامان ترکی (اصطخری)؛ صابون و کجد و برنج و جوز و بادام و مویز و روغن ، پوست و شربت و انگور و انجیر و رب انار و زاک و کبریت و سرب و زرنیخ (مقدسی)

بدخشان: مشک تبتی (حدود العالم) ؛ بیجاده و لاجورد (اصطخری)؛ سنگ‌های گرانبها برنگ سرخ و اناری و دیگر رنگ‌های پسندیده (ابن حوقل)

¹ - عبدالحی حبیبی ، همان ، ص، 486 تا 487 ؛ ضمایم البلدان یعقوبی ، ص، 118 ؛ تمدن اسلام و عرب ، گوستالوبون فرانسوی ، ص، 719 ؛ مطالعات چینی ، هرت ، 235 .

کران: مشک و برده (اصطخری)

شومان: زعفران (اصطخری)

طوس: ریسمانهای خوب و بویا و حبوب (احسن التقاسیم)

سرخس: اشتر حبوب (مقدسی)

ترمذ: صابون و انگوزه (مقدسی)

والواج: کنجد و روغن آن و جوز و بادام و پسته و برنج و نخود و جو و روغن و شاخ حیوان، و پوست روپاه و قروت (مقدسی)

خوارزم: سمور و سنجاب، قاقم و روپاه و خز پوست و پوست بز و خرگوش، ملون و شمع و تیر و کلاه و دندان ماهی و کهربا و کیموخت و عسل و شمشیر و زره و جلغوزه و گوسفند و گا و وانگور و مویز و کنجد و فرشها و جامه ها و دیبا و روی پوش و قفلها و کمان و قروت و ماهی و کشتی (مقدسی)

فرغانه: بردگان ترکی و البسه سپید و اسلحه و شمشیر و مس و آهن و روی و سرب (اصطخری)؛ دانه عناب فرغانی به آفاق برده میشود (ابن حوقل)؛ نوشادر و سنگ پا زهر [پاد زهر] و سنگ مقناطیس (حدود العالم)

نشا پور: (ابر شهر) پیروزه معدن ریوند (مقدسی) انواع البسه فاخر نخی و ابریشمی (ابن حوقل)؛ ریوایش و کارد و البسه سپید و عمایم شه جهانی و روی پوش و جامه های ابریشمین و عقابی و سعیدی و مشطی و زیور ها و البسه مویینه و آهن (احسن التقاسیم)

ختلان: اسپ و استر و مواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها و استران نیک و ترنگبین و نمک سرخ که بهمه جهان بروند (حدود العالم)

ترمذ: صابون نیک، بوریا و باد بزن (حدود العالم)

چغانیان: جامهٔ پشمین، پلاس و زعفران (حدود العالم)

قبادیان: روناس (قوه) که مقدار زیاد بهند برند (ابن حوقل) نفت و پیروزه و قیر و زفت (مقدسی)

شرح (بخارا): حلوی مغزین از دوشاب، پوست گاو، و چوب و ماهی شور و تازه و پوستین بره و کرباس (تاریخ بخارا).

زندنه بخارا: کرباس زندگی که عراق و فارس و هند بردندی به قیمت دینا (تاریخ بخارا)

هرات: جامه های فراوان و دیبای خلدی و زیب طایفی و مویر سبز و سرخ و دوشاب و شکرینه و پولاد و پسته (مقدسی) برنج

مارابادی و چوب عرعر فوشنجی (اصطخری) کشمش کرخی و مویر طایفی مالنی (ابن حوقل)

غرجستان: برنج بشین و مویر سورمین (اصطخری) سیم و نمد و فرش خوب و گلیم و اسپان خوب و استر (اصطخری)

پنجبیر (پنجشیر): زر و لاجورد و جواهر دیگر (ابن حوقل)

جوزجان: پوستهای که تمام خراسان برند (اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد

بامیان: نیل بقیمت سالانه دو میلیون دینار طلائی (ابن حوقل)

نسا و ابی ورد: البسه ابریشمین کجد و روغن آن و جامه های زربفت و بنبوزی و پوستهای روباه (احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر: جامه های نخی و پشمی و پوستی و نوشادر و کاغذ و زینق و سیم و زر و بهترین غلامان ترکی و مشک تبتی و خرخیزی و زعفران چغانی و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و غیره و طرایف آلات آهنی و جامه های که در خور شاهان بود (اصطخری) سیم و زر و جواهرهای گدازنده و داروها چون زك و زرنیخ و گوگرد (حدود العالم)

بخارا: جامه نازك و تنگ اسپ و چربو و جامه اشمنی و پوست میش و روغن (مقدسی) البسه نخی و فرش و مصلی و جامه های پسندیده (ابن حوقل) شوره (حدود العالم)

سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان از سرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادر شدی:

از منصوره نیشکر و از قرصدار فانید یعنی شکر سپید، از طوران شکر سپید، و از سندان برنج و جامه و نارگیل، و از گنداوی اشتران بختی (اصطخری) گاو میش و گوره خراز سند صادر شدی (تنبه و الاشراف) مرغ و طاؤس (طاووس) (البلدان) از ملتان مشک و از دیبل مشک اعلی تبتی و از منصوره پزار و عاج (البشاری)

مرکز تجاری سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمودریا و ادیهای وسیع و سرسبز و زر خیز چغانیان و ختل و سغد افتاده است که از سرزمینهای معمور آسیای میانه بشمار میرود.

در اینجا مرکز تجاری سمرقند از چهار طرف با ممالک چین و ترکستان و خراسان ربط داشت و بقول اصطخری بارکده و فرضه ماوراءالنهر و مجمع بازرگانان و بزرگترین مولدان اموال بازرگانی بود از این شهر بهترین کالاها را در بلادها میبردند و بهترین بردگان ماوراءالنهر در این شهر بفروش میرسید. درکش مقدار بزرگ ترنجبین بهم رسیدی، سمرقند مرکز تجارت و صنایع کاغذ سازی بود.

کالاهای تجاری سمرقند:

کاغذ تناب علفی، جامه های سیمگون (دیببا؟) و جامه های سرخ، مصور، جلغوزه و جوز و دیگرهای بزرگ مسی و مرتبان و چرم اشتر و دهانه (قیزه و لگام) ستور رکاب و تسمه (مقدسی) موزه و شیشه و سیم وزر (اصطخری)

چشمه های عایداتی خراسان:

مجموع کل مالیات خراسان:

1. نقد و جنس 450,500,000 درهم¹⁻² مقارن سال 810/هـ
2. خراسان، 10,000,000 - سیستان 5,390,000 درهم - سایر علاقه جات سیستان 1,000,000
جمعاً = 44,000,000 درهم سال 200/هـ³⁻⁴

وضع مالی در خلافت عباسی:

مؤرخان عهد اسلامی مجموع درآمد مالی عباسیان را در اوج قدرت خلافت (هارون و مامون) را قرار ذیل اینطور ضبط کرده اند:

ابن خلدون از سال 204 تا 210 هـ	396,155,000 درهم
قدامه	225
388,291,350 درهم	
ابن خردازبه	232
299,256,340 درهم	

از این چنین استنتاج می‌گردد که عموم درآمد نقدی عباسیان در اوایل سده سوم هجری بالغ بر 400,000,000 درهم بدون در نظر داشت قیمت برده، غلات، و مواشی بوده است (که به قول مولف تاریخ تمدن اسلامی این رقم معادل مجموع عاید

¹ - قول جهشیاری و ابن خلدون

² - بقول جهشیاری و ابن خلدون

³ - تاریخ سیستان

⁴ - تاریخ سیستان

امپراطوری روم در اوج قدرت آن بقول گین مورخ دولت رومانی میباشد . و بقول ابن خردادبه عایدات دولت پارس در عصر پرویز تا 750 میلیون درهم میرسید .¹⁻²

این مالیات شامل تمام خراسان تا نیشاپور میباشد که بدون از درآمدی است که از مناطق غزنی رنج (قندهار کنونی) و کابل و سند که در مورد عایدات این مناطق تاریخ نویسان عرب سکوت کرده اند میباشد که اگر تمام قلمرو زیر سلطه عباسیان از سند تا نیشاپور در نظر گرفته شود این رقم شاید بیشتر از 800 میلیون درهم شود که رقمی است که هیچ امپراطوری ای در مراهلی از تاریخ به آن نایل نیامده است .

عایدات مالی خلافت عباسیان از توابع خراسان:

ابن خردادبه وقایع نگار امور مالی دولت عباسی در 233/848م احصائیه عایدات مالی عباسیان را این چنین توضیح داده است:

سازمان مالی و اداری دربار خلافت همان بود که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت ، و در آمد های مالی سر زمین های شرقی خلافت عباسی که بحساب درهم پیمایش شده است چنین می باشد:

سیستان	6,776,000 درهم
رنج و زابل و زمین داور و تخارستان	947,000 "
سرخس	307,440 "
مرو شاهجان	1,147,000 درهم
بادغیس	440,000 "

¹ - افغانستان بعد از اسلام ، مولف حبیبی عبدالحی ، طبه 13342 هجری شمسی در مطبعه دولتی کابل ، ص، 443.

² - حبیبی عبدالحی ، افغانستان بعد از اسلام ، چاپ مطبعه دولتی کابل ، سال 1342 ، ص، 443.

" 1,159,000	هرات واسفزار و گنج رستاق
" 559,350	پوشنگ غرب هرات
" 21,400	طالقان بين مرورود و بلخ
" 100,000	غرجستان ميان هرات و مرورود و غزنه
" 160,000	نواحى تخارستان بين بلخ و جيحون
" 70,000	فارياب (از قول طبرى)
" 4,000	قبروغن (فته غن) يا قطغن
" 154,000	گوزگانان
" 2,000	ترمذ
" 206,500	برمنخان و بنجار (بنجهير = پنجشير)
" 193,300	ختلان و بلخ و كوهستان آن
" 2,000	مندجان
" 12,200	خلم
" 12,600	روب و سمنگان
" 10,000	ريوشاران

"	5,000	بامیان
"	2,500,000	کابل
"	600,000	کابل دو هزار کنیز غزی بقیمت
"	1,000,000	مکران
"	40,000	شغنان
"	3,500	یمگان
	20,000	واخان درهم
"	4,000	کران
"	10,000	کست (خست و فرنگ)
"	32,000	اخرون

بقول همین مورخ مالیات خراسان در سال 210هـ/829م هنگام سلطه طاهریان چنین بود:

مجموع 44,846,000 درهم نقد

اسب سواری 13 فرد

گوسفند 200 راس

غلام غزی 200 نفر 600,000 درهم

آهن تخته 3000 تخته¹⁻²

اگر جمع آوری مالیات های علاقه جات خراسان را در ادوار مختلفه نشان دهیم این اعداد و ارقام متفاوت میباشد که در ذیل دلایل آنرا می آوریم

علل افزایش مالیات: در دو صد سال از تاریخ هجرت اکثر سرزمینهای خراسان بقول تاریخ نویسان عرب که در جلد اول این کتاب آنرا ذکر نمودیم همه آن در سوقیات عسکری بخاطر گسترش مناطق جدید به اسلام بوده است که خراسانیان جنگ های سختی را متحمل شده اند و بطرف مقابل که سپاه عرب بود نیز خسارات هنگفت مالی و جانی را عاید کرد. اما علی رغم اینهمه سوقیات در عهد عباسی که اکثر مناطق خراسان توسط امرای که نژاد خراسانی داشتند از قبیل خانواده های برمکیان، صفاریان و فوشنجیان، و سیستانیان اداره میشد باعث این گردید تا سرزمین خراسان رشد طبیعی خود را آنطوری که ضرورت داشت تحت مدیریت و کاردانی امرای خراسانی خود پیمودند که این کار باعث شد تا چشمه های عایداتی این مناطق بلند رفته و مقادیر زیاد پول و ثروت بجزانه دارالخلافه بغداد بریزد که از آن در سیستم های آبیاری، اصلاحات در کشاورزی، ساختمان شهر های بزرگ نظیر بغداد و بصره با ایجاد کاخهای رفیع و تزییب بالاتر از معمول این کاخها که نتیجتاً به افسانه های هزار و یک شب یا شب های بغداد در کاخهای این شهر خرج شد که اگر گزافه ها را از بین آن دور کنیم واقعاً این خاندانهای که منسوب به خلافت بغداد بودند از ساز و برگ شکوهمندی برخوردار بوده اند که از اثر ثروت خراسانیان می باشد. روی هم رفته این ثروتها باعث شد تا این دارالخلافه و سرزمین های کشاده شده شان در امر ثقافت و فرهنگ و دانش نیز سرآمد اقران شوند که ما در آینده روی این طرز ایجاد شده از مدنیت مختلط امرای عباسی و خراسانی بحث های خواهیم داشت.

قسمیکه تاریخ نویسان اذعان داشته اند این عایدات از اثر عوامل طبیعی و سایر عوامل از قبیل جنگ ها و نا ارامی ها افزون بر آن فراز و فرود های را متقبل میشده است چنانچه عایدات فاریاب در حدود سال 123 هجری هفتاد هزار درهم بود در حالیکه

¹ - احسن التقاسیم 340 و 485
² احسن التقاسیم، ص، 340 و 485

این رقم تا سال 132 به 55 هزار درهم تقلیل مواجه شده است که عواملی را که در بالا از آن ذکر کردیم بقول ابن خرداداد به بشمول مدیریت های بد و آمربن بی کفایت باعث این تقلیل ها یا فرود ها در عایدات نیز گردیده است . ما به این نتیجه میرسیم که در فراز و فرود های عایداتی همیشه عوامل باز دارنده و تقلیل دهنده و بر عکس آن وجود دارد که باعث فراز و فرود سطح عایداتی میگردد که عامل عمده و غیر کنترل شونده آن عوامل طبیعی از قبیل ، بدی آب و هوا تقلیل میزان بارنگی های سالیانه ، زمستان های زود رس و دیر رس ، سیل زلزله ، امراض واگیری که در آن وقت بشر قادر به کنترل آن نبود؛ همه این عوامل در فرود سطح عایداتی تاثیر داشته است که تمام این عوامل در سیر تمدنی خراسانیان گفته می آید .

زراعت و کشاورزی و دام داری:

خراسان سرزمینی است که با داشتن رود های خروشان و دائمی که از کوه های هندوکش ، بابا ، سطح مرتفع پامیر سر چشمه دارد آب گوارا و شیرین را در طول هزاران سال در مجاری خود به زمین های اطرف آن جهت مشروب ساختن زمین های زراعتی جریان داشته است . این منطقه با داشتن فصول متنوع و ثابت که عبارت از بهار و تابستان و خزان و زمستان می باشد (چهار فصل) زمینه رویش انواع گونه گون میوه جات سبزیجات و حبوب را محیا ساخته است . از دوران قدیم ، زمانیکه بلخ بامی بنا نهاده میشد رؤسای اقوام آریایی را دهقانان تشکیل میداد و این واژه بردمی اطلاق میشد که در شهر یا منطقه معین اسکان داشتند که به پرورش انواع حیوانات و رویش انواع نباتات در زمین ها مصروف بوده و به بهانه نزدیکی و مداومت در زمین صاحب مدنیت های وسیعی در تاریخ شده اند . چنانچه در حصه اول گفته آمد که دهقان مرو و خراسان گردانندگان سکان اقتصاد و سیاست و حکمرایی بوده اند و یکی از مثالهای آن به نقل از طبری دهقان مرو که برزویه دهقان نام داشت که یک پهلوان نامدار و یک سیاستمدار همه چیز فهم و یک حکمران با تدبیر بوده است .

معهدا این مسایل همیشه باعث گردیده است تا مردم خراسان در هر محل و ناحیه ای دارای شهر و زیستگاه های دائمی باشند که این مسأله عرب را نیز ترغیب نمود تا بجای خیمه های سیار به ساختمان شهر کوفه (امویها) بصره و بغداد در عصر عباسی ها که بعداً بزرگترین مدنیت اسلامی عباسی را در خود پرورش داد ، اقدام نمایند .

حوزه های زراعتی خراسان را نظر به موجودیت رود ها و میلان آن میتوان چنین شناسایی کرد:

- **ساحه کشاورزی مناطق آمودریا:** این دریا که از سطوح مرتفع پامیر سر چشمه دارد با معاونین آن که دریای پنج، کوکچه، شیخ و غنچ و بعداً دریای کندز و بلخ میباشد وادیها و دره های بدخشان و کناره های ساحلی دو طرف رود آمویا جیحون از این آب استفاده نموده داخل مناطقی که فعلاً ترکمنستان نامیده میشود و در آن زمان خوارزم نامیده میشد تا به جهیل یورال مناطق وسیعی را قابل کشاورزی و سکنا ساخته که همین اکنون نیز به پیمانہ بیشتر از آب این دریا به ترتیبی استفاده میشود که از چندین سال است آب این دریا به جهیل یاد شده اورال نمیرسد .

این دریا توسط معاونین آن در جنوب دره های بدخشان، تخار، بغلان، کندز، سمنگان، بلخ را تا حوالی جوزجان و فاریاب مشرب میسازد

- **ساحه هرپرود و مرورود (دریای مرغاب):** که این دریا از کوههای بابا سر چشمه گرفته به موازات هم مناطق بادغیس تحتہ بازار و چارجوی (مرو) و هرات را تا مناطق سرخس آبیاری کرده بهترین محل برای پرورش انواع درختان میوه و دامداری در منطقه بوده است .

- **حوزه هیرمند:** توسط دو دریای هیرمند و ارغنداب، خاش رود و فرا رود مناطق غرب و جنوب غرب، غور، زمین داور سیستان و رنج یا قندهار کنونی را با وادیهای ارغنداب، نیمروز، زرنج و از آنجا قسمت های بلوچستان فارس را آبیاری مینماید . که در مسیر این دریا مدینتها شکوفا و گسترده یی وجود داشته است که در جلد اول گفته آمد .

- **ساحه دریای کابل:** که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا سند در بر میگرفت که حاوی ننگرهار، لغمان، ککو و پشاور تا به اتک را در بر میگردد که در مسیر این دریا مدینت های قدیمه از قبیل کابل، دنپوره (جلال آباد کنونی)، پشاور و ویند قرار داشته و زمینهای زیادی را آبیاری میکند .

- **ساحه مهران یا دریای سند:** که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حد ملتان و اوچ و دیبل حدود تته و کراچی کنونی را در بر دارد . که مناطق تته، منصوره و دیبل یک ولایت علحیده بود که توسط خلفای اموی اداره میشد .

زراعت و فلاحه:

هیونگ تسونگ سیاه وزاير چینی که از این مناطق دیدن کرده است در یاد داشت های خود آورده است: «در تخارستان اکثر مردم از پنبه خوب که در آن جا کشت میشود از ساختن لباس استفاده میکنند و برخی پشم را هم بکار می برند .»

ولایت جوزجان یا (هو-شو-یوکین) که دارای مراتع و رود خانه های فراوان بود ، پرورشگاه اسپهای بسیار خوب (شین) شمرده میشود ، و در کهساران بین جوزجان و بامیان که آنرا (کی چی) گز نامیده سبزیجات و غله فراوان و گل اندک بود .

در بلخ یا (پوهو) گوید: محصولات اراضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است .

بامیان گندم خوب و بهاری ولی میوه کم دارد ، مراتع آن برای پرورش مویشی نهایت مساعد است ، گوسفند و اسپ بوفور پیدا میشود . . پوشاک شان از پوست و پشم ساخته می شود که برای مردم آنجا مفید است .

کاپسا دارای غله جات بوده و در آن انواع اسپ های اصیل پیدا میشود و بیخ نباتات خوشبو یا یو-کین شاید زرچوبه پیدا میشود .

لغمان دارای مزارع برنج و کشتزار های نیشکر است ، درختان میوه دار بکثرت می روید و لباس مردم از کتان سپید است .

وادی گندهارا (پولو-شا - پولو) پیشاور غله جات و انواع گل و میوه فراوان دارد و دارای کشتزار های نیشکر که از آن شکر قهوه بی رنگ یا گر تیار میکنند .

سوات یا (اوجونگ-نه) اودیان ، آورده و گوید اقسام غله در آن می روید مگر کشت های آن پر بر نیست ، انگور به وفرت و نیشکر خیلی کم دارد ، جنگل های آن انبوه و سایه دار و میوه های آن لذیذ است و جامه مردم آن از پنبه سپید است .

بلوریا چترال و نورستان در بین کهسار پر برف واقع است . پیدا وار آن گند م است .

وادی سغد برای هر گونه غله و میوجات مساعد است و گندم و ارزن بکثرت کشت می شود. نرگاو، شتر، گوسفند و قاطر به وفور تربیه میشود.

هیونگ نسونگ مناطق رخیج و داور را دیدن نکرده و سیستان و هرات را که در آن مزدا پرستی رواج داشت ندیده است. از این سبب در مورد پیداوار آن سکوت کرده است.

در مجموع از یادداشت های هیونگ تسونگ چنین بر می آید که مردم خراسان زارع و کشاورز بوده و از آبهای کاریزی نیز استفاده میکردند و دارای وضع مالی و توانایی بیشتر بوده اند.

او خاک غرنه را حاصل خیز توصیف کرده از زرد چوبه و هنگ در پیداوار کشاورزی آن نام می برد و آنرا دارای گندم های انواع زمستانی میدانند که در مراتع آن مواشی از قبیل اسپ، گاو و گوسفند پرورش می یافته است. و آنرا پایتخت (توسو-کو-چا) یا اراکوزیا دانسته است.

اندراب یا (اتاپول) دارای زراعت منظم و گل و میوه است و نخست و قندز نیز دارای انواع غله جات و میوه های وافر میباشد. و خاک زرخیز تخاره برای هر نوع زراعت مساعد است. در بدخشان و شغنان نیز انواع گندم و لوبیا و انگور و ناک و اقسام آلفراوان است.¹⁻¹

¹- یاد داشتهای هیونگ تسو - سسی بوکی 178 الی آخر کتاب؛ افغانستان بعد. . . ، ص، 422 تا 449.

از تذکرات و یادداشت های بالا چنین نتیجه گیری میشود که مناطق خراسان مقارن باز دید هیونگ تسونگ، که برابر با سال نهم هجری است از رهگذر کشاورزی سرزمین پر از نعم بوده است که مردم آن دارای وضع مالی بهتری بوده اند .

در سالهای که طلعه اسلام در مناطق خراسان تا بیدن گرفت مورخین و نویسندگانی چون حدود العالم - ابن حوقل - الکامل - ابن خلدون - یعقوبی - بلاذری - و دیگران خراسان را ناحیتی بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ و آنرا میانه آبادانی جهان دانسته است که در آن انواع مواشی اسپ و خرو جامه های زربفت و زر و سیم و فیروزه بکسرت یافت میشده؛ و اشتران سرخس و بلخ و گوسفندان غور و خلیج و ستوران نواحی بلخ ، و جامه های نخی و ابریشمی نیشاپور و مرو و گوشت گوسفند عزی و عدویت ابهای آمو و بردگان ترکی خراسانی شهرت داشته است .

پیداوار خراسان:

در هرات کرباس، شیرخشت و دوشاب (حدود العالم) سنگ‌های آسیاب و فرشی (اصطخری) کبجد و پسته و شالی انگوزه و مویز و فولاد و دیا (احسن التقاسم)

کبخ کشمش آن مشهور است (حدود العالم و اصطخری) مرو پنبه و اشترغاز، میوه‌های شیرین و لذیذ، پنبه و کرباس و... (اصطخری)؛ **گوزگان** اسپان نیکو و پوست‌های دباغی شده حیوانات (ابن حوقل)؛ **بلخ** تریج، نارنج و نیشکر، اشتران بخدی (اصطخری و ابن حوقل)؛ **تخاستان**: اسپ و گوسفند و اشتر و غله‌های فراوان (حدود العالم و ابن حوقل)؛ **ولوالج جوز** و پسته شاخ و پوست‌های رویاه (احسن التقاسم)؛ **نیز نیک** و میوه بسیار (حدود العالم)؛ **پنجهر** (پنجشیر)؛ **معدن سیم**، **لاجورد**، و **جواهر** (حدود العالم، ابن فقیه، ابن حوقل)؛ **پروان معدن طلا** (احسن التقاسم)؛ **غور**: پرده و زره، جوشن سلاح‌های نیکو؛ **گوسفند** و مراتع سرسبز، **معدن سیم** و زر (حدود العالم - اصطخری - ابن حوقل)؛ **سیستان**: فرش‌ها زیلو و خرما می خشک (حدود العالم)؛ **بست میوه‌های خشک**، **کرباس**، **انگور** و **خرما**، **سدر** و **ریحان** (اصطخری - احسن التقاسم)؛ **نشاپور**: **جامه‌های گوناگون**، **ابریشم** و **پنبه** (حدود العالم - اصطخری)؛ **طوس**: **معدن پیروزه** و **مس** و **سرب**، **بلور** و **هنگ** و **پوست سمور قاقم** و **سنجاب** (حدود العالم - ابن حوقل - بلدان یعقوبی)؛ **گیاه پادزهر** و **چوب عرعر** و **ناجو** (اصطخری)؛ **سرخس**: **گوسفند** (اصطخری)؛ **انبار** (سرپل کونی)؛ **پوستهای گوزگانی**، **انگور** و **مویز** (ابن حوقل)؛ **غرج‌اشار** (غرجستان)؛ **نقره**، **نمد**، **اسپ‌اعلی** و **تنگ استوران** (ابن فقیه)؛ **فره**؛ **خرما** و **انواع میوه** (حدود العالم)؛ **درغش** (زمین داور)؛ **زعفران** (حدود العالم)؛ **بدخشان**: **معدن سیم** و زر و **بیجاده** و **لاجورد** احجار نفیسه (ابن حوقل)؛ **رخد** یا **رخج** (قندهار)؛ **البسه** و **انواع حیوانات** (اصطخری)؛ **کابل**: **نیل** و **جامه‌های نخی**، و **معدن فراوان آهن** (ابن حوقل)؛ **واخان** و **شغنان**: **غلامان** و **سیم** و زر (طلای دریایی)؛ **قیقان** (قلات بلوچ)؛ **انگور** و **انار** و **میوه‌های سرد** سیر (اصطخری)؛ **غزنی** **گوشت بسیار لذیذ** و **پاکیزه** (احسن التقاسم)؛ **ماواءالنهر** انواع حیوانات اهلی اسپ، بز و گاو و گوسفند، **شتر**، **لباس** پشمی و **ابریشمی**، **معدن طلا** و **اهن** کاغذ و **بردگان** ترکی بینظیر، **مشک** **تبتی** و **زعفران** انواع پوست‌های حیوانات وحشی شیشه و **روی** و **سرب**، **نفت** و **قیر** و **پیروزه**، **سنگ سوختی** (ابن حوقل)

خراج خراسان در زمان عباسیها:

بقول جلد اول تاریخ تمدن اسلامی و جهشیاری و ابن خلدون آنچه را که موارد خراج از بیست و هفت ولایت خرایان است اینطور ثبت شده است که دارای دو صد الی دو نیم صد ملیون بوده است مجد اتساع خود رسیده بود که شامل ولایات شرقی مکران - طوران - بیابان خراسان - سیستان نفس خراسان - و سند میباشد . هر چند از رهگذر نفوس شناسی شاید این رقم يك کمی مبالغه امیز باشد اما آنچه که خط تاریخ را روشن میسازد تأیید جغرافیدانان شهیر از قبیل ابن حوقل و جهشیاری میباشد که ذکر کرده اند سرزمین خراسان با داشتن ضیاع و عقار سرشار و امکانات زیست بومی از جمله مناطقی در مقطع تمدنی ای میباشد که سال يك بار نسبت کثرت در آمد توجه مامورین مالیات دولت های اموی و عباسی را بخود جلب کرده بود . زیرا خراسان از جمله مناطقی میباشد که التقاط تمدنی در اینجا صورت گرفته است . چنانچه به تصریح ابن حوقل مناطقی هم مانند هرات سال دو مراتبه توجه مامورین جمع آوری مالیات را جلب میکرده است . چنانچه قدامه بن جعفر بغدادی متوفی 337/948م مالیات دولتی عباسی را در کتاب الخراج خود ثبت کرده است که اعداد و ارقام آن قبلاً گفته آمد .

بروایت موثق تاریخ نگاران این مالیات از خراسان و اطراف آن جمع میشده است:

بموجب قید ابن خلدون در مقدمه کتاب تاریخ وی 396، 155، 000 درهم ضبط گردیده است .

رشد کشاورزی و صنایع خراسان در عهد عباسیها:

خراسان از مجاری دریای سند الی مکران دارای سرزمینهای وسیع و آبادانی های فراوان بوده است که توسط دریا های که در منطقه جریان داشته است سیراب میشده اند . که این آبها قسمی که در قبل گفته آمد از ارتفاعات پامیر ، گل انجمن و کران و منجان در منتهی دره پنجشیر و محل وصل منطقه بدخشان کوههای هندو کش و کوه بابا سر چشمه گرفته معمولاً بجانب غرب میلان داشته است که این رودخانه ها از رهگذر منابع آبی و استفاده آن در کشاورزی دارای اهمیت خاصی بوده است که بقول اصطخری این منطقه را از جمله مناطق ربع مسکون بشمار آورده است . چنانچه جغرافیا نویسان و مولفان عربی و غیر

عربی در باره زراعت و پیداوار خراسان اطلاعات و اشاراتی مبسوط دارند که در این کتابها درج است که مربوط به قرن دوم و سوم هجری میشود .

کتاب حدود العالم در مورد خراسان اینطور اشارت دارد: ناحیتست بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ. و این حوقل میگوید: اشتران سرخس و بلخ و گوسفندان غور و خلیج و ستوران نواحی بلخ و جامه های نخی و ابریشمی نیشاپور و . . . شهرت فراوان دارد .

سیستم های آبیاری:

در خراسان کشاورزان بخاطر کشت و زرع از آبهای رودخانه ها و چشمه ها چنانکه ذکر آن گفته آمد استفاده میکردند و ساحات خراسان شمالی ، سند ، کمر ، کابل ، پروان ، هلمند و قندهار بلخ و مرورود از جمله مناطق حاصل خیز و دارای رودخانه های خروشان میباشد که در مقابل این رودخانه ها بند های آبگردان احاط میشود و از آن نهر ها جدا میشود که از هر نهر جدار های متعددی جدا میشود که هر کدام آن مناطق معینی را مشروب میساخت که حق آبه هر کدام از این نهر ها و جداول معین و ثابت بود . بعضاً زمینهای که در نزدیکی های منابع آب قرار میداشتند در آن مناطق باغها ایجاد میشود و در کنار همین رودخانه ها شهر ها آباد میشود که شهر کابل ، جلال آباد قندهار ، بلخ هرات و غیره شاهد بر این ادعا میباشد . از قدیم الایام تا بحال سالانه بصورت عادی این نهر ها توسط حرکت های دسته جمعی پاك کاری میشود که هر منطقه بمقدار استفاده از آب نقر جهت پاك کاری این انهار تهیه مینمودند که تا بحال نیز این رسم متداول است . در اکثر حالات از قبیل بارندگی های بی موقع و یا وقوع سیلابها بصورت فوق العاده این بند های آب گردان ترمیم و باز سازی میشدند .

حصه دوم

بخش بیست و دوم

خراسان بعد از اسلام

بعضی از سازمانهای تمدنی در خراسان:

1. سازمان برید: (اداره جاسوسی و خبرنگاری و کارآگاهی) این اداره یا سازمان از زمان قدیم میان ایرانیان و رومیان معمول بود ولی در تاریخ اسلام امیر معاویه برای نخستین بار آنرا در میان مسلمانان رواج داد و این بخاطر آن بود تا دمشق که مرکز دارالاماره اسلامی بود از گزارشات و جریانات کارهای عراق، فارس و خراسان و مصر باخبر شود، سپس این اداره توسعه یافته به مرکز مراقبت از کارهای مامورین و ملازمین خلافت تبدیل شد. این سازمان اطلاع رسانی و باخبری از شبکه راه های که در خراسان احداث شده بود و قبلاً از سه نوع راه بازرگانی و اطلاع رسانی در فوق گفته آمدیم که عبارت اند از راه های بلخ و مرو رود - بخارا و ماواء النهر - راه وادی کابل و دریای کهر و باجور به پشاور و اباسین - راه غزنی گردیز از طریق دره گومل و بنو - راه هرات و سیستان و رخیج به پشین و شمال کویته .

برید بمعنی اداره ایست که اکنون بنام پُست یاد میشود و وظیفه آن رسانیدن نامه ها و مکاتیب رعیت و دولت میباشد . این سازمان در مناطق شرقی خراسان و فلات ایران دارای تاریخ قدیمی تر است . این سازمان که در سراسر سرزمینهای خراسان جاییکه راه وجود داشت موجود بود و مانند عروق و شرابین بطور منظم و دائمی تمام حصص قلمرو خراسان عباسی و قبل از آنرا بهم وصل و مرتبت میساخت . در مورد موجودیت این اداره هیونگ تسنگ زایر چینی چنین یادداشت کرده است: «در هر

ولایت ماموری باشد که وقایع خوب و بد و آفات و غیره را اطلاع دهد ، و این دفتر ضبط و ارسال وقایع رانی - لویی - چا گویند یا حفظیه مسودات.¹

در زمان ساسانیان پست بوسیله مردمان پیاده و یا سوار انتقال میشد ، و در هر منزل از برید ، اشخاص و اسپ برای اینکار موجود بودند که در مناطق صحرا به عوض اسپ از شتر استفاده میشد .

یا قوت حموی فاصله مراکز و واحد های برید را در بادیه 12 میل و در شام و خراسان شش میل می نویسد ، لذا کلمه برید هم به راکب و هم بمرکوب استعمال میگردد . و فاصله بین هر مرکز برید معمولاً دو فرسخ تعیین گردیده است .

برید در عصر اسلام در زمان حضرت معاویه (رض) کار گذاشته شد که اطلاعات از تمام نواحی خلافت اموی از این طریق به دارالخلافه انتقال می یافت . بعداً به ماموری که مسئول جمع آوری و ارسال اطلاعات بود این وظیفه نیز سپرده شد تا اطلاعات ناحیه وی و اوضاع مامورین و مردم را هم بمرکز خلافت اطلاع بدهند . این گزارشدهی های رسمی به مرکز خلافت این اداره و موظفین آن را در مرتبت ویژه ای قرار داد «مرکز بزرگ ضبط احوال ولایات» . اصحاب برید مکلف بودند تا احوال و اوضاع ناحیت خود را کماکان بدربار خلافت گزارش بدهند .

گویند روزی طاهر پوشنجی بر منبر خراسان نام خلیفه مامون را از خطبه بر انداخت ، صاحب برید وی را عتاب کرد ، ولی طاهر گفت: فراموش کردم و سهواً نگفتم ، بنا بر این اطلاع این امر را بمامون مده ! صاحب برید جواب داد : خلیفه حتماً بوسیله مراسلات سوداگران از این امر مطلع میشود ، چون این خبر بدون وسیله من بدو رسد سبب ذوال نعمت من است . طاهر این سخن بشنید و به صاحب برید خراسان اجازت داد که اطلاع آنرا بحضور خلیفه نویسد .

از گفتار بالا چنین استباط میگردد که اصحاب برید ناظر بر اعمال و مقننشان دولت بودند . و اگر کسی به ولایتی علم خود مختاری بر می افراخت ، رابطه برید را با مرکز خلافت قطع مینمود . چنانچه مامون در هنگام سکونت در خراسان ، چون نام برادرش امین را از خلافت بر انداخت رابطه برید خراسان را هم با او برید .

¹ - افغانستان بعد از اسلام ، تاریخ افغانستان اثر شادروان عبدالحی حبیبی ، ص 574 ، رک: یادداشت های هیونگ تسونگسی- یو - کی کتاب دوم ج 135/2 ، طبع سوسیل گیتا 1958 م کلکته هندوستان.

منصور خلیفه مقتدر عباسی در مورد استحکام پایه های دولتش چنین گفته است: دربار من به چهار تن ضرورت دارد: **قاضی** که در راه خدا از دشنام مردم نترسد دوم **صاحب شرطه** که ناتوان را از توانا نگهدارد، سوم **خرابگیری** که بر رعایا ستم نکند. **چهارم صاحب برید** که اخبار این سه تن را بدرستی بمن نویسد.

اصحاب برید از مردمان معتمد دربار مقرر میشدند و ایشان بر علاوه اینکه راه های برید را از رهنزان حفظ میکردند و جواسیس خویش را بهر سو میفرستادند، و اطلاعات لازمه را از راههای کوتاه و اشرع مراکز ارسال میکردند، اخبار محرمانه خلیفه را بمامورین عالی رتبه میرساند و از وضع آنان خبر می آورد و در باره اوضاع مالی - لشکری - کشوری و غیره گزارشهای مرتب و به خلیفه میداد.¹ دولت عباسی 930 راه پسته رو داشت که مصارف کارکنان و ستوران آن 159100 دینار در سال میرسید (پول طلا) و در عصر امویان مصارف برید چهار میلیون درهم بود.²

در عصر عباسیان در سرزمینهای خراسان بین **مرو بلخ** و **کابل** یعنی راههای که در فوق ذکر آن رفت در هر دو فرسخ (6 مایل) رباط برید موجود بود، و دلیل این قول تصریح البشاری و مقدسی است که میگوید: «میل ثلث فرسخ (4800 متر) است و اما برید مختلف است در بادیه و عراق 12 میل و در شام و خراسان 6 مایل است و بنا بر آن در خراسان در فاصله دو فرسخ رباطی ساخته اند، که کارکنان برید در آن سکونت کنند.»³

برای رساندن و انتقال اطلاعات در رباطها اسپان تیزنگ را نگاه میداشتند، و هنگامیکه حاملین برید از رباط سابق به رباط لاحق میرسید اسپ خود را که تیزدویده بود و خسته بود می ماند و به عوض آن از این رباط اسپ تازه نفسی را تا رباط دیگر میگرفت و مسافت برید در عراق چهار فرسخ و هر فرسخ سه میل بود. عاملین برید بدون وقفه هر زمانیکه میخواستند بدربار خلیفه باریاب میشدند و مانع ای در کارشان برای حضور خلیفه وجود نداشت.

¹ تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ص، 187 به بعد.

² - افغانستان بعد از . . . ، ص، 549؛ رک: تاریخ تمدن اسلام جورجی زیدان، 720 ترجمه علی جواهر کلام.؛ تاریخ تمدن اسلام، ج/اول، ص، 180؛ تاریخ طبری ج/5، ص 141.

³ - احسن التقاسم، ص، 66.

ترتیبی که برای سرعت برید گرفته بودند از سریع ترین وسایل اطلاع رسانی آن عصر کار گرفته میشد . و دور ترین مراکز لشکری عرب را با مراکز حکمرانی اعلای خلافت ربط میداد . مثلاً زمانیکه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموی به فتح شهر دیبل (حدود کراچی) کنونی مصروف بود (93ه/710م) وی در هر سه روز اوضاع جنگ که در واسط عراق بود خبر میداد و رای او را در اقدامات میخواست و جواب نامه هایش از آنجا در مدت سه روز برایش میرسید که از برنامه های اعجاب برانگیز حتی در عصر موجوده میباشد .¹ (زیرا فاصله بین واسط عراق و دیبل کراچی حدوداً بیست هزار کیلومتر میرسید که در ظرف سه روز با اسبان تیز تك و تازه نفس و سوار کاران تازه نفس که در هر واحد برید «رباط» تعویض میشدند و به این صورت يك سرعت مستمر و محیر العقول میان می آمد به ترتیبی که فاصله های زیادی در اشرع وقت طی می گردید)

صاحب برید در ولایات همواره معتمد خاص خلیفه بود ، زیرا وی علاوه بر لیاقت اداری ، دارای صفات ثقت و امانت و حفظ اثرار هم بود و در مورد اوضاع راهها و رباطهای برید اطلاعات کامل داشت .

راه های بریدی که از بغداد بخراسان وصل میشد: راهی که از بغداد بطرف خراسان میرفت از واسط به بصره و از بصره به اهواز و شیراز و سیرجان و سیستان میگذشت، و راه دیگر از بغداد به خراسان از طریق حلوان و کرمانشاهان و همدان وری رسیده بود .

ما بخاطریکه موقعیت های جغرافیایی خط تمدنی آن زمان را وفق داده باشیم این راه ها و فواصل و نامهای محلات آنرا تا حد امکان ذیلا می آوریم:

ازری تا نیشاپور:

ازری به مفضلآباد 4 فرسخ = 12 میل

از مفضلآباد تا به افرین (این حوقل افرندین) 6 فرسخ = 18 میل

¹ - فتوح البلدان، 535.

- از افریزین تا کایب 8 فرسخ=24 میل
- از کایب تا خوار 6 فرسخ=18 میل
- از خوار تا قصر الملح 7 فرسخ=21 میل
- از قصر الملح تا راس الکلب 7 فرسخ=21 میل
- از راس الکلب تا سرخ 4 فرسخ=12 میل
- از سرخ تا سمنان 4 فرسخ=12 میل
- از سمنان تا آخرین 9 فرسخ=27 میل
- از آخرین تا قریه دایه 4 فرسخ=12 میل
- از دایه تا قومس 4 فرسخ=12 میل
- از قومس تا حداده 7 فرسخ=21 میل
- از حداده تا کوزستان (مقدسی=کوزستان) 4 فرسخ=12 میل
- از کوزستان تا بدش 3 فرسخ=12 میل
- از بدش تا میمند (مقدسی میبذ) 12 فرسخ=36 میل
- از میمند تا هفتدر 7 فرسخ=21 میل
- از هفتدر تا اسد آباد 7 فرسخ=21 میل
- از اسد آباد تا بهمن اباد 6 فرسخ=18 میل
- از بهمن اباد تا نوق 6 فرسخ=18 میل
- از نوق تا خسروگرد 6 فرسخ=18 میل
- از خسروگرد تا حسین اباد 4 فرسخ=12 میل
- از حسین آباد تا سنکردر 5 فرسخ=15 میل
- از سنکردر تا بیشکند 5 فرسخ=15 میل

از بیشکند تا نشاپور 140 فرسخ=420 میل.¹

از نیشاپور تا مرو: 70 فرسخ=210 میل

از نشاپور تا بغیس 4 فرسخ=12 میل

از بغیس تا حمراء 6 فرسخ=18 میل

از حمراء تا منتقب ملوس 5 فرسخ=15 میل

از نوقان تا مزدوران عقبه 6 فرسخ=18 میل

از مزدوران تا اوگینه (آبگینه) 8 فرسخ=24 میل

از اوگینه تا سرخس 6 فرسخ=16 میل

از سرخس تا قصر نجار 3 فرسخ=9 میل

از قصر نجار تا اشترمغاك 5 فرسخ=15 میل

از اشترمغاك تا تاتل استانه 6 فرسخ=18 میل

از تاتل استانه تا دندانقان 6 فرسخ=18/میل

از دندانقان تا ینوگرد (جروگرد) 5 فرسخ=15 میل

از ینوگرد تا شهر مرو 5 فرسخ=15 میل

از مرو تا آمیل: 36 فرسخ=108 میل

از آمیل تا بخارا: 22.5 فرسخ=67.5 میل

از بخارا تا سمرقند 37 فرسخ=112 میل

¹-افغانستان بعد از . . . ، ص، 554 رک: کتاب الخراج قدامه بن جعفر، ص، 201

از مرو به بلخ و ترمذ:

- از مرو تا قریه فاز 7 فرسخ = 21 میل
- از فاز تا مهدی آباد براه بیابان 6 فرسخ = 18 میل
- از مهدی آباد تا یحیی آباد 7 فرسخ = 21 میل
- از یحیی آباد تا قرنین 5 فرسخ = 15 میل
- از قرنین تا اسد آباد 7 فرسخ = 21 میل
- از اسد آباد تا حوزان 5 فرسخ = 15 میل
- از حوزان تا قصر احنف 4 فرسخ = 12 میل
- از قصر احنف تا مرو رود 5 فرسخ = 15 میل
- از مرو رود تا ارسکن 5 فرسخ = 15 میل
- از ارسکن تا اثراب 7 فرسخ = 21 میل
- از سراب تا کنجا باد طالقان 6 فرسخ = 18 میل
- از طالقان تا کسحان 5 فرسخ = 15 میل
- از کسحان تا ارغین وادی مرو 1 فرسخ = 3 میل
- از ارغین تا قصر خوط مربوط کوره فاریاب 5 فرسخ = 15 میل
- از قصر خوط تا شهر فاریاب 2 فرسخ = 6 میل
- از شهر فاریاب تا بیابان القاع 5 فرسخ = 15 میل
- القاع مربوط به جوزجان 4 فرسخ = 12 میل
- از القاع تا شبرقان (شبرغان) 6 فرسخ = 18 میل
- از شبرقان تا سدره کوره بلخ 6 فرسخ = 18 میل
- از سدره تا دست جرده 5 فرسخ = 15 میل

از دستجرده تا الفور یا عود 4 فرسخ = 12 میل

از عود تا بلخ براه آبادان 3 فرسخ = 9 میل

از شهر بلخ تا سیاه جرد (سیاه گرد) 5 فرسخ = 15 میل

از سیاه گرد تا کنار جیحون از راه صحراه 7 فرسخ = 21 میل

از کنار آموبه ترمذ و از آنجا تا سرمنجان 6 فرسخ = 18 میل

از سرمنجان تا دار زنگی قریه معمور 6 فرسخ = 18 میل

از دار زنگی تا قریه برنجی 7 فرسخ = 21 میل

از برنجی تا چغانیان 5 فرسخ = 15 میل

از چغانیان تا قریه بونزا 3 فرسخ = 9 میل

از بونزا تا هموران 7 فرسخ = 21 میل

از هموران تا ابان کسوان 8 فرسخ = 24 میل

از ابان کسوان تا شومان 5 فرسخ = 15 میل

از شومان تا واشجرد یا واشگرد 4 فرسخ = 12 میل

از واشگرد تا راشات که از توابع فرغانه است و در اینجا حدود خراسان به آخر میرسد چهل روزه راه است.¹

از بلخ به تخارستان:

از بلخ تا ولاری 5 فرسخ = 15 میل

از ولاری تا سواحی 3 فرسخ = 9 میل

از سواحی تا خلم براه بیابان 3 فرسخ = 9 میل

¹ کتاب الخراج قدامه بن جعفر ، ص ، 211 ؛ افغانستان بع
د . . . ، ص ، 558

از خلم تا بهار 7 فرسخ = 21 میل
 از بهار تا بکبانول (؟) 5 فرسخ = 15 میل
 از بکبانول تا کارین عام 7 فرسخ - 21 میل
 این کارین به فاصله 17 فرسخ در میان کساری از دریای آمواقع بود

از سیرجان به سیستان 96 فرسخ 288 میل

از نرما سیر تا سیستان 100 فرسخ = 300 میل

شرح راه های دیگر خراسان که به وضع جغرافیایی فعلی افغانستان برابر است:

از نشاپور تا بوزجان 4 مرحله

از پوشنگ تا هرات يك مرحله

از هرات تا اسفزار سه مرحله

از اسفزار تا دره آخر هرات دو مرحله

از دره تا سیستان هفت روزه راه

از نشاپور تا طوس 3 مرحله

از نشاپور تا نسا 6 مرحله

از نسا تا قبراوله 4 مرحله

از نشاپور تا قهستان 9 مرحله

از قاین تا هرات 8 مرحله

از مرو تا مرو رود 6 مرحله

از مرو رود تا هرات 12 مرحله

از مرو تا ایبورد 6 مرحله

از مرو تا نسا 4 مرحله

از هرات تا سرخص 5 مرحله

از بلخ تا مرو رود 12 روزه راه

از بلخ تا کنار آمو ترمذ 2 روز

از بلخ تا اندراب 9 مرحله

از بلخ تا بامیان ده مرحله

از بامیان تا غزنه 8 مرحله

از بلخ تا بدخشان 13 مرحله

از بدخشان تا ترمذ 13 مرحله	از ترمذ تا زم 5 مرحله
از زم تا آمل 4 مرحله	از آمل تا شهر خوارزم 14 مرحله
از مرو تا دندانقان 4 فرسخ	از هرات تا مان نیم روز
از هرات تا کرخ 3 روز	از پوشنگ تا فرگرد 2 روز
از فرگرد تا خرگرد 2 روز	از خرگرد تا زوزان 1 روز
از هرات تا باشان يك مرحله	از باشان تا خيسار 1 مرحله
از خيسار تا استريان 1 مرحله	از استريان تا ماراباد 1 مرحله
از ماراباد تا اوبه 1 مرحله	از اوبه تا چشت 2 روز
از هرات تا بينه دو مرحله	از بينه تا كيف 1 مرحله
از كيف تا بغشوريك روز	از بلخ تا خلم دو روز
از بلخ تا والواج 2 روز	از ولواج تا طالقان 2 روز
از طالقان تا بدخشان 7 روز	از خلم تا سمنگان 2 روز
از سمنگان تا اندراب 5 روز	از اندراب تا جاربايه 3 روز
از جاربايه (باجگه) تا پنجشير 1 روز	از عسکر پنجشير تا پروان 2 مرحله
از بلخ تا بغلان 6 مرحله	از بلخ تا مذر 6 مرحله
از مذر تا کهمرد 1 مرحله	از کهمرد تا باميان 3 مرحله
از بلخ تا شبورقان 3 مرحله	از شبورقان تا فارياب 3 مرحله
از فارياب تا طالقان 3 مرحله	از طالقان تا مرورود 3 مرحله

باید متذکر شد که ثبت و موجودیت این راهها که ما قسمتی از آن را درج کردیم نشانه موجودیت تشکیلات راهها در خراسان است که هم این راهها به بغداد و چین و سند اتصال می یابند که بخاطر طویل شدن مبحث مختصراً ذکر شد .

بعضی‌ها بر این عقیده‌اند که خراسانی وجود نداشته و صرفاً در افسانه‌ها از آن پرداخته‌اند اما زمانیکه کلیه کتابهای تاریخ مخصوصاً تاریخ از شروع هجرت تا پنجصد سال اول تا زمان حملات ویرانگر مغول ما به کارنامه‌های این منطقه بزرگ تاریخی در شرق آسیا بر میخوریم که حلقه‌الوصل تمدنهای هند، چین، ماوراءالنهر با جهان عرب و غرب میبشد. ما از اشکیلات وافر برید به این نتیجه می‌رسیم که خراسان دارای ساز و برگ و نظام مستحکم حکمرانی بوده است که راه‌های تجارته شرق را بدون دهره و تشویش سوداگران به غرب و جنوب و شمال باز نگه داشته است که نمایندگی از فرهنگ غنی ساکنان این منطقه می‌نماید.

تشکیلات نظامی خراسان:

این سرزمین از ازمینه‌های قبل از اسلام و حتی قبل از میلاد دارای تشکیلات دفاعی و تعرضی نظامی بوده است به قول ویل دورانت از آنجاییکه تاریخ آغاز می‌یابد.

چنانچه تذکرات تاریخی ویل دورانت در حین مهاجرت اقوام آریایی به هند نمایانگر جنگ‌های تاریخی مهاجرات حدود قرن اول قبل از میلاد میبشد. چنانچه حواریون بودا نیز به وی از موجودیت یک تشکیلات منظم اجتماعی و سیاسی آریایی‌ها خبر میدهند که مورد تأیید شخص بودا نیز قرار میگردد که در بخش اول از قول ویل دورانت در کتاب مشرق زمین گهواره تمدن گفته‌امدیم.

بقول البیرونی که از یک واحد بزرگ نظامی بنام اکشوهنی که برای ترتیب و تعبیه و نقل و حرکت و نزول عساکر در سرزمینهای شرقی بکار گرفته میشده که این تشکیلات تا عصر اسلامی وجود داشته است.

البیرونی شرحی این واحد‌های تشکیلاتی نظامی را چنین تعریف میکند: یک واحد بزرگ لشکری از این اجزا ترکیب میشد: یک واحد کوچک لشکر که عبارت از پنج پیاده و سه اسب و یک فیل و یک عراده بود و این عراده را در

سانسگرت راتنه گفندی که در شطرنج رخا و در اصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد و ترتیب صعودی لشکر

چنین است: «3 پی 1 سینامخ (3 عراده، 9 اسپ، 15 پیاده، 3 پیل)

3 سینامخ، یک گلم (9 عراده، 27 اسپ، 45 پیاده و 9 فیل)

3 گلم یک گن (27 عراده، 81 اسپ، 135 پیاده، 27 پیل)

3 گن یک باهینو (81 عراده، 243 اسپ، 405 پیاده، 81 پیل)

3 باهینو یک پرتنا (243 عراده، 729 اسپ، 1215 پیاده، 243 پیل)

3 پرتنا یک چمو (729 عراده، 2187 اسپ، 3645 پیاده، 729 پیل)

3 چمو انیگینی (2187 عراده، 6561 اسپ، 10935 پیاده، 2178 پیل)

3 انیگنی 1 اکشوهنی»

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

109350 پیاده

65610 اسپ

21870 عراده جنگی

21870 پیل¹

هیونگ تسنگ ظاهر چینی که در سال 6 هجری / 630 میلادی از این تشکیلات دیدن کرده بود راجع به لشکر قسمت

های شرقی خراسان (سند) چنین مینگارد که گفته های وی با تذکرات البیرونی در کتاب الهند مطابقت کلی دارد .

همچنان هیون تسنگ در مورد ساز و برگ نظامی بامیان چنین میگوید:

«پادشاه بامیان در تحت اثر کدام مملکت دیگر نیست ، لشکر پیاده و سواره او خیلی قوی و فراوان است و شاهان

دیگر نمیتوانند بکشورش حمله کنند .²

¹ - البیرونی ، کتاب الهند ، ص، 340 به بعد ؛ افغانستان بعد . . . ص، 565

² - سی - یو - کی کتاب دوم ، 139؛ تاریخ افغانستان ج/2 ، ص 396؛ افغانستان بعد . . . ص، 566

قسمت های غربی خراسان که تحت نفوذ ساسانی اداره میشد نظام عسکری آن از اقوام کوشانی باختری و هونها ، سکا های سکستان (که در زرنج سکونت داشتند) شامل بوده اند . در اکثر مناطق خراسان سرزمینها توسط امرای لشکر که سپهبدان یا سپهبدان میگفتند اداره میشد این سپهبدان بر لشکریان خراسان سیستان و کرمان سرداری داشتی .¹

یکی دیگر از قاعدان لشکر را در سرزمینهای خراسان بنام **کارنگ** مینامیدند که حفاظت سرحدات نیز به عهده شان بود و آنها میتوانستند در خوارزم و کابل حق استعمال لقب پادشاه را نیز داشتند . خراسان در حین طلوع اسلام و لشکر کشی های اعراب با وجودیکه دارای يك نظام مستقل حکومتی واحد نبود و در هر منطقه آن ملوک طوایف حکومت میکرد اما با وجود آن از ساز و برگ بهتر و انتظام یافته نظامی که در فوق ذکر شد برخوردار بودند که در حین هجوم سپاهیان اسلام آنها حدوداً دو صد سال با این اقوام خراسانی ، سندی ، خوارزمی در جنگ بودند . زیرا سلحشوری یکی از ارکان و اجزای زندگی شخصی هر خراسانی بود و خراسانیان مادامیکه قدرت کار کردن بالای زمین را حاصل میداشتند همزمان با آن در فنون نظامی ، اسپ دوانی نیزه اندازی و شمشیر بازی و تبر زنی ید طولاً حاصل مینمودند .

جنگهای که ترتیب ها در سیستان و اطراف کابل و غزنین با سپاه اسلام کردند از جمله جنگهایی است که کمتر ملتی به اینچنین جنگ های مهیب اقدام میکنند و دوام می آورند . بطور مثال یکی از جنگهای اعراب را در زمان حجاج حکمران اموی خراسان عبید الله بن ابی بکره در سنه 78/698م با لشکریان عربی بر بلد ترتیب حمله کرد ، غنایم فراوان گاو ، گوسفند و اموال دیگر را بگرفت و قلعه ها و حصن های این سرزمین را ویران کرد ، اما ترتیب و رعایای او که در امور جنگی تعبیه خاصی داشتند ، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده و بدشمن گذاشتند و خود ایشان در کھسار ها و گریوه پنهان نشستند . چون لشکریان عرب از شهر ها بر آمده و هجده فرسخ پیش رفتند ، آنگاه لشکریان و رعایای ترتیب پیش روی ایشان را در مضایق و شهاب بگرفتند ، تا که ابن ابی بکره فرمانده عرب اکثر

1- افغانستان بعد . . . ص ، 565 به بعد

سپاهیان خود را از دست داد و مجبور گردید تا هفت صد هزار درهم را به ترتیب پردازد و خود را از آن مهلکه نجات دهد و این وقایع در سال 698/هـ/79 م روی داده است.¹ (پس به این نتیجه می‌رسیم که جنگ‌های گوریلابی که همین اکنون در کشور ما رواج دارد ریشه دیرینه تاریخی داشته و از عنعنات تاریخی این سرزمین محسوب می‌شود که به شبخون شهرت دارد که هیچ نیرو و قدرتی ولو هر قدر قوی و زره پوش باشد در برابر این شبخون تاب مقاومت نمی‌تواند بیاورد.)

نظام تعبیه در زمان خلفای راشدین:

در لشکرکشی‌های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر در نامه خود به سعد بن ابی وقاص شرح داده بود:

«همواره با لشکر مسلمانان با رفتار ایشان همراه باش، و براهی که ایشان زحمت بینند ایشان را مبر، در هفته یک روز و شب با لشکریان خویش یکجای باش! و در بین ایشان کسانی را که بر ایشان اعتمادی نباشد مگذار! و در ستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل حرب مجوی! همواره در طلیعه لشکر خویش یاران نیرومند و اهل رأی خود را برگمار! و به ایشان بهترین اسب سواری بده، و وضع زمین جنگ را چنانچه اهل آن داند بخود معلوم نما! و با دشمن آن کن که وی با تو کند...»²

حضرت علی در واقعه صفین سنه 37/هـ/657 م به لشکریان خود چنین هدایت داده بود:

«صف‌های خود را مانند بنیان مرصوص بیاراید، لشکر زره پوش پیش و بی زره پس باشد، همواره ثابت قدم و از جریان تیرها برکنار و دلیر باشید، و آواز بلند نکشید، پرچم‌های خویش را قائم داشته و بدست دلیرترین افراد خود بدهید! از راستی و صبر کار بگیرید! زیرا همواره پیروزی بمقدار صبر و استقامت باشد.»

¹ - تاریخ طبری ج 5/135؛ افغانستان بعد از... ص، 569
² - تاریخ سیاسی اسلام ج/اول ص، 375

این هدايات خلفای راشدین این را می نمایند که لشکر اعراب دارای نظم و نسق منظمی بودند که در عصر امویان با اختلاط آنها با اقوام دیگر داری شیرازه قوی تری نیز گردیدند بقسمی که در طول يك قرن شرق و غرب را در نوردیدند مخصوصاً در مناطق خراسان که قبلاً گفته آمد همین لشکریان عرب بودند که با همراهی خراسانیان توانستند بعد از شکست ها و خسارات زیاد شهرها را یکی پس از دیگری برکشوند و فرهنگ جدید اسلامی را که قرآن رهنمود آن بود در بین مردم رواج دادند .

معمولاً لشکریان عرب از این ساز و برگ بر خوردار بود : مقدمه - میمنه یا بازوی راست - قلب یا مرکز سپاه که فرماندهان در آن جای داشتند - میسره یا جناح چپ و در اخیر هم ساقه سپاه که قوا و نیروی کافی در آنجا تعبیه شده بود وجود داشت . در جناحین راست و چپ اشخاص جنگجو و با مهارت تعبیه میشدند که هر نوع حملات جانبی دشمن را دفع و خنثی میکرد . ستون مرکزی یا قلب قوای زری پوش قرار داشت که با سلاح کاری مجهز و همیشه به قلب سپاه دشمن تاخت می آوردند . ارساقه بهر جا که ضرورت تجدید و یا زیادتی قوا احساس میشد کار گرفته میشد و این افراد به امر فرمانده همیشه گوش فرمان و دست بکار میبودند .

حصبه دوم

قسمت بیست و سه

بعضی از تشکیلات تمدنی خراسان در سده های اولی اسلام

2 . دادرسی یا قضا در اسلام: نخستین داور اسلام حضرت نبی کریم (ص) بود و پس از وی خلفا داوری میکردند و چون این کار از وظایف مهم داخلی بود ، خلفا شخصاً بآن می رسیدند . پس از اینکه اسلام توسعه یافت و کارها فزونی گرفت ، خلفا مجبور شدند داوری را بجای خود برگزینند و اولین خلیفه ای که به این کار مبادرت کرد حضرت عمر بن خطاب بود چون که وی «ابودردا» را در داوری میان مردم مدینه با خود شریک ساخت و شریح را به بصره و ابو موسی را بکوفه فرستاد و خطوط اساسی امور قضایی اسلام را بر آن استوار ساخت . پس از آن در دستگاه حکومت اسلامی برای هر شهر یک قاضی تعیین میشد که امور قضا و داد گستری را اداره میکردند تا اینکه ابویوسف یکی از زنده فقها و دانشمندان نامی اسلام است از طرف هارون رشید به سر دادرسی یا قاضی کل خلافت اسلامی تعیین گردید و عزل و نصب قاضیان بلاد اسلامی را خلیفه باو واگذار شد . ابویوسف که از شاگردان امام اعظم میباشد نخستین کسی است که در اسلام بنام قاضی القضاة مشهور شد و لباس مخصوص می پوشید وی خدمات بزرگی در اصلاح امور قضائی انجام داد . با رواج گرفتن تمدن اسلامی دایره امور قضاة توسعه یافت و کارهای که به خلیفه مربوط می شد اکثراً به قضاة واگذار گردید . چنانچه سرپرستی و رسیدگی به دیوان عامه و سرپرستی دارائی دیوانگان ، تیمان ، مفلسان ، مجوران ، رسیدگی بمصرف موقوفات و اجرای وصیت ها و ازدواج دختران یتیم و بی سرپرست بر عهده آنان بود . با ازدیاد جمعیت کم کم وظایف قضاة رو به فزونی گذاشت و رسیدگی به امور ساختمانهای عمومی ، راه ها جرح و تعدیل شد و تحقق در باره اطلاعات و مهارت آنان به قضاة واگذار شد .

در صدر اسلام خلفا مقید بودند که بعربها یا بندگان و دست پروردگان عرب و یا هم پیمانهای عرب واگذارند . اما همینکه خلافت سلطنت شد ، و نظر دینی به سیاسی تبدیل یافت این شرط از میان رفت و غیر عرب نیز قاضی شد و به تدریج

اهمیت قاضی کم شد تا آنجا که مثل امروز وظیفه قاضی شرعی فقط در مطالعه اوضاع و احوال شخصی و منازعات مربوط به آن محدود گشت.

در ابتدای اسلام قاضی در مسجد می نشست و به شکایات مردم گوش داده و حکم صادر می کرد .
و چون مسلمانان در آن موقع پا بند دیانت بودند حتی الامکان از قاضی شدن میگریختند . چه که میترسیدند مبادا حکم بناحق بدهند و مسؤل خدا واقع شوند ، و از این نظر پرهیز کاران و دانشمندان زیر بار این منصب نمی رفتند ، و همینکه منصور خلیفه عباسی امام ابوحنیفه نعمانی را قاضی بغداد نمود ابوحنیفه آن شغل را رد کرده گفت : «از خدا پرهیز و امانت خدا را بدست پرهیز گاران بسیار ، بخدا سوگند من در حال طبیعی قابل اعتماد نیستم ، چه رسد در حال خشم ، که ابتدا بنجود اطمینان ندارم . این را بدان که اگر حکمی بر ضرر تراز من بخواهند و حق با آنان باشد من آن حکم را صادر می کنم اگر چه تو مرا بغرق کردن در رود فرات تهدید کنی و مرا واقعاً در فرات غرق کنی . من شایسته این منصب نیستم ، میان ملازمان تو که این کار را بخواهند و حرف ترا پذیرند بسیارند»¹.

در سال 525 هجری ابو احمد بن افضل چهار قاضی از چهار مذهب مختلف (شافعی - مالکی - حنبلی - حنفی که هر چهار مذهب انتخاب کرد تا هر یک برای پیروان خود قاضی باشند و تا زمان فرمانروایی ممالیک این ترتیب برقرار بود . این قضایان که در دوره های خلفای راشدین ، بعداً امویان و عباسیان به مناصب قضا تعیین میشدند مانند سایر کارمندان دارای حقوق و مواجب ماهانه بود که گاهی کم و زمانی نظر به اقتضای زمان و موقعیت قاضی و سلطه منطوقی در فرود و فراز بود چنانچه در زمان خلیفه دوم حقوق شریح را با ماهی صد درهم حقوق و مقداری گندم به بصره فرستاده قاضی آنجا نمود و در زمان امویان حقوق قضا مثل حقوق سپاهیان و مامورین دیگر بود . در زمان بنی عباس حقوق قاضی به ماهی سی دینار تثبیت شد و اولین قاضی که آن حقوق را گرفت ابن لمیعه قاضی بغداد در زمان منصور بود سپس کم کم در مبلغ حقوقی قاضی افزون بعمل آمد تا اینکه در زمان مامون حقوق عیسی بن منکدر قاضی مصر بمای چهار هزار درهم (270 دینار) بالغ شد . مدارکی راجع بحقوق قضاة بغداد (در زمان عباسیان) بدست نیامد ، و آنچه مسلم است قضاة بغداد بجای اینکه حقوق بگیرند مبالغی به خلیفه تقدیم کرده و دستگاه قضائی را به اجاره بر میداشتند . و برای نخستین بار عبدالله بن حسن یا

¹ - تاریخ تمدن اسلام . . . ، ص ، 90-189

ابوشوارب در سال 350 هجری در ایام معزالدوله دیلمی قاضی القضاة بغداد شد و سالی دوپست هزار درهم از آن بابت بدولت می پرداخت .

پس از آن نه تنها قاضیان منصب خود را از دولت اجاره میکردند بلکه امور احتساب و شرطه (پولیس) نیز بهمان روش اجاره میشد .

3. دیوان مظالم: دیوان مظالم آنزمان مانند دادگاه پژوهش (استیناف) در آن روزها به شکایات وارده از قضاة رسیدگی میکرد . مظالم در زمان قبل از اسلام در بین تیره های اعراب شبه جزیره عربستان مرسوم بود که بنام **حلف الفضول** شهرت دارد . و در آن موقع 25 سال از عمر شریف پیغمبر (ص) گذشته بود این سازمان یا اداره موجود بود . در صدر اسلام که مسلمانان درست کار از ظلم و جور اعتراض داشتند به دیوان مظالم احتیاجی نبود و کسی از خلفای راشدین در این کار مبادرت نکرد ، فقط علی (رض) بمراجعات مردم رسیدگی میفرمود، ولی روز و ساعتی برای آن تخصیص نمیداد . نخستین خلیفه ای که در روز معین بدیوان مظالم جلوس کرد عبدالملک بن مروان بود به این قسم که خلیفه به این ادرس با قاضی شام بشکایات مردم می رسید ، قاضی حکم میداد و خلیفه اجراء میکرد و نخستین خلیفه ای که هم خودش قاضی و هم مجری احکام شد عمر بن عبدالعزیز مشهور به عمر ثانی بود . پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز این رسم بر هم خورد و تا زمان بنی عباس مختل ماند .

از خلفای بنی عباس اول مهدی سپس هادی آنگاه هارون و مأمون برای استماع شکایات مردم روز معینی جلوس میکردند و المهتدی بالله محمد بن واثق آخرین خلیفه عباسی بود که به این کارها در روز معینی جلوس میکرد . دیوان مظالم خلفا بمراتب از دادگاههای استیناف موثر تر و با نفوذ تر و سودمند تر بود چه که فرد اول مملکت خلیفه با کمال دقت به شکایات مظلومین رسیدگی میکرد و هر ستمدیده ای بدون واهمه و هراس میتوانست از فرزندان خلیفه ، بزرگترین قاضی ها ، محترم ترین رجال کشوری و لشکری در هر باره و هر مورد شکایت کند . و در ضمن مطمئن باشد که بجرش میرسند . و هر قدر طرفش نیرومند باشد در مقابل حرف حق مجبور به تسلیم میباشد . موارد بسیاری در تاریخ اسلام ذکر شده که از عدالت خواهی خلفا و تسریع آنان در امر احقاق حق حکایت میکند . میگویند روزی عمر بن عبدالعزیز برای نماز بیرون میرفت مردی از اهل یمن میان راه باو برخورد داد خواهی کرد . عمر پرسید چه ظلمی بتوشده ! مرد گفت ولید بن عبدالملک مرا ضبط کرده

است، عمر همان طور سرپا فرمان داد دفتر خالصه را بیاورند، و چون آوردند نوشته شده بود که ولید بن عبدالمملک، ملک فلان شخص را به اسم خالصه ضبط کرده است. عمر گفت این ملک را از دفتر خالصه حذف کنید و به صاحبش رد کنید و در مقابل هزینه شاکی از ولید بگیریید و به شاکی بدهید.

مامون هر یکشنبه در هر هفته در دیوان مظالم می نشست و به شکایات مردم می رسید، در یکی از روزها پس از پایان رسیدگی از جا برخاست، و به طرف کاخ خلافت عزیمت کرد، وسط راه زن زنده پوش ژولیده ای سر راه بر او گرفته از عباس پسر مأمون شکایت کرد، مأمون همان پسر خود را احضار کرد، و پس از رسیدگی بنفع آن زن ستم دیده حکم داد. مهدی عباسی آخرین خلیفه ای بود که شخصاً به دیوان مظالم جهت شنیدن شکایت و رفع آن می رسید. و خلفای پس از وی دیوان مظالم و یا رسیدگی شکایات مظلومین را به بدست وزیران خود سپردند. چنانچه مأمون نیز گاهی یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد را بآن کار میگماشت. و معتصم عباسی احمد بن داوود را مأمور آن عمل نمود.

4. دارالعدل: در زمان خلفای امیه و عباسی و پادشاهان ممالیک خلفا و سلاطین خود مدار العدل آمده داد خواهی می کردند و مردم را با مهربانی پذیرفته مجرفشان می رسیدند. در این روز خلفا و حکمروایان اسلام از تخت فرومی آمدند و پهلو به پهلو مردم می نشستند و نماینده بیت المال و نگهبانان و کارمندان و مامورین دیگر در اطراف سلطان می استاندند و یکی از آنان شکایت ها را می خواند و سلطان یا خلیفه مطابق دستور و نظر قضاة دستور اجرای حکم را صادر می کرد. که این خود یک زمینه روشنی از داد خواهی و عدل کارمندان اسلام را در ارتباط با حقوق رعایا نشان میدهد که از بزرگترین مظاهر دیموکراسی در جهان اسلام میباشد. این حکمروایان به مواضع داد رسی توجه بسیار داشتند و هر کس ولو فرزندان و نزدیکان آنها شکایتی داشت شخصاً رسیدگی مینمود.¹

5. امور حسبی و محتسب:

در اسلام احتساب یک نوع وظیفه مذهبی بوده که مردم را از پاره ای از کارهای ناپسند مانند سد معبر و زیاد بار کردن بار برها و کشتی ها و غیره جلوگیری میکرد و متخلفین را در حد حدود مقررات شرع کیفر میداد، و متصدی این امور را محتسب

میگفتند . همچنان مردم را ملزم میساختند تا خاک روبرو را از سر راه بردارند و یا مؤاخذه از آموزگاران بود که کودکان را بی جهت و یا بشدت کتک میزدند ، همچنان محاسب اوزان و مقادیر را در نظر میگرفت و از کلاه برداری و تقلب و کم فروشی ممانعت میکرد . در واقع محاسب وظایف شهر دار امروز را بر عهده داشت و اگرچه این نوع کارها از تکالیف مربوط به قضاة میباشد ولی چون شأن و مقام قاضی بالاتر از رسیدگی به این جزئیات میبود لذا محاسب بجای قاضی آن وظایف را انجام میداد .

متصدی امور احتساب پیوسته از میان مردمان نیک نام انتخاب میشد ، و محاسب کل نمایندگان از طرف خود تعیین میکرد . این نمایندگان در اطراف شهر گشت زنی میکردند و اوضاع شهر را تحت بررسی خویش داشته باشند و وقتاً فوقتاً گزارشاتی را نیز از این نسق به محاسب کل که در جامع شهر می نشست ارائه میدادند . محاسبین مردم را بطرف پاکی و نظافت شهری که جزء از اجزای نظام تمدنی را در دین اسلام ارائه میدهد تشویق و ترغیب میکردند . و آنکه متمدن تر و شهری تر بودند دارای خصایص والای تمدنی پنداشته میشدند .¹ ولی پسانترها این اداره جای خود را به پالایش وضع اخلاقی و اعتقادی باز کرده جامعه را اعم از نیکویی و پلشتی زیر اداره خود داشتند . یکی دیگر از مدافعین حقوق مدنی در مدینه فاضله اسلامی همواره از بیداد و نابرابری ها و پلشتی های که در جامعه همه چیز را متأثر ساخته است می پردازد و ابراز میدارد: « ابن اخوه یکی از رجال بشر شناس دوره های اسلامی در کتاب "آئین نظارت بر زندگی شهری" ، می نویسد: « امر به نیکی و نهي از پلیدیها بزرگترین پایه دین است ، و خداوند همه پیغمبران را بدین کار فرستاد ، اگر بساط امر به نیکی و نهي از پلیدی بر چیده شود و علم و عمل آن متروک گردد، نبوت بیهوده ، و دیانت نابود باشد و فترت عام، گمراهی و نادانی ، و تباهی شایع گردد، و چاره از دست برود ، شهرها ویران گردد و مردم هلاک شوند، اگر چه تا روز رستاخیز هلاک خود را نفهمند . »

پیش کسوتان احتسابگر به این عقیده هستند که مسلمانان نباید " خود آباد گر " و جهان ویرانگر باشند . بلکه نباید در جامعه خود به مفاهیمی روبرو شوند که عاری از حقیقت میباشد نباید " مداهنه و ریاکاری " را جهاد نام بنهیم که این مداهنه بر دلهای مردم راه یافته است ، مردم همچون چارپایان به پیروی از هوای نفس و شهوات (بعضی از طبقه قدرتمند حاکمه) تن در داده

¹ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ، ص، 94-193

اند . مؤمن راستین که در راه خدا جهاد کند و از سرزنش نترسد ، اندک شده است . در همچو حالت جامعه به رهبر راستین ضرورت دارد ، و رهبر راستین کسی خواهد بود که برای "تجدید و استقرار ضابطه" ها ، در جهان هرج و مرج معیار ها و ارزش ها ، در میان رابطه ها ، بی هیچ پروا و هراسی ، همت گمارد او خود رهبر راستین مصلح بزرگ ، پالایشگر سترگ ، باز ساز جهان شوریده و سامان بخش جامعه نا بسامان گردد ، نه آن کسی که دزد های کوچک را بگیرد و دزدان بزرگ را پشتیبانی کند . " فلذا ضابطه چنین رهبری که جامعه به آن سخت نیاز دارد باز گشت بیک نظام با مراقبت شدید و حسابگری دقیق را پیشنهاد میکند و میباید " دین " که کلیه ارزش های آرمانی و سیاسی ما در آن نهفته است بزرگترین " حسابگر " باشد . زیرا دین اسلام نظام حسابگر است هم در این جهان از دزدان و خائنین و چاپاولگران جداً باز خواست و تصفیه حساب بعمل می آید ، بلکه در آنچه نیز به نص آیات قرآنی آینده درد ناکی در انتظار خائنین و اشرار قرار دارد . زیرا " دین " هر دینی که باشد رابطه ها را بیاری ضابطه ها تنظیم میبخشد و از همین جاست که پیغمبران الهی ابر مردان حسابگری هستند که در طول حیات شان پاسدار استقرار ضابطه ها در روابط انسانی اند . تا انسانها به حقیقت آرمانی زندگی انسانی در شهریکه مدینه فاضله برای انسانها باشد زندگی مرفع داشته باشند ، و واقعیت های تلخ زندگی ، اندوهار ذهنی بشری ، تصویر اندوهبار آشفته خود را به کنار بگذارد . این است آنچه که از ذهن انسانهای با انگیزه در مورد امور حسبی ظاهر میگردد تا جامعه را هم از شکل فزیکمی و هم از عمل اعتقادی و انسانی آن به پالودگی برسانند . این هدف از بدو طلوع دین اسلام توسط نبی اکرم (ص) و بعداً توسط خلفای راشدین و امرای اسلام در هر عصر و زمانه ای رهگشا و هادی بوده است و تا روز باز پسین این احتساب وجود خواهد داشت .

به این ترتیب در صدر اسلام محتسبین در شهرها تمام مسایل مربوط به خرید و فروش ، نرخ اشیاء و کیفیت آنرا با سلوک و رفتار مردم زیر اداره و مراقبت جدی قرار میدادند که در امر استقرار نظام زندگی شهری ارزشناک میباشد .²

5 . شرطه یا شهربانی یا پولیس امنیت شهری:

8- همان به اضافه پاراگراف اخیر از ابن اخوه 1328/ 1250 میلاد ی و 729 - 748 هجری ، کتاب ائین نظارت بر زندگی شهری ، ترجمه داکتر جعفر شعار (تهران : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) صص 235-346 .
² - همان ، ص ، 346 به بعد

وظایف اصلی شرطه اجرای احکام قضاة بود. و در واقع از توابع اداره قضائی بشمار میامد، اداره شرطه یا شهربانی موظف بود کسانی را که از مقررات سر باز میزدند تا حدودی کیفر دهد و پیش از اثبات جرم برای بررسی قضیه اقداماتی بعمل آورد تا از طرفی وظیفه قاضی در رسیدگی بجرائم آسان گردد و از طرف دیگر حکم قاضی مجری شود، بسیاری از حدود اسلامی مانند حد زنا و یا میگساری و امثال آن بوسیله شرطه اجرا میشد و قاضی فقد حکم آنرا صادر میکرد. کم کم عباسیان در سرزمینهای خلافت شرقی (خراسان) فاطمیان در مصر و امویان در اندلس رسیدگی بجرمها و اجرای حدود را از دست قاضی گرفته به شرطه و محتسب واگذارند و مقام قاضی را از آن آلودگیها منزه دانسته امور شرطه را به بندگان خاص خود سپردند. در حکومت اسلامی در صدر اسلام دو نوع شرطه وجود داشت، شرطه بزرگ که به امور عامه مردم میرسید، و شرطه کوچک که به اوضاع و احوال کارمندان عالیرتبه دولت و نزدیکان آنها میرسید، و دست شان را از تعدی و تجاوز مجتوق مردم کوتاه میساخت، رئیس شرطه معمولاً روی تختی جلوی بارگاه سلطان جلوس میکرد و مامورین او اطرافش می نشستند و او امر او را اجرا میکردند.¹

قسمیکه دیده میشود شرطه یا شهربانی تا هنوز هم بهمان نسق سابقه خود در بین جوامع و حکومت اسلامی موجود و اجرای وظیفه مینمایند.

6. دیوان انشاء و دفتر مراسلات: اشخاص با سواد در میان اعراب جاهلیت بسیار کم بود، و البته با حروف عربی امروز نمینوشتند، حروف آنان عبرانی بود، و خط عبری را مانند سایر چیزها از یهود گرفته بودند و از کسانی که عربی را بخط عبری نوشته اند یکی هم ورقه بن نوفل پسر دائی حضرت خدیجه کبری بود. و چون در قرن اول میلادی عده ای از نبطیها بواسطه تعدی رومیان بعرستان آمده بودند اعراب قبل از اسلام خط نبطی را نیز آموختند و با سوادان آنها بخط نبطی چیزی می نوشتند. بنظر ما خط عربی کنونی از خط نبطی گرفته شده و نمونه ای از خط مزبور (مؤلف کتاب تاریخ تمدن اسلام) را در آغاز کتاب نگاشته است. اما خط کوفی از خط سترانجیل سریانی ها و کلدانیهای مقیم عراق گرفته شده و عربها در آغاز اسلام با آن خط کتابت میکردند، و تدریجاً اصلاحاتی در آن نمودند.

¹ - تاریخ تمدن اسلامی ... ، ص، 194

در آغاز ظهور اسلام عدة معدودی خواندن و نوشتن میدانستند و همه آنها از صحابه بودند که از آن جمله حضرت علی (رض) ، حضرت عمر خلیفه دوم - حضرت عثمان - ابوسفیان و دو پسرش یزید و معاویه - طلحه و دیگران میباشند . علی و عثمان و یزید بن ثابت و عبدالله بن ارقم نامه نویس حضرت رسول اکرم (ص) بودند ، چه که وجود مبارکش خواندن و نوشتن نمیدانست . اینان کاتبان حضرت رسول بودند . بعضی از این نویسندگان در شهر (مدینه) و بعضی در خانه مهاجرین کاتب میکردند . همینکه ابوبکر (رض) خلیفه شد عثمان (رض) کاتب وی بود ، و دستور های خلیفه را وی مینگاشت و برای مامورین می فرستاد . کاتب حضرت عمر (رض) در زمان خلافت زید بن ثابت و دیگران بودند . و همینکه سرزمینهای پهناوری بدست اسلام گشوده شد نویسندگی مورد لزوم و توجه شد . و پس از تاسیس دیوان و دفتر بدستور عمر خلیفه دوم در هر شهر یک کاتب مامور نگهداری دیوان گشت . در ابتدا نویسندگان فقط در دفترهای مالی و لشکری کار میکردند . تا پایان دوره خلفای راشدین شماره کاتب از یک یا دو بیش نبود و به امور مالی و نظامی رسیدگی میکرد . اما در دوران امویان دیوان انشاء و کاتب به پنج شعبه تقسیم شد: 1- دفتر مراسلات مخصوص مکاتبه با پادشاهان امیران و والیان؛ 2 . دفتر مراسلات مخصوص امور مالی و رسیدگی بحساب آن . 3 . دفتر مراسلات مخصوص امور لشکری و ثبت اسامی و میزات سپاهیان و هزینه ارتش؛ 4 . دفتر مراسلات مخصوص امور شهربانی (امنیت و پولیس) و گزارش جریانات مربوط به معاملات و دیات و غیره . 5 . دفتر مراسلات مخصوص امور قضائی مخصوص ثبت احکام و شرایط قراردادها و غیره .

دیوان انشاء: بهترین نویسندگان دفتری کسی بود که نامه های خلیفه را مینگاشت و گاه او را رازدار (کاتب السر) میخواندند ، چنین شخصی دست خلیفه و مرکز اسرار وی بود . همان طور که عمر (رض) برای ابوبکر (رض) و عثمان (رض) برای عمر (رض) اینکار را انجام میداد . در اوایل اسلام این شغل بنزدیکترین و یا محرم ترین افراد نسبت بخلیفه واگذار میشد ، چون مقام مزبور مقام خطیری محسوب میشد ، و جریان تا زمان عباسیان چنان بود . و از آن موقع کاتبان خودشان هم در کارها دخل و تصرف میکردند . سپس اینکار به عهده وزرا گذارده شد . وزیران عباسی خودشان نامه ها را نمی نوشتند بلکه آنها امضاء میکردند ، همانطور که امروز منشی مخصوص نامه ها را مینگارد و وزیر آنها امضاء میکند . همینکه هارون یحیی برمکی را در تمام کارهای مملکت فرمانروا ساخت امضاء نامه ها و فرمانها را نیز به او وا گذاشت . نخستین وزیري که بجای خلیفه فرمانها را امضاء کرد یحیی برمکی بود (که در مورد خاندان برمکی در مباحث گذشته گفته آمدیم) و اگر

کسی چیزی میخواست و یا شکایتی داشت یحیی فرمان مربوط به او را امضاء میکرد . . پس از وی سایر وزیران نیز این مقام را احراز کردند و درباره امور تمام امور محرمانه و مراسلات مهم خلفاء تنها در دست يك وزیر باقی می ماند .

در اواخر دوره عباسیان دفتر مراسلات خلیفه مستقل شد و رئیس مخصوص برای آن تعیین گشت که او را رئیس دیوان انشاء - رئیس دیوان عزیز - کاتب السر - و یا صاحب دیوان انشاء میخواندند . و اگر پادشاهان ممالک دیگر با خلفا مکاتبه میداشتند ، تهیه نامه ها توسط همین دفتر یا دیوان انشاء بود که نویسندگان متعددی تحت نظر رئیس دیوان در آنجا خدمت میکردند . و در حقیقت این دفتر کاری را که امروز وزارت های خارجه انجام میدهند انجام میداد که در آنروزها آنرا بنام دیوان انشاء میگفتند .¹

توقيع: در اصطلاح امروز توقيع بمعنای امضاست اما در آن ایام توقيع عبارت از جمله های کوتاهی بود که بعنوان دستور یا جواب یا هر چه از طرف خلفا زیر نامه رسیده و یا عرض حال ارباب رجوع نوشته میشد . معمولاً توقيع یا تقریر خلیفه و خط مشی مخصوص انجام می یافت ، گاه هم توقيع انشاء همان مأمور بود به این قسم که ماموری کنار خلیفه یا سلطان می نشست و مراسلات را میخواند سپس به نظر خلیفه آنرا توقيع میکرد . غالباً اینگونه مامورین منشیان و نویسندگان زیر دستی بودند و جملاتی که مشتمل بر بهترین مطالب و کوتاهترین عبارات بود در طی آن مراسلات مینگاشتند . میگویند جعفر برمکی کاتب مخصوص هارون از بهترین توقيع نویسان بوده ، به قسمیکه هر قطعه از منشآت و توقيع های او را از نظر ادبی در آن زمان بیک دینار می خریدند .

خلفای راشدین شخصاً توقيع را مینگاشتند و یا آنرا به منشیان مخصوص خویش دیکته میکردند و آنها می نوشتند . توقيع خلفا بیشتر از آیات قرآن و یا احادیث نبوی و یا پند و اندرز حکیمانه تشکیل می یافت ، مثلاً زمانیکه سعد بن ابی وقاص والی عراق بود شرحی به عمر (رض) نگاشته اجازه خواست خانه ای برای خود بسازد . حضرت عمر (رض) در زیر نامه او چنین توقيع کرد: «جائی بساز که ترا از گزند باران و گرما و سرما نگاهدارد» . و نیز حضرت عمر (رض) یکی از نامه های عمر و عاص والی مصر را چنین توقيع کرد:

«برای فرمان برداران چنان باش که آرزو داری فرمانروایان تو برای تو چنان باشند» .

¹ - تاریخ تمدن اسلامی . . . ، ص ، 96-195

عده ای نامه به حضرت عثمان (رض) نگاشته از مروان شکایت کردند که ما را پس گردنی میزند . عثمان در زیر نامه آنها این ایه را نوشت : «فان عصوك فانی بری ما تعملون - اگر نافرمانی ترا میکنند من از کرده آنان بیزارم . سپس نامه را برای مروان فرستاد . حضرت علی (رض) در پاسخ نامه فرزندش امام حسن (رض) چنین توفیق کرد: رأی و فکر پیر از چابکی جوان بهتر است .

هارون الرشید بوالی خراسان چنین نگاشت : « زخمت را معالجه کن ورنه فزونی می یابد» .

و به والی مصر چنین نوشت : « مبادا خزانه من و خزانه برادرم یوسف را بر باد بدهی و از طرف خدا و خلق خدا بدی ها بتو برسد» .

ابن هشام شرحی به مأمون نگاشت و از ستمی که بر وی رفته بود شکایت کرد . مأمون در پاسخ وی چنین توفیق کرد: « نشانه مرد شریف آنست که از زور مندان ستم نکشد و ستم زیر دستان را تحمل کند . تواز کدام آنان هستی» . و امثال این توفیقات در ادبیات عرب و دری فراوان یافت میشود .¹

نامه نگاری خلفا : یکی از مقررات حتمی نامه نگاری خلفا آن بوده که همیشه نام خلیفه مقدم بر هر نامی نوشته شود . و اگر خلاف آن واقع میشد گناه بزرگی بود که مجسوده نمیشد . و نمونه آن فوقاً در مکاتبه حضرت عمر (رض) و عمرو عاص مشاهده شد و یکی از گناهایی که باعث قتل ابو مسلم شد این بود که : موقعی نام خود را مقدم بر نام منصور در یکی از نامه ها نگاشته بود و اگر در بعضی از مراسلات خلاف این رسم چیزی مشاهده میشود قطعاً ناسخ و کاتب سهو کرده است .

اما همینکه آل بویه بر بغداد دست یافتند خلیفه را از بیساری کارها برکنار ساختند . و موضوع نامه نگاری آنها محدود شد ، فقط گاهگاهی به بعضی از حکام خود نامه می نوشتند و دستگاه نامه نگاری بدست وزیران افتاد . و اگر در نامه های آنان بنا بر مقتضیات ذکر نام خلیفه لازم میشد بطور کنایه با عبارات مقام شریف - سده نبویه - دارالعزیزه - محل مجدد و امثال آنها به اسم خلیفه اشاره میکردند . کم کم برای وزیران نیز چنین القابی منظور داشته بجای ذکر صریح اسامی وزیران عبارات : مجلس عالی - حضرت سامی و مانند آن مینگاشتند .

¹ - همان ، ص ، 296 - 201

اشاره و رمز: دیگر از تفنن آنان اینکه با رمز و اشاره کاغذ مینگاشتند و مطالب مبسوطی را با يك حرف یا دو حرف ادا میکردند. مثلاً بعد از آنکه سلطان محمود غزنوی استقلال یافت شرحی مجلیفه نگاشت و از وی خواست که بنامش خطبه بخواند، و سکه بزنند، و همینکه خلیفه این خواهش را پذیرفت نامه دیگری به بغداد به این مضمون نوشت:

«اگر میخواهم میتوانم سنگهای بغداد را روی پشت پیلان بغزنه بیاورم» خلیفه نامه سر به مهری در پاسخ سلطان محمود فرستاد، محمود نامه را کشود و چیزی در نامه ندید، جز اینکه در آغاز نامه بسم الله و در پایان درود و ستایش بر پیغمبر (ص) نوشته بودند. اما سر صفحه يك الف مد دار (آ) وسط آن يك لام (ل) و آخر نامه حرف میم (م) بود، سلطان و مجلسیان در شکفت ماندند که معنای این رمز چه است، و همانطور متحیر بودند تا اینکه ابو بکر قهستانی (قهستان = غور) از دانشمندان آن روز بر سلطان وارد شد و نامه را دید و حتی بفکر فرورفت و سپس گفت که دانستم چه نوشته اند، سلطان گفت آنچه میخواهی میدهم شرح معما را بیان کن. ابو بکر گفت: تو خلیفه را به پیلان تهدید کردی او در پاسخ (الف لام میم) نگاشته و به سوره (الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل) حواله داده است. سلطان بر خود هراسیده این را بفال بد گرفت و از کرده خویش پشیمان گشته با خلیفه مهربان شد. نامه های رمزی که بین خلفا و اشخاص نامدار رد و بدل شده است اکنون از جواهر نفیسه ادبیات آن زمان محسوب است که ما چند تایی آنرا بقسم اختصار می آوریم: تاج الملوك به ابو نصر کاتب خود داد تا جواب نامه سدید الملک را بدهد و او آیه " ان الملاء یأتمرون بك لیقتلونك (جماعت توطئه میکنند که ترا بکشند) و سدید الملک با نگاشتن کلمه انا باین آیه اشاره کرد: انا لن ندخلها ابداً ما دامو فیها (تا آنها در آنجا هستند پا به آنجا نمیگذارم). عضدالدوله دیلمی به ابی منظور افکین وال دمشق است به این تفصیل که والی دمشق نامه ذیل را به عضدالدوله نوشت: « شام بدست من افتاد و پادشاه مصر را در اینجا نفوذ و قدرتی نمانده اگر مرا با مال و اسلحه یاری کنی آنان را در جایگاه شان می گویم ». عضدوله در پاسخ او نامه زیر را که شبه برمز است مرقوم داشت: « عرك عرك، فصار فصار، دلك، دلك، فعلق، فعلق، هدا... ». و چنانچه ملاحظه میشود که جملات آن کلمات متشابهی است که تا نقطه نگذارند چیزی از آن مفهوم نمی شود و پس از نقطه گذاری چنین میشود: عرك عرك فصار فصار ذالك ذالك فاخش فعلق فعلق تهدا... ترجمه « جاه تو ترا فریب داده و کوتاه بینی تو برای تو خواری می آورد و از کار بدت بهراس شاید آرام بگیری ». و منظور از عضدالدوله آن بوده که کسی جز والی دمشق از جریان باخبر نگردد و اگر نامه بدست کسی افتاد از آن چیزی نفهمد.

در بانی حجاب: آنچه را که امروز اداره تشریفات میگویند در آن زمان حجاب میگفتند، و رئیس آن اداره متصدی تحصیل اجازه ملاقات مردم از سلطان یا امیر یا وزیر بود. و منظور آن حفظ جلال و ابهت پادشاه یا امیر میباشد. که این دستگاه دارای مقررات مخصوص میباشد که از طرف اداره سلطان بان وضع میگردد. این اداره تا هنوز در همه کشورها رایج است.

نقابت یا مقام نقیب الاشراف: مسلمانان خاندان پیغمبر (ص) را شریف میدانند مخصوص در قرن اول اسلام که احترام زیادی به آنان میگذاشتند. و برای اینکه این خاندان جلیل به پاره آلودگیها گرفتار نشود و شرافت و حیثیت افراد آن مصون بماند، معمولاً شخصی را بنام نقیب الاشراف یا رئیس خاندان نبوی انتخاب میکردند و وظایف نقیب الاشراف این بود که حفظ نسب خاندان، ثبت نام نوزادگان، جلوگیری از افراد خاندان از نظر ارتکاب پاره گناهان و اشتغال پاره ای کسبها، مطالبه و وصول و ایصال حقوق آنان، دریافت حقوق مربوط به خاندان پیغمبر از غنیمت و فیهی و تقسیم آن میان افراد، مراقبت در زناشویی زنان و دختران خانواده که فقط با همشان خودشان همسر شوند، و در واقع نقیب الاشراف بمنزله قیم و وکیل عمومی افراد خاندان بشمار می آیند. مقام نقیب الاشراف مقام مهمی محسوب میشد و بعد از مقام خلافت اول مقام بود.

مشيخه طریقه صوفیه: دیگر از منصب های دولتی دینی سرپرستی صوفیان است. که پس از طریقه های صوفی گری اظهار نظر کنند. باین قسم که مریدان بدست خلفاء اداره شوند و خلفای صوفیه از طرف شیخ جماعت تعیین میگردد و ریاست تمام شیوخ صوفیه با شیخ المشایخ میباشد. ارشاد مدیران و مراقبت حال آنان و اجرای امر بمعروف و نهی از منکر و تربیت افراد با خلفای شیخ طریقت است. و شیخ طریقت بنوبه خود از شیخ المشایخ شنوایی دارد.¹

جامعه و طبقات مردم:

¹ تاریخ تمدن اسلام جورجی زیدان، جلد اول، ص، 187-207.

هیون تسنگ زایر چینایی که چندین مرتبه از سرزمینهای خراسان مقارن ظهور اسلام دیدن کرده است در سرزمینهای شرقی مردم را به چهار طبقه تقسیم کرده است:

1 برهن: (دین بانان)

2. کشتریه (شاهان، طبقه حاکمه و فرماندهان سپاه)

3. ویسه (بازرگانان)

4. سودره (زارعان و کشاورزان)

چون در قسمت اول این پژوهش جامعه و طبقات آریایی ها و خراسانیان به تفصل شرح شده است از ذکر دوباره آن صرف نظر میکنم.

زمانیکه يك فرهنگ رو به وفول میگذارد انگازه ها و عادات جدیدی جای رسم کهن در جامعه را تعویض میکند. اما این تعویض در حالات و شئون زندگی اجتماعی يك منطقه بمنزله تعویض اسپهای گادی به اسانی صورت پذیر نیست بلکه در این راه فرود و فرازهای زیادی هم در شئون اقتصادی که زیر بنای تفکری هر جامعه را تشکیل میدهد رخ میدهد و هم حالات اجتماعی و نحوه برخورد ها و برداشت های اجتماعی از بنیاد واژگون و تغییر می پذیرد.

قسمی که در قسمت های گذشته گفته آمد در سرزمین تمدنی آریایی ها چندین نوع تمدن بظهور پیوست که از آن جمله تمدن آریایی ویدی - آریایی میتراپی - آریایی بودیزم - آریایی گریک و بودیک میباشد. هر کدام این تمدن ها فرهنگهای پر باری را از کرانه های هند تا نشیب های هیرمند و هریرود و از ماورای آمودریا تا سغدیانان و کاج و مکران و زاوولستان متداول ساختند که در طول سالیان درازی مردم در سایه آن مدنیت ها با فرهنگ پر بار مشرق زندگی سرکردند و آخر نمودند.

طلوع آفتاب اسلام که ما در قسمت های قبلی بطول و تفسیر مسیر پیشرفت عروج و حضیض خراسانیان را در دو صد سال از تاریخ هجرت را بشکل مفصل باز تاب دادیم. چیزی که در این طول دو صد سال حاصل خراسانیان شد و یا اعراب مسلمان آنرا بدست آورد از رهگذر اقتصادی و درآمد های سرشار مناطق زرخیز خراسان که ما حاصل آن ایجاد يك دولت مقتدر دارای اقتصاد قوی امویان و عباسیان گردید که شهر های بصره، کوفه و بعداً شهر بغداد مرکز دارالخلافه عباسیان بعروس

شهرهای شرق و شب‌های پر جلال بغداد در یک‌هزار و یک شب داستان‌های مطولی از رفاه و زیست تمدنی را بین اعراب به ارمغان آورد که حاصل سعی و کوشش و دست‌رنج یک عمر زحمت اهالی سخت‌کوش خراسان می‌باشد .

ولی قسمی که تاریخ اعراب و سایر مورخین به آن اذعان دارند این سیر و تطور تاریخی که طرز بینش و عقاید خراسانیان را از بیخ تغییر داد به آسانی از کنار شهرها و آبادیهای خراسان عبور نکرده است بلکه مدت دو صد سال طول کشید تا خراسانیان از سند تا سیستان توانستند فرهنگ و عقاید دین اسلام را پذیرا شوند چنانچه از زمان عبدالرحمن بن ثمره که اولین مرتبه کابل را فتح کرد تا فتح آخر کابل در زمان یعقوب صفار بیشتر از یک قرن فاصله را در بر می‌گیرد . همچنان است فتوحات و پذیرش اسلام در بلخ و توابع آن .

ولی هرچه بود اهل خراسان بعد از تلفات زیادی دین اسلام را پذیرا شدند و نه تنها این دین اسمانی را بجان و دل پذیرفتند بلکه در توسعه و غنای معنوی و بسط و توسعه آن بجان و دل کوشیدند و مجتهدین بزرگی چون امام اعظم و امام یوسف ، محدثین بزرگ نظیر امام بخاری ، ترمذی - و بیهقی و غیره گردیدند که ما در جایش از مشاهیر خراسان یاد و سخنی خواهیم داشت . اما آنچه که نهایت ارزشمند و در خور یاد آوری است و نباید از آن چشم‌پوشی کرد گسترش فرهنگ خراسانی در بارور سازی فرهنگ اعراب در عصر عباسیان می‌باشد . همچنان است تقویه مالی خراسانیان این دولت را که باعث بسط و توسعه دین اسلام تا به دورترین قسمت‌های جهان در آن روزگار گردید .

تأثیر دیگر دین اسلام در زندگی فرهنگی خراسانیان بسط و انکشاف زبان فارسی و توسعه آن در پهلوی زبان عربی که این زبان قدیمی خراسانی با قدرت خارق‌العاده و زیبایی کلامی خود توانست با زبان عربی از دواج و الفبای موجوده زبان فارسی را که قدمت بیشتر از یک‌هزار سال دارد با ترکیباتی از الفبای عجین شده عربی را در خود باعث بارور شدن خود گردانید . از جانب دیگر فرهنگ نوشتن کتاب و سرودن اشعار در بین شعرای خراسانی و عرب زمینه‌های فرهنگی جدیدی را بار آورد که آثار موجود آن زمان خود بیان این حقیقت را آشکار می‌سازد . اکثر شعرای خراسانی همچون رودکی و عسجدی و دقیقی و عضایری کوشیدند تا در جنب اشعار فارسی اشعار بلند عربی را نیز بسرایند که قصیده‌های بلند بالایی از سرایش شاعران فارسی زبان به لسان عربی مبین این نزدیکی و وفق تمدن جدید اسلامی در خراسان و خراسانیان می‌باشد که بلند ترین شاهکارهای فنا پذیر ادبیات فارسی را خلق و جاودانه ساختند . با ایجاد دارافنون‌های بغداد ، هرات ، بلخ و بخارا بزرگترین حوزه‌های توسعه علوم راجع عصر بمیان آمد .

طبقات مردم در عصر استیلای اسلامی در خراسان

حصبه دوم

بخش بیست و چهارم

در بخش گذشته راجع به موجودیت طبقات از قول يك زاير و جهان گرد چبنای حرفهای داشتیم که در این مبحث میکوشیم این طبقات را مفصلاً شناسائی کنیم:

تا زمان نشر دین اسلام در سرزمینهای خراسان و مرزهای شرقی آن در دوره اسلامی زمانیکه فاتحان عرب این سرزمین را می کشودند وضع اجتماعی مردم به این شکل بود:

دودمانهای حاکمه و روحانیون: ما در گذشته گفتیم که در زمانیکه اسلام خاکهای خراسان را یکی پی دیگری می کشود حکمرایان محلی و ملوک الطوائف در اطراف و اکاف خراسان حکم میراندند ، که رتبیل زابل و کابل شاه و ملوک هیاطله (یقتلیها) و برازان پوشنگ و شار غرجستان و شیر بامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا . روب خان تخارستان و ترمز شاه و غیره اند .

این خاندانهای حاکمه به فرمانروایان اسلام منقاد گشتند و تا مدتهای طولانی برای توسعه اسلام با امرای اسلام کار میکردند که صاحب شأن و قدرت نیز بودند .

چنانچه شیر بامیان ایام منصور خلیفه عباسی بدست مزاحم بن بسطام در حدود 150ه/767م مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود به زنی گرفت. فرزند همین شیر که حسن نام داشت در سنه 176ه/792م مد لشکریان عباسی در حمله به کابل گردید.¹

در بعضی از مراکز دینی قدیمی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند، که با قبول اسلام حاکمیت و نفوذ خود را حفظ کردند، که از آن جمله دودمان برمکیان معبد نوبهار بلخ بودند که ایشان با امرای اموی موافقه کردند که از آن جمله جعفر در حدود 30ه/650م بدین اسلام درآمد و به دربار امویان در دمشق رفت و بعد از آن در سنه 170ه/786م خالد بن برمک در بنای مجدد بلخ و حفظ مقام خود با اسد بن عبدالله بساخت. و چون بومسلم به حمایت ال عباس برخاست باز هم خالد برمکی از حامیان اعیان عباسیان و نهضت بومسلم بود. و پس از این برمکیان از وزیران مقتدر و معروف در بار عباسیان در بغداد و حمرانان خلافت عباسی شدند.

این رجال و دودمانهای خراسانی و خاندانهای ذینفوذ در دربار خلافت مراتب بلندی داشتند. و به بگفته یعقوبی هر کدام این خاندانهای پر قدرت دارای قطیعه های بودند که بنام قطایع خاندانهای خراسانی یاد گردیده است.²

رجال این خاندانهای خراسان شمالی در خوش پوشی، حسن خلق و جمال و اطاعت و قیادت لشکر و حتی مجوش پوشی و خوش خویی و وقار و شجاعت مشهور بودند و خلفای عباسی از اوایل قدرت بایشان حسن نظر داشتند تا اینکه حواشی در بار را این مردم گرفتند، و دهقانان و امیران و فراغنه و اترک خراسانی که مربوط به دودمانهای قدیم این سرزمین بودند، مانند افشین و ابواساجاز اشروسنه و، و اخشاز از سمرقند، و مرزبان بن کیسفی و عجیف بن عنبسه از سغد و بخار خدات و غیره از ارکان مهم دربار و سپه سالاران لشکرهای خلافت بغداد بودند. این خاندانها به اندازه ای قدرت بهم رسانیدند که خلفای عباسی را بنام خلفای خراسانی یا شرقی مینامیدند.³

¹ - نرشخی، تاریخ بخارا، ص، 70، افغانستان بعد از اسلام، شادروان عبدالحی حبیبی، ص، 597.

² - یعقوبی، البلدان، ص، 26

³ - ابن حوقل، 2/ ص، 466، افغانستان بعد . . . ص، 598

دهقانان و سرداران و کدخدایان: در طبقات بلند و مرتبه نخستین اجتماع در این زمان دهقانان و سواران مانند شوالیه های قرون

وسطی اروپا وجود داشتند که اعراب آنها را دهاقین و اساوره نامیدند . (کرستین سین)

از آغاز عصر اشکانی 250م تا آغاز دوره ساسانی 226م و بعد از آن تا عصر اسلامی ، نظام خانوادگی مردم آریایی بر نامه Barnamama (خانه) و ویس (روستا) و زتو (قبیله) و دهیو (ولایت) استوار بود . (کرستن سین رك ، حبیبی) کلمه دهیو+گان پسوند دارندگی و اتصاف، دهگان ساخته شده و معنی آن مالک ده و کلانشونده ولایت میباشد که تا هنوز هم در بین اقشار مردم در ولایات شمالی افغانستان مخصوصاً بلخ و جوزجان این کلمه (کلان شوندهگان) معمول و معروف است . و چون اعراب در قرن نخستین استیلای اسلامی بخراسان دست یافتند در هر ولایت و سرزمینهای کشاورزی ، دهگان را بجای کلان شوندهگان یافتند ، و این کلمه را معرب ساخته انرا دهقان و جمع آنرا دهاقین گفتند .¹ چنانچه در بین اقوام پختون کوچی هنوز هم اقوام تاجیک بنام (دهگان) یاد میشود .

فردوسی بچنین معنی گوید:

از ایران و از ترك و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترك و نه تازی بود

سخنها به کردار بازی بود

شادروان عبدالحی حبیبی اذعان می دارد که : این دهگانان (منصوب به شهر و قصبه نشینان) در سرتاسر خراسان حامل روایات و سنن و اخبار گذشتگان بودند و بنا بر آن مورخان و داستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها ، و شهنامه ها ، روایت و سنن آنان به افتخار نقل میگردد . و مردم سعی داشتند تا به پرداختن به همچونامه های که مظاهر تمدن را در خود حفظ میکند این مفاخر را همیشه زنده نگاهدارند . از همین سبب بود که ابو منصور محمد بن عبد الرزاق طوسی در

¹ - افغانستان بعد . . . ، رک: مرج الذهب 242/1

سنه 346هـ/957م سپهد خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود چهار نفر دانشمندان پهلوی دان را از موبدان و دهقانان گرد آورد تا شهنامه منشور را بنویسد ، که از آنجمله ماخ پسر خراسانی هروی ، و شازان پسر برزین طوسی ، و یزدان داد پسر شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نیشاپوری و همه خراسانی بودند .
و فردوسی هم اکثر داستانهای شهنامه را از این دهقانان نقل نماید که گفته است:

بیاشی برین گفته هم داستان

که دهقان همی گوید از باستان

یا:

سخن گوی دهقان چنین کرد یاد

که یکر روز کی خسرو از بامداد¹

به قول کرستن سین طبقه دهقان گروهی بودند که امور مملکت بدون دستیاری ایشان جریان نمی یافت ، و مسعودی گوید :
«که دهقانان هم پنج فرقه داشتند .» و نویسنده مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس و مالک زمین ها و ده ها می آورد ، که بوسیله او مالیات دولت فراهم آوری و پرداخته میشد ، و بنا بر این والیان عرب هم همواره در این کار از این طایفه مدد گرفتندی ، و تا هنگامیکه دهقانان را همکار خود نساختند ، مالیات را هم به اندازه دولت ساسانی گرفته توانستند .

طبقه دیگر از این اشراف کذک خوادیان (کدخدایان) بودند که عرب ایشان را **ملوک الطویف** گفته اند و مقصد آنان رؤسای کده یا کوت بمعنی خانه میباشد . در اوستا **KATA** و در پهلوی **KATAK** و در واخی **KET** و در سریکلی و شغنانی کد **CED** بهمین معنی است (حواشی برهان) و بانوان این طبقه رؤسا کذک بانوک (کدبانو) بودند ، که همین مقام بلند را در تاریخ نسوان جامعه داشتند ، و این کدخدایان نیز در جمله آزازان شمرده میشدند ، که به اصطلاح عهد قدیم تر عهد اشکانی ، طبقه دهقان را ویس بد (حاکم دیه) و کدخدارا مان بد (حاکم خانه) می گفتند . ویس بد یا دهقانان مابعد ، خاندانهای بزرگ و

¹ - شهنامه فردوسی 2/ 240 و 310

معروفی بودند و مانند خاندهای قارن و سورین که مرکز نقل حکمداری شمرده میشدند و ایشان با جگزاران حکمران بودند ، که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را جلب کرده میتوانستند ، و باژ معین را بدربار شاهی می پرداختند . ولی این نظام هرگز مانند نظام فئودالی اروپا نبوده است بلکه کشاورزان از حقوق خود برخوردار بودند و در بین مردم دارای آبرو و شرف بودند . چنانچه همه این طبقات بشمول کشاورزان در شهر در جنب کاخ شاه یکجا زندگی داشتند .

نر شخی مرخ قرن چهارم هـ گوید : که شارستان بخارا در دوره سیادت انحصاری اشراف دهگان بنا شده و بیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعتگران و بازاریان بود ، بهر اندازه که طبقه اشراف ملاک و دهگان رو به انحطاط رفته و طبقه بازرگانان و صنعتگران ترقی میکردند ، و به همان اندازه زندگی از شارسان ربض منتقل میشد .¹

عباسیان این طبقات را رشد میدادند و اخیر الامر حکومت خراسان را به این خاندانها سپاریدند مانند فضل بن یحیی برمکی بلخی ، طاهر فوشنجی و سانایان بلخ .

یک طبقه مردم دیگر که در خارج از مرزهای خراسان مشغول داد و ستد و معاملات بازرگانی بودند که دارای مال و مکت هنگفتی شدند که به اعمار قصرها پرداختند این طبقه مردم هم در نزد دهگانان قدر و منزلت داشتند و هم خلافت باو شان رویه نیکو داشت و آنها را سودمند میدانستند و ترغیب میکردند . چنانچه بعضی از خلفای عرب بخاطری که مقام شهزادگان و دهگانان را بلند برده باشند خود شان را دهگانان عرب خطاب میکردند .

موالی در عصر خلفا: چنان رسم بود که هر لشکر و سپاه فاتح قوای منهزم شده را به آثارت می بردند . در جنگ های که در مناطق مفتوحه خراسان توسط اعراب بعمل آمد تعداد زیادی از این جنگجویان محلی به آثارت کشیده شدند که اعراب آنها موالی میگویند . ولی این موالی آنطوری که در امپراطوری روم و بابل و مصر به بردگی کشیده میشد در دایره اسلام چنین چیزی ندرتاً هم رخ نداده است زیرا هدف از فتوحات اسلام گسترش دین اسلام در سرزمین های تازه بوده است لذا موالی ای که از خراسان برده می شدند بمدت کمی در دربار خلافت صاحب موقف و معنا میشدند به این ترتیب که این موالی آنقدر در

¹ - افغانستان بعد . . . ؛ رک بار تولید نر شخی تاریخ بخارا ،

دربار عربی نفوذ بهم میرسانیدند که ثقافت خاص عربی را با فرهنگ مزوج عربی و عجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند . چنانچه در دربار يك فرقه خاص و مهمی را تشکیل دادند . امور دربار ، پیشه‌وری بازرگانی و کشاورزی و حتی دفتر و دیوان حکومت را بکف گرفتند ، و به این ترتیب توانستند حتی مقدمات جنبش های ملی را فراهم آورند .

ایشان به سبب محشوری با فاتحان عرب به امور اداره و کشور داری آشنایی یافته بودند ، و موفق ترین طایفه ای که بین حاکمان و محکومان قرار داشته و میانجی گری میکردند موالی بودند .

قسمیکه اوراق تاریخ مشعر است مردم خراسان از قدیم دارای اخلاق نیکو و خوی نرم بودند و به امور معیشت آشنایی داشتند ، حسن چهره و زیبایی اندام و سیمای ملیح جوانان و دختران ایشان ، فاتحان عربی را فریفته خویش ساخته بودند ، و بنا بر این هر یکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند و ایشان را در بازار های برده ها می فروختند .

در اوایل عصر عباسی خراسان و مخصوصاً سمرقند ، فروشگاه مهم غلامان زیبا و گلروی ترکی بود ، و یعقوبی از جعفر خشکی روایت میکند که در عصر مأمون او را بسمرقند فرستاده بودند تا غلامان ترکی را بخرد و او در حدود سه هزار غلام خریده بود .

ابن حوقل گوید: که غلامان ترکی و خراسانی در بها و زیبایی نظیر ندارند و هر غلامی را به سه هزار دینار فروشنند .

ولی از این موالی خراسانی که از اقصا جا های آن کشور می خریدند و به دارالخلافه می آوردند مشاهیر علمی و سیاسی و اداری در عالم اسلام و قلمرو خلافت که از آن جمله اشناس مملوك نعیم بن خازم و ایتاخ مملوك سلام بن ایرش و وصیف زراد مملوك نعمانیان ، و سیما مملوك فضل بن یحیی برمکی از رجال مشهور دربار عباسی و لشکر کشان دلاور و نامدار بودند .¹ تاریخ سیستان نامهای

¹ -البلدان یعقوبی ، ص ، 22

بسا از رجال جنگی و علمی را می آورد که از موالی سیستان بودند مانند عکرمه فقیه موالی عباس، و معاذ بن مسلم رهنمای تمام خراسان و سیستان و غیره که عدد ایشان فراوان است.¹

موالی خراسان در دربار خلفا صاحب اعتبار بودند و همیشه مهمات امور خلافت را کفایت میکردند نخستین بار منصور موالی خراسان را بر اعراب ترجیح داد و حتی هنگامیکه می مرد ثلث مال خود را به موالی خراسان بخشید. یکی دیگر از خلفا هارون مر اجیل یا مرجیله دختر استاد سیس بادغیسی را به زنی گرفته بود که مأمون فرزند همین مرجیله میباشد که از موالی خراسان بود و حتی که یکی از ایشان در گذرد دارایی او را به باز ماند هایش تقویض میکردند.²

این موالی به اندازه ای در دربار عباسیان پیشرفتند که مایه کینه اعراب را فراهم ساختند زیرا این موالی بدون اجازت به دربار خلیفه میرفتند در حالیکه اعراب را در آن ساحت راه نبود.

نتیجه:

در اینجا دو فرضیه وجود دارد اول اینکه قسمیکه گفته آمد خراسانیان دارای فرهنگ قوی و پر بار و از وضع ظاهری بهتری برخوردار بوده در امور معاشرت و معیشت نیز استوار و پا بر جا بودند. از این سبب زمینه پیشرفت شان بسیار محیا بود. دو اعراب قسمیکه قبلاً توضیح داده بودیم در گسترش اسلام از نهایت ملایمت و مدارا کار میگرفتند و جاهای را که فتح میکردند چنانیکه گفته آمد واپس به فرماندهان محلی می سپاریدند این باعث شد که يك رابطه قوی و محکم معنوی بین دو فرهنگ جدا گانه ایجاد و از آن يك فرهنگ پر بار عربی خراسانی میان آید که باعث فتح تمام کشور و حتی کابل و سند و ملتان نیز گردید از جانب دیگر خلفای عباسی آنقدر به خراسانیان دلباخته بودند که آنها را بنام خلفای خراسانی می نامیدند و مامون عملاً خودش را خراسانی میدانست. حال میتوانیم چنین استنباط کنیم که عوامل پیشرفت اعراب فاتح در سرزمین های مفتوحه مستقیماً به طرز پر خورده فاتحان عرب بر مردمان زیر سلطه شان ارتباط میگردد که هیچ قدرت و تمدنی تا بحال بخوبی اعراب جهان را نتوانسته اند بکشایند که از جهان بینی عمیق قرآن نشئت دارد. همچنان در جاهائیکه مانند

¹ - تاریخ سیستان

² - ابن اثیر الکامل، ج/6، ص، 7

جلولاقادسیه و سایر مناطق در جنگها نفرات زیادی کشته شدند باید توضیح گردد که این کشته شدگان در میدان جنگ و تحت نظام جنگ جانهای خود را از دست داده اند که این روش تا بحال حتی در مرفع ترین کشورهای جهان نیز همواره عادی پنداشته شده است . بطور مثال 55 میلیون نفر در جنگ عمومی دوم در اروپا و مناطقی که جنگ در آنجا ادامه داشت جانهای خود را از دست دادند که اکثریت شان در میدانهای نبرد و تحت قوانین جنگ جان داده اند و حتی برخی اگر کوره های گاز یا هلوکاست جرمن ها را درست بدانند به این طریقه که تابع شرایط جنگ و قانون جنگ نمی باشد نیز کشته شده اند که این موضوع تا حال در رسانه های جهانی باز تاب غم انگیزی دارد ولی سپاهیان اسلام همینکه جنگ را می بردند با مردم ارتباط قائم میکردند و به باز سازی منطقه و استمالت مردم می پرداختند که در کمترین جنگهای اروپائیان در تاریخ این انگاره ها بملاحظه نرسیده است . لذا این موضوع را که میگویند اسلام با شمشیر گسترش یافته است کاملاً بی معنی و پوچ است .

ترسایان نصرانیان:

ترسایان در جامعه ساسانی های فارس يك طبقه مهم دینی را تشکیل داده بودند ، دلیل اینکه ترسایان در آن منطقه در جنب ادیان اهورا مزدايي به وفور (زرتشتی) مانی ، میترايي شکل گرفته بود این بود که منطقه فارس با بیت المقدس و شام که اکثراً دارای دین مسیحی بودند بیشتر نزدیکی داشته و از اثر آمیزش دین مسیح در این منطقه رواج داشت که بنام نصرانیان فارس یاد میشوند . ولی این دین در خراسان بجز چند نقطه ای در سایر نقاط این سرزمین چندان رواجی نداشت زیرا قبل از اسلام در قسمت های شمالی و جنوبی خراسان دین بودایی و بعضاً در قسمت های شرقی ادیان برهمنی نیز رواج داشت ، چون منطقه خراسان از محل نفوذ دین مسیحی دور بود و از جانی هیکل و اعتقاد دین بودایی در مناطق خراسان بیشترین پیروان را داشت که حتی دین اسلام بمشکل و با رویارویی حدوداً بیشتر از يك قرن توانست در بین این مردم رخنه عمیق اعتقادی پیدا نماید . چرا که مردمان خراسان وقتی بيك دین اعتقاد پیدا کردند به آسانی سایر عوامل نمیتواند زنجیره های اعتقادی مردم را سست و لرزان سازد . چنانچه در عصر حاضر با وجود تصرفات کمونستی و بعداً دیدگاه های غربی که با يك قدرت بزرگ و ماشين پر قدرت تعویض افکار مردم

مخصوصاً جوانان در این کشور را خواسته اند که فرهنگ غرب را تحمیل نمایند و به خاطر برآورده ساختن این هدف به صد ها سازمانهای به اصطلاح اجتماعی را رویکرد کارشان ساخته اند که خیلی خطرناک و هجوم آور به فرهنگ اصیل این مردم میباشد، مع الوصف با وجود آن دیده میشود که جوانان ما بیشتر از پیشتر و مسرانه تر از پدرانشان در راه تقویه و انجام مراسم دینی شان (اسلام) کوشا و معتقد میباشند که نشانه جریان همان خون های خراسانی در ابدان شان میباشد.

ترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که در اوایل ظهور دین اسلام به تعداد کمی در قسمت های غربی خراسان نیز میزیستند. این ترسایان صاحبان علم و طبابت و دیوان بودند ایشان را در نقل علوم و ترجمه عربی شهرت بسزا بود. از آنجاییکه در دین اسلام مسامحه با سایر ادیان و احترام به اعتقادات سایرین از شعایر اسلام بود که در بدو امر پیشوایان و حکمرانان اموی و عباسی گروه ترسایان یا نصرانیان را نیکو داشتند و این ترسایان بدربار خلفای عباسی میرفتند و با ایشان با مسامحت و مدارا رفتار میشد در خراسان نیز ایبورد و شهرام پیروز در 550 میلادی قلمرو نصوریان شناخته میشد. با وجودیکه اعتقاد عامه در مرو زردشتی بود اما اسقف نصوریان نیز در آن شهر می زیست و قادس و هرات و بادغیس نیز مرکز اسقف های نسطوری بود اصطخری و ابن حوقل متفقاً به این نظر اند که بالای کوه هرات آتش کده معمور بنام سرشک موجود است که بین آن معبد و شهر کلیسای ترسایان وجود داشت. از این روایات چنین بر می آید که تا قرن سوم و چهارم هجری ترسایان در هرات بوده و کشتی معمور داشته اند.

چنانچه در سال 31 هجری زمانیکه یزدگرد کسری مقتول شد و جسد او را بدریای مرغاب افکنده بودند که در شاخه گیر مانده بود که بمشاهده او اسقف مسیحیان جسد او را از آب برآورده و بخاک سپارید.¹

جهودان یهودیه:

¹ - صورت الارض، ص، 438؛ ممالک و مسالک اصطخری، ص، 264؛ آثار الباقیه 289، 294، تا 300؛ ترجمه عرر ملوک فارس...، 363 طبع طهران 1328؛ افغانستان بعد... حبیبی، ص، 605-606

جهودان قوم پر کار و مال اندیش و حریص برای پیدا کردن ثروت هستند. آنها در هر جای دنیا که امکانات کار و بار و بازرگانی موجود باشد رحیل اقامت می افکنند که البته این رسم پس از تشکیل دولت یهودی اسرائیل در نیمه قرن بیستم از بین رفت و آن عده از یهودیانیکه در مناطق افغانستان کنونی و ایران و ماوراء النهر و حتی اروپا و امریکا زندگی میکردند همه با سرمایه های انباشته خود به اسرائیل رفتند.

جهودان از زمانه ای قدیم در اکثر نقاط خراسان اقلیت های کوچکی را در شهرها تشکیل میدادند که مصروف بازرگانی و اندوختن پول بودند این یهودیان با سایر مردمان و ادیان دیگر رابطه و خلطیت نداشتند در اقوال جغرافیه نویسان در برخی از شهرهای خراسان از قبیل میمنه بنام شهر جهودان مشهور بود که جوزجانی نیز این نکته را تأیید کرده است که چنین میگوید: «شهریست آبادان و با نعمت ها در دامنه کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانان است و وی به لشکرگاه نشیند.»¹

در عصر یعقوبی (287/900م) جغرافی دان نیز این شهر را یهودان میگفتند که مقرر عامل فاریاب بود.² و در زمان مقدسی (298/910م) یهودیه را پایتخت گوزگانان میشمردند و از اسم شهر چنین بر می آید که جمعیت انبوهی از یودیان در آن شهر سکنی داشته اند.

شهر بلخ نیز یکی از مرکز تجاری خراسان بود که از یکطرف به چین و از جانب دیگر با سمرقند و بخارا و فرغانه روابط گسترده بازرگانی داشت و کابل و بغداد را از طریق راه های موجود در آن وقت وصل میکرد شهر مهمی بود که تعداد زیادی از یهودیه در آن شهر می زیستند و مشغول داد و ستد در مسایل بازرگانی بودند. مقدسی یکی از دروازه های شهر بلخ را باب الیهود می نامد، و دیگری هم باب هندوان بود و این دو نام به قول بارتولد مشعر بر آن است که در این شهر تعدادی از یهودیان و هندوان می زیسته است.³

¹ - حدود العالم، ص، 60.

² فتوح البلدان، ص، 36.

³ - افغانستان بعد . . . حبیبی، ص، 607، رک: جغرافیای تاریخی، ص، 83؛ احسن التقاسیم، ص، 302؛ جغرافیای تاریخی، ص، 57 به حواله افغانستان شمالی تألیف پیت، ص، 256.

منهاج سراج جوزجانی در کتاب طبقات (طبقه 17) از وجود و از موجودیت یهودیان در دربار غور چنین نگاشته است: «در عهد هارون الرشید (170-193ه) بازرگان یهودی که بر دین مهتر موسی علیه السلام و آن بازرگان را با میر بنجی محبتی بود و او سفر بسیار کرده بود و به تجارت رفته و حضرت ملوک اطراف دیده، آداب درگاه ملوک و سلاطین شناخته بود و او با امیر بنجی همراه شد، و مطلوب و مقصود امیر بنجی را معلوم داشت. منهاج سراج تصریح میکند که: «ملک بنجی در این طلب با وی موافقه میکند که اگر او که چون شرط نصیحت و تعلیم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جمله ملتمسات تو بوفارسانم و مفرحات تو در کنار تو نهم.»¹

شادروان عبدالحی حبیبی چنین اذعان میدارد که یهودیانیکه در جوزجان، میمنه، غور و هرات وجود داشته اند از جمله یهودیانی است که به وساطت ملک بنجی به دربار هارون الرشید جا بجا شده و الی نیمه قرن بیستم در افغانستان باقی مانده اند ولی حقیقت چنین نیست قبل از اینکه خراسان بدست سپاهیان اسلام گشوده شود گروه های مذهبی بی شماری در اطراف و اکثاف خراسان موجود بودند که در بین آن گروه های بیشمار یهودی نیز موجود بوده است، حتی اینها قبل از عیسویانیکه از آن ذکر کردیم در این منطقه وجود داشته اند و حدس و گمان ها و بگو مگو هایی در بین پژوهشگران وجود دارد که حتی یکی از سبب های یهودی در مناطق وزیرستان و دره های مربوط به کوه های سلیمان در ازمنه های بسیار پیش جا بجا شده اند که اگر این مقوله حقیقت داشته باشد موجودیت یهودیان در خراسان و قبل از آن راه درازی را می پیماید.

وضعیت جسمی خراسانیان:

از آنجاییکه خراسان در منطقه ربع مسکون موقعیت داشته و بنا بر گوارا بودن شرایط زیست با موجودیت چهار فصل در سال و آفتاب درخشان و آبهای جاری و پاک که توسط رودخانه ها از یخ آبهای کوهها برو دخانه ها جریان پیدا میکند زمینه زیست کشاورزی، دامپروری و بازرگانی را در هر قسمتی از آن محیا ساخته و در اینجا اقوامی از قبیل یفتلی ها یا هون های سفید، کوشانیها، سکاها، ترکهای ماوراءالنهر، و بعضی از قبایل هندی و برهمایی و باز مانده های از احفاد یونانیها و پارسیها و

¹ - منهاج سراج جوزجانی، طبقات، جلد اول، ص، 225 طبع مطبوعه معارف

تاجکها زندگی میکرده اند که این مردمان از ارتفاعات کوههای سلیمان، بدخشان، پامیر و نورستان در شرق تا فلات هرات و هریرود و از ماورای جیحون از سمرقند و فرغانه تا به سیستان و مکران و بست و غزنه و غور و لغمان زندگی داشته اند .

قبلاً در زمان فتوحات اسلام دریاقیم که بهترین موالی را که داری قواره و هوشمندی بغایت بوده اند از سرزمینهای خراسان به قیمت سه هزار دینار که مبلغ هنگفتی بوده است خریداری میکردند که پسانترها همین موالی در دربارهای خلافت هر کدام شان صاحب منصب و جاه و جلال شده حتی تا رتبه وزارت و امارت لشکر و حکمرانی متصرفات پیشرفت کرده اند که نمایندگی از هوشمندی و ذکاوت این مردم میکند .

شاد روان عبدالحی حبیبی بنا بر روایت هیونگ تسونگ نگاشته است که: «هیونگ تسونگ در باره مردم عامه برخی از نقاط معلومات خوبی داده از جمله در باره مردم لان-پو (لغمان) گوید: «که مردم این سرزمین (لغمان) قد کوچک داشته و در موسیقی دارای استعداد اند، مگر طبعاً اعتمادی نبوده و ریابنده اند؟ و دیگری را بر خویش ترجیح ندهند و بیکدیگر تحمیل مطلب نمایند، ولی خیلی فعال و مهوراند .

اما مردم ننگه‌اره اوضاع ساده و شریفانه و مزاج گرم و حوصله ناک دارند و کمتر پس جمع ثروت میگردند .

اما مردم گندهاره دارای مزاج ترسو و نرم بوده و ادبیات را دوست دارند .

مردم اودیانه شمال پشاور ملایم و دارای نزاکت طبع و قدری مکاراند، علم را دوست دارند ولی عمل نمیکند . اما مردم بلورستان اخلاق خشن و درشت دارند، آداب و تهذیب و عدالت را ندانند .

هیونگ تسنگ در مورد مردمان غربی خراسان که آنجا را از نزدیک ندیده است می نویسد: که طبیعت تند و محرکی دارند، آداب معاشرت را نشناسند و فنون نفیسه را دوست دارند، ولی بعلم توجهی نکنند .

مردم غزنه و هوسالو (غالباً ایلات هزاره وایماق) خوشدل و محرك و زرنك اند که دانش و فنون نفیسه را دوست و گفتار سحر انگیز ولی بدون مطالب جدی دارند .

اما مردم اندراب تند خوی و لاقید و نا فهم و بی علم اند ، در حالیکه مردم قندوز ساده و راست و چالاک و فعال بوده و مردم کشم تند مزاج و عصبی و مردم شغنان و بدخشان و تخار عجول و تند و بی باک اند و گاهی هم قتل و غارت نمایند .

هیونگ وضع کوچیان خراسان را سیاه خیمه میداند که البسه نمدی و پشمی پوشیده و دارای مواشی میباشد (غزدهای که کوچیان پختون دارند دارای تیرك های مرکزی بلند بوده که به دو طرف دامنه پیدا میکند که دامنه ها با تنابها در میخها بسته و به تدریج يك سطح مایل را تشکیل می دهد که این غزدها میتواند تمام خانواده را با دیگ و کاسه و طبق شان در خود جای دهد که این مردمان حیات نهایت ساده و ابتدایی داشته و در حالت بدی زندگی شان را ادامه میدهند که توام با انواع امراض عفونی نیز میباشد که کمترین توجهی از جانب حکومات صورت نگرفته آنچه کرده اند از محوطه لفظ خارج نشده است . همچنان در مناطق مرکزی اقوامی بنام تایمنی و فیروز کوهی و ایماق زندگی دارند که مناطق غور را تا بادغیس و قسمت های از فاریاب را احتوا میکند که این مردم نیمه کوچی هستند به این معنی که شش ماه سال را با حیوانات و مواشی شان در جلگه ها و دره های سرسبز نزدیک زادگاه های شان بسر می برند که دارای یورت یا خیمه می باشند این یورتها بدو قسم میباشد اولی مدور و گنبدی شکل بوده و ساختمان آن چوبی میباشد که با انواع الیاف نباتی و فرشینه های منقوش از طرف بیرون و درون پوشانیده و زینت داده شده است و يك نوع دیگر آن چادر های مکعب شکل و بزرگی است که از نمد یا پارچه زخیم پشمی سیاه بافته شده و دیواره های آن تا دو نیم متر ارتفاع داشته و در مرکز این ارتفاع به اضافه ترا سه متر میرسد . چون این خانواده ها اکثراً نیمه کوچی هستند و برای زمستان خود دارای خانه های مسکونی میباشد زندگی شان نظر به کوچی های پختون مرفع تر میباشد چه اینها دارای حویلی ، خانه بوده که زمستانهای توام با سرما و یخبندان را در آن میگذرانند این

مردمان چراگاه‌های معینی دارند که هر خانواده صاحب عقار و ضیاع نیز بوده و دارای چراگاه‌های مخصوص بخود میباشند، بعضاً این چراگاه‌ها در بین يك قبیله بقسم اشتراکی نیز استفاده میگردد .¹ «

عیاران خراسان: عیاران در قرن دوم هجری در زمان خلافت عباسی در بین مردم این خطه ظهور کردند (که ایشان را جوانمردان قتیان یا عیاران می‌گفتند)

این مردم از فعال‌ترین مردم عوام خراسان و سیستان بودند که در حرکات سیاسی و تحولات فکری در قرن دوم و سوم هجری نقش ارزنده و فزاینده‌ای داشته‌اند. عیار بزبان تازی بمعنی مردمان، هوشیار، کاری و چالاک و دارای ذکاوت میباشد و این دسته از مردم در تمام شهرهای خراسان سیستان و عراق و بغداد و دیگر بلاد خلافت عباسی با آداب و رسوم و تشکیلات خاصی وجود داشتند. عیاران در هنگامه‌ها غوغاها امور جنگی و سیاست، و اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی شرکت داشته و موثر بوده‌اند (یعقوب لیس صفاری یکی از همین عیاران خراسانی بود که تمام خراسان را مانند حلقه‌یک انگشتر فتح کرد به این معنی که از سیستان تا هرات و مشهد و ابی ورد و بلخ و کابل و غزنین و واپس تا سیستان حکمرانی کرد و تا اصفهان و طوس و نزدیکی‌های عراق در دربار خلافت تازید و از دریای سند تا مکران و کرمان کوس عظمت و جلال او کوفته میشد که حتی از انقیاد خلیفه بغداد نیز بیرون و با استقلالیت تام در حالی حکومت میکرد که دارالخلافه بغداد سالانه يك مقدار پول هنگفتی نیز باومی‌پرداختند که در فصول قبلی کارنامه‌های آن گفته‌ام در حصه اول این نگارش مراجعه گردد)

عیاران اصول زندگانی و مبادی خاص مسلکی داشتند که از صفات ایشان اول خرد دوم راسی و سوم مردمی (مردم‌داری یا با مردم بودن) بود و هر جوانمرد را از این سه چیز گزیری نبود، که هرچه بگوید همان بکند دوم از راستی نگذرد، سوم شکیب را کار بندد. بنا بر این هر مرد عیار شکیب و پاکدل و صادق الوعد و عفیف و با بیچارگان مهربان و نیکو و بخشاینده باشد. و علاوه بر این جوانمردان در پیشه‌وری و صنایع دستی مهارت داشته‌و در هنر و صنعت و پیشه، اخلاق خوب و مردانه و تقوی و شیرین‌زبانی و غریب‌نوازی را مراعات میکردند.²

¹ - افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی، ص 610، رک: سی یوکی کتاب دهم ص 144-145-150-167-178-465-470-472

² - قابوسنامه 289-297؛ تاریخ سیستان، 172-175

عیاران خراسان در جنبش های میهنی نیز سهم مستقل داشتند چنانچه یکی از عیاران خراسان که به ابوالعریان مشهور بود اشعث بن محمد عامل خلیفه عباسی را در جنگ های حمزه سیستانی که خود سر حلقه عیاران سیستان بود شکست داد .

این عیاران در تاریخ کشور ما راه درازی را پیموده و هنوز هم در گوشه و کنار این کشور این مردمان نجیب و سلحشور و با مروت و کریم بسیار پیدا میشوند که در شجاعت و نجابت بی جوره هستند از آن جمله نیز یکی از این عیاران که فاضل بزرگوار شادروان خلیل الله خلیلی از آن در کتاب عیاری از خراسان حرفهای دارد شاد روان امیر حبیب الله کلکانی میباشد که در جوانمردی و ادب و شجاعت یگانه روزگار خود بوده است .

در شهر بلخ و تالقان و فاریاب این گروه از عیاران همیشه وجود داشته و در برابر ظلم حاکمان وقت در برابر مردم مانند دیوار می استاندند . در بلخ ساختمانی بنام برج عیاران وجود دارد که چنین نقل میکنند که توسط عیاران بلخ بنا یافته است .

حصبه دوم

قسمت بیست و پنجم

جامعه و طبقات در بین سده های اول و دوم هجری

در سرزمینهای خراسان

ساختارهای اجتماعی و سیاسی:

ضعف نظام شهنشاهی ساسانی که خراسان در مجاورت شرقی سرزمینهای فارس قرار داشت از آنجاییکه این دودمان (ساسانی) با سرحدات غربی خراسان اتصال داشت تأثیرات ناگوار حکومت خراب و آغشته بفساد اداری، اخلاقی و دینی آنان نقطه عطفی را در عدم استقرار ثبات و آرامش در خراسان در حالی ایجاد کرده بود که خراسان در هر منطقه ای توسط حکمرانان محلی اداره میشد و سرحدات آن توسط سردارهای دهقان یا مرزبانانی که در قدرت کمتر از شاه نبودند حفاظت میشد و ها کذا از جانب دیگر قسمیکه در بالا گفته آمدیم موجودیت حکمرانهای محلی متعدد در نواحی گسترده خراسان باعث عدم یکپارچگی خطه بزرگ خراسان بقسمی گردیده بود که ما حتی نمیتوانیم سرزمینهای خراسان را یک کشور واحد که دارای حکمرانی واحد باشد قیاس کنیم چرا که این منطقه توسط حکمرانان محلی که هر کدام شان روابط مستقلانه و خود خواهانه و جدا از همدگر داشتند اداره میشد که اینطور اداره مرفع ترین جامعه را که دارای ساختارهای قوی و تضمین شده اقتصادی و شاز باشد را نیز از پا می افکند. اما با وجود آن خراسان منحیث یک منطقه مهم سیاسی و اقتصادی برای بیشتر از یک هزار سال باقی ماند.

با وجودیکه مردم خراسان که معلوم نیست از همان آغاز از يك قوم و تبار تشکیل شده باشند چرا که «خراسان در طبیعت همچون عبورگاه جهانگردان اسیا در ادوار هجوم اقوام هند و اروپایی ، ساکس ها (سکاها)، پارتی ها (قشون اسکندر)، یونانی ها ، منگولها (مغولها)، هون ها ، ترکها و بسا اقوام دیگری که یاد بود شان از افسانه ها محوشده ، هر کدام بنوبه خود گامی بر این سرزمین گذاشته اند»¹.

این منطقه مهمی از آسیا «در سرائر تاریخ تحت عناوین گوناگون مورد تهاجم بزرگترین جهانکشایان از قبیل هخامنشیها، یونانیها، عربها، سلجوقیها، چنگیز، تیمورلنگ، بابر، شیبانیها، انگلیسیها، روسها و بالاخره امریکایی ها قرار گرفت و این لشکر کشیها نتایج اسفناکی از خود بیاد گار گذاشته است که گاهی این مهاجران و مهاجمان از شرق بغرب و گاهی هم از غرب به شرق و شمال و جنوب و بر عکس آن هجوم برده اند که دانشمند انگلیسی اولف کاروی در این زمینه چنین اذعان میدارد که: (ما از لابلای اسناد موقوف میبایم، سرزمینیکه امروز افغانستان و ایالت سرحدی شمال غرب پاکستان (خراسان و سند و بلوچستان یا مکران) نامیده میشود نسبت به سایر کشورهای (مناطق) آسیایی و احتمالاً کشور های جهان در مسیر تاریخ خود شاهد تهاجمات بیشتری بوده است (زیرا) هر جمعیتی که از این قلمرو گذشت (گذشته است) نقش خود را بالای باشندگان آن بجا گذاشت.

چنانچه افغانستان بمتابه دیک ذوب کننده یی، از نژاد ها و اقوام مختلف چون آریایی ها ، تورانیها ، هونها، منگولها ، عربها ، هندوان و یهودیان (در هم خلط و) تشکیل گردیده است . بنا بر آن برای محقق و دانشمندان در چنین يك حالت با موجودیت چنین بافتی تصویر و شناخت اقوام و ملیت ها ، شناخت و تثبیت هویت این منطقه کار بس پیچیده و مشکلی میباشد.²

¹-تاریخ تحلیلی افغانستان،تالیف و ترجمه عبدالحمید محتاط ، فصل اول ،ص34، رک: انتونی آرنولد ، افغانستان شاهراه فتوحات، ص 9.
²- همان ،ص،35،رک: اولوف کاروی، پتان،ص25؛لشکر خدا؟،ص20

اما با وجود آن ناگزیریم این کاوش را ادامه دهیم زیرا ویل دورانت نیز معتقد است که مطالعه ادوار و صحنه های تاریخی به دو جنبه پیوستگی دارد یکی شواهد و اسناد باقیمانده از همان زمان و دو استنباط تاریخ نویس از روی شواهد و قیاس هایی که دیگران آورده اند . اگر این مسایل بتواند ما را به اصل کیفیت آن صحنه ها آشنا بسازد لا اقل میشود ساختمانی را از زندگی آندوره و مردم آن در مغز تداعی کرد .

با وجود عدم هم آهنگی که از اثر تهاجمات مکرر و متناوب در منطقه خراسان وارد آمده است با انهم مردمان خراسان دارای خوی ، خواص و عادات و فرهنگ مشابه و بسیار نزدیک بهم بوده اند و این در حالیست که نمیشود خراسان را یک کشور واحد بدانیم چرا که روابط قومی ، تباری ، بازرگانی ، دینی و حتی معابدی که در خراسان موجود بود این مردمان را از شرق بغرب و از شمال بجنوب پیوستگی می بخشید چنانچه این پیوستگی حدوداً یک هزار سال بعد از فتوحات اسلامی تا قرن نژده بنام خراسان و خراسانیان در تاریخ ثبت است که نمایندگی از یک تمدن گسترده و اصالت تمدنی این اقوام که بنام کوشانیان ، یقتالیان ، تگینان ، تخاریان ، و باختریان و هریوا و رخد و سیستان و غیره درج است با کابلشاهانی که دارای دو پایتخت تابستانی و زمستانی اولی در منطقه کابل موجوده و دومی در وپهند و گندهارا نشانه زیست و زندگی توأم این اقوام بهم متصل میباشد که میشود آنرا نوعی از فیدرالیزم فئودالی منطوقی بنامیم که با وجود قدرت مطلقه شاهان فارس و استیلای فاتحان عرب هويت خویش را در راستای تمدن گسترده و جدید اسلامی به ترتیبی حفظ کردند که حتی خلفای عباسی خود شان را عباسی و خلافت شان را خلافت شرقی نامیدند . که ما در فصول گذشته شالوده های آنرا به تفصیل بیان داشته ایم و اکنون نیز به امتداد آن می پردازیم :

وضع زنان در خراسان :

در سده اول و دوم مقارن قرن هفتم میلادی زنان در خراسان از اهمیت خاصی برخوردار بوده اند که در ازمنه ما بعد زنان از این ارزش ها تهی گردیده اند . بموجب قوانین نافذه انوقت زنان حق داشتند تا مقام حکمرانی و شاهی اشتغال داشته باشند

چنانچه پوران دخت و آزر میدخت از دودمانهای شاهی فارس که دختران خسرو پرویز هستند امپراطوری فارس را اداره میکردند، چنانچه در مبادی فتوحات اسلامی در فارس سوق و اداره لشکریان را این شه بانو در تمامی جهات جنگ با اعراب بسیج میکرده است که در فصول گذشته اشارات مفصلی داشتیم . (به جنگ جسر مراجعه شود)

همچنان در بخارا نیز زنی بنام بخار خدات بجای پسر خود طغانشاه که شیر خوار بود پانزده سال حکم راند که این زن با اعراب پیمان صلح را بست که زمان حکومت داری او در سده اول هجری در تاریخ قید گردیده است . این خود میراساند که در اوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند و حتی در خور مقام شاهی و فرماندهی بوده است .

«درست در زمانی که دو شاهدخت ، دختران خسرو پرویز در فارس امور پادشاهی را عهده دار بودند هیونگ تسنگ زایر چینایی در حواشی شرقی کشور سیاحت میکرد، وی در باره اوضاع جنس لطیف (زن)، در این قسمت مملکت معلوماتی میدهد که از نظر تحلیل وضع اجتماعی مفید است:

از روی طبقه بندی اریایی که مردم به چهار طبقه تقسیم شده بودند ازدواجها بر خلاف فارس در خراسان صرفا با طبقات همگون صورت میگرفت و با طبقات ناملموس ممنوع بود و نیز ازدواج با خویشاوندان نزدیک نیز جواز نداشت . و چون زن یکبار ازدواج میکرد ، بعد از آن نمیتوانست شوهر دیگری بگیرد . این موضوع این نکته را روشن میسازد که اقوام خراسانی مانند پیروان زردشتی که در فارس معمول بوده است با خواهران و دختران خویش هرگز ازدواج نمیکردند و بعد از مردن شوهر اولی زن هرگز نمیتوانست شوهر دیگری اختیار کند . ولی هیونگ تسونگ در کتاب یازدهم از خاطرات خویش به درهم و برهم بودن ازدواجها در فارس با همزادان و زادگان خود ثبت کرده است .

در اوستا تزویج محرمات که انرا (خوئیت-ودذا) گفتندی رواج بسیار نیک و وسیله کناره گناهان کبایر و وسیله رحمت می شمردند . در اوستا دختران با پسوند یاد میشدند مثلا هر مزدخت یزدان دخت و امثال آن و یا در آخر اسم حرف گ را

علاوه می‌کردند مانند: دینگ (دین + گ)، وردگ (ورد بمعنی گلاب + گ) و گاهی صفات مانند شیرین نام زنان بودی مانند بیبی شیرین خواهر شیرین که تا حالا مرسوم است .

پرورش دختران به عهده مادران ولی به شوهر دادن به عهده پدران بود و اگر پدر زنده نمی بود این وظیفه نیز بمادر دختر تعلق می‌افت و عموماً دختران را بسن پانزده سالگی عروسی می‌کردند ، ولی پدر هرگز حق نداشت بدون رضایت دختر او را به شوهر بدهد ، در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت .

گاهی شوهر بموجب يك سند قانونی که آنرا اوندشنيه vindhishnih میخواندند زن را در مال خود شريك میساخت ، و اگر طلاق بدون خواهش زن واقع میشد ، او (زن) میتواندست مال خود را تصاحب نماید .

در جامعه زردشتی يك مرد میتواندست ، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان خود را با شخصی که مستحق مدد و کمک باشد تزویج نماید و اگر در مدت این ازدواج عارضی اولادی از آن زن پیدا میشد ، به شوهر اولش تعلق میگرفت و این نوع ازدواج در تحت يك معاهده قانونی انجام می یافت . در ازدواج عادی زوجین را شوذن میگفتند ولی در ازدواج کمکی و همدردی قانوناً شوی را میرگ و زن را زیانگ میخواندند .¹

هیونگ تسنگ را رای بر این بوده است که در عدم جواز ازدواج با خویشاوندان مقصد این است که مانند زردشتیان آن عصر با خواهران و برادران خود ازدواج نمی‌کردند ، و هم بعد از مردن شوهر ، هیچ زنی نمیتوانست شوهر دیگری بگیرد . هیونگ تسنگ زمانیکه از سرزمین زردشتیان میگذشت آنرا در کتاب یازده خاطرات خود اینطور نگاشته است : او به درهم و برهم بودن عروسی های زردشتیان که مقصود او عروسی با برادران و خواهران باشد اشاره میکند که همزادان و زادگان با هم به بهانه عروسی می آمیختند .

در جامعه زردشتی تعدد ازواج رواج داشت ، و هر کس به اندازه توان مالی خود زن میگرفت ، و بنا بر این اشخاص مستمند و ناتوان جز يك زن نداشتند ، و در صورتیکه کدک خودای (کدخدای) دارای چندین زن بودی وی حق داشت یکی را بجیت

¹ - افغانستان بعد . . . حبیبی ، رک: سی یوکی هیونگ تسنگ ، کتاب اوم ، ص، 128.

کذبونک (کدبانو) برگزیند، که اورا زن «پادشاهیها» گفتندی و پائین از او زن خدمتگار بنام «زن چاگاریها» بودی که هر یکی حقوق مختلف قانونی داشتی، و در قسم دوم عموماً زنان زر خرید و یا اسیران جنگی بودی، که هر دو بر شوهر حق نفقه دایمی داشتندی ولی از اولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه حق شمول در خاندان خود حاصل بود، و تزویج محرمات که آنرا در اوستا (خوئیت وددا) گفتندی رواج بسیار نیک و وسیله رحمت و کفاره گناهان کبیره در نزد زردشتیان شمرده شدی.

هنگامیکه دختر بوجود می آمد، مراسم تولد او را کمتر از پسران می گرفتند و در آخر نامهای زنان غالباً کلمه دخت (دختر عقیف) استعمال مینمودند.¹

این بود وضع زنان خراسانی که حبیبی آنرا به اشتباه زنان افغانستان مقارن ظهور اسلام میخوانده است. چرا که افغانستان در زمان پادشاهی شاه شجاع فرزند و نواده احمد شاه درانی از جانب انگلیسها و ایرانیهای قاجار در اسناد رسمی حکومتی متداول شد که بیش از دوسده از آن نمیگذرد.

زمانیکه اعراب سرزمینهای خراسان، را کشودند زنان که تا آن دم تحت یک فرهنگ و عنعنات مخصوص پرورش میشدند بسیاری از زنان و مردان نظر به قوانین جنگ در جمله اثر گرفتار آمدند که به بردگی گرفته شدند. چون زنان خراسانی از زیبایی و فرهنگ خاص خراسانی برخوردار بودند نظر بحسن رفتار و سلوک خویش دیری نگذشت که بدربار خلفای اموی و عباسی راه یافتند و بسا از خلفای اموی و عباسی از بطن همین زنان خراسانی و غیر عرب اند. از جمله یزید بن ولید اموی از زنی از شمال خراسان (سغد) که در جمله برده های بود که به حجاج فرستاده شده بود که حجاج او را به زنی به ولید داد که از بطن او یزید یزاد. گرچند پروفیسور حبیبی این واقعه را به حواله از تاریخ الکامل، جلد 4، ص 275، در سال 126/743 م میدانند اما در الکامل به ترجمه سید حسین روحانی در مورد مادر یزید بن ولید نیز چنین گفته آمده است که مادر خود را دختر کسرا میداند:

¹ - حبیبی، افغانستان بعد از...، ص، 614-616.

. مادرش «مادر فرزند» بود که «شاه فرند» نام داشت و دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو بود . یزید می سرود:

انا بن کسری و ابي مروان وقیصر خدیو جدی خاقان

ترجمه: من فرزند خسروم و نیای من مروان است؛ نیای دیگرم سزار و دیگری خاقان است .

از آنرو سزار و خاقان را از نیاکان خود شمرد که مادر فیروز بن یزدگرد دختر خسرو شیرویه بن خسرو و مادر این بانو دخت سزار بود و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه چین بود .¹

عبدالله بن طاهر پوشنجی 400 دوشیزه نوجوان را بخلیفه بغداد از خراسان فرستاد ، در حالیکه خلیفه چهار هزار جاریه (کنیز) مدخوله دیگر هم داشت . و مادر جعفر برمکی نیز از جمله 400 کنیز نوجوان بود ، و رشید خلیفه عباسی دو هزار کنیز داشت و برخی از کنیز های رشید چنان بود که قیمت شان به يك میلیون دینار (سکه طلا) میرسید . و جعفر برمکی وزیر رشید کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود .²

زمانیکه استاد سیس بادغیسی که شرح آن قبلاً گفته آمد از اثر حملات خورد کننده و پی هم خلفای عباسی در داعیه آزادسازی خراسان از خلافت عباسی شکست خورد اسیر شد که دختر این مرد بزرگ خراسانی مرجیله و یا مراجیل به زنی هارون رشید درآمد که از وی مامون بزرگترین و مقتدرترین خلیفه عباسی تولد یافت .³

حالات و قیافت و طرز تفکر خراسانیان مقارن ظهور اسلام:

¹-الکامل، جلد پنجم ، ص، 3167-68 برگردان بفارسی سید حسین روحانی.
² - عبدالحی حبیب، افغانستان بعد ...، 617؛ رک: تاریخ تمدن اسلامی جلد 5 / 118 بحواله مسعودی و الاغانی
³ - یعقوبی ، 444/2

مردم خراسان که در شروع فتوحات اسلامی توسط ملوک الطوائف و یا حکمرانان مستقل از هم اداره و کنترل میشد سیستم های مضاعف حکومت داری را که از يك منطقه تا منطقه دیگر فرق داشت تجربه میکردند این به آن معنی است که در منطقه ای دین بودایی رواج داشت و در یکی دیگر میتزایی، برهنمی و غیره رواج داشت و در جایی آتش پرستش میشد و علی الهذا . این حکمرانان با وجودیکه حکومت های محلی داشتند از فرهنگ و تمدن غنی عصر کوشانیها و یفتلیها و بودیزم، برهمایزم، و یونانیان تجربه های وافی داشتند که همه این تمدنها در دیک تمدنی خراسانیان خلط و منتج بیک تمدن پر بار دیگر تبدیل شده بود و از همان سبب بود که دهقان خراسانی در خانه های مرفع می زیستند و به کشت و زراعت مشغول بودند و بازرگانی را خوب انجام میدادند چنانچه بازار های چین را به سند و بغداد و بلخ و نساپور و کابل پیوست ساخته بودند که در مباحث قبلی گفته آمد .

هیونگ تسنگ در مورد قیافت مردم خراسان گوید :

که لباس ایشان برش و طرز خاصی ندارد ، و زنان موهای خود را در فرق سر يك گره کوچک زده و باقی را فرو می هشتند و در آرایش خود از غازه استفاده میکردند . برخی از خراسانیان بروت را می تراشیدند و کلاه و حمایل گدار و شال گردن مرصع را استعمال میکردند که دارای تزئینات متعدد بود و با دستبند و گردن بند خود را می آراییدند ، و گوشها را سوراخ مینمودند ، و موی را گره میزنند ، بینی های خوب و چشمان کلان دارند ، دندانها را رنگ سرخ یا سیاه میدهند ، و بعد از طعام دندانها را با چوب بید خوب پاک میکنند ، و دست و دهان خود را می شویند و گاهی در هنگام ادای عبادات عطریات را نیز استعمال میکنند ، غسل نمایند و ظروف طلا، نقره ، مس و آهن دارند که بعد از خوردن غذا سخت می شویند ، اگر ظرف چوبی یا گلی را استعمال کنند ، انرا بعد از غذا نابود سازند . و پس خورده را نخورند ، و پیش از نان هم خود را شویند .¹

¹ - سی یوکی ، یادداشت های هیونگ تسنگ ، کتاب دوم / 134

حبیبی از قول يك زایر دیگر چینایی هوی - تچه - اوکه (109ه/727م) که از کابل به بامیان رسیده گوید: «در کابل و سایر نقاط مربوطه آن، ریش و موی سر را می تراشند و عادات ایشان با کمی اختلاف شبهه به عادات مردم کاپیسا است.¹

هیونگ تسنگ قیافت مردم لغمان را کوچک جثه ولی چالاک، و مردم ولایات شمال شرقی را دارای خشونت و درشتی و وضع عامیانه گوید.

تاج و تخت و برش: از مسکوکات شاهان آن دوره که دارای تصاویر شاهی است برمی آید که تاج شاهی در وسط دارای دوشاخ کج بر است و چپ بوده که در بین آن يك کره و گاهی هم بشکل هلال دیده میشود، که در اطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گلهها و پرها و فیته های مروارید یا جواهر سه هلال که در بین خود هر یکی ستاره دارد دیده میشود.²

هیونگ تسنگ تخت شاهیرا کلان و بزرگ توصیف کرده است که هم کلان است و هم بلند و با جواهرات تزئین کاری شده است که انرا تخت شیر سمهاسنه simhasanah می گفتند، روی تخت با پارچه های خیلی گرانبها پوشیده میشد و زیر پای آن نیز مرصع به جواهرت بود.³

طبل و تقاره و بوق و کرنا: در بین مردم خراسان معمولاً در لشکر گاه شاهی استفاده میشد و یا اینکه شاه و حکمرانی میخواست با خصم بر جنگ برخیزد از این آلات استفاده میشد. يك تعداد از آلات موسیقی دیگر که تا حالا نیز در کشور ما رواج دارد توسط نغمه سرایان و زمزمه گران و خنیاگران نواخته و زمزمه میشد که در مجالس سوری و عروسی ها و تولد نوزادان این محفل ها آرایش میافت و جوانان برقص میپرداختند که تا هنوز رواج دارد. بعضاً بخاطر خبر ساختن مردم از غایله جنگ توسط پیک یا برید بذریعه اسپان تیزنگ و سوارکاران ماهر فاصله های بعیدی را در وقت کم خبر مینمودند و در جاهایی

¹-حبیبی، همان، ص، 619؛ تاریخ افغانستان، ج 2/396

²- حبیبی در پانوشت ص، 619 از جلد دوم تاریخ افغانستان نام می برد اما مدرکی را که دال بر نام نویسند و محل چاپ آن باشد نیاورده است.

³- سی یوکی دوم / 126

که کوهستانی بود از ستیغ کوهها بهمین منظور آتش می افروختند تا مردم آنطرف کوه بدانند که چه واقع میگردد البته رنگ و نحوه این آتش ها فرق داشته هر کدام آن در جایش پیام خاصی را منتقل میساخت .¹

البسه در خراسان:

لباس مردم نظر به اقلیم و فصل سال در مناطق شرقی و غربی خراسان مختلف بوده است لباس مناطق شرقی تا حوالی سند به لباس هندیان شباهت دارد و سایر مناطق مانند کابل زابل و تخار و غور و هرات و بلخ جوزجان و سغد و مرورود همان لباسی را می پوشیدند که در تصاویر و مجسمه های بامیان تخارستان و در بعضی از سکه های مروج انزمان نمایش داده شده است .

هیونگ تسنگ کرانه های شرقی رود سند را با علاقه های ماورای آن در مورد لباس چنین یادداشت کرده است: «لباس آنها برش خاصی ندارد و اکثر مردم البسه سفید و پاک را می پسندند و جامه های ملون و مزین را خوش ندارند . مردان جامه های خود را دور کمر گشاده و بعد در زیر بغل جمع کرده و بطور حمایل از طرف راست می آویزند (پتو و قدیفه) و زنان پیراهن های بلند دارند که شانه و پاهای شان را می پوشاند بقسمیکه دامن آن با زمین تماس می کند . مردم کلاه و حمایل گل و شال گردن مرصع به جواهر را نیز استعمال میکنند و لباس را از گتان ، ابریشم و پنبه سازند . در کهساران شمال البسه کوتاه و چسپ می پوشند .

هوی تچه - او یک زایر بودایی دیگر در سنه 109ه از بامیان دیدن کرده و لباس مردم بامیان را چنین توصیف کرده است: «مردم بامیان پیراهن های پنبه یی و پوستین و لباس های برك دارند .»
در سرزمینهای کهساران که دارای هوای سرد است مردم زیاد تر از لباس های پت، پشمی و پوستین ها استفاده میکنند .

پیراهن طویل تا زانو با آستین و گریبان و تنبان چین دار که تا حالا نیز مردم از آن استفاده میکنند . اما لباسهای زنانه طویل و تا پا ها را می پوشانید که دارای پرکها و کمر چین بوده از الوان زیبا استفاده میکردند . مردم خراسان در پوشیدن لباس از سلیقه

¹طبری ، جلد 6 ، 25.

خاصی برخوردار بودند بطور عموم لباس خراسانیان را کرته ایزار و بالاپوش یا نیم تنه تشکیل میداد که به اصول خوب دوخته میشد و دارای کلاه و پاپوش عالی و مزین بودند که پسانترها اعراب نیز از خراسانیان تقلید کردند و لباس خود را هم رنگ آنها ساختند .

شناخت اوقات و تقویم: در ابتدای که اسلام در خراسان انتشار یافت قبل بر آن تقویم و شهر هندی رواج داشت که کتبیبه ای که در توجی وزیرستان فعلی یافت شده است در یک قطعه سنگ بدو زبان عربی و سنسکرت نقر گردیده است که این سنگ نبشه در موزیم پشاور موجود است ، خط عربی آن که کوفی میباشد چنین مشعر است : «این کتبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا بن عمار بنا داشته و این سنگ را روز جمعه 13 جمادی الاولی سنه 243/757 م نوشته اند .

ترجمه مضمون سنسکرت آن چنین است : « اوم . سلام در سال 32 در ماه کرتیکا - در روز دوم تاریخ . «حساب شهر هلالی بود و از هلال تا بدر را سوکله - پکشه (قسمت سفید) ماه میگفتند ، و از بدر تا محاق کرشنه - پکشه (قسمت تاریک ماه) و هر قسمت تاریخ 14 یا 15 روز با قسمت سفید ماه آینده یکماه را تشکیل میداد و شش ماه سیر اقیاب را که در قسمت شمال خط استوا بود اوته ریه (سیر شمالی) و شش ماه جنوبی را دکشینه ریه (سیر جنوبی) میگفتند که این هر دو سیر شش ماهه یکسال را تشکیل میداد .

یکسال شش موسم داشت به این شکل :

- 1.** از روز 16 ماه اول تا روز 15 ماه سوم ، موسم گرمای تدریجی بنام وسنته (بسنت)
- 2.** از 16 ماه سوم تا روز 15 ماه پنجم ، گرمای کامل بنام گرشمه
- 3.** از شانزده ماه پنجم تا روز 15 ماه هفتم موسم بارانی ورشه (برسات)
- 4.** از 16 ماه هفتم تا 15 ماه نهم ، موسم سر سبزی و تنمیه بنام سه رده
- 5.** از 16 ماه نهم تا 15 ماه یازدهم موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته
- 6.** از 16 ماه یازدهم تا 15 ماه اول ، موسم سرمای کامل بنام سی سیره¹

¹-سی یو کی ، کتاب دوم ، ص 130.

در میان پیروان کیش زردشت و در غرب و شمال خراسان حساب هفته وجود نداشت و هر ماه را به سی روز تقسیم میکردند و هر روز دارای نام خاصی بود

1/ هرمز یا فرخ-2. بهمن 3. اردیبهشت 4. شهریور 5. اسفند ارمد 6. خرداد 7. مرداد 8. دی به آذر 9. آذر 10. آبان 11. خور 12. ماه 13. تیر 14. گش 15. دی بهر 16. مهر 17. سروش 18. رشن 19. فروردین 20. بهرام 12. رام 22. باد 23. دی بدین 24. دین 25. ارد 26. اشتاز 27 اسمان 28. زامیاد 29 ما اسفند یا نهر سپند 30. انبران یا بهروز.¹

تا اوایل دوره اسلامی رسم هفته شماری در عراق و خراسان نبود زیرا این رسم از کلدانیان به یهودیان و نصرانیان رسیده بود رواج رسمی روزهای هفته را مردم بعد از استیلای اسلام در خراسان شناختند که حساب قمری از هجرت رسول الله (ص) مبداء تقویم اسلامی شروع شده است. باید یاد آور شد که در مذهب مانوی از روی آثاری که در سغد یافت شده است همین روزهای هفته را نمایش میدهد که ما بخاطر طولیل شدن سخن از این موضوع میگذریم.

تاریخ ماه‌ها و شعور عربی:

در دوره اسلامی سال قمری خالص مورد استعمال قرار گرفت، هر 33 سال قمری مساوی 32 سال شمسی بود، و بنا بر این سال خراجی (ادای مالیات) بحساب شمسی حساب میشد که بطور مثال هر 100 سال قمری مساوی به 97 سال است، و در قرون اولیه اسلام همواره در مدت هر 33 سال قمری یکسال می افزودند، بعباره دیگر سالی را که پس از 32 سال خراجی می آمد بجای اینکه سال سی و سوم بنامند، سال سی و چهارم قرار میدادند. باید گفت که سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده و شاید برقراری آن در عراق و ایران مقارن زمان حکومت عرب باشد.²

¹ - آثار الباقیه 42 و 203

² - پروفیسور حبیبی تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 637

وضع سنه هجری:

در سال 17 از هجرت چون حضرت عمر خراج و دیوانها و قوانین را وضع کرد، احتیاجی بنوشتن تاریخ یافتند، و در این باره از هر زمان نامی استشاره نمودند وی گفت ما حسابی داریم که آنرا ماه روز گوئیم یعنی شمار ماه ها و روزها . پس اعراب کلمه ماه روز را معرب ساخته و مورخ گفتند، و از آن مصدری را با قاعده عربی بر وزن تفعیل تاریخ ساختند . و چون در تاریخ مبعث و مولد پیغامبر (ص) اختلاف بود، بنا بر این مبداء تاریخ خود را سال هجرت گرفتند، که در آن اختلافی نبود تاریخ هجرت و وصول بدینه روز دوشنبه 8 ربیع الاول بود (20 سپتامبر 622) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خود را ماه اول یعنی محرم همان سال پنجشنبه (15 جولای 622م) گرفتند و این تاریخ را در سال 17 بعد از هجرت در عصر حضرت عمر معین کردند .¹ و حساب دوازده ماه قمری (اما در صورت کیسه 13 ماه) که بموجب امر قرآنی برویت هلال تعلق داشت، و نامهای شهر را هم از قراریکه در آنوقت شهرت و رواج داشت به سلسله محرم و سفر و غیره پذیرفتند .

سه شب اول ماه بنام غرر یعنی جمع غره شروع هر چیز

سه شب دوم ماه تا 6 نفل یا شهب

سه شب سوم ماه تا 9 تسع

سه شب چهارم ماه تا 12 عشر

سه شب پنجم ماه تا 15 بیض

سه شب ششم ماه تا به 18 درع

سه شب هفتم ماه تا به 21 ظلم

سه شب هشتم ماه تا به 24 حنادس

سه شب نهم ماه تا به 27 دآدی

¹ - آثار الباقیه ، ص 29-30

سه شب دهم ماه تا به 30 محاق¹

هکذا شب اول ماه غره و شب چهاردهم ماه بدر و شب اخیر سلخ بود

بر علاوه تقویم های مجوسی ، بابلی ، تقویم سیستانی ، تقویم خوارزمی و سغدی ، نیز رواج داشت که ما از شرح آن بخاطر اختصار کلام میگذریم .

اعیاد مذهبی و جشن های خاص:

در خراسان مقارن ظهور اسلام صاحبان دین های مختلف اعیاد و روز های خاصی داشتند که آنروزها را به وجه احسن و خاص تجلیل میکردند این روزها در تقویم های خاص شان معین بود . بعد از اینکه سرزمینهای خراسان توسط فاتحان اسلام کشوده شد اعیاد خاص اسلامی نیز رواج یافت و بقایای برخی از اعیاد و ایام قدیم تا کنون هم موجود و دیده میشود این اعیاد هر کدام شان در مواقع معین آن توسط جامعه مسلمین برگزار میگردد که به شرح حاجت ندارد و همه به آن آشنا هستند . و اما بعضی از اعیادی که از بین رفته است بخاطر روشن شدن مبداء تاریخی شان شرح میدهیم:

در سمت شرقی خراسان:

در این مناطق عادات مشترکی با بودائیان و سایر ادیان موجود بود عید را جاتر میگفتند و بسا اعیاد مخصوص زنان و کودکان بود . روز دوم چیتز کشمیریان عیدی بنام اگدوس داشتند که بیاد ظفر خود متی Mutai نام که بر ترکان فایق آمده بود جشن میگرفتند و روز یازدهم همین ماه عیدی بود بنام هندولی چیتز و در 22 آن عید و روز خوشی بود که زنان و مردان در آن روز آبتنی میکردند و صدقه میدادند .

¹ - پروفیسور حبیبی از قول آثار الباقیه ، ص 64

روز سوم بیساک عید زنان بنام گورتروزوچه مهادیو گرفته میشد ، که بعد از غسل بدن ، بدادن صدقات و روشن کردن شمع و بخور میپرداختند . در تاریخ دهم ماه برهمنان اتشی عظیمی در صحرا افروخته و تا روز 16 این مراسم را دوام میدادند . دین برهمنان سراسر آغشته به خرافات و توهمات بود و آنها هر روز از سال را بیک مناسبتی تجلیل میکردند که به چند تای آن بسنده کردیم .

در خراسان جوامع مزداسنایی نیز موجود بود که در مناطق بلخ سیستان و تمام خراسان پرورشگاه این آئین بود که تا قرن اول و دوم هجری با عقاید و سنن قدیم خویش میزیستند تا اینکه همه این ادیان در امت اسلامی به تحلیل رسیدند در نزد پرستندگان این دین آتش شی پاک و مقدس دانسته میشد و در عبادتگاه ها و معابد آتش را پرستش میکردند از جمله آتشکده مشهور مهادر بغلان است که شرح آن گذشت .

در سال 178ه / 794م آتشکده خراسان به امر هارون رشید خلیفه عباسی توسط فضل بن یحیی برمکی یکی از نوادگان برمکیان که متولیان معبد بزرگ نوبهار بلخ بود برداشته شد . رسوم و اعیاد این زردشتیان در قرن اول هجری در خراسان پا برجا بود .

اعیاد خراسانی:

جشن نوکروز Rok-kok در پهلوی و نوروز یوم الجدید که اعراب هم نوروز یا نیروز گفتند از بزرگترین اعیاد مردم خراسان در اوایل عصر اسلامی بود ، که از روز اول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل اقیاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز مییافت .

اساساً آریایان قدیم در فصل سرما و گرما دو عید داشتند که تقسیم سال به چهار فصل بعد تر ابداع گردید . اوستا فصل گرما را ده ماه و فصل سرما را دوماً تثبیت کرده است ولی بعداً تاستان هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید که در آغاز فصل گرما جشن نوروز و در آغاز فصل سرما جشن مهرگان بود که اولی در فروردین و دومی در ماه میزان یا مهر بر گزار میگردد و این اعیاد تا زمان شاهان غزنی و غور به وجه عالی تجلیل میگردد که دیوان شعرای انوقت مشحون از نمایش و جلوه های آن اعیاد است که توسط سلاطین تجلیل میگردد . و رسم شاهان خراسانی بود که در روز نوروز لباسهای جدید را به پهلوانان و سوارکاران بقسم خلعت بخش میکردند .

جشن مهرگان که از قدیم جشن میترا یا خدای نور و روشنایی از روز 16 مهر آغاز و تا روز 21 یعنی رام روز انجام می یافت و مطابق به روایات باستانی این جشن بیاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک) وضع شده بود و در این روز شاهان عجم تاجی را که شکل آفتاب داشت می پوشیدند و سحرگاهان مقارن طلوع آفتاب مردی در صحن دربار استاده به آواز بلند گمتی : «ای فرشتگان فرود آید و شیاطین و بدکاران را از دنیا برانید»¹

عنصری در ستایش مهرگان سروده است :

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال نیک روز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال

¹ - پروفیسور حبیبی تاریخ افغانستان، ص، 643-647؛ رک: البیرونی التفهیم، ص 203؛ تاریخ تمدن اسلامی 2/ 22 ؛ آثار الباقیه¹؛ تاریخ بیهقی، ص 273 زین الاخیار عبدلحی بن ضحاک کردیزی باب 21.

تمهید در اعتذار

(چندی قبل دوستانی بنام های مستعار ناقد و فراچغانی و میکده یکی از نوشته های مرا در تارنمای خاوران در چند مورد نقد نموده بودند که اهم آن این است: که گویا مطالبی را صفحه به صفحه از کتابها می گیرم و بنام خودم می نویسم و ادعای تاریخ نویسی رانیز دارم و بعقیده جناب شان کسی چنین ادعاهای را هرگز نمیخوانند و).

باید به آن دوست و یا دشمن نا شناخته که با خود بزرگ بینی از حد زیاد خودش را افتخار همه عالم و همه چیز فهم و موشگاف میدانند و به سایر دوستانی که این تحقیق تاریخی مرا که درست از هشت ماه قبل آنرا آغاز کرده ام که مواد لازم آن را از مدتها قبل

تهیه نموده و بکامک آن جلد اول این پژوهش « باز شناسی افغانستان » را تکمیل و کتابی بشکل پی دی اف مرتب و جهت استفاده بخوانندگان در شبکه های اینترنتی « آریایی www.ariaye.com » مدیریت اقای جرئت و « www.ketabfarsi.com » به شماره (5262) بنام « باز شناسی افغانستان » انتشار و در هر دو نشانی نصب و مورد استفاده قرار دارد .

قبل از این که در زمینه تاریخ نویسی و ضرورت آن مطالبی را بعرض برسانم این نکته را واضح میسازم که هدف من از تدوین و تالیف این پژوهش این نیست که برای هر قوم موقعیتی خاصی را از روی قیافت و قواره و تبار شان فراز و فرود داده و آنها را به گرده تاریخ نصب کنم چنانیکه بعضی از تاریخ نویسان بنام کشور ما در آثار شان بچنین مطالبی دست یازیدند . هدف من این است که نسل موجوده ما بفهمند که از چه قماشى هستند و در کجای این عالم زندگی میکنند و پدران شان از کجا آمده اند ؟ این مجموع سوالات در پژوهشی که به همین نام مورد دقت من است بار قوی داشته و امید وارم در تالیف و تصنیف و تدوین این هدف بزرگ با داشتن ناتوانی جسمی و خرابی صحت و علالت مزاج و از همه مهمتر کھالت سن همتی بمن تفویض گردد تا از این مهم بدر شده بتوانم . هر چند میخواستم در مقدمه کتاب به این مسأله پردازم اما از آنجاییکه سوالی در زمینه مطرح نشده بود به آینده موکول کردم که در این زمینه و اینکه چگونه يك اثر تاریخی شکل میگيرد و از کجا استمزاج می طلبد شما عزیزان را به مسایل زیر متوجه میسازم:

اما مطالب ذیل را برای روشنی در موضوع نقد سطور فوق در مورد شیوه های تاریخ نویسی بعرض میرسانم:

1 . من در سن و سالی نیستم که از نو دانش آموز تاریخ شوم و این مسلک را از نو کسب کنم زیرا به درازی يك عمر من که من منحیث يك شاگرد قدیمی در موارد مسایل تاریخی کدو کاو داشته ام و همه گونه تاریخ ها ، سرگذشت اقوام و مدنیت ها ، سرگذشت جنگ ها و عواملی که باعث ویرانی شهر ها و مسکن گردیده ، و باعث شکست و فراموشی فرهنگ ها ، بی اعتباری و کم رنگی یا تغییر کلی تمدن ها گردیده؛ با سرگذشت و واقعیت های که در مردان بزرگ چون : پیامبران الهی ، نوابغ و ژنی ، مردمان ساده و کشاورزان و شهروندان معمولی که همواره بار بزرگ و رنج جانگناه

به اصطلاح قهرمانیهای جنگها رادر تاریخ بدون آنکه نامی از ایشان برده شده باشد کشیده اند و آشنایی با ملل و نخل، سیر تمدنی موجهای از قبیل کمون اولیه، فیودالیزم، بورژوازی (سرمایه داری) و همچنان غور و تعمق در فلسفه مارکسیزم، لنینیزم، سرگذشت انقلابهای کارگری که سرانجام بشکست کارگران و داعیه شان ظاهراً خاتمه یافته بنظر میرسد، سرگذشت خونبار ملت های که در بند آثارت قوه های استعمارگر شرق و غرب همه دار و ندار خود را از دست داده اند، فراز و فرود تمدن پر بار اسلام و علل و انگیزه های رو به فرود این تمدن، به جنگهای که صلیبیون بمقابله با رویارویی با اسلام پرداخته اند؛ غایله تاتارها و برچیده شدن خلافت عباسی، حملات پیهم مسلمانان بهند قبل از استیلای هندیان و سندیان به اسلام و بعد از آن حتی در زمان محمود غزنوی و پسرانش؛ در زمان احمد شاه درانی و استیلای انگلیسی ها بسرزمین های شرقی مخصوصاً هندوستان و کشور خود مان افغانستان و تاراج ملل شرق توسط امپریالزم شرقی و غربی (در رأس انگلیسی ها، هسپانیولی ها، پرتگالیها، فرانسویها، ژرمن ها و سایر اقوام اروپایی رومن ها) که منجر به شکوفایی غرب و ضعف کشور های اسلامی گردید؛ با از بین بردن خلافت طویل و پر دوام عثمانیها؛ با انفجالات بالقوه انگلیسیها و موجهای تازه ای از وحشی گری و خونریزی ملل اروپایی در طی دو جنگ جهانی که منجر به کشته شدن بیش از 55 میلیون نفر و ویرانی اروپا، و بعضی قسمت های افریقا و آسیا و استعمال بالقوه بمب های اتمی در هیروشیما و ناگاساکی جاپان گردیده است، با همان طیف دیگر از صحنه های رویارویی واقعات تاریخی که يك عمر ذهن مرا بخود مشغول داشته است.

2. چهره تاریخی اقوامی که در محدوده جغرافیایی بنام افغانستان زندگی میکنند و روشن ساختن کیف و کان آن توسط اسناد متین و با اعتبار.

3. روشنی بخشیدن به چهره واقعی حوادث تاریخی با آنچه که در تاریخ کشور ما بوقوع پیوسته است.

4. رفع اشتباهات در تاریخ نگاری و کارهای عمدی تاریخ نویسانیکه که حدوداً سه صد سال از تاریخ کشور ما را که پیوست به رخداد های عصر ما میباشد به این معنی که کشور ما از وقوع همان رخدادها تا بحال متأثر میباشد که تاریخ واقعی را به مسیر غیر واقعی آن انحراف داده اند و بسا کارنامه های ننگین را منحیث نجات این کشور بردم تلقین کرده اند که این حالت در روح و روان مردم تأثیرات ناگوار جاه گذاشته است که عبور از این پرده های تاریک و رسیدن بیک افق روشن، وظیفه هر تاریخ نویس خواهد بود.

بعضی از محققین میگویند که تاریخ آینه عبرت است نه کارنامه جهل و جنایت. تاریخ راستین سرگذشت زندگی انسانهاست که زندگی کرده اند و حتی در آن راه جان باخته اند. از رهگذر مؤرخین این مهم نیست که بفهمند این انسانها چگونه مرده اند، بل آنست که چگونه زیسته اند، از آنجاییکه تاریخ سرگذشت زندگی است پس همانند زندگی امر واقعی میباشد از قبیل: جهل و حماقت، لطف و عظمت. زیرا زندگی هم لغزش دارد و هم جهل و مرگ. کسیکه تاریخ را چنان که هست مینگرد بکمک آن میتواند فاصله زمان را پیماید و زندگی کنونی خویش را در زندگی انسانهای گذشته و در پیوست به آن مشاهده کند. این فایده تنها زمانی حاصل میشود که تاریخ تنها سرگذشت فرمانروایان و نام آوران نباشد، بلکه سرگذشت زندگی همه مردم و داستان زندگی تمام طبقات باشد. اما در مسأله تاریخ نگاری آنچه مسلماً برای مردم دلکش و پسندیده تواند بود تاریخ ترکیبی و تاریخ تحلیلی میباشد:

تاریخ ترکیبی:

همان است که در فوق ذکر آن رفت یعنی نگارش مجموع واقعیاتی که در زندگی همه مردم بوقوع می پیوندد و در نزد همه دلکش و عام پسند میباشد قسمیکه دیده ایم اکثر تاریخ نگاران چه در کشور ما و چه در سایر کشورها تاریخهای به شیوه ترکیبی نگاریده اند که مشحون از کارنامه های پادشاهان، قهرمانان، سرگذشت جنگها و حالات فوق العاده در یک سرزمین میباشد.

تاریخ تحلیلی:

تاریخ زندگی مجموعی یک دوره یا یک قوم است نه سرگذشت یک سلسله یا یک بنیاد خاص. «اما مؤرخ امروز یک قصه گوی ساده، حتی یک خبرنگار دقیق حقیقت جوی نیست که از او بخواهند که سرگذشت رفگان را فروخواند و شنونده را برشقاوتها و حماقتهای گذشته واقف سازد، مؤرخ امروز احیاء کننده قرنهای گذشته است و از تاریخ نویس متوقع اند تا دست خوانندگان خود را بگیرد و آنها را در کوچه بازارهای فراموش شده گذشته بگرداند و همه چیز گذشته را پیش روی آنها روح و حرکت بخشد و با نشان دادن احوال و افکار آنها آنچه را که باعث شکستها و

پیروزیهای آنها شده است و کدام اسباب بوده است؟ و آن شکست‌ها و پیروزیها خود چه صورتی داشته است؟ از این روست که آنچه تاریخ ترکیبی خوانده میشود بیشتر مطلوب عامه واقع شده است ولی فراموش نگردد که تاریخ ترکیبی خود بر اساس تاریخ تحلیلی پدید می‌آید و تا مؤرخ از حاصل تحقیق و تتبع کسانی که گذشته و احوال نام‌آوران را تحلیل کرده اند بهره نیابد نمیتواند از آن اجزای تاریخ ترکیبی بسازند و به زندگی گذشته چنانیکه بوده و یا نزدیک بیقین چنان زنده کنند و آنرا روح و حرکت بخشند و خواننده را چنان در آن وقایع داخل سازد که اعجاب و همدردی وی را برانگیزاند و به این گونه مؤرخ میتواند در تاریخ ترکیبی اعتماد مؤرخ همه بر تاریخ تحلیلی باشد.

پرداختن به زندگی سرزمینهای خراسان بعد از استیلای اسلام نیز با معلومات کنونی تالیف تاریخ ترکیبی کاریست بدون شك دشوار، گستاخانه، و ادعا آمیز. نه بدان سبب که وقایع و مواد پراکنده این کار را دشوار میسازد این دوره هنوز هم نکات تاریک و نقطه های مجهول و نا شناخته بسیار دارد. در حقیقت باز شناسی تاریخ افغانستان در دوره بعد از اسلام از حوادث و انقلابها و تحوهای بنیادین در فرهنگ و بینش و طرز تلقی و شیرازه های حیات را پدید آورده که از اثر آن نهضت های جدید عقاید و دین توحیدی جاه را به عوض پرستش اصنام و آتش و غیره ادیان به دین و مذاهب و بنیاد های تازه باز میکند و زندگی معنوی و مادی مردم را در راه های تازه هدایت میکند. این دین تازه توانست بر رغم جدایی های ظاهری که شمال و جنوب و شرق و غرب را که به هنجار های مختلفه از هم دور افکنده شده بود که این امر باعث ایجاد حکمرانی های متعدد محلی در خراسان، سیستان، بلخ و خوارزم و هرات و تخارستان و غزنه و کابل و دیگر مناطق شده بود؛ اسلام در اشتراکات معنوی خود باعث کاهش اختلاف سلاله ها و نزاع خاندانهای بسر اقتدار شده و از آنها می کاست که در نتیجه روح وحدت و یکپارچگی را بین ملل موجود در این مناطق به ترتیب فراهم ساخته بود، چنانچه مردی که در غزنه زیر لوای سلطان محمود غزنوی می زیست با آنکس که در ماوراءالنهر زندگی میکرد و خراج خود را به پادشاه خوارزم میداد نه از حیث فرهنگ و دین و زبان تفاوت میداشت و نه از حیث آمال و اهلام. این نیروی معنوی به شکلی در جامعه خراسان، فارس و ماوراءالنهر مزج گرفته بود و به پختگی معنوی و سیر تمدنی خود رسیده بود که تکانه های مغول و تاتار هم حتی بعد از سقوط خلافت بغداد نیز توانست به این وحدت معنوی لطمه وارد کند بلکه توانست در مدت عمیری نسل همان قوم وحشی تاتار را با نبره های تیمور لنگ در یک خط تمدنی روشن از جهان اسلام قرار دهد که تمدنهای هرات تیموری و مغولهای هند از شاهکار های باز

مانده از تمدن ارزنده امت اسلامی می‌تواند باشد . بدین ترتیب دیده می‌شود که نه فتح عرب توانست همگونی مردمان خراسان تا سنده را از بین ببرد و نه هم سایر انقلاباتی که در این مناطق که ما از تاتارها یاد کردیم از بین برد بلکه باعث نیرومندی و ترقی این اقوام نیز گردید به ترتیبی که غلامان خراسانی از قبیل فرزندان برمکیان بلخی به وزیری خلفای عباسی رفتند و جاریه‌های که به آثار برد شده بودند و یا به دینارهای طلا بفروش رسیده بودند حرمسراهای خلافت عباسی را چنان استیلا کردند که از پیشخوانی فرماندهی تبدیل محل و موقعیت نمودند چنانچه مرجیله دختر استاد سیس بادغیسی به زنی هارون رشید رفت و مامون را بزاد و همچنان است سرنوشت و سرگذشت خیزران مادر هارون .

این همه فرود و فرازهای که در حیات مادی و معنوی خراسانیان بعد از اسلام رونما گردیده است تاریخ نویس را مجبور می‌سازد تا همه کوچه‌ها و پس کوچه‌های تاریخ را جستجو کند و برای هر حرف و حرکت قلم خود مأخذ قوی و اصولی بیابد و از همین سبب است که تاریخ نویس مجبور می‌شود از این کتاب به آن کتاب و از این مأخذ به آن مأخذ برود که در نتیجه يك مقاله تاریخی در می‌یابیم که يك لست کلانی از سیاحه‌های که در آن مأخذ ذکر شده است حاصل می‌آید که اشخاصی همانند جناب «فراغانی» را به تشویش اندر و بعضاً به خود بزرگ بینی شان می‌افزاید تا بگوید: «این کس که ادعای تاریخ نویسی دارد همه اش را از دیگرها برداشته و نقل کرده است که نوشته‌های تکراری اش را کس نمی‌خواند» اما این شیوه در تاریخ نویسی راه و روشی سالمی است که تازه و بدیع نمی‌باشد بلکه همه تاریخ نویسان مخصوصاً در کشور ما و هر کشور دیگر بدان چنگ می‌زنند .

این وفور و پراگندگی انواع مأخذ و اسناد پراکنده تاریخی سبب می‌شود تا کار مؤرخین را بیش از حد به دشواری مواجه سازد ، که نقد این مایه اسناد گونه‌گون و مرتب کردن آنها ، و استنباط حقایق و جدا کردن آن از کذب و بطلان آنچه حقیقی خوانده می‌شود از میان این انبوه اسناد و مدارك کارگران و دشواری است . بر علاوه اثری را که من بر آن اراده دارم تا تکمیل نمایم تاریخ ترکیبی ای هست که مواد کار آمد آن خود بخود این اثر را به تاریخ تحلیلی نیز تبدیل می‌سازد . چیزی دیگری که در تاریخ نویسی کوفی حایز اهمیت است نقد تاریخ است که در هر سرفصلی نویسنده مکلفیت دارد تا بدان پردازد که پردیش به نقد تاریخ است که تاریخ نویسی امروز را از قدممماز میگرداند و بتاریخ جان و روح زنده می‌بخشد .

کتابی را که من حاضر به آن می‌پردازم تلفیقی از تاریخ ترکیبی و تحلیلی سرزمینهای خراسان یا افغانستان کنونی است که هر چند بعضی گوشه‌های آن از بدنه اصلی آن بنا بر تعرض بیگانگان و همسایه‌ها از بدنه اصلی مانند خط دیورند و پنج‌ده جدا گردیده است که ما دلایل این بریده شدنهای زمین‌ها را در جایش بحث خواهیم کرد. پژوهش در سراسر تاریخ یک‌هزار و چهارصد ساله این قوم یا سرگذشت تمدنی این قوم در تحت استیلائی دین اسلام است به چشم انداز مهمی زندگی گذشته مردم در این ادوار و هم تحقیق در جزئیات حیات نام‌آوران و بنیاد‌های مهم آن میباشد.

شاد روان عبدالحسین زرین کوب در مورد چنین اذعان داشته‌اند که: حقیقت آن است که در وضع کنونی معلومات تاریخی، نه تاریخ تحلیلی صرف لطفی دارد و نه تاریخ ترکیبی محض امکانی. کثرت جزئیات اولی را ملال انگیز میکند، و وفور مجهولات دومی را غیر ممکن. اما تلفیق بین هر دو شیوه - تا حدی که در وضع کنونی معلومات ممکن است بیشک هنوز مطمئن‌ترین شیوه است که باید در نگارش تاریخ مد نظر گرفته شود.¹

خوشبختانه با پیشرفت علم و تکنالوژی معلوماتی بشر قادر گردیده است تا با هر نوع امکانات دسترسی حاصل دارد. ولی چیزی که در فن تاریخ نگاری همیشه مایه تشویش را فراهم میسازد موجودیت مأخذ ضد و نقیض از همدگر است. در نگارش تاریخ کشور ما منابع زیادی وجود دارد:

1. کتابهایی است که مورخین و محققین خود در رشته تحریر در آورده‌اند و چون این پژوهشگران بخاطر اینکه کارشان از جانب حکمرانان وقت تأیید و پشتیبانی شود و یا موقعیت اجتماعی از نزدشان گرفته نشود مجبوراً زیر چتر حمایتی دولت‌های بیکاره وقت آثارشان را که مشحون از تملق و ابراز تحریف از واقعیات میباشد انتشار داده‌اند، که در عکس آن کارشان مانند شادروان میر غلام محمد غبار خراب و جای‌شان محابس میبود و آثارشان هم در انبارهای حکومتی کتاب‌سازهای سال در حبس می‌ماند. باید گفت که آثار این صنف از محققین تحت نفوذ حکومت

¹ - داکتر عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران جلد اول، ص 7، چاپ نهم، چاپخانه سپهر تهران،

ها دارای اشتباهات و تحریفاتی میباشد که عمداً آنها را در اثر خود داخل کرده اند. تاریخهای که در زمان غزنوی ها غورپها، تیموری های هرات و موغل های هندی، خاندانهای سامانیان و شیبانی ها و صفوی ها و قاجاری ها هوتکیها، افشارپها و سدوزایی ها محمد زایی ها و حتی واقعه نگارپهای که در زمان تسلط حزب دیموکراتیک خلق افغانستان نگاشته شده به آن نمیشود در صدی هشتماد تکیه و اعتماد کرد، چرا که مملو از تملق گرایی و جعل واقعیت ها میباشد. پس تاریخ نویس مجبور است به آثار دیگران در مورد به جستجو پردازد تا راز های تحریف شده بر ملا و حقیقت آشکارا شود.

2. بعضی از محققینی نیز در کشور ما در گذشته و حال بوده اند که میشود به قلم و آثار باز مانده از آنها اتکا کرد از قبیل ذواتی چون کاتب هزاره (سراج التواریخ) شاد روان میر غلام محمد غبار (افغانستان در مسیر تاریخ، جغرافیای تاریخی افغانستان)، شادروان عبدالحی حبیبی تاریخ مختصر افغانستان (افغانستان قبل از اسلام- افغانستان بعد از اسلام ودها جلد کتاب و رساله در مورد متون تاریخی و اصلاح و تصحیح و تحشیه و تعلیقات بر آن نظیر فضایل بلخ و غیره)

3. عبدالحکیم طیبی در زمان معاصر؛ عبدالحی بن ضحاک کردیزی (تاریخ گردیزی یا زین الاخبار)، قاضی منهاج سراج جوزجانی (طبقات ناصری در دو جلد)، بیهقی، (تاریخ بیهقی)، نویسنده گم نام (کتاب تاریخ سیستان و حدود العالم و سایرین که من در نوشته های جلد اول مدیون آثار و افکار این فضلی بزرگوار میباشم.

4. آثاری است که توسط محققان و نویسندگان ایران به نشر رسیده که هم تعداد آن زیاد است و هم میشود به آنها که يك قدم دور تر از امرا و حکمرانان افغانی قلمرانده اند که واقعیت های محیطی و تاریخی ما را نیز بیان کرده اند ولی نویسندگان آن آثار نیز در بسا موارد به اشتباهات فاحش دست یازیده اند. مثلاً جایی که خون ایرانیت بجوش آمده است تمام مدنیت ها را حتی تمدن بلخ، سمرقند و بخارا، هرات و غزنین و فاریاب و تخارستان را نیز از آن خود شمرده اند. و در بسا موارد رجال علم و فرهنگ و ادب کشور را ایرانی دانسته اند از قبیل مولوی، انوری، ابن سینا، سنایی غزنوی فرخی و غیره را.

5. آثاری که توسط نویسندگان عرب از قبیل بلاذری، ابن خلدون، طبقات ابن سعد، طبری، یعقوبی، اصطخری، ابن هوقل، البیرونی و دیگران نوشته اند که اقوال شان تقریباً کمتر از همدگر تفاوت دارد که قابل استشهاد بوده و روایت های آن ها قابل قبول میباشد اما این تواریخ صرفاً تا سالهای پنجم صد هجری را زیر پوشش دارد .
6. آثاری که در زمان شاهان موغلی هند نوشته شده است که این آثار بیشتر قابل اطمینان و درست میباشد چرا که اکثر نویسندگان و محققین و تاریخ نویسان فضای هند را برای پژوهش هنر مندانه شان محیط پر امن و سالم یافته و اکثراً تحقیقات علمی و تاریخی خود را در مجاورت شاهان موغلی هند انجام داده اند . اما مشکلی که در این آثار وجود دارد در قدم اول کمیابی این آثار است و در قدم دوم نسخه چاپهای کهنه و ناخوانایی میباشد که دارای اشتباهات زیاد میباشد با آنها بهتر استفاده میگردد چرا که وقایع همان زمان را بیان کرده و طرز نگارش این کتابها اکثراً با نثر پیچیده و غامض و دارای تکلف میباشد از قبیل تاریخ فرشته، حبیب السیر، روضه الصفا، لب التواریخ، تاریخ ابوالخیر خانی، مرآت الادوار، مصلح الدین لاری، تاریخ الفی، روضه الطاهرین، طاهر محمد سبزواری، منتخب التواریخ محمد یوسف بن شیخ رحمت الله کمانی، افصح الاخبار محمد باقر تبریزی، جامع التواریخ رشیدی، نامه خسروان، منتخب التواریخ صدیق الممالک شیبانی ارشاد الادیب و کتاب عبثی و غیره میباشد .
7. بعضی از محققین افغانی تباری که در غرب زندگی میکنند و اخیراً به تالیفات و تراجم مفید و سود مند دست یازیده اند از قبیل انجنیر عبدالحمید محمّاط (تاریخ تحلیلی افغانستان) سهیل سبزواری (تاریخ افغانان)؛ پروفیسور دستگیر پنجشیری (ظهور و زوال حزب دیموکراتیک خلق افغانستان)؛ پروفیسور داکتر لعل زاد (آریانای مجول و افغانستان خیالی) و دیگران .
8. بنیاد فرهنگی کهزاد نیز اخیراً به پژوهش و نشر بعضی آثار، کتابها و رسالات شاد روان احمد علی کهزاد پرداخته اند که مطالب با ارزشی در آن وجود دارد .
9. آثار دانشمندان و پژوهشگران غربی - انگلیسی، امریکایی، فرانسوی، روسی که تحقیقات شایسته بی در مورد شناسایی تاریخ افغانستان انجام داده اند .

.10

شناسایی آثار باستانی افغانستان از طرف اداره کاوشهای

باستانشناسی افغانستان که حدوداً نیم قرن قبل با مدیریت شادروان شاهی بای مستمندی آغاز گردیده بود که مناطق بلخ، ننگرهار، لغمان، کاپیسا، استوپه‌های که در اکثر نقاط کشور وجود دارد و به دوره بودایی‌ها تعلق دارد پشه‌مندیگ که با مدنیت موهنجودارو و تمدن مصر و سومریها هم‌دوره میباشد از جانب تیم باستان‌شناسان و کاوش‌گران فرانسوی کشف گردیده و بعضی از آثار منقول آن در موزیم کابل نقل داده شده است که شامل مجسمه‌ها سکه‌ها سامان و ادوات سنگی و فلزی، زیورات و غیره میباشد. این تحقیقات صفحه باستانی کشور ما را و اینکه کدام نوع تمدنی در چه زمانی موجود بوده‌اند نشان داده است مخصوصاً سنگ نبشته‌ای که در مهادژ واقع در چشمه شیر پایانه رباتک (بغلان) که بخط تخاری در آن نقر شده است و شهر آبی خاتم که در جوار رودخانه آمو جایی که با دریای کوچکه تلاقی میکند (ولایت تخار) ارزش تاریخی داشته و بسا مسایل توسط آن معلوم و معین گردیده است.

.11

موجودیت نوپهار بلخ که از همه قدامت بیشتر داشته و اکنون از

آن بجز پشه‌بی خاکی چیزی باقی نمانده است. باید تذکر داد که یک تعداد از آثار تاریخی ای که در بلخ وجود داشت توسط وزیر محمد گل خان مهمند به بهانه سرک‌کشی و جوی‌کشی و شهرسازی از بین رفته و بی‌غما برده شده است که حکایت گر تعصب حاکمان وقت میباشد. چون شهر بلخ از متمدن‌ترین شهرهای افغانستان محسوب بوده و در خط سیر تهاجمات صاعقه‌چنگیزی قرار داشت چندین مرتبه در یک مقطع زمانی محدود ویران و سوختانده شده و مردمان و ابنیه‌های مجلل آن کلاً تخریب و نابود گردیده است.

این است شیوه‌های که من به تاریخ نگاری به کمک استادان این فن و منابع ای که در دست رس دارم می‌پردازم.

در اخیر این مقدمه تقد گونه از عموم مورخان و شرق‌شناسان افغانی و غیر افغانی که آثار شان تالیفات مرا پر بار می‌سازد مدیون بوده و در این مقدمه تقد گونه کوتاه ضرورت ندارد از آنچه برای این کتاب مزیتی محسوب شود چیزی گفته‌آید ولی باوجود کوتاهی سخن عرض مراتب سپاس و حق شناسی خود را از کسانی که در حصول این تالیف از طریق آثار شان بمن کمک رسانیده‌اند یا اثر کم نظیری را در اختیار من گذاشته‌اند عرض تکریم و امتنان بجا آورده و سر تعظیم فرو می‌آورم.

بازشناسی افغانستان

ادبیات و هنر و سهم خراسانیان در پرتو اعتقادات اسلام در ختم سده دوم و نیمه سده سوم

هجری

قسمت بیست و ششم

قبل از اینکه سرزمینهای خراسان بدست مسلمانان فتح گردد در مباحث قبلی از موجودیت چندین موج تمدنی قوی در این منطقه از قبیل فرهنگ های زردشتی ، بودایی و گریک ، فرهنگهای حاکم در دوره کوشانیان، یفتالیان و ترکهای شمال ماورای جیحون که همه مشحون از ارزشهای بزرگی بودند گفته آمدیم . این ارزشها نقش آفرینی اقوام خراسانی را نشان میدهد که چطور در آن عصر تحت لوای اسلام موجودیت شان را با افکار و آراء خراسانی ممزوج و با دیانت اسلام یکجا نمودند که آیین های بومی خراسانی و اعتقادات پیشین آرام آرام خود شان را در ساحه نفوذ امت اسلامی و در هویت دین اسلام گم کردند ولی چیزی که باقی ماند فرهنگ پر قدرت با بعضی از سنن و عادات خراسانی از قبیل سلحشوری ، جوانمردی ، دوستی و عیاری و بعضی از سنن دیگر خود را تا دیر زمان جدا از دایره اعتقادی اسلام از قبیل اعیاد ملی از قبیل جشن نوروز و مهرگان ، شب برات را با آتش بازبهای آن ، شب یلدا را با تشریفات خاص آن زیارت قبور و گذشتگان ، احترام به نوامیس شخصی و فامیلی که به شکل سنت های فرهنگی منحیث افتخارات گذشته به آن توجه داشتند باقی ماند که بعضی از این عادات جزئی از دستورات دین اسلام نیز بود . این سنن که جزئی از یاد داشت های مفاخر گذشته تاریخی خراسانی بود بشکل عنعنه های با ارزش تاریخی تا دیر زمان حتی تا حالا نیز نزد شان به شکلی از اشکال موجود میباشد که هرگز با اسلام در تعارض و تناقض واقع نشده است .

خراسان در تحت قیمومیت خلافت عباسی ، با بسط و توسعه صنایع کاغذ که از سمرقند بسایر شهر های اسلامی انتشار یافته بود باعث رشد چشمگیر مولفات علمای خراسانی در پرتوی از داده های اسلامی گردید مخصوصاً که زبان فارسی با الفبای عربی یکجا و با آمیختگی لغت عرب پر بارتر شد؛ در این دوره ها فضایی از خراسان در علوم تطبیقی از قبیل ستاره شناسی (هیئت) علوم هندسه و کیمیا (نیرنجات) تاریخ شناسی علوم جغرافی و وقایع نگاری ، خوش نویسی ، و سایر صنایع بروز کردند که مایه اعجاب عرب و عجم گردید از آن جمله بر آوردن ماه نحشب را میتوان منحیث نمونه مثال ذکر کرد که توسط مقنع در چاه نحشب تعبیه شده بود و یکی از کارنامه های فزیک نوری را تمثیل میکرده است .

مدنیت تازه اسلامی خراسانی که با هم خلط و ممزوج شدند به فرهنگ تازه ایجاد شده روتق تازه ای بخشید که اثرات آن تا سرزمینهای سند و چین و صدها کیلومتر دور تر از موازات آمورا متأثر ساخت . از قدیم هم خطه خراسان را پرورشگاه و

بستر سیر حیات فرهنگهای قوی میدانستند چرا که این اقوام از گذشته های بسیار دور تر از عهد کوشانیان (اقوام شمال) شهر نشین بودند و به کشاورزی و دام داری مشغول و در ابنیه های عالی که طرح آن از روی مباشرت با تمدنهای منطقه وی که این اقوام بنا بر بدست داشتن راه های تجارتي شرق و غرب و سیر و سیاحت به هند و چین و ایران و بین النهرین ، گاه گاه تغییر و تحول می پذیرفت بصورت زیست شهری در جمعیت های انبوه که امروز بنام ده و شهر یاد میشود زندگی داشتند که از همین سبب اقوام خراسانیرا دهگان یا کسانی که در ده زندگی ساکن داشتند و به فارسی صحبت میکردند میشناختند . چون اقوام خراسانی در شهر ها زندگی میکردند و حیات شان شکل ثابت داشت بناً در زیست مدنی دارای تشکیلات و سازمانهای نظام نظارت شهری نیز بودند که از اکثر ملل و نحلی که در صحاری آسیای میانه یا مناطقی از جنوب که از کوههای سلیمان تا صحاری ماورای رود سند بشکل خانوار های انفرادی و یا در حال کوچ زندگی میکردند عالی تر و مرفع تر بوده است که این حالات باعث شکوفایی علم و صنعت در مجاورت دین جدید عربی (اسلام) گردیده بود چنانچه تاریخ مشعر است که بهترین مفروشات و قالی ها در خراسان (حوزه بلخ تا فاریاب و هرات و سیستان) بافته میشد . البسه، زیورات و اسلحه خراسانی که در مبحث گذشته از آن بحث کردیم از قدیم الایام در خراسان تولید میشد .

لباس بر علاوه اینکه بدن شان را می پوشانید باعث زیب و زینت مردان و زنان خراسانی نیز میشد . به اقتضای مسؤلیتهای زیست شهری و با توجه به نیاز روز افزون جمعیت های که در شهر ها و حومه های خراسان زیست داشتند يك سلسله قوانینی در بین خراسانیان از طریق سازمانهای شهری بوجود آمده بود که نظم شهری را رعایت کرده و سنگ بنا های محکم تمدنی را پایه گذاشتند که با تطبیق دین اسلام و قوانین شریعت اسلامی این قوانین پر بار تر شده از جانب فقه ها و جامعه شناسان در آن زمان تصنیفاتی ترتیب گردید که بعداً از اثر آن بسا مشکلات را به آن قوانین ارجاع و رفع مشکل مینمودند . چنانچه ابن اخوه یکی از رجال جامعه شناس اسلام در کتاب آیین زندگانی شهری بعضی از این آیین ها و دستوراتی را که در نظم شهری مراعات می شده است شرح نموده .

زمانیکه حکمرانان فاتح عربی جای شان را به حاکمان محلی خراسانی تعویض کردند يك سلسله قوانینی که شالوده يك حکومت کامل عیار باشد از جانب فرمانروایان عرب با همکاری دهقانان خراسان که از خانوار های با نفوذ متشکل بوده و دارای قدرت

و اداره محلی قوی بودند و اکثر مرزهای سرزمینهای خراسان را نیز در حراست داشتند ریخته شد که شالوده آن حکایتگر از یک نظام پیشرفته اقتصادی بود که در آن همه گونه معاملات بین اشخاص و حکومت تنظیم و ترتیب میافت ، لذا بعضی از موسساتی ایجاد شد که متظمن جوامع با نفوس انبوه میباشد از قبیل سازمانهای برید یا اطلاع رسانی که روی آن بحث های مفصلی گفته آمد ؛ ایجاد اداره جمع آوری ذکات و مالیات ؛ اداره حراست از شهروندان و راه ها ، اداره سرپرستی اهل ذمه ؛ تشکیلات و سازمانهای قضایی ؛ دفاتر هم آهنگی مسایل محلی با ارکان خلافت اسلامی ؛ سازمانهای دفاعیه ؛ حراست از نیروهای دفاعی و ساز و برگ نظامی و با در نظر داشت تکالیف محاروبی و رفاه . این ها نمونه های از ساز و برگ ابتدایی نظام شهری در جامعه خراسانی بعد از استیلائی فاتحین عرب بود که با روح تساند و همکاری با گذشت هر روز به قوی ترین سیستم های فرماندهان محلی سوا از نفوذ اعراب در حالت تبدیل شدن بود ؛ از این رو خلافت عباسی را خلافت شرقی یا خلافت خراسانی میگویند که عناصر خراسانی که ما از آن نام بردیم در آن دست قوی داشتند و به اندازه ای این ارتباط دوست داشتنی و مرغوب بود که حتی خلیفه های عباسی مانند مامون خودش را خراسانی میدانست .

در همچو یک جوی ادبیات و هنر در سرزمین های خراسان رشد نمودند که در سده های بعدی بزرگترین شعرا و نویسندگان خراسانی و عرب عرض اندام کردند که آثارشان در بسا از کشورها مورد توجه خاص قرار گرفت از قبیل مورخینی که ما از آن ذکر کردیم .

در سده های بعدی علوم و فنون اسلامی مجد اعلای خود رسید جوامع علمیه که آنرا بنام جامع یاد میکردند در بغداد ، حلب ، مصر و سایر مراکز شهرها ایجاد شده بود رشد دایره فکری جامعه اسلام را حتی در متصرفاتش نظیر بلخ ، هرات ، بخارا و سمرقند رشد داد که این مدرسه ها در زمان خلفای متأخر خراسانی که بعداً توسط لشکریان چنگیز یا تاتارها که در تاریخ غرب بنام منگولها یاد میشود موجود بود . که ما در جایش از آن بحث های مستقلی خواهیم داشت .

فکر یکتا پرستی:

مردمان خراسان حدوداً از بدو تاسیس خلافت اسلامی در مدینه که نفوذ آن تا عهد عثمان خلیفه سوم بنا بر قول طبری تا مرو رود گسترش یافته بود الی حوالی سده دوم هجری حکومت های محلی خراسان (بشمول کابل و سغد) در جنگ و جدال با فاتحین عرب بودند و دلیل عمده ای که خراسانیان همواره در برابر سپاه اسلام مانند دژ مستحکمی از خود پایداری و مقاومت نشان میدادند اولاً تبعیضی بود که امرای اموی در حین استیلای خراسان در برابر ملل نوکشوده شده از خود نشان میدادند که آنها را بنام موالی تحقیر میکردند یعنی عجمیان از جانب امرای اموی به تحقیر یاد میشد و منزلتی چندانی نداشتند که این قول را تمام مورخین عهد اسلامی می پذیرند .

اما در زمان خلفای عباسی ورق برگشت و چنانچه تاریخ آن دوره مشعر است که یکی از امرای خراسانی اسحاق سغدی چنین گفته است: ما در ایام شرك هم اختیار رقبه مردم را داشتیم و بما مطیع بودند ، چون اسلام آمد و صدور مردم را انشراح داد پس ما رسول خدا را پیروی کردیم.¹

بنا بر قول طیفور که تاریخ بغداد را نوشته است و شاعر در بار عباسی نیز بود (208ه/823م) از کتب خانه مرو یاد کرده است که چندین مراتبه از آن بازدید نموده و از کتابهای آن استفاده کرده است و معتقد بوده است که در کتب عجم معانی بسیار موجود است ، لغت از ما و معانی از ایشان است .²

و اما با تغییر در وضع اداره کشوری اسلام و تغییر رژیم خلافت اموی به خانواده عباسی که آنها با نیرو و پشتیبانی خراسانیان بنیان گذاری شد بعد از چندی حرکت های ضد اعراب هر چند تا زمان مامون و امین هم وجود داشت که بعداً فروکش کرد و مردم خراسان بعوض پرستش ادیان و خدایان متعدد پذیرای اسلام شدند بقسمیکه بزرگترین سرداران این قوم از قبیل سیستانیها ، صفاریها ، برمکی ها ، فوشنجی ها هر يك علم بردار نهضت گسترش اسلامی شدند و شهر های خراسان را یکی پشت سر هم در نوردیدند و مردم را به دین اسلام چه از طریق استمالت و چه از راه مرعوب ساختن شان به اسلام دعوت

¹ - حیبی تاریخ افغانستان ، ص 766

² - طیفور ، تاریخ بغداد ، جلد 7 ، ص 157

کردند . بعد از این تاریخ شاهد است که خراسانیان در طول صد ها سال حتی تا امروز داعیه دار دفاع از ارزشها و سنن اسلامی بوده و هستند ، چنانچه جنگ های این قوم با سکهای پنجاب و مرهاته ، با انگلیس ها سه مرتبه و اخیراً با قوای اشغالگر اتحاد شوروی نیز از همین ادرس میباشد .

انکشاف علم حدیث توسط محدثین خراسانی:

در عصر نبوی مردم اعراب اکثراً از نعمت سواد بهره کمتر داشتند لهذا گفتار و اقوال پیغامبر اسلام را شفاهاً یکی از دیگری روایت میکردند (قسمیکه تاریخ مشعر است اعراب با داشتن ذهن وقاد بسا مسایل و رویداد های پیچیده تاریخی و متونی که از قدیم الایام در بین اعراب رواج داشت از بر میکردند و شاعران عرب با وجودیکه از سواد چیزی نمیدانستند شعر می سرودند و یا اشعاری از سایر شعرای عرب را به حافظه میسپاریدند از این سبب ادبیات شفاهی در بین اعراب از جایگاه خاصی بر خوردار بود) . این وضع تا سده دوم هجری دوام داشت که در این مدت دراز امکان تحریف احادیث از اثر اشتباه و وهم راوی موجود بود . عمر بن عبدالعزیز از قول ابو نعیم اولین خلیفه یی بوده است که فرمان جمع آوری احادیث پیغامبر اسلام را به ابوبکر بن محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی 120ه/737م) صادر نموده است ،

عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریج رومی برای نخستین بار در عهد عباسیان (منصور) احادیث نبوی روایتی مجاهد و عطا و اصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد . و بعد از آن کتب فراوان احادیث از طرف خراسانیان تدوین یافت زیرا مردمان خراسان با داشتن ذهن وقاد و هوش و ذکاوت سر شار و پیشینه علوم به این مامون موفق بدر آمدند . که عبارت اند از عبدالله بن مبارك مروی (118/181ه) و نخستین بار کتاب الجهاد را نوشت و کتاب دیگری را بنام "الزهد و ارفاق" در علم حدیث تألیف کرد .¹

دارمی سمرقندی: او که در حوالی (255/181ه) میزیسته در علم حدیث مرتبه بلندی داشته است که عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی مؤلف کتاب سنن دارمی و شیخ مسلم و ابوداود و ترمذی است . این کتاب تحت نظر اجتهادی و استقلال رای

¹ حبیبی ، تاریخ افغانستان 775؛ رک: بروکلان: 153/3؛ و الاعلام 256/4

نوشته شده و از این سبب در جمله صحاح نیامده و آنقدر قبول نیافته است . این کتاب بنام المسند الجامع در 1337ه در دهلی بطبع رسیده است . او در عراق و شام و مصر سماع حدیث کرد ، مرد فاضل فقیه و مفسر نیز بود .

خلف بن سالم سندی: قرآن کریم را حفظ داشت و محدث بزرگ بود که در کوفه و بغداد از یحیی بن سعید قطان و ابونعیم درس حدیث را فرا گرفت . حاتم بغوی ، ابو عثمان دارمی ، از شاگردان وی میباشد و امام نسایی در سنن از او روایات آورده است .

ابونصر سندی: او عبدالله نام داشت و اصلاً از سند بود ، او در علم کلام، حدیث و فقه شهرت بسزای یافت .

ربیع سندی شیخ ابوبکر ربیع بن صبیح بصری از قدمای محدثان است که نظر به تصریح حاجی خلیفه از قدمای محدثان است . که از حسن بصری و سفیان ثوری و وکیع و علمای دیگر احادیث را روایت نماید ، او مرد صادق ، صالح و پارسا و مجاهد بود . او در سند زندگی میکرد و در سال (160/776م) در همانجا درگذشت .

خراسانیان و روایت حدیث:

درست در اواسط قرن دوم هجری علم حدیث و تدوین آن در خراسان نسج گرفت ، خراسانیان با ایمان قوی و پشت کار دوامدار به تدوین احادیثی از نبی کریم (ص) پرداختند و به شیوه ای تصانیف حدیث را کارگزاری کردند که احادیث صحیح را از ضعیف و تشریح حال رجال جرح و تعدیل که از آن حدیث روایت گردیده بود رونق یافت و این امر مهم را که بعد از قرآن مصدر دوم تشریح اسلامی بود در تحت قوانین علمی انتقادی در آوردند .

اولین کتاب حدیث به شیوه جدید انتقادی توسط یحیی بن زکریا (183/700م) نگارش یافت ولی این کتاب از بین رفت .

قدیمی ترین اثری که در این مورد وجود دارد از عبدالله محمد بن شیبه متوفی (235ه/849م) میباشد که موجود است .

در اواخر سده دوم و اوایل سده سوم هجری نهضت تدوین و ترکیب و تنقیح کتابهای حدیث به شیوه های انتقادی علمی توسط علمای خراسانی به اوج خود رسید یعنی کتاب سحاح حدیث بوسیله علمای خراسانی تدوین گردید که این کتابهای که جدیداً توسط علمای خراسانی تدوین یافته بود در سرتاثر قلمرو وسیع اسلامی به صفت و سلامت و ثقت و فطنت مقبولی کامل یافت . این علمای خراسانی بودند که جلو جعل و کذب و خاطی که از طرف بعضی کذابان جعل در احادیث نبوی صورت گرفته بود اگر توسط قرائح و نقد های علمی و منطقی علمای خراسانی نبود جهان اسلام از داشتن صحاح حدیث محروم می ماند . باید توجه نمود که سره کردن حدیث از نا سره که کار مشکل و توانفرسا بود توانست جهان اسلام را از جعلیات و اکاذیب و اوهاندها که ما این صحاح را که توسط علمای خراسانی تدوین گردیده است قرار ذیل می آوریم:

صحیح بخاری:

شهکار عظیمی که بعد از قرآن در عالم اسلام اصحح کتابها شمرده شده است که توسط امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره مشهور به بخاری (بخارا از بلاد مشهور ماوراء النهر خراسان است که بطرف شمال غرب بلخ واقع میباشد) که در حوالی نیمه دوم سده دوم و اوایل سده سوم هجری می زیسته است . او در 13 شوال (194ه/810م) تولد یافت که جدش مغیره از موالی اسماعیل جعفی والی بخارا بود . او ابتدا در شانزده سالگی کتاب و کعبه و ابن مبارک را از بر کرد و همچنان از استادان خراسانی نظیر مکی بن ابراهیم بلخی و عبدالله بن عثمان مروی ، یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن عماد مروی (متوفی 227ه) صاحب کتاب الفتن درس خواند و بعداً به زیارت کعبه ادای حج نموده در مدینه در مجاورت مرقد نبوی کتاب التاریه خود را نوشت و بعداً در طلب حدیث به مصر و بغداد رفت و مدت پنج سال در بصره توقف نمود و پس از گذشتادن پانزده سال از سفر پژوهشی خود واپس به موطن خود بخارا بازگشت نمود . او پس از مدت چندی بعد از اینکه احمد ذهلی والی بخارا او را جبراً تبعید کرده بود بعد از عزل وی از حکمرانی بخارا واپس به بخارا بازگشت نمود و کتاب معروف خود را بنام الجامع الصحیح المسند من حدیث رسول (ص) را تالیف نمود .

او در سوم رمضان سال 356ه/870م وفات نمود و کتاب صحیح بخاری در سراسر عالم اسلام آنقدر مقبول واقع گردید که عساکری را که به دیار مغرب به جهاد می فرستادند به کتاب بخاری حلف میدادند . این کتاب در سال 1908 ه از طرف کریل و جونول در مطبعه لیدن در شش مجلد چاپ و نشر گردید و در 1297 در بولاق مصر هم چاپ گردید و نسخه اصلی آن پس از زنگوگرافی در سال 1928م با ترجمه فرانسوی آن در پاریس انتشار یافت . یکی از محققین غرب بنام بروکلمان در تاریخ ادب عرب چهل و سه شرح بخاری را ضبط کرده و اهلورد یکی دیگر از پژوهشگران غربی شصت شرح آنرا ذکر کرده است .

این کتاب دارای 9 جلد مختصر و ده جلد تهذیب دارد که برخی از این کتب طبع شده است .

آثار دیگر امام بخاری:

- 1 . تاریخ کبیر شرحی در تاریخ و اخبار راویان حدیث طبع حیدرآباد دکن
- 2 . التاريخ الاوسط : مرتب بر حسب ازمنه نسخه خطی بانکی پور هند .
- 3 . التاريخ الصغير : مخلوط بانکی پور هند و پتته طبع الله آباد ، 1324 ه
- 4 . تفسير القرآن : خطی اسکوریال 1255 و پاریس
- 5 . کتاب الادب المفرد : طبع 1309 ه استانبول ترکیه ؛ اگره 1906 م ؛ قاهره
- 6 . تنویر العینین برفع الیدین فی صلوة : طبع کلکنه 1256 ه ؛ دهلی 1259 ه
- 7 . خیر الکلام فی القراءه خلف الامام : طبع دهلی با ترجمه اردو ، 1299 ه
- 8 . کتاب خلق الافعال العباد ، طبع دهلی 1306 ه¹

امام بخاری در سفرهای خویش ششصد هزار حدیث فراهم آورد و از آن جمله 9082 حدیث را داخل صحاح خویش نمود ، که اگر مکررات را از آن حذف کنیم فقط 2762 حدیث موصوله السند باقی می ماند .

¹ -تاریخ افغانستان ، حبیبی ، 774-780؛ رک: برکلمان : جلد 3/163

او در تصدیق حدیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روات آن مسلم صادق غیر مدلس (خدعه کننده فرهنگ فارسی عمید) و غیر مختلط و متصف به صفات عدالت و ضابط متحفظ (نگهدارنده) و سلیم الذهن و اندک وهم سلیم الاعتقاد باشد و همواره از مكثران (اشخاص چیره) دارای حفظ و اتقان (محکم کردن و استوار ساختن) روایت میکرد؛ فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی و وقتی هم شافعی و گاهی ائمه دیگر را تقلید میکرد. و جامع صحیح او 97 کتاب و 3450 باب دارد و ناقدان این علم 110 حدیث آنرا بنا بر عللی انتقاد کنند که 32 حدیث آن با مسلم مشترك و 78 بخاری منفرد است. و یکی از وجوه انتقاد بر بخاری این بوده که وی از عکرمه مولای ابن عباس روایتها دارد در حالیکه علما در آن احتمال جعل و کذب را داده اند. و مسلم از او جزیک حدیث - انهم به اعتماد راوی دیگر - روایت ننماید.

بهر صورت امام بخاری از اعلم علمای این علم در دنیای اسلام بوده و اولین مرد دانشمند و پارسای خراسانی است که بدین اسلام و علم حدیث خدمت جاویدان نموده است.¹

امام مسلم نیشاپوری:

ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری از مردم نیشاپور خراسان است که در حدود 202 هجری / 717 م در نیشاپور دنیا آمد، و در مدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم در آن سوابق علمی و تدریسی داشتند پرورده شد، و حافظ معروف و امام محدثان بود، که به حجاز و مصر و شام و عراق در طلب حدیث سفرها کرد و بارها به بغداد آمد که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی در سنه 259 هجری / 873 میلادی بود و چون بخراسان برگشت، بتاريخ 25 رجب 261 هجری / 875 میلادی در نصرآباد روستایی از نیشاپور از جهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نیشاپوری صحیح مسلم است که بعد از صحیح بخاری کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای 12 هزار حدیث، نبوی است که در پانزده سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع او تدوین شده است.

¹ - همان، ص 781؛ رک: ضحی الاسلام، جلد 2/ص، 110

امام مسلم در مقدمه کتاب حدیث خود از اصول علم حدیث به تفصیل بحث رانده و در صحیح خود اکثر احادیث صحیح بخاری را از طریق دیگر غیر از اسناد امام بخاری آورده است .

صحیح مسلم مکرراً به زیور طبع آراسته شده است که اولین آن در کلکته در 1265 هجری و در بولاق در قاهره 1290 هجری؛ در دهلی 1319 هجری؛ در قاهره 1327 هجری؛ در استانبول 1330 هجری بوده و شروح آن بقول "اهلورد" 27 جلد است که از آئمله 18 شرح آنرا بر کلمان ضبط کرده و 12 جلد مختصرات و تهذیب های آنرا نشان داده است .

آثار دیگر امام مسلم:

1. کتاب الکنی والاسماء در چهار جزو .
2. کتاب المفردات والوحدان طبع آگره 1323 هجری
3. رجال عروه نسخه خطی ظاهریه دمشق
4. المسند الکبیر مرتب بر اسامی رجال
5. الافران
6. مشایخ الثوری
7. کتاب المخضرمین
8. کتاب اولاد الصحابه
9. اوهام المحدثین
10. الطبقات
11. افراد الشامیین

12. التمييز

13. العلل¹

ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی ، که اصلاً از سیستان بود و در سنه 203 هجری / 817 میلادی بدنیا آمد و بطلب علم در مدارس خراسان از ائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری و مسلم و قتیبه بن سعید بغلانی و غیره سماع نمود ، و امام محدثان عصر گردید .

او بارها به بغداد رفت و آخرین بار در سنه 272 هجری / 885 میلادی در آنجا بود ، و خلیفه الموفق از او خواهش کرد تا در بصره مقام کند ، چون در آن شهر سکونت نمود روز 16 شوال 275 هجری / 22 فبروری 889 میلادی در آنجا وفات یافت .

کتاب معروف او در حدیث سنن ابوداود است که از سته های صحیحیه میباشد که در آن از پنجصد هزار حدیث فقط 4800 حدیث را که در فقه و تشریح بکار آید انتخاب نموده و احادیث مربوط به اخلاق و زهد و امسال آنرا نیاورده و از روایان هم انهای را برگزیده که اهل علم بر دفع و انکار روایات شان اجماع ندارند .² بقول خطابی کسی در علم دین بهتر از او کتاب نوشته . خود او میگفت: حدیثی را نیاورده ام که مردم بر ترك آن اجماع کرده باشند .³

آثار ابوداود:

1. السنن : طبع قاهره 1280 هجری؛ لکنه 1840؛ دهلی 1271 هجری؛ حیدرآباد دکن 1320 هجری؛ بروکلمان یازده شرح یا اختصار آنرا درج کرده است .

¹ - همان ، رک: بروکلمان جلد 3 / 171 ؛ جلد 3 / 175 ؛ والاعلام جلد 8 / ص، 118
² - همان ؛ رک: البین طبع قاهره 1280 هجری ؛ لکنه 1840 م دهلی ، 1271 ، حیدرآباد دکن ، 1321 ه ؛ که بر کلمان 11 شرح آنرا با اختصار ذکر کرده است
³ - مقدمه تبیر الوصول 9 / 1

2. مراسیل ابوداود: طبع قاهره 1310 هجری
3. سوالات ابو عبید آجری: خطی پاریس و کاپریلی استانبول
4. مسایل امام الاحمد: نسخه خطی کاپریلی 292 و دمشق 334
5. تسمیة الاخوه: خطی ظاهر به دمشق
6. کتاب تنزیل فی الرسم: نسخه خطی فاس 229
7. کتاب البعث والنشور: خطی مکتبه عمومی دمشق 334/21¹

ابو عیسیٰ ترمذی:

ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ ترمذی از ائمه خراسان و یکی از محدثین بنام که جامع او از جمله صحاح سته شمرده شده در قریه بوج از نواحی ترمذ کنار رود جیحون که حدوداً 90 کیلومتر از شهر مزار شریف مرکز ولایت بلخ بطرف شمال واقع است در سنه 200 هجری / 815 میلادی تولد شد و در حین شباب از امام قتیبه بغلانی و امام بخاری در خراسان علم حدیث فرا گرفت و سفرهایی هم بعراق و حجاز داشت و چون بوطن برگشت در آخر عمر نابینا شد و به روز دوشنبه 12 رجب 279 هجری / اول نومبر 892 میلادی در ترمز پدرود حیات گفت. کتاب جامع ترمذی دارای احادیثی است که فقها و اهل مذاهب در بعضی احکام بدان تمسک جویند، و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، این کتاب در بولاق مصر 1292 هجری؛ لکنه در 1876 میلادی؛ دهلی 1269 هجری به زیور طبع آراسته است و برو کلمان 12 جلد شرح آنرا شمرده است.²

آثار او:

1. جامع ترمذی

¹ - تاریخ افغانستان . . . 783؛ برو کلمان جلد 188/3؛ والاعلام، 182/3
² - همان . . . 784؛ تاریخ تمدن اسلام جورجی زیدان 832؛ برو کلمان 189/3

2. شمائل الترمذی: طبع کلکتہ 1252؛ ملتان 1282؛ لکھنؤ 1288ه؛ بولاق مصر 1280 هجری و دیگر جاها . این کتاب شرح فراوان دارد .
3. تسمیه اصحاب رسول الله (ص)
4. نوادر الاصول: خطی برلین
5. التاريخ
6. العلل¹

احمد بن علی نسائی:

ابو عبدالرحمن بن علی بن شعیب، که در نساء خراسان (توابع بخارا) در سنه 215ه/830م چشم بجهان کشود و استادان وی قتیبه بغلانی و ابو داود سجستانی و دیگر اساتید مدرسه های خراسان بوده است . او شافعی مذهب بود و مانند سایر محدثین سفرهایی بممالک عربی داشته است و تا سنه 320ه/914م در مصر ماند و از آنجا به دمشق شد و چون از فضایل حضرت معاویه خموشی گزید او را در جامع بزدند (مورد لت و کوب قرار دادند) که بهمین سبب از آنجا بیمار برآمد ، چون به رمله در نزدیکی های شام رسید روز 13 صفر 303ه/19 اگست 915م وفات یافت و در مکه مدفون گشت . او شاگردان زیادی را در فن حدیث تربیه نمود و از اساتید روزگار خودش بود .

از تالیفات او سنن نسائی یکی از صحاح سته شمرده میشود که احادیث مربوط به زندگانی دینی را به تفصیل در آن فراهم آورده و جامع ادعیه و استعاذات (پناه جستن) و جمیع احادیث انواع معاملات و ابواب تشریح است که در بولاق مصر در سال 1276ه؛ و در لکھنؤ در 1869م؛ در دهلی 1256ه؛ و قاهره 1312ه؛ به طبع رسیده است .²

¹مقدمه تیسیر الوصول 9/1
²- تاریخ افغانستان . . . ، 785؛ برو کلمان ، 196/3

و چون باو گفتند که در سنن تو تمام احادیث صحیح فراهم آمده ؟ جواب داد : در آن صحیح و احسن و احادیث نزدیک بان جمع آورده ام . او بنا بدرخواست مردم المجتبی را که در آن مجذف احادیث ضعیفه پرداخته بود نوشت که در سال 1850 در دهلی و در سال 1847 در جونپور بطبع رسید .

آثار دیگر نسائی:

کتاب الضعفاء والمتروکین طبع شده در آگره 1323هـ و الله آباد 1325هـ.

کتاب الکی والاسامی :

کتاب التمزیز

جرح و تعدیل

خصائص علی

مسند علی

مسند مالک

نامهای بعضی از رجال خراسانی که در اشاعه حدیث و فقه اسلامی مشهور بودند که کارنامه های شان در تاریخ بیادگار

مانده است:

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل:

از اکابر رجال حدیث در سال 150ه/765 م در بغلان چشم بجهان کشود و در عراق زندگی کرد . در سنه 240ه/855 م دیده از جهان بست و قبرش در بغلان است . امام بخاری 308 حدیث و مسلم 668 حدیث از او روایت دارد .

ابو عبدالله محمد بن یوسف بن ماجه:

در 205ه تولد یافته صاحب سنن است که در خراسان پرورش دیده، و سنن او را از صحاح سته شمرده اند .

ابوبکر احمد نسائی خراسانی:

از تلامذ امام احمد حنبل و محمد بن سلام جمعی است متوفی 279ه/893 م که کتاب الکبیر از آثار اوست .

و دیگر از محدثین خراسانی از ابوالقاسم عبدالله بن محمد صاحب معجم الصحابه (210ه-310ه)؛ ابو عبدالله محمد بن نصر مروی (240ه-294ه) متوفی در سمرقند؛ حماد بن زید سیستانی (97ه-179ه) حافظ بزرگ حدیث و نا بینا بود و چهار هزار حدیث را یاد داشت که نام او در صحاح سته درج است؛ عبدالله بن عثمان مروزی (145-221ه) حافظ و محدث ثقة؛ و قاضی جوزجان ابراهیم بن یعقوب جوزجانی متوفی در (259ه) یکی از ثقات محدثان، مولف کتاب الجرح و التعديل از علمای حدیث و اواخر همین دوره شمرده میشود .

بخش بیست و هفتم

فقهای خراسانی

(امام اعظم ابوحنیفه)

چکیده بخش:

عمومیات - فقه ها در خراسان - تأثیر دین اسلام در کشور های شرق - امام ابوحنیفه - زندگانی - جهان بینی ابوحنیفه - در مورد اعتقادات اهل سنت - نظر ابوحنیفه در باب دولت و حکومت - مسأله مالکیت و قانون - تاسیس خلافت - در مورد صفات خلیفه - خزانه (بیت المال) و حق مالکیت مردم - آزادی بیان از نگاه ابوحنیفه - مسأله عصیان بحدت حکومتیکه منش ظالمانه دارند - شورای ویژه تشریح قوانین اسلامی

قبلاً در بخش های قبلی گفتیم که با گسترش فتوحات اسلامی در خراسان ادیان قدیمه زردشتی، بودائی، برهمنائی، مترائی و سایر ادیان از صحنه اجتماع خارج گردیدند که از ادیان فوق الذکر بجز اقلیتهای کوچکی از زردشتی، یهودی، هندو و مسیحی در شهرها باقی نماند و بعد از سده دوم و سوم تا سده پنجم دین اسلام کاملاً دین عمومی مردم خراسان و حومه آن قرار گرفت و «تعالیم اسلامی با پیشرفت زبان دری که جانشین زبانهای قدیمه گردیده بود با زبان عربی ترکیب شده باعث تحکیم وحدت و یکپارچگی سرزمینهای خراسان گردیده و پر تأثیر بود»¹

¹ - افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، چاپ 1377، چاپخانه نهضت، جلد اول/ص 287

اما در مدت کمی دین اسلام هم دچار انشعابات فرقه‌بی‌گردید: «چنانچه در زمان رحلت پیغمبر اسلام حضرت محمد (ص) در سر جانشینی و حق خلافت و امامت بین مسلمانان اختلاف نظر پیدا شد (که بنا بر قول طبری که در قسمت‌های گذشته گفته‌ام مدیم منجر به قتل دو خلیفه مقتدر اسلام حضرات عمر و عثمان گردید که بعداً از اثر آن گروه‌ها و فرقه‌های ظاهراً مذهبی زیادی عرض وجود نمودند که بنا بر قول ابن‌اثیر در الکامل که در جلد اول این تالیف (ص 185) مفصلاً شرح آن گفته‌ام در راس این فرقه بندیها و ایجاد دو دستگی در جهان اسلام عبدالله بن سبا یهودی معلوم الحال بوده است که اسلام را از عقب خنجر زد) که بقتل حضرت عثمان و بعد ها منجر به طریقه‌های مذهبی معتزله، اشعریه، قرمطیه و شیعه و خوارج و غیره گردید.¹

مسأله به اینجا خاتمه نیافت و این مباحث در احکام و فروع بالا گرفت و در روش فقی اختلافات تازه‌ای بمیان آمد که منتج با ایجاد مذاهب متعدد گردید و خراسان نه تنها قسماً این مذاهب را پذیرفت بلکه در اشاعه و انکشاف آن شخصیت‌های خراسانی سهم بزرگی داشتند که در این بحث روی آن توقف خواهیم داشت و قبل از آنکه به این موضوع پردازیم ضرور است تا حالات و انگیزه‌های مردم خراسان را در راستای تحولات اجتماعی بین‌الذاتی خودشان در قبال این دین جدید از قول شادروان غبار در تاریخ افغانستان مورد دقت قرار دهیم:

از یکسو مسایل جبر و اختیار (که مسأله فلسفی کلامی مسلمین را تشکیل میدهد) باعث شد تا مردم به پاره‌ای از آراء جدید گرایش پیدا نمایند، زیرا استبداد و تبعیض دولت اموی که بر پایه ترجیح نژاد عربی قرار داشت زمینه‌های عکس‌العمل‌های ملی را در افغانستان (خراسان) در ساحه‌های ملی و مذهبی، فکری، اجتماعی و سیاسی، قبلاً آماده کرده بود، چنانچه در ساحه اجتماعی فعالیت‌های متعدد مردم تحت رهبری قارن، سوری، تیزک، بازان حبان، سند باد استاد سیس، آرزویه، ابرم، بو مسلم، برمک، آل سهل، حمزه، طاهر و یعقوب و غیره در برابر تسلط سیاسی عرب به ظهور آمد. و در ساحه مذهب نیز بشکل یک دافعه‌امثال: حکیم متنع، جهیمه برهبری جهیم بن صفوان خراسانی بصد معتقدات اسلامی بمیان آمد که امواج قوی دین اسلام

این جنبش‌ها را توانست سرکوب و خاموش سازد. علاوه بر این طریقه‌های دیگری در داخل چوکات دین اسلام نزع گرفت که این طریقه‌های جدید زمینه مساعدی برای نشوونمای خود در افغانستان (خراسان) یافتند.

در همین قرن مذهب حنفی مستند بر رأی و قیاس در افغانستان قبول شد، چونکه حنفی اجتهاد مناسب و موافق حال را پی ریزی میکرد و حکم معلوم شرعی را در يك امر، با امر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود - در صورت اتحاد علت امرین - مقایسه میکرد و حکم می نمود. و مذهب شافعی که مرکب از روش حنفی و مالکی بین هر دو قرار داشت، نیز در خراسان پذیرفته شد.

همچنان مذهب حنبلی که بیشتر بر حدیث بنا یافته بود در قرن‌های بعدی (نهم) در افغانستان¹ (خراسان) شمالی بسط یافت.

روپهمرته مذهب حنفی نسبت به سایر مذاهب در خراسان = افغانستان بیشتر توسعه می یافت، تا جائیکه بعداً تقریباً مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت. در هر حال در افغانستان آن وقت مذهب بر علم و فلسفه ترجیح داشت، زیرا در افغانستان هم مثل سایر ممالک اسلامی، علوم تابع دین و مذهب شناخته میشد، لذا علوم در رشد خود آزادی تام نداشت و علما در انطباق علم با دین ناگزیر بودند و این روش در ادب و هنر نیز منطبق می گردید (تا جائیکه آثار اسلامی دوره‌ای که ما از آن بحث میکنیم و مرحوم غبار هم بر آن اذعان دارند این محدودیت‌ها صرفاً در مواردی بود که علم با اندیشه‌های اسلامی در رخنه و تضاد واقع میشد در غیر آن بهترین علما، فیلسوفان، منجمین، محققین و تاریخ‌نویسان، اطبا و کسانیکه زندگی مدنی شهری را برای اولین مرتبه در نهضت‌های اسلامی در داخل دایره مدنی قرار دادند متفکرین اسلام بوده‌اند که ایرادی در مورد آن هرگز وجود نداشته است اسلام صرفاً در موارد اباحه، منکرات دینی و آن مسایلی که با دیانت اسلام در تضاد واقع میشد علوم دین را راه کشاو ترجیح میدانستند و از اشاعه عناصر ضد دین اسلام که بضرر جامعه مسلمانان بود جدا جلوگیری

¹ - چون در آن عهد افغانستانی اصلاً وجود نداشت و این نام قسمیکه تاریخ‌نگاران مخصوصاً شادروان غبار بر آن اذعان داشته‌اند که : در قرن هجده به توسط شهزاده‌های درانی (نبیره‌های احمد شاه ابدالی) و به توسط قولنامه‌های سیاسی کشور انگلیس در هند برتانوی جاهگزیین واژه خراسان که به این سرزمینها کلاً اطلاق میشد گذاشته شده است که شادروان غبار بنا بر تمهیدات که از طرف شاهان وقت بالای مطبوعات به اکر اه تحمیل میشد این نام را (افغانستان) در تاریخ خود اختیار کرده است ورنه افغانستان همان خراسان است که تاریخ این منطقه بر آن استوار است.

میکردند و اگر این مسأله واقعیت نمیداشت ما هرگز شاهد شگوفایی علوم در حوزه تسلط اسلام نمی بودیم. پس حسن و قبح اشیاء و پدیده‌ها در حلال و حرام و جایز و ناجایز احکام مذهبی جستجو میشود.¹

فقها در خراسان:

فقه در لغت بمعنی غرض سخن متکلم، و در نزد مسلمانان عبارت از علم با احکام شرعیة عملی است، که از دلایل تفصیلی با استدلال بدست آید.، و اصابت و وقوف است به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، و به رأی و اجتهاد و نظر و تأمل حاصل میشود.²

در فجر اسلام معرفت احکام و اوامر شرعیه به وحی قرآنی و سنت نبوی استوار و منوط بود که بعداً از اثر مسایل و مشاکل زندگانی مسلمانان در اقطار عالم ایجاب میکرد تا برای حفظ حقوق مسلمانان ضرورت به این شد تا در فقه رای و اجتهاد مرعی گردد.

¹ - افغانستان در مسیر تاریخ 289/1

² - فرهنگ جامع فارسی به عربی، فرهنگ فارسی انند راج، چراغ، غیاث و ...

قبل از اینکه به این بحث کلیدی اسلام پردازم ضرورت دانستم تا حال و هوای اسلام را در گسترش آن از هند تا بحرالاقیانوس اطلس از لابلای تاریخ‌ها و سرگذشت اقوام روشنی افکنم.

تأثیر دین اسلام در کشورهای شرق:

"ادوارد گین" ظهور و توسعه اسلام را یکی از بیاد ماندنی‌ترین انقلاباتی میدانند که تأثیر بدیع و ماندگار در ملت‌های جهان داشته است. دین اسلام که دعوت خود را با پیروان انگشت شمار آغاز کرد، و هیچگونه پشتوانه مالی و نظامی قابل اعتنایی نیز نداشت، در اندک زمانی به نیروی عظیمی مبدل شد و علم اقتدارش را در جهانی که هم گسترده تر از قلمرو اسکندر مقدونی یا امپراطوری روم بود، و هم در مدت کوتاه‌تر از این هر دو تسخیر شده بود، برافراشت. هنوز پنجاه سال از آن زمانیکه پیغمبر اکرم (ص) از جانب خداوند رسالت یافت جهانیان را بدین حق دعوت کند، نگذشته بود که مسلمانان لوای اسلام را از مرزهای هند گرفته تا سواحل اوقیانوس اطلس به اهتزاز در آوردند. توسعه اسلام بعد از هجرت پیغامبر خدا از مکه بمدینه آغاز شد و از آن پس گرایش بدین اسلام به نحو بیسابقه‌ی فزونی گرفت.

این پیروزیها از تأثیر وحدت بخش اسلام و ماهیت الهامبخش و انقلابی برنامه اجتماعی این دین، و توانایی آن به بیرون کشیدن توده‌های عرب از فضای نومید کننده‌ای که بر اثر انحطاط و زوال تمدنهای کهن یونان، روم، ایران، هند و چین ایجاد شده بود¹ و بالاخره از نفوذ قدرت مطلق قرآن مجید نشأت گرفته بودند هیچ کس انکار کرده نمیتواند که ایمان استوار مسلمانان اولیه به پیروزی نهایی ارمانشان، نه ناشی از انگیزه‌های پست قدرت طلبانه که بعضی از نویسندگان ایرانی (تاریخ نگفته ایران؛ غربیها و پاکستانی) که بدون جهت و برهان قاطع انگشت انتقاد بالای اسلام گذاریده‌اند، بلکه منبث از فکر برقراری حکومت خداوند بر روی زمین بود.

¹ - ام. ان. رای، نقش تاریخی اسلام، فصل 1-3

"ژرژ ریوار" (در جهان اسلام، طبع لاهور 1947، ص 110 ترجمه زکی علی) هدف فتوحات مسلمانان ایجاد دولت جهانی بوده «که هیچگونه تمایز و تبعیضی از نظر نژاد یا موقع و مقام اجتماعی نمی شناخته، و تنها قاعده‌ایکه پامیفشده عدالت برابر و برادری بوده است» ولذا کاملاً طبیعی بود که توده‌های محروم و پریشانحال اسلام را مبشر آزادی و رستگاری ببابند.

چنانیکه گفته آمدیم خلافت عباسیان مساعدترین شرایط را برای پیشرفت فلسفه و تاریخ در خراسان فراهم کرد که از این رو خراسانیان به پیشگامان خرد و اندیشه ورزی مبدل شدند که در سده‌های دوم و سوم به بعد خردمندان نظیر: امام بخاری، مسلم، ابو داود؛ ابو عیسی ترمذی؛ نسائی؛ امام قتیبه بن سعید بغلانی و دیگران در علم حدیث؛ ابوحنیفه (امام اعظم) و شاگردش ابو یوسف، فارابی، ابن سینا، غزالی و غیره بمیان آمدند که در نشر اندیشه‌های اسلامی تأثیرات شگرفی را در آینده اسلام در سرزمین‌های اسلامی بجا گذاشتند.¹

با گسترش و توسعه دین اسلام در شرق و غرب ضرورت میرفت تا تفاسیری از قرآن و جهان بینی آن مطابق به توانایی‌های اقوام گراییده به اسلام قوانینی در چارچوکات جزم از روی قرآن تنظیم میشد و همچنان مسایلی که در قرآن و حدیث پیش بینی نشده بود توسط قیاس، اجماع امت و اجتهاد که در اسلام جاده بازی بشمار میرود تنظیم گردید که نخبه‌ترین و شایسته‌ترین متفکرین اسلام طرح مذاهب اربعه را که مطابقت با سنت نبی کریم (ص) داشت بنام فقه بظهور رسانیدند و شالوده‌های متین و محکمی را در جامعه اسلامی ریختند که ما از آنها یگان‌یگان یاد میکنیم:

قسمیکه در بالا گفته آمدیم نظم و اداره فرهنگ و تمدن گسترده اسلام از شرق تا غرب مستلزم ایجاد راه‌ها و روش‌هایی بود که در پرتو آن جوامع اسلامی بتواند خودش را کاملاً با انهماک به قوانین قرآنی و احادیث نبوی با ایجاد شرایع و راه‌های که هیچگونه مغایرت با اصول اساسی دین نداشته باشد ایجاد نماید تا جوابگوی مشکلات امت اسلامی گردیده بتواند از این رو قوانین فقی عرض وجود کرد و این در حالی بود که در آغاز اسلام معرفت و احکام و اوامر شرعیه بوحی قرآنی و سنت نبوی منوط بود، ولی بعد از انتشار اسلام در شرق و غرب ضرورت احساس میشد تا جهت حفظ و حقوق مسلمانان در فقه رای

¹ تاریخ فلسفه در اسلام، ج/ سوم، نوشته قدیر ترجمه: مرتضی اسعدی، ص 547 به بعد.

اجتهاد بعمل آید، و در نتیجه این تصرف و عمل عقلی - در جایکه تصریح نصوص موجود نبود - مقیاسها و مبادی وضع شود که بوسیله آن احکام قضایای زندگی عملی و علمی روشن گردد.

و این در حقیقت از لوازم تشکیل يك دولت و نظام حکومتیست که برای تنظیم امور مردم، نظامی و شریعی و قانونی را وضع نماید.

چون قبل بر این دولت های متمدن یونان و روم نیز بخاطر تسهیلات زندگی مردم در قلمروهای خود قوانینی را وضع کردند چنانچه دولت روم توسط "یوستینان" صاحب قانون مشهور 535 میلادی را بوجود آوردند.

مسلمانان نیز که در اوایل قرآن و سنت نبوی را منهاج زندگی قرار دادند و قراء و محدثین و اصحاب نزدیک پیغمبر (ص)، بعد از رحلت نبوی، فقیهان، مفتیان، امت شمرده شدند. که ده نفر از اصحاب پیغمبر بشمول خلفای چهار گانه (راشدین) از آنجمله بودند و این منصب شرعی از آنها به "تابعین" که مشهور تر ایشان هفت نفر بودند انتقال یافت.¹ و علاوه بر قرآن و سنت دو مبداء دیگر فقهی **اجماع و قیاس** نیز مدار حجیت شرعی گشت که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان امت است در عصری بر امر دینی. (تعریفات سید شریف جرجانی) و قیاس در اصول فقه عبارت از ابانت (نه اثبات) مثل حکمست در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر، که این تعریف **ماتریدیست و صدر الشریعه** آنرا به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترک تصریح کرده، و امام باقلانی

حمل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات و حکم و نفی آن داده اند.²

در دوره اموی برخی از فقه های اسلامی قیاس و رأی را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جمع غفیری این مبداء را پذیرفتند، زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر و عمر و زید بن ثابت و ابی ابن کعب (متوفی 21ه)، معاذ بن جبل در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رأی رجوع میفرمودند.³

¹ - تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان، جلد 70/3، ابن خلکان، 92/1؛ ابوالفداء، 209/1؛ حبیبی، 788.

² - تاریخ افغانستان، حبیبی، ص قبل، رک: معتتم الحصول فی علم الحصول (خطی) اصل رابع تالیف علامه حبیبی الله محقق قندهاری

³ - حبیبی به حواله: تاریخ التشریح الاسلامی از سه استاد کلیه شرعیه مصر، 95 طبع قاهره 1946 میلادی

در عصر امویان ، مسایل تشریح در دو مدرسه فکری تجلی کرد : مدرسه اهل حدیث برهبری مالک بن انس که کتاب معروف "موطاء" را نوشت که در استخراج احکام بر نصوص - آیت و سنت اکتفا میکردند و قیاس جلی و خفی را مقام حجت نمیدانستند . مدرسه دوم بنام اهل رأی و خرد بوجود آمد که پیروان آن مردمان عراق و خراسان بودند که این مکتب فکری باوجود عقیدت به پیروی تام از قرآن و سنت ، در زندگانی خود و مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی ، از حیات ساده و بی پیرایه مردم حجاز متمایز بودند ، و در طرز معیشت شان ، حوادث خاص اجتماعی و اقتصادی و جنایی روی میداد که مجبور بودند ، آن اوضاع را با مقیاس شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند ، از این سبب قوانینی در زمینه های زندگی اجتماعی مردم از قبیل قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود که در چنین حال و هوایی قیاس و رأی را در استخراج و تدوین احکام به اساس ضرورت دخل دهند .¹

منصور خلیفه عباسی نظر به نیاز مبرمی که در جامعه اسلامی احساس میشد به فقیهان مدرسه قیاس و رأی در بغداد را که عجمی و اکثراً اهل خراسان بودند و در رأس آن امام ابوحنیفه نعمان وجود داشت که در فصاحت و درک علوم شرعی و عقلی سر آمد روزگار خود بود که در تدوین فقه در جمله مدونان نخستین آنهم برخی از علما و مفسران و محدثان خراسانی بودند که بقول ذهبی : عبدالله بن مبارک مروی ، علم را در ابواب فقه ترتیب کرد ، و در جمله مذاهب مشهور اربعه اهل سنت ، موسس مذهب حنفی امام ابوحنیفه و بعضی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد ابن حنبل و اسحاق بن راهویه مروی از جمله مردم خراسان بودند .

اینها بودند که زندگانی مدنی را نظر بضرورت های حیاتی مسلمین در چوکات قوانین مدون که با دستورات دین نبوی و قرآن مغایرت نداشت از روی نص قرآن و احادیث نبوی مطابق احکام شرعی ترتیب کردند که نقطه عطفی در تاریخ حرکت های جهانی اسلام محسوب می شود که توسط ابوحنیفه مردی از تبار خراسان پایه ریزی شد .²

¹ - جرجی زیدان ، تاریخ تمدن اسلام ، کتاب سوم / 72
² - تاریخ افغانستان ، حبیبی ، ص 790 بحواله کتاب ضحی الاسلام جلد 2 / 172-178 ، برو کلمان : 233/3

چون حرکت مکتب اهل خرد و رای که باعث ایجاد مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت گردید به توسط امام ابوحنیفه پایه ریزی شد ضرورت است تا به تفصیل در مورد طرز تفکر و خطوط زندگی وی پردازیم:

ابوحنیفه: تا روزگار ابوحنیفه هیچ کس از اهل سنت و جماعت که از زمان خلفای راشدین حجت و پابند اصول و عقاید صحابه و تابعان و عامه مسلمانان در برابر معاندین و تفرقه افکنانیکه میخواستند شیرازه این دین را به بیراهه بکشاند نه برآمد و هیچکس سعی نکرده بود تا اصول و عقاید اهل سنت را جمع آوری و تدوین کند با وجودیکه در زبان و عمل آنرا روشن میکردند. قسمیکه در بالا گفته آمد جهان اسلام ضرورت به يك مبتکر و متفکری داشت که اسلام را در میان صدها مفکوره کلامی که بین مسلمانان شایع بود وارهانده و به حجت محکم برساند که عبارت از پیروی از اساسات قرآن و حدیث و اصول دین میباشد. ابوحنیفه اولین کسی بود که به این مهم همت گمارید.

زندگانی:

وی در سال 80 از هجرت نبوی/699م در کوفه از مادر بزاد و این مصادف بود با حکومت عبدالملک بن مروان و زمانیکه حجاج بن یوسف بر عراق حاکم بود پنجاه و دو سال از عمر او در حکومت امویان و هجده سال دیگر در خلافت عباسیان سپری شد. او شاهد روزهای بحرانی حکومت یزید بن مهلب، خالد بن عبدالله القسری، و نصر بن سیار در عراق بود و خود قربانی تحقیر و آزار ابن هبیره، آخرین والی اموی شد. ظهور نهضت عباسیان را، که مرکز آن در کوفه، زادگاه خود او بود، و عملاً تا قبل از بنای بغداد مرکز نظامی حکومت عباسی بود، مشاهده کرد، مرگ او بسال 150ه/767م اتفاق افتاد.¹

¹-تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه تهران، انتشارات امیر کبیر، سال 1341، قسمت دوم (ادبیات ایران بعد از اسلام، (از سال 21 تا اواخر سده چهارم)، ص31

نیاکان ابوحنیفه اهل کابل بودند . جد او زوطی است که بعنوان اسیر جنگی بکوفه آمد و در آنجا اسلام پذیرفت و زیر چتر حمایت بنو تیم الله ابن ثعلبه قرار گرفت زوطی بازرگان بود ، و علی خلیفه برحق با او آشنایی داشت ؛ که بعضی اوقات هدایایی باو تقدیم میکرد . ثابت پدر ابوحنیفه نیز در کوفه صاحب کسب بود و بنا بر گزارش خود ابوحنیفه در آنجا يك نانوايي داشت .

شرح خود ابوحنیفه از تحصیلاتش نشان میدهد که او نخست به قرائت و تجوید قرآن پرداخته است ، آنگاه حدیث ، نحو ، شعر ، ادب ، فلسفه و دیگر مباحثی را که در آن ایام مرسوم بود فرا گرفته است .¹

پس از آن به تعمق در علم کلام جدالی (ملل و نحل) روی آورد ، و در آن علم چنان تبحر یافت که مردم در او بنظر مرجعی در آن علم مینگریستند . زفر ابن هذیل که یکی از شاگردانش است شرح میدهد که استادش خود بوی گفته است که در آغاز کار چنان بعلم کلام علاقه داشته است که مردم او را به انگشت نشان میدادند . ابوحنیفه در گزارش دیگری میگوید که روزگاری در هنر مجادله استاد کهنه کاری بوده و اغلب اوقات خویش را بمنظره میگذرانیده است ، چون بصره مرکز این چنین منازعات بوده ، وی در حدود بیست بار به آنجا سفر کرده و گاه بدون وقفه مدت شش ماه در آنجا اقامت داشته و سرگرم مناظره با فرق مختلف خوارج ، اباضیه ، صفریه ، و حشویه بوده است . از مطالب که گفته شد او در فلسفه ، منطق ، و اختلافات کلامی فرقه های بیشمار ، بسیار دانشمند بوده است . استفاده ظریفی که وی بعد ها در تأویل شریعت و حل مشکلات پیچیده شرعی «حقوقی» از خرد و عقل سلیم کرد و موجب شهرت جاودانی او شد ، بیشتر مرهون همین آموزش های عقلی بود که در اوایل زندگانی از راه ممارست در استدلال منطقی کسب کرده بود .

ابوحنیفه که روزگار درازی وقت خود را صرف مناقشات کلامی ساخته بود اندک اندک نسبت به آن دلسرد شد و به فقه روی آورد . در این جا با تمایل ذهنی که داشت نمی توانست خود را بروش اهل حدیث علاقه مند بیابد . از این رو بمکتب عراقی عقل ، که مرکز آن در کوفه بود ، پیوست . این مذهب فقهی ریشه خود را به علی و ابن مسعود (متوفی 32/هـ/652م)

¹ کردری مناقب امام اعظم ، دایرة المعارف حیدر آباد 1321/هـ/1903م ج/ا ، صص 132-162

میرساند ، که پس از آنها شاگردانشان شرح متوفی (78ه/697م) علقمه متوفی (62ه/681م) و مسروق متوفی (63ه/682م) رهبران معتبر آن گشتند ، و کسانی چون ابراهیم نخعی متوفی (95ه/714م) و حماد متوفی (120ه/737م) بنوبه خود آنرا ادامه دادند . ابوحنیفه پیش حماد به تحصیل پرداخت و مدت هجده سال ، یعنی تا دم مرگ استاد ، باو معاشر و همنشین بود . با مرگ حماد ابوحنیفه جانشین او شد و مدت سی سال در این مقام باقی ماند . و در این مدت کاری کرد که به تاسیس مذهب فقه حنفی ، که از نام او گرفته شده است انجامید که آن عبارت از ایراد خطابه و مباحثه ها ، و صدور فتاوی شرعی میباشد . او در همین مدت سی سال در حدود شصت هزار و بنابر تخمینات دیگر هشتاد و سه هزار مسأله فقهی را جواب داد که همه آنها زیر عناوین مختلف در زمان حیات خود او تالیف شد .¹ حدود هفت الی هشتصد تن از شاگردان او در اطراف ممالک اسلامی پراکنده شدند و کرسی های مهم تدریس را پر کردند . صدور فتاوی شرعی و رهنمایی تعلیم و تربیت توده ها به آنها سپرده شد و آنها مورد احترام مخلصانه توده ها قرار گرفتند ، حدود پنجاه نفر از آنان پس از مرگ ابوحنیفه در روزگار حکومت عباسیان مقام قضا یافتند . قوانین شرعی که او تدوین کرد ، در بخش عظیمی از جهان اسلامی به عنوان قانون پذیرفته شد . عباسیان ، سلجوقیان ، عثمانیان ، (ترکان عثمانی)) و مغولان از آن حمایت کردند ، و امروز نیز میلیون ها نفر از مردم جهان از آن پیروی میکنند .

ابوحنیفه مانند نیاکان خویش از راه بازرگانی ارزاق میکرد . او در کوفه نوعی پارچه میساخت که خزن نامیده میشد . کار و کسب او بکوفه محدود نمیشد ، اندک اندک حرفه او رونق بیشتری یافت ، مجدی که دارای کارگاهی شد که در آن این پارچه بافته میشد . شهرت فزاینده صداقت او شرکت او را مبدل به بانکی نموده بود که مردم پولهای کلانی را در آنجا به ودیعت می نهادند . این سپرده ها در وقت مرگ او به پنجاه میلیون درهم بالغ میشد .² تجربه وسیع او در امور مالی و اقتصادی به او بصیرت عمیقی در جنبه های گوناگون فقه داد که به ندرت فقیه دیگری می تواند بدان دست یابد .

وقتی در سال 145ه/762م منصور عباسی ساختن شهر جدید بغداد را آغاز کرد ، ابوحنیفه را به نظارت بر این کار گماشت و چهار سال این کار تحت نظارت او انجام گرفت .³

¹ - همانجا ، ص 96؛ جلد 2، صص 132-136

² - یاقعی ، مرآت الجنان ، دایرة المعارف حیدر آباد ج 1/310؛

³ - طبری ج 6/ ص 238؛ ابن کثیر ، البدایه و النهایه ، ج 10، ص 97

ابوحنیفه در زندگانی خصوصی بسیار پرهیزگار بود و به صداقت و تقوی شهرت داشت .

پاسخ ابوحنیفه به این سواها که اعتقاد اهل سنت را مجسم میسازد به شرح زیر است :

جهان بینی ابوحنیفه در مورد اعتقادات اهل سنت:

1. بهترین آدمیان پس از پیغمبر خدا (ص) ابابکر بود ، پس از او عمر بود ، پس از او عثمان ، و پس از او علی ؛ آنها همه مردمان پاکي بودند و بعدل رفتار میکردند .¹ عقیده طهاویه این سخن را بیشتر شرح میدهد : « ما اعتقاد داریم که ابوبکر بهترین مردمان پس از رسول خدا (ص) است ما حق او را برای خلافت مقدم بر دیگران میدانیم ؛ پس از او حق عمر ؛ پس از او حق عثمان ؛ سرانجام حق علی را - و آنها خلفای راشدین و پیشوایان و درست کردار هستند .²

نقطه جالب توجه اینکه ابوحنیفه شخصاً علی را بیشتر از عثمان دوست داشت .³

و اعتقاد داشت که نباید هیچیک از آن دورا بر دیگری رجحان داد .⁴

با وجود این ، هنگام تدوین اصول عقاید ، تصمیم اکثریت مردم روزگار عثمان را در برگزیدن او بخلافت پس از عمر از صمیم قلب میپذیرد ، و قبول دارد که سلسله مراتب خلفای راشدین ، بر اساس تفوق یکی بر دیگری نیز هست .

2. «در باره صحابه پیغمبر نباید بجز به احترام سخن گفت .»⁵

¹ ملا علی قاری ، شرح فق اکبر ، دهلی 1348 ، نسخه خطی ، صص 74-87 ؛ مغنیسای ، شرح الفقه الاکبر دایرة المعارف حیدر آباد 1321 خ/1903 م ، صص 25-26 .

² - انا العز حنفی ح طهویه ، درالمعارف ، مصر 1373 ه/1953 م ، صص 403-416 .

³ - کردری ، جلد 2 ، ص 72 .

⁴ - ابن عبدالبر ، الانتقاء ، المكتبة القدسی ، قاهره 1370 ه/1950 م ؛ سرخسی شرح السیر الکبیر ، ج 1 شركة المساهمة ، مصر 1957 م/1377 ، عقیده مالک و یحیی بن سعید القطان نیز همین بوده است . ابن عبدالبر ، الاستیعاب ، ج 2 ، ص 467 . (ابوالعلاء مودودی - ترجمه بفارسی : دکتر علی اصغر حلبی)

⁵ - ملا علی قاری ، ص 87 ؛ مغنیسای ، ص 26 .

ابوحنیفه، هنگام اظهار عقیده در باره جنگ متقابل یاران رسول، تردیدی بخود راه نمی دهد و صراحةً میگوید که در جنگ میان علی و مخالفان او (و ظاهراً شرکت کنندگان جنگ جمل و صفین را نیز بشمار می آورد) بیشتر حق را بجانب علی میداند تا ایشان.¹ با وجود این از سرزنش کردن طرف مقابل سر باز میزند.

3. «ایمان مترادف با اقرار و اعتقاد است. ایمان داشتن یعنی اقرار کردن و اعتقاد داشتن (بخدا و رسول او)».² این بیان در الوصیه با کلمات زیرین تبیین شده است: «ایمان داشتن بچیزی بمعنی اقرار کردن به آن به لسان و اعتقاد بجانان است» در جای دیگر چنین می یابیم: «عمل چیز است بکلی جدا از ایمان، و ایمان نیز جدا از عمل است. اغلب اتفاق می افتد که شخصی از عملی معاف شده است، ولی او از ایمان معاف نیست، برای نمونه ممکن است بگویی که یک مرد مستمند از پرداختن ذکاة معاف است، ولی نمیتوان گفت که او از ایمان هم معاف است.³ و بدین طریق ابوحنیفه نظر خوارج را که میگفتند عمل پاره از ایمان است و از این رو، گناه مترادف با بی ایمانی است، یا بعبارة دیگر، یک معصیت ضرورهً بمعنی خیانت است، رد میکند.

4. «ما هیچ مسلمانی را بخاطر گناهی که کرده است، هر اندازه هم بزرگ باشد، تکفیر نمیکنیم، مگر اینکه تأیید گردد که این کار جایز بوده است. ما او را از ایمان عاری نمیدانیم. ما او را یک مؤمن میشناسیم. یک مؤمن ممکن است خطا کار باشد، بی آنکه کافر باشد.⁴

او در الوصیه می نویسد: «گناهکاران در میان پیروان محمد (ص) همه مؤمن اند نه کافر زیرا (بعقیده طهاویه) «آدمی از مرز ایمان بیرون نمیرود مگر بوسیله انکار اعتقادی که در باطن او جای گزین گشته است.»⁵ بحث امام ابوحنیفه با خوارج در باره این موضوع، پرتوی بیشتری بر این مذهب و نتایج اجتماعی آن می اندازد. یک بار گروه بسیاری از آنها پیش ابوحنیفه آمدند و گفتند: «دو تابوت بر در مسجد نهاده شده است. یکی از آن میخواره ای است که در حالت

¹ - ابن حجر، الاصابه، مطبعه مصطفى محمد، مصر، 1939، ج2، ص502.

² - ملا علی قاری، ص103؛ مغنيساوى، ص33.

³ - دایرة المعارف حیدر آباد، 1321، ص3-6-7، ملاحسین، الجوهرة المنیفة فی شرح وصیة الامام ابوحنیفه.

⁴ - ملا علی قاری، صص86-89؛ مغنيساوى، صص3-6.

⁵ ابن ابی الغز، ص265.

میخوارگی مرده است و دیگری از آن زنی است که از راه نامشروع آبستن شده و از شرم بحیات خود خاتمه داده . « او پرسید:

آنها از چه جماعتی بودند ؟ آیا یهودی بودند ؟»

آنها باز گفتند : «نه»

پرسید: «پس از چه جماعتی بودند ؟»

جواب دادند : «بجماعتی که به اعتقادات اسلام گواهی میدهند .»

ابوحنیفه گفت: «آیا این ثلث ایمان است ، یا ربع آن ، و یا به چه اندازه آن است ؟»

آنها جواب دادند : «ایمان ثلث و ربع ندارد .»

ابوحنیفه پرسید : «بهر صورت شهادت دادن به اعتقادات اسلام کدام قسمت از ایمان است ؟»

آنها گفتند : «همه ایمان»

ابوحنیفه پرسید : «وقتی شما آنها را مؤمن می شمارید ، از من چه میخواهید ؟»

آنها گفتند : «ما می پرسیم که آنها به بهشت می روند یا دوزخ ؟»

ابوحنیفه گفت: «اگر شما این را از من می پرسید ، من در باره آنها همان را خواهم گفت که پیغامبر خدا ابراهیم در

باره مردمان گنهار تر از آن دو گفت: «... پروردگارا ﴿ کسی که از من پیروی میکند از آن من است ، و کسی

که نافرمانی میکند - تو بخشنده مهربانی ؛ یا آنچه پیغامبر خدا عیسی در باره گنهارانی بد تر از این دو گفت : «اگر

آنها را عقوبت کنی ، بندگان تواند و اگر بیا مرزی شان ، تو عزیز حکیمی ؛ یا آنچه پیغامبر خدا نوح خطاب به کافران قوم

خود در حق پیروان تهیدست خود گفت : «اگر فهم دارید حساب شان جز به عهده پروردگار نیست و من نمی

خواهم مؤمنان را از خود براتم .»¹

خوارج با شنیدن این مطلب مجاب شدند و به اشتباه خویش اعتراف کردند .²

¹ - قرآن ؛ ابراهیم / 35؛ مانده / 118؛ شعرا / 113 و 114 .

² - مکی ، جلد 1 ، صص 124-125 .

5. «نماز را پشت هر مؤمنی بجای آورد بد یا خوب»¹ عقیده طحاوی به چنین توضیح میدهد: «حج و جهاد تا روز قیامت در زیر فرمان رهبران مؤمن انجام خواهد گرفت خواه آنها خوب باشند یا بد. هیچ چیز آنها را غیر قانونی ((خلاف شرع)) نخواهد ساخت و از ادامه آنها جلوگیری نخواهد کرد.»²

حصاص نظرگاه ابوحنیفه را درین باب با وضوح بیشتری بیان داشته است. او می نویسد: «برخی از مردم گمان میکنند که ابوحنیفه امامت یا خلافت فاسدان را تصویب می کند. اگر این ادعا عمداً اختراع نشده باشد، بد فهمی احتمالاً از آنجا ناشی شده است که ابوحنیفه (و نه تنها او بلکه همه فقیهان عراق که عقاید آنان شهرت بسزایی دارد در این زمینه با او هم عقیده اند) میگوید اگر قاضی خود عادل باشد، احکام او پذیرفته خواهد شد، و اهمیتی ندارد که حاکم فاسدی او را انتخاب کرده باشد، و نماز را میتوان صحیحاً در پشت سر حکام فاسد، علی رغم فساد ایشان، انجام داد. این وضع مطلقاً بجای خود درست است، ولی این بدان معنی نیست که ابوحنیفه از خلافت فاسد عیب جوئی نمیکند.»³ نتیجه ضروری وضعی که فرقه های ذکر شده در بالا اتخاذ کرده بودند این بود که در غیبت حاکم عادل و پرهیزگار، یعنی خلیفه بر حق، همه امور جامعه اسلامی و دولت آن باید معوق بماند. دیگر نه حج، نه نماز جمعه، و نه نماز جماعت ممکن خواهد بود؛ داد گستری متوقف خواهد شد، و دیگر هیچگونه کار مذهبی، اجتماعی و سیاسی انجام نخواهد گرفت. از سوی دیگر، ابوحنیفه معتقد بود که اگر زمانی مسلمانان از وجود خلیفه بر حق محروم باشد، امور و شؤون جامعه ایشان بهتر است به نحوقانونی، تحت امر خلیفه نامحق اداره شود، هر چند که استحقاق او به خلافت مناقشه پذیر باشد.

6. «ما نمیگویم که گناه به مؤمن زبانی نمی زند. همچنین نمیگویم که اگر گناهکار باشد برای همیشه در دوزخ خواهد ماند.»⁴ «ما همچنین مانند مرجئه نمی گویم که اعمال نیک قطعاً جزا داده خواهد شد. و اعمال بد ما بیشک بخشوده خواهد شد،⁵ طحاوی به چنین میگوید: «ما در حق هیچ مؤمنی نمیتوانیم جزماً بگویم که مقدر است او به

1- ملا علی قاری، ص 91؛ مغنیساوی، صص 27-28.

2- ابن ابی العز، ص 322.

3- احکام القرآن، ج 1، صص 80-81. سرخسی نیز این مطلب را در المبسوط، چاپ کتبوعه سعاده مصر 1332/ه 1904م، ص 130 بیان کرده است.

4- ملا علی قاری، ص 92؛ مغنیساوی، ص 29.

5- همانجا، ص 93؛ ص 29.

بهشت یا دوزخ برود . ما هیچ مسلمانی را به بی ایمانی ، شرک یا ریا متهم نمیکنیم ، مگر او را در عمل مشغول به آنها ببینیم ، در باب نیات و انگیزه ها نیز سکوت اختیار کرده بخدا و امید داریم تا خود حکم بکند .¹

از این رو ابوحنیفه از میان عقاید گوناگون مرجئه ، خوارج و معتزله راه وسطی را در پیش گرفت و مذهبی معتدل و میانه رو تدوین کرد که از یکسو جامعه اسلامی را از تجزیه شدن از طریق نفرت و قهر متقابل باز میداشت و از سوی دیگر آنرا از افتادن در کام هرج و مرج اخلاقی و جرئت یافتن به انجام گناه ، بر مبنای احساس مجسوده شدن گناه ، حفظ میکرد .

نظر ابوحنیفه در باب دولت و حکومت:

عقایدی که در بالا بدانها اشارت رفت مربوط به مسائلی بود که در اثر اغتشاش سیاسی آن روزگار ظاهر گشت و بشدت نظام قانونی ، سیاسی و اجتماعی جامعه مسلمانان را تحت تأثیر قرار داد . حال اجازه دهید که نظرات ابوحنیفه را در باره دولت و حکومت بررسی کنیم ولی چون هیچ اثری از خود او ، در ارتباط با این موضوع بدست رس ما نیست برای آگاهی یافتن از نظرات وی ، باید به دو نوع مأخذ متوصل شویم: نخست عقاید خود او که در احادیث و کتب مذهب حنفی نقل شده است ، و دوم جهت یا وضعی که او در قبال حکومت های اموی و عباسی در پیش گرفت . این جهت یا وضع حاوی برخی کلمات شفاهی نیز هست که در دوره مبارزه با حکومت های مذکور از دهانش بیرون آمده است ، و اینها پر تو بیشتری بر نظرگاههای مورد بحث ما خواهد افکند .

مسأله حاکمیت و قانون: ابوحنیفه در باره حاکمیت با آنچه که عموماً نظر اساسی اسلام شناخته شده است نظر موافق دارد

یعنی:

1. حاکم راستین خداوند است .
2. پیغمبر به عنوان جانشین مؤید از سوی خدا باید مطاع باشد .

¹- ابن ابی العز ، ص 312-313.

3. شریعت یعنی قانون خدا و پیغامبر او، قانون بر تراست و همه باید بدون شبهه و استثنا از آن پیروی کنند. ابوحنیفه که بیشتر یک فقیه بود این مذهب را بیشتر موافق اصول شرع بیان کرده است تا سیاست. او میگوید: «وقتی من فرمانی را در کتاب خدا می‌یابم آنرا از آنجا می‌گیرم. وقتی آنرا در آنجا نیافتم از قول، فعل و سنت مؤید پیامبر می‌گیرم، وقتی آنرا در کتاب خدا و در سنت رسول نیافتم، از عقیده مُتَّبِع صحابه رسول پیروی می‌کنم. در صورت اختلاف میان آن عقاید آن عقیده را که خودم می‌خواهم، می‌پذیرم و آنرا که نمی‌خواهم رد می‌کنم؛ ولی من همه آنها را برای این رد نمی‌کنم که عقیده را از خارج بپذیرم... اما در مورد امور دیگر، من بهمان اندازه حق دارم بررسی کنم و نتیجه بگیرم که دیگران می‌گیرند.»¹

تأسیس خلافت:

آراء ابوحنیفه در باره خلافت بسیار روشن و صریح بود. به نظر او کسب قدرت از طریق زور و بعداً قانونی کردن آن از راه بیعت گرفتن اجباری و با اکراه [از مردم]، راه قانونی منصوب شدن به آن مقام نیست. خلیفه باید از مشاوره و تبادل نظر خردمندانی که حق اظهار عقیده دارند (= اهل رای)، برگزیده شود. ابوحنیفه این عقیده را با وجود به محاطره انداختن زندگانی خود اظهار کرد. حاجب منصور، ربیع بن یونس، می‌گوید که خلیفه مالک بن ابوذئب و ابوحنیفه را به حضور خواست و پرسید: «شما در باره قدرتی که خدا برای حکومت کردن بر مردم بمن داده است چه می‌گویید: «آیا من سزاوار آن هستم؟» مالک جواب داد: «اگر شما شایسته آن نبودید، خدا آنرا بشما عطا نمی‌فرمود؛ خدا سلطنت جهان را برای کسی مسلم میدارد که از او خشنود باشد، ولیکن ملک آن جهانی را به کسی میدهد که برای بدست کردن آن بکوشد و بکمک خدا راه خود را در آن پیدا کند. مدد الهی ملازم تو خواهد شد. اما در باب خلافت باید بگویم که تنها یک گروه خدا ترس میتوانند آنرا تشکیل دهند، و هر کس که آنرا بزور میریاید این صلاحیت در او وجود ندارد. تو و ملازمان تو از عون الهی محرومید، و از حقیقت دور گشته‌اید. اکنون از خدای متعال بخواهی که ترا صلح و سلامت ارزانی دارد، و بکوشی که با اعمال بر قرب او بجویی، در آن صورت ممکن است توفیق او را بدست کنی، وگرنه فقط یک خود پرست هستی.»

1- خطیب، ج 13، ص 368؛ مکی، ج 1، ص 89؛ ذهی، ص 20.

ابوحنیفه بجا میگوید: وقتی که مالک ابن ابوذئب آن سخنان را گفت مالک جامه های خود را بدور خود پیچید و منظر بود که سر او از تنه اش جدا شود و خون او بر آن جامه ها ریخته شود. ولی منصور روی به ابوحنیفه آورد و پرسید: «شما چه میگویید؟» ابوحنیفه جواب داد: «مردی که با پاکدلی راه راست می جوید تا خود را هدایت کند، خشم خود را فرو میخورد. اگر تو با وجدان خود مشورت کنی خواهی دید که ما را برای خاطر خدا دعوت نکرده ای، بلکه برای این دعوت کرده ای که ما از ترس جان چیزی بگویم که ترا خوش آید و آن سخن بگوش مردم برسد. حقیقت این است که تو خلیفه شده ای بی آنکه حتی دو تن از اهل قوی بدان رضایت داده باشند؛ در صورتیکه خلیفه باید با مشوره و موافقت مسلمانان انتخاب شود. تودانی که ابوبکر بمدت شش ماه از صدور حکم تن زد، تا اینکه خبر بیعت اهل یمن واصل شد.» پس از آن هر دو نفر برخاستند و راه خود را پیش گرفتند. منصور ربیع را بدنبال ایشان گسیل داشت با بدره پراز سکه زر برای هر کدام؛ و به این فرمان که اگر ابوحنیفه یا ابن ابی ذئب آنرا پذیرد، اوسرهای ایشان را برای او بیاورد. وقتی هدایا بمالک بن ابی ذئب عرضه شد او گفت که آنها را حلال نمیداند، حتی برای خود منصور؛ بنا بر این چگونه برای او حلال خواهد بود و از گرفتن سکه های خلیفه انکار ورزید. وقتی به ابوحنیفه عرضه شد او گفت: «من اصلاً نمیخواهم آنها را لمس کنم، حتی اگر سر مرا ببرد.» وقتی منصور گزارش واقعه را شنید گفت: «قناعت آنان جان شان را نجات بخشید.»¹

در مورد صفات خلیفه:

صفاتی که شخص را سزاوار خلافت می کند بوسیله دانشمندی مانند ماوردی و ابن خلدون بعد از ابوحنیفه تالیف شد اما ابوحنیفه در مورد صفات خلیفه چنین بیان داشته است:

1 خلیفه باید شخص درستکار باشد کسی که ستمکار و فاسد است نمیتواند خلیفه، قاضی مفتی یا حکم باشد. اگر چنین کسی بحکومت برسد، خلافت او باطل و بی اساس است و مردم ملزم به طاعت از او نیستند. اما با اینهمه سوای غصبی بودن قدرت او، همه روابط اجتماعی و وظایفی که بوسیله مسلمانان در زیر حکم او، مطابق شریعت، انجام می گیرد حرمت قانونی دارد، و احکام عادلانه قضایی که بوسیله او برگزیده شده اند، اجرا شدنی است. ابوبکر جصاص فقیه نامدار حنفی، این نقطه را با شرح بیشتری بیان میکند: «جایز نیست که شخصی ظالم یا فاسد پیامبر یا خلیفه او یا قاضی یا

¹ - کردری جلد 2، صص 14-15

مقامی را بدست کدد که از طریق آن قادر شود اراده خود را در مسائل مربوط به مذهب بر مردم تحمیل کدد : مثلاً او نمیتواند مفتی یا شاهد و یا حامل احادیث نبوی باشد . آیت قرآنی که: « . . . پیمان من به ستمکاران نمی رسد » نشان میدهد که همه کسانی که زمام امور مردم را ، در مسائل مربوط به دین ، در دست میگیرند باید درست کار و پرهیزگار باشند . این آیت به قاطعیت ثابت میکند که خلافت اهل فساد ناروا و حرام است .

هیچ فرد مشهور بفساد نمیتواند خلیفه باشد . اگر کسی با این مشخصات خود را در این مقام جا بزند ، مردم در هیچ شرایطی مجبور به پیروی و اطاعت از او نیستند . همین معنی مراد بوده است وقتی رسول خدا (ص) گفت: هیچ کس از مخلوقات حق ندارد با وجود عصبان و شکستن فرمان خدا از مردم فرمانبرداری بخواند . آیه فوق همچنین قاطعیت دارد که هیچ شخص فاسدی نمیتواند قاضی ، حاکم یا مفتی باشد ، و اگر او یکی از اینها بشود . احکام و فرمانهای او را نباید معتبر شمرد . نه شهادت او میتواند پذیرفته شود ، نه خبری که از پیامبر خدا نقل میکند ، و نه فتوایی که صادر میکند .²

بنظر ذهبی ابوحنیفه معتقد بوده است که هر کس از بیت المال یا پول مردم (فیء) سوء استفاده بکند ، یا احکام غیر عادلانه صادر کند سزاوار باقی ماندن در مسند خلافت نیست و فرمانهای او اعتباری ندارد .³

خزانه و حق مالکیت مردم:

در نظر امام ابوحنیفه مذموم ترین سهل انگاری خلفای زمان او از ذهبی نقل شد به نظر ابوحنیفه اعتساف و بهره برداری نا مشروع از بیت المال توسط حاکم حق خلافت را از او سلب میکند . نه تنها این بلکه ابوحنیفه اجازه نمیدهد هدایا و تحفی که از کشورهای بیگانه دریافت میشود جزو اموال شخصی خلیفه قرار بگیرد . این اشیا نیز بخزانه دولت سپرده شود ؛ و دلیل او بسیار روشن بود : اگر او رئیس دولت نبود و در سطح بین الملل شناخته نمیشد هیچکس چنین هدایایی برای او نمی فرستاد

¹ - قرآن بقره، 124: «لاینال عهدی الظالمین»

² - جساس جلد 1، ص 80

³ - ذهبی، ص 17؛ مکی، ج 2، ص 100.

او همچنین تلف شدن بیت المال را به سبب نفوذ خلیفه، و نیز از راه تحفه دادن او از آن رد کرده است. این یکی از دلایل عمده ای بود که خود او هدایای خلفا را نمی پذیرفت.¹

ابوحنیفه چون قضا را و هر مقام رسمی دولتی را به نسبت اینکه خلفا به قانون گردن نمی نهادند و می ترسید خود وسیله برای بی عدالتی شود و از او بخواهند که فتاوی نادرست صادر کند این وظایف را هرگز پذیرفت.

یزید بن عمر بن هبیره نخستین فرد از حکام اموی عراق بود که ابوحنیفه را تحت فشار گرفت و به امام نسبت اینکه فرمایشش را نپذیرفته بود و برایش چنین جواب رد داده بود که: «اگر از من بخواهد که درهای مسجد واسط را بشمارم، اینکار را هم برایش نمی کردم بنا بر آن چگونه پذیرم که او حکم قتل شخص بیگناهی را بنویسد و من زیر آنرا مهر بزنم.؟ بخدا سوگند که من هیچیک از مسؤلیتهای او را نخواهم پذیرفت تا سرانجام این هبیره تازیانه به اوزد و این کار را یازده روز ادامه داد، ولی قربانی خود را مانند کوهی استوار یافت.

در دوران عباسی منصور نیز با اصرار کرد تا مقام قضا را بپذیرد او نه تنها این فرمان او را نپذیرفت بلکه در عصیانی که بر ضد منصور، بوسیله النفس الزکیه و برادرش ابراهیم انجام گرفت شرکت جست. منصور نه تنها نخواست تا انتقام از ابوحنیفه بگیرد بلکه خواست تا تطمیعش کند تا برای پیشبرد اهداف خود از او سود جوید؛ باری از او خواست تا مقام دیوان عالی قضاء دولت عباسی را بعهده گیرد ولی ابوحنیفه آنرا نیز نپذیرفت.

سرانجام چون اصرار منصور را زیاده دید بی پرده دلیل خود را در نپذیرفتن پیشنهاد های او آشکار ساخت. یکبار خلیفه را با ادب و احترام متهم ساخت و گفت: «هیچ کس نمیتواند سزاوار مقام قضا باشد مگر آنکه بقدر کافی قدرت داشته

¹- سرخسی، شرح السیر الکبیر ج 1، ص 98.

باشد که قانون [شرع] را بر تو، امرای تو و سر لشکران تو تحمیل کند. من چنین قدرتی در خود نمی بینم. من چنان ساخته شده‌ام که از وقتی مرا فرا میخوانی تا وقتی که از حضور تو میروم نفس به آسانی نمیتوانم بکشم.¹

طی نشست دیگر گفتگوی امام ابوحنیفه با خلیفه منصور صورت سختی مجود گرفت؛ چه خطاب به خلیفه گفت: «حتی اگر این مقام را به اراده خود پذیرم نه به اکراه، کاملاً مطمئن باش که نخواهم توانست مورد اطمینان تو باشم. زیرا اگر من دعوی را برخلاف میل شما فتوی دهم و شما از من بخواهید آن حکم را به کیفر غرق شدن در رود فرات تغییر دهم، من غرقه شدن را بر تغییر حکم ترجیح خواهم نهاد.

خلیفه فهمید نمیتواند او را پشت میله‌های قفس زرین نگاه دارد دست به تعذیب و شکنجه آشکار زد، او را شکنجه کرد و تازیانه (شلاق) زد به زندانش افکند و بعداب گرسنگی و تشنگی گرفتارش ساخت که در همان زندان در گذشت، به روایتی بزرگ طبیعی به روایت دیگران به زهر.

آزادی بیان از نگاه ابوحنیفه:

بنظر ابوحنیفه آزادی بیان هم حق و هم تکلیف است. او میگوید: «آزادی بیان در یک جامعه اسلامی و در یک دولت مسلمان بهمان اندازه اهمیت دارد که استقلال قوه قضائیه. قرآن از این آزادی به امر به نیکی و نهی از پلیدی تعبیر میکند درست است که حق آزادی نامشروع بیان گاهی ممکن است صورت نا زیبا، شرارت آمیز، غیر اخلاقی، یا حتی توهین آمیز مجود بگیرد که هیچ قانونی نتواند آنرا برتابد. ولی قرآن با بکار بردن تعبیر بالا برای این آزادی، آنرا به وضوح از اقسام دیگر آزادی ممتاز میسازد، و بنا بر این با محیط کردن آن در چارچوب حدودی معقول، اعلان میدارد که این آزادی نه تنها یک حق غیر قابل انتقال به وظیفه یا تکلیف عام است. ابوحنیفه به ویژه از این حق و تکلیف آگاه بود، زیرا نظام سیاسی زمان به اندازه‌ای از این حق عاری شده بود که آنان عملاً شك میکردند که این حق چیزی هم بنام تکلیف با خود همراه دارد. پیش از این در بالا

¹ - مکی، ج 1، 215

اذعان کردیم که گروه مرجئه با تبلیغ مذهب آزادی افراطی، مردم را بطرف گنهکاری تشجیع میکردند. گروه حشویه بیان میکردند: که امر به نیکی و نهی از پلیدی در آنجا که حکومت [فاسد] بر سر کار باشد مضر و شرارت آمیز است و حکومت های اموی و عباسی روح مردم را فرو شکستند تا بتوانند فریادی بصد فساد و دراز دستی گروه های حاکم بر آورند. اما ابوحنیفه با گفتار و کردار کوشید این روح را در مردمان بدمد، و شرایط را چنان آماده کند که این مقصود حاصل شود.¹ جصاص به جواب سوال ابراهیم الصائغ توسط ابوحنیفه چنین نقل میکند که به این موضوع روشنی می افکند:

ابوحنیفه حق آزادی بیان بر ضد محاکم شرعی را نیز بهمین منوال بیان میداشت. اگر محکمه ای فتوای نا درستی میداد، او در خاطر نشان کردن خطاهایی که در قوانین یا طریقه اجرای آن یافته بود، شکی بخود راه نمیداد. به نظر او احترام به محاکم به آن معنی نیست که اجازه دهیم محاکم فتاوی نادرست بدهند. او به سبب همین رفتار، مدت درازی از دادن فتوی ممنوع شده بود.² او در باب آزادی بیان چنان متعصب است که زندانی کردن با مجازات شخصی را که در باره حاکم قانونی یا حکومت عدل او بد گفته است، جایز نمی شمارد، حتی این شخص کار را بجایی برساند که خلیفه را دشنام بگوید یا قصد کشتن او را داشته باشد؛ او حتی از این پا فراتر گذاشته موضوع را انقلابی تر مطرح کرده است به این معنی که اگر شخصی بنوبه خود عزم شورش مسلحانه یا اراده برهم زدن صلح را داشته باشد و او این حکم را از واقعه ای که در خلافت علی رخ داده بود استنباط میکرد: پنج تن را به اتهام دشنام آشکارا به او در کوچه های کوفه، به پیشگاهش بردند، یکی از آنها به این نیز متهم بود که گفته است میخواهد علی را بکشد. علی فرمان داد که آنها را آزاد کنند. "گفتند: «اما آنها میخواستند ترا بکشند.» علی در جواب پرسید: «ولی آیا من میتوانم کسی را به اتهام اینکه گفته است قصد دارد مرا بکشد، بکشم؟» افزودند که: «آنها ترا دشنام هم داده اند.» علی گفت: «اگر نخواهید شما هم میتوانید آنها را دشنام دهید.»

مسأله عصیان بر ضد حکومتی که مش ظالمانه دارند:

¹ - احکام القرآن ج 10، 81.
² - کردری ج 1، ص 166، 165، 160؛ ابن عبدالبر، الانتقاء، 152 و 153؛ خطیب، ج 13، ص 351.

مسأله دیگری که مردم آن روزگار را گرفتار حیرانی کرده بود این بود که آیا مسلمانان مجاز هستند بر ضد حاکمی که مرتکب ستمگری می شود یا از حدود شریعت تجاوز میکند، سر به شورش بردارند یا نه؟. پیروان مذهب اهل سنت (امام های چهارگانه) خود در این موضوع با خود اختلاف داشتند. گروه کثیری از اهل حدیث جایز دانسته اند که مسلمانان بر ضد ستمگر فریاد بلند کنند و آنچه در ذهن شان میگذرد در برابر او بگویند، اما نمیتوانند به شورش برخیزند. (اینها حدیثی را شاهد می آورند که فرموده است: «سلطانی ستمکار از فتنه پایدار بهتر است) حتی اگر او حقوق قانونی شان را غصب کند و دست بخونریزی نا حق و تخطی آشکار بزند.¹

و اما عقیده ابوحنیفه در این باره آن بود که اساساً خلافت متکفل ستمکار بیت المال نا درست و غیر قابل تأیید است و سزاوار آن است که واژگون گردد؛ و مردم نه تنها حق دارند بلکه تکلیف آنهاست که بر ضد آنها سر به شورش بردارند، و چنین شورشی نه تنها مجاز است، بلکه واجب است، اما مشروط بر اینکه احتمال زیاد باشد که بجای ستمکار و متجاوز، حاکم عادل و پرهیزگار بنشیند، و کار صرفاً منتهی به ضایع شدن جانها و قدرت نشود.

شورای ویژه تشریح قوانین اسلامی:

بزرگترین کار ابوحنیفه که اهمیت او را در تاریخ اسلام جاودانه ساخت این بود که او با اقدام خود شکاف عمیقی که با قطع شدن شوری (جمع مشورتی) پس از خلافت راشدین در نظام قانونی اسلام ایجاد شده بود پر کرد. این نقصان در تاریخ صد اسلام بعد از خلفای راشدین حدود یک سده ادامه داشت که هر شخص متفکری را به تشویش اندر ساخته بود. دولت اسلامی حدود خود را از هسپانیا و در شرق تا سرزمین های ماورای سند را در بر میگرفت که مردمان گوناگونی را که دارای عادات، فرهنگ ها و شعایر گوناگون مخصوص بخود بودند در بر میگرفت و علاوه بر داخل اسلام نظر به رشد اقتصاد و توسعه زندگی در شئون تجارت، زراعت، دامداری، صنعت و رابط مدنی از قبیل حقوق شهر وندی و زناشویی و جزء آنها مربوط میشد. دعاوی کشوری یا جزایی پدیدار میشد که باید در باره آنها فتوی داده میشد، و مسایل همواره جدید قانونی، شرعی و اجرایی به ظهور میرسید که باید حل میگردد. در زمینه مسایل خارجی، مناسبات این

¹ - مکی، ج2، ص 246.

دولت بزرگ با دولت های دیگر دنیا و اموری چون جنگ و صلح، روابط سیاسی، تجارت، مکاتبات و مراسلات (پسته زمینی و دریایی) و رابط گمرکی و سایر شؤون حیات مقتضی توجه دقیق بود. از جانبی مسلمانان امید وار به این بودند که مسایل شان از طریق قوانین اسلامی و به اصول خود شان حل و فصل گردد. اما ولی به سبب عدم ادامه تشکیل شورا که امری است از قرآن، سازمان یا نهاد مشکلی وجود نداشت که در آن جا استادان و نخبگان، فقه ها و قانونگذاران جامعه با هم ملاقات و مشورت کنند و (اگر شورایی هم وجود داشته مانند امروز مشکل از اشخاص پر زور، ثروتمند و ذی نفوذی بوده اند که همواره خود باعث ایجاد نا آرامی ها بخاطر نادیده گرفتن و غصب حقوق مردم میگردیدند) برای هر قضیه مهم قانونی چنان راه حل بنیادی بیابند که بعنوان قانون معتبر و واحد در سراسر قلمرو دولت شناخته شود. از این قرار اسلام مواجه با معارضه ای شد که برای جواب گویی به آن دستگاہ لازم رانداشت.

این کمبود در همه جهات برای همه از خلیفه گرفته تا حکمران و قاضیان، محسوس بود برای هر قاضی، فقیه و رئیس ناحیه آسان نبود که در باره مسایل بیشماری که هر روز، بآن مواجه میشدند به نیروی دانش یا برداشت خویش فتوی دهد؛ و فتاوی ای که از جانب بعضی ها صادر میشد با همدگر تعارض داشتند و مایه اشتباه و پریشانی میشدند، ولی نهادی که فتوی آنها در همه جا معتبر شناخته شود تنها بوسیله حکومت میتوانست تأسیس گردد؛ که آنهم از بخت بد به دست کسانی بود که بییقین میدانستند که عامه مردم نسبت به آنها اعتماد و احترام ندارند، و آنها نیز آماده نیستند حتی جرئتشان را هم ندارند که با عالم روبرو شوند، زیرا بیم آن داشتند که با مسائلی مواجه شوند که برایشان خوش آیند نباشد. این را نیز میدانستند که قوانینی که با تشویق و حمایت آنها وضع میشود هرگز به عنوان بخشهایی از قانون اسلامی پذیرفته نخواهد شد. این مقفع به منصور پیشنهاد کرد که برای از میان بردن این شگاف، خلیفه باید مجمع ای از فقیهان و حقوق دانان از همه مذاهب را گرد آورد تا با هم بنشینند و عقاید خود را در باره همه مسایل جاری اظهار کنند؛ و پس از شنیدن این حقایق خلیفه خود میتواند رأی خود را در هر قضیه ای بگوید و آن رأی به عنوان قانون پذیرفته شود. ولی منصور موقعیت خود را بهتر میدانست و هوشیار تر از آن بود که چنین اشتباهی بکند، فتاوی او هرگز نمیتوانست با فتاوی ابوبکر و عمر برابری کند، آن فتاوی نهایتاً تا زنده بود دوام می یافت. گذشته از این حتی او شك داشت که بتواند در تمام قلمرو و حکومت خویش کسی را بیابد که با قانون

وضع شده از سوی او احترام بگزارد و با اراده خود از آن پیروی کند البته میتوانست قانونی بسازد که با قانون قضای اسلام دمساز باشد .

در چنین حال و هوایی به نظر ابوحنیفه رسید که راه کاملاً جدیدی نشان دهد تا آن نقصان مرتفع شود و این راه تأسیس نهاد قانونی خاصی، به ابتکار شخص خود او بود که از حکومت مستقل باشد . تنها شخص عاقبت اندیش چون او میتوانست چنین جرئتی مجود دهد ؛ چه از اطلاعات خود ، منش و اعتبار اخلاقی خود به نیکوترین وجهی آگاه بود و مطمئن بود قوانینی که توسط اعضای نهادی که زیر نظر او بنیاد گردد، خواهد توانست ، خود را در کمال شایستگی ، دقت ، قابلیت انطباق ، نفوذ اخلاقی و اذعان آن ، حتی بدون اینکه به تصویب سیاسی هیچگونه احتیاجی باشد ، تحمیل کند ، و این قانون بوسیله مردم و از روی میل و اراده آنها پذیرفته شود و حتی توسط حکومت‌های گوناگون ، با توجه به اراده آزاد آنها ، به رسمیت شناخته شود . ابوحنیفه آینده پنهان را نمی دید تا نتایجی را که کوشش های او ، در طول نیم قرن پس از درگذشتش، ایجاد کرد دریابد، ولی او خود و همکاران خود را بخوبی می شناخت . او طبیعت عمومی جامعه خود را نیز می شناخت و به شرایط و اوضاع روزگار خود نظر دقیق داشت . او با دقت کامل مردی بسیار هوشمند و بصیر ، سنجید و دریافت که اگر ، بخواهد میتواند این شکاف عمیق را با اجتهاد شخصی خود پر بکند و مطمئناً این کار به نحو کاملاً رضایت بخشی انجام خواهد شد . شاگردانی را که در مدرسه فقهی ابوحنیفه تربیت شده بودند و در باب مسائل فقهاتی سالها تأمل و با روح دقیق علمی تعمق کرده و با استدلال به نتایج درخشان رسیده بودند ، اعضای این مجمع را تشکیل میدادند ، تقریباً همه آنها قرآن ، تاریخ ، ادب و سیره رانه تنها از ابوحنیفه ، بلکه از بسیاری از استادان متبحر دیگر آن روزگار فرا گرفته بودند ، بسیاری از آنها در رشته های خاصی تخصص داشتند و برخی از آنها در زمینه «بجث در نتایج از طریق قیاص» نام آور بودند و دیگران برای معرفت بی مثال خود از احادیث نبوی ، و سوابقی که بوسیله صحابه ، قضاة ، و خلفای نخستین مقرر شده بود ، شهرت داشتند . ابوحنیفه سی و هشت تن از آنها را که بیست و هشت تن مناسب مقام قضا ، شش تن لایق صدور فتوی و دو تن دیگر شایسته تعلیم دادن به قاضیان و فقیهان اند شناساند و موظف به وظایف شان نمود .¹

¹ - مکی، جلد 2، ص 226؛ تاریخ فلسفه در اسلام ، مناقب امام ابوحنیفه ، تالیف ابوالعلاء مودودی ، ترجمه دکتر علی اصغر حلبی، فصل 34، صص 125-145.

نظام فقهی ابوحنیفه به تأیید مؤرخان موقوع عصر:

نظام فقهی ایکه امام ابوحنیفه فراهم ساخته بود ماحصل کوشش های دوامدار و پیوسته او با عده ای از شاگردانش بود که هر کدام شان در بخشی که تربیه دیده بودند سرآمد روزگار خود بودند، این کوشش ها توانست يك نظام حقوقی فقهی دائمی را که همه ملاحظات عصر و پیچیدگی های ناشی از برخورد اشخاص با معاملات گوناگون را بصورت دائمی و مستمر در خود حل میکرد. زیرا مجمع ایکه توسط ابوحنیفه کارگزاری شده بود که در رأس آن خود ابوحنیفه قرار داشت، توانایی این را داشتند که عناوین گوناگون و مختلف فقه اسلامی را تا پایان حیات ابوحنیفه بقسمی به پایان برسانند که این مجموعه از قوانین فقی قادر گردید راه های درازی را پیماید و مشعله های عدل و انصاف را در سرائر ممالک اسلامی همیشه فروزان و استوار نگهدارد. چیزیکه ما از کلام «مکی» استنباط میکنیم این است که «ابوحنیفه نخستین کسی است که معرفت شریعت ((اصول فقه اسلامی)) را گردآوری کرده است. هیچ کس پیش از او این کار را انجام نداده بود- ابوحنیفه آنرا در کتابهای، زیر عناوین و فصول گوناگون تالف کرده است.»¹

این مجمع در باب حدود 83000 مسأله فقهی ((حقوقی)) فتاوی (ابوحنیفه و یارانش را) گردآوری کرده است، و این ها نه تنها مسائلی را در بر میگرفت که عامه مردم یا دولت فعلاً یا قبلاً با آن سروکار داشتند بلکه شامل مسائل دیگری نیز میشد که ممکن بود در آینده مطرح شود احتمالات را در نظر میگرفتند و آزادانه مورد بحث قرار میدادند تا یقین حاصل شود هرگاه آنها مبدل به واقعیات شوند قوانین آماده ای وجود دارد تا جواب آنها را تأمین کند. این [فتاوی] تقریباً مربوط بهمه شاخه های فقه [قانون]، احوال داخلی (به اصطلاح حنفی السیر)، فطری، مدنی، جنایی، شهادت، اجرایی، قوانین حاکم بر حیات اقتصادی، ازدواج، طلاق، ارث، قوانین شخصیه، و اموری که به عبادات سروکار دارد، میشود، و ما میتوانیم همه این موضوعات را در مندرجات کتابهای که بوسیله ابویوسف و بعد ها بوسیله محمد بن حسن شیبانی و بر اساس موادی که بوسیله مشاورت همین «مجمع قانونگذاری» تهیه شده بود بیابیم.

¹- مکی ج 2، ص 136.

ابوحنیفه با این عمل منطقی و فوق العاده جسورانه خود توسط مجمع فوق الذکر قوانین مدونی را وضع کرد که من حیث یک رستاخیز عدلی و قضایی در تاریخ اسلام ند و نمونه نداشته است و از همین سبب چنین قانون گذاری منظمی، بزودی، اعتماد مردم را، نسبت به کوششهای که برخی افراد در غیبت آن قانون برای ساختن قانون میکردند، از میان برد. از این رو عقاید و فتاوی افراد پراکنده، چه صاحب نظر مشهور و یا قاضی معتبر، در برابر فتاوی دقیق و جامع الاطراف مجمعی از فقیهان، بریاست و نظارت مردی با بصیرت و اعتبار ابوحنیفه نمی توانست وزنی داشته باشد، بخصوص که این فتاوی، پس از بررسی دقیق دستورهای قرآنی و احادیث رسول و در نظر گرفتن سوابق و فتاوی استادان سلف و پس از کار پیوسته و همراه با تأمل و با در نظر گرفتن اصول اجتهاد در پرتو شریعت گرفته شده بود و همه جوانب حیات را در بر میگرفت و میتوانست جوابگوی همه ضروریات باشد. بنا بر این به محض اینکه این (مذهب) بعرضه رسید مردم عادی حکام، قضات همه احساس کردند که قهراً باید بدان روی آورند، زیرا جوابگوی نیازمندیهای روز بود، و در واقع راهنما یا راه چاره ای بود که همه بدنبال آن میگشتند. چنانچه فقهی مشهور یحیی بن آدم قرشی (متوفی 203/هـ/818م) گفته است: «که عقاید فقه های دیگر در مقابل عقاید ابوحنیفه بی اهمیت مینماید، زیرا عقاید او در همه جا گسترده شده و قضات، حکمرانان، و ماموران دیوانی، همه دعاوی خود را بر اساس فتاوی فقهی او فیصله می دادند؛ فی الجمله، همه چیز به اساس فتاوی او میگشت.»¹

پیشینه های تاریخی مذهب ابوحنیفه:

تا زمان مأمون (19- /218هـ/ 813-833م) این مذهب چنان مقبولیت عامه یافت که یک روز فقهی که دشمن ابوحنیفه بود، (فضل بن سهل)، وزیر خلیفه را پند داد که احکامی صادر کند و از بکار بردن فقه ابوحنیفه مانع شود، فضل خردمندان و مدبران را دعوت کرد تا در آن باب با او مشورت کنند؛ آنها گفتند بهتر است او این کار را نکند، زیرا از پیش نخواهد رفت و گفتند که در عوض، همه سرزمینهای خلافت بر ضد برخوانند خاست؛ و افزودند کسی که این پند را به او داده قطعاً ابله

¹ - مکی، ج 2، ص 41.

بوده است، وزیر با آنان همدستان شد و گفت که خود او در این کار مصلحتی نمی بیند، و احتمال هم ندارد که خلیفه با این کار موافق باشد.¹

بدین سان این واقعیت تاریخی به وقوع پیوست که یک نظام قانونی برخاسته از یک مجمع تقنینیه غیر دولتی، به اعتبار شایستگی های خود و ارزش اخلاقی کسانی که آنرا تدوین کرده بودند قانون همه کشورها و امپراتوری های (شرق) گشت. این واقعیت همچنین نتیجه برجسته دیگری هم داشت و آن این بود که برای متفکران مسلمان جهت تشریح قوانین اسلامی راه های تازه ای باز کرد. نظامهای قانونی عمده ای که بعداً بهم رسیدند گرچند شاید در روش های استنباط و نتایج به آن اختلاف داشتند ولی همه از آن الهام گرفتند و آنرا سرمشق قرار دادند. و باید اذعان داشت که این آیین نامه فقهی در زمانی گسترش پیدا کرد که روابط میان مذهب فقه ابوحنیفه که از آن نام بردیم با دولت عباسی بسیار تیره بود که از اثر اعتقاد سیاسی و عدم همکاری ابوحنیفه که در بالا گفته آمد با دولت عباسی بسیار تیره بود که تأثیر این تیرگی مدتهای درازی حتی پس از مرگ ابوحنیفه نیز مشهود بود. زیرا رهبران این مذهب به روش بی تفاوتی خود نسبت به هیئت حاکمه و فادار ماندند بنا بر این، وقتی پس از مرگ ابوحنیفه از شاگرد بزرگ او "زفرین حذیل" (متوفی 158ه/775م) خواستند تا مقام قضا را بپذیرد، او نیز مانند سلف خود ابوحنیفه صریحاً آن مقام را رد کرد و برای حفظ جان خود، خود را پنهان ساخت.²

از سوی حکومت عباسی از روزگار منصور تا سالهای نخستین خلافت هارون، تمایل عمومی بر آن بود که از نفوذ و تأثیر این مدرسه فکری جلوگیری شود. منصور و جانشینان او با شور فراوان مایل بودند که شکاف موجود در نظام قانونی دولت، به وسیله نظام دیگری از تشریح یا قانون گذاری پر شود، هم منصور و هم مهدی در روزگار حکومت خود به ترتیب کوشیدند که «مالک» را به این کار وادارند.³ هارون نیز در سال (174ه/791م)، در موسم حج میل خود را برای اینکه کتاب او الموطأ را قانون سرزمین اسلامی بکند، اظهار کرد.⁴ ولی سرانجام مردی با منش عالی و نیرومند که بمدرسه فکری ابوحنیفه پیوست بود این وضع را پایان برد او با استعداد عظیم و نفوذ شخصی امپراتوری عباسی را از حالت هرج و مرج

¹ - همانجا، ص 157-158، کردری ج 2، ص 106-107.

² - کردری ج 2، 183؛ تاش کبرا زاده، مفتاح السعادة، ج 2، ص 114.

³ - ابن عبدالبر، الانتقاء، صص 40-41.

⁴ - ابو نعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، مطبعة سعاده، مصر، 1355ه/1936م، ج 332، 6؛ تاش کبری زاده، ج 2، ص 87.

مداوم قانونی رها ساخت . و سرانجام فقه حنفی قانون سرزمین اسلامی شد و این کار به همه سرزمینهای خلافت عباسی نظام متحد را عرضه داشت . این مرد ابو یوسف نام داشت که یکی از شاگردان پرتوان و عالی امام ابوحنیفه بود . این آیین قانونی تا هنوز در تمام کشورهای اسلامی از مصر گرفته تا سند و ماواء النهر من حیث حجت بزرگ و رهگشا در قانونمدی اسلامی ملاک ارزش و استفاده است.¹

در کشور ما افغانستان نیز فقه حنفی راهکار دولت اسلامی افغانستان را تشکیل میدهد و تمام قضایای قانونی و عبادی از همین طریق حل میگردد و این در حالیست که بعد نا آرامی های که در کشور یک سلسله قانون گسلی را ایجاد کرد بعد از توافقنامه بن در قانون اساسی افغانستان مورخ 21 عقرب سال 1382 هجری خورشیدی منعقد کابل برای پیروان مذهب جعفری فقه جعفری را در عبادات و تشریحات نظامهای شخصیه شان منظور گردید . ولی در کل در مجموع افغانستان همان نظام فقهی حنفی جاری میباشد که قانون اساسی کشور از آن حفاظت مینماید .²

¹ - تاریخ فلسفه در اسلام ، به کوشش میر محمد شریف، ترجمه نصر الله پور جوادی ، مرکز انتشارات دانشگاهی تهران ، ج 2 ، فصل سی و چهارم ، صص 144-146 .
² -

بخش بیست و هشتم

بازنهای فرهنگی در بغداد و قلمروهای اسلامعمار بغداد در فضای هزار و یک شب

چکیده: بغداد بجای کوفه - سیمای دولت عباسی - خلفاء و امرا در بهشت هزار و یکشب بغداد - زهد و زاهدان - زنادقه و ملحدان - مناظره و جدل اهل کتاب - اثبات تاریخی (ثبت اخبار و اطلاعات قبل از اسلام - اخبار یونان - اخبار یهود - اخبار اسلامی - تحول و تطور زبان فارسی در عصر استیلای اسلام -

بغداد بجای کوفه:

خلافت عباسی که دور تازه‌ای را برای اسلام کشور کوفه که ابوالعباس سفاح خلافت خود را در آنجا آغاز کرد محل ایمنی نبود و قسمی که تاریخ مشعر است: «چنانیکه شهر کوفه برای خلفای اموی محل مزاحم و آشوبخیز بود؛ چنانچه در هر جایی قتنه ای بر میخواست دست مردم مدعاگر کوفه در آن دیده میشده است منصور عباسی دومین نفر از این سلاله نسبت هوا داری مردم از قتل باخمی به اهل کوفه سخت بر آشفته. خلیفه تعجب میکرد که چرا قبل بر این خلفای بنی امیه این شهر را از سکنه خالی نکرده است. روی همین منظور سفاح نیز دستگاه خلافت خود را از کوفه به قصر برد تا از قتنه اهل کوفه در امان باشد او قصر را بعد از اینکه کاخ خلافتش به تکمیل رسید هاشمیه نام نهاد. منصور که در این محل (هاشمیه) چندین مراتبه مورد سوء قصد قرار گرفته بود بزحمت توانست از دست دشمنان انتقام جوی خود برهد یک چند صباحی دستگاه خلافت خود را به رومیه که از بلاد مداین بود انتقال داد ولی به طبع وی موافق نیافتاد. این شهر که در مجاورت کوفه بود برای خلیفه عباسی محل مناسب و امنی نبود، لذا به این فکر افتاد که شهر تازه‌ای از نو بسازد و آنجا را پایتخت خویش کند. او در ساحل غربی دریای دجله، در نزدیکی محلی که نهر عیسی از فرات جدا شده و به دجله میریخت، قریه ترسانشینی که بنام بغداد یاد میشد توجه خلیفه را بجاطری جلب کرد که از یکطرف در معبر کاروانهای مختلف قرار داشت و از جانبی بر سر راه خراسان واقع بود که

دارای هوای سالم و زمین حاصل خیز بود. منصور در سال 141 هـ طرح ساختمان این شهر را ریخت ولی در سال 144 هـ کار ساختمان آنرا آغاز کرد که در سال 146 هـ کاخ خلافت و مسجد جامع آن تکمیل گردید که یکصد هزار کارگر مصروف ساختمان شهر بود و چهار میلیون درهم صرف ساختمان آن شد.¹

سیمای دولت عباسی:

با ایجاد دولت عباسی که قبلاً گفتیم خراسانیان در تأسیس آن نقش مستقل و مستقیم داشتند باعث آن شد تا اعراب حکمران با دید و استفاده از طرز زندگی ایرانیان و خراسانیان به فکر ایجاد یک شهر مستحکم و زیبا و با امن که در آن هر نوع مظاهر مدنیت وجود داشته باشد شوند و دیری نگذشت که با کارگردانی برمکیان و تجارب مهندسین خراسانی، به تأسیس و ساختمان شهر بغداد که بعداً به شهر هزار و یک شب در ادبیات جا باز کرد برآمدند و شهر بغداد چنانیکه در بالا ذکر رفت تأسیس شد. با اعمار این شهر زیبا هر گونه وسایل راحت و ضروری که در تمدن منطقه وجود داشت در بغداد ماندند آینه تمام نما نمایان شد، صدها موسسه و تشکیلات حکومتی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی، دینی و مجموعه های از مکاتب فکری نیز ایجاد گردیدند که در آینده اسلام و منطقه تأثیرات آن صدها سال دوام پیدا کرد. مدارس، دارالحفاظها و مراکز پژوهشی علمی (دارالحکمه ها) نیز ایجاد گردیدند که در پهلوی آن صدها شعبه دیگر از قبیل معماری، تذهیب، خوش نویسی، تالیف و تراجم کتب از عربی به لاتین و از لاتین و سایر زبانها عبری از قبیل تراجم کتب های تفسیر، سیره، احادیث، فقه با تراجمی از آثار سریانی، هندی، فارسی، اوستایی، زند و پازند، مرزبان نامه ها، شهنامه ها داستانهای ملل و نخل، نجوم و ستاره شناسی (هیئت) عملی و با تأسیس مراکز پژوهش های فلسفی چهره اصلی خلافت عباسی را بقسمی تغییر داد که آنها از زندگی ساده و بی پیرایه عربی برآمدند و داخل یک زندگی پراز تجمل و راحت گردیدند، کاخ های رفیع و زیبای خلیفه بغداد و شکوه و جلال خلافت در ادبیات هندی، فارسی و غیره ملل راه یافت، شاعران، متفکران، نویسندگان، مخترعین و فلاسفه هر کدام در بغداد در ساحه کاری شان هر روز مصروف خلاقیت بودند که مصارف آن در

¹ -تاریخ ایران بعد از اسلام، تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، نشر موسسه انتشاراتی امیر کبیر، سال طبع 1383، چاپ دهم، جلد چهارم، صص 314-315.

تاریخها به 100 میلیون در هم و یا 18 میلیون دینار که يك رقم مبالغه آمیز است ثبت شده است . دوران شهر خندق های امنیتی حفر شده بود که از طریق پلهای سیار و دروازه های ورودی بشهر بغداد صورت میگرفت که دارای کاخها ، مساجد محل زیست امرا و ارکین دولت و شهروندان ، بازار ، قلعه های نظامی و سایر تاسیساتی که بیک پایتخت ضرورت بود اعمار گردیده بود که دارای بستانها و ساحات سبز کشاورزی که توسط جویها آبیاری میشد بوجود آمد که رفته رفته این شهر بیک شهر تجارتي نیز تبدیل شد . این شهر را منصور مدینه السلام نام نهاد و بناهای مدینه منصور و مدینه مدوره نیز یاد میشد زیرا که شهر ساختمان دایره وی داشت ولی نام قدیم بغداد بسر زبانها افتاد و به همان نام مشهور شد .

بغداد شهر افسانه های دل آویز هزار و یکشب:

این شهر دنیای شکوه و تازگی را از ادرس خلافت عباسی با جلال و ابهتی که در آن صد ها رؤیاهای طلایی به بالندگی رسیده و بهزار ها کابوس مرگ را نیز پدید آورد . گویی بعد از يك قرن فراموشی ابهت دوباره کسرها اینبار به زبان عربی و به توسط عربهای فاتح در سرزمینهای بین ایران و خراسان پدید آمد که زندگی رؤیایی شاهان و اکاسره رادر مفکوره ها تداعی میکرد . این سلسله دوم از نسل خلفای اسلام که مردم سخت بر آنها بیعت بسته بودند در نهایت ثبات و استقرار فکری بسر میبردند چرا که در داخل منظومه اسلامی همه از این دودمان حمایت می نمودند تا اینکه توسط یورش يك نژاد (تاتار ها) بیگانه این سازمانها فرو ریخت ولی شکوه و عظمت اسلام برای همیشه باقی ماند .

ولی در آغاز این سلاله که توسط خراسانیان به خلافت رسیده بودند توسط این اقوام دلبر و شجاع محافظت میشدند که در فصول گذشته مفصلاً به آن پرداختیم . اما عاقبت الامر غلامان ترك و خراسانی در دربار دارای جای پای محکم شدند و خاندان برامکه بلخ خود را تا حد وزارت در دربار عباسی ارتقاء دادند و عملاً حکمرانی خراسان را فضل بن یحیی برمکی به عهده داشت . خلاصه اینکه نفوذ خراسانیان از عهد منصور تا زمان المتوکل هر روز بر می افزود . قسمیکه تاریخ نشان داده است در دربار هارون و مامون غالباً بیشتر وزیران و دبیران و ندیمان خراسانی بودند چنانچه لباس با پیرایه خراسانیان در دربار

ها متداول شد در لباس‌ها جامها با نقش‌ها و حلیه‌های زرین مانند شاهان ساسانی و مرزبانها و دهقانهای خراسانی معمول گشت. «در خراسان نه فقط تفوق اعراب از بین رفت بلکه قسمت عمده از اعراب از خراسان رانده شدند. نفوذ ایرانی و خراسانی در تشکیلات دولت عباسی چندان قوی شد که ترتیبات بارز عهد اموی تا حدی بکنار رفت چون در دولت تازه دین مسلمانی بیشتر از نژاد عربی ملاک برتری شناخته میشد¹

«ذوق طرب و علاقه به تجمّل که یکی دیگر از عناصر زیست شهری است با پدید آمدن بغداد - شهر هزار و یکشب - در عراق مخصوصاً در دربار های عباسی و امرای آن راه باز کرد. ابولعباس صفاح و منصور که دشمن کمتر آنان را مجال استراحت میداد به لهو و لعب آلوده نبودند، چنانچه منصور دوره خلافت خود را به دفع دشمنان و جمع مال گزرانید و از همین سبب او را دواتقی میگفتند و وقتی او مرد خزانه مملو از دولت را به بازمانده خود مهدی گذاشت از این رو اخلاف او خود را تسلیم در عشرت جویی و تا حدی ولخرجی و بد دستی کردند. چنانیکه آورده اند مهدی اهل عشرت بود. خنیاگران را به مجلس خویش میخواند و از آنها سرود و آواز می شنید. شراب نمی خورد اما به زن علاقه خاص می ورزید. در مجلس خود تجمّل و تکلف بسیار پدید می آورد لباسهای فاخر و طعامهای متکلف بکار می داشت وقتی بجم می رفت فرمود برایش در مکه برف بیاورند. او با علاقه ای که به موسیقی داشت همیشه بطلب ابراهیم موصلی که خنیاگر بلند آواز زمان خود بود او را و داشت و طلب لهو و لعب با خلافت او آغاز شد و اینکار را خلفای بعدی مجد غلوی آن رسانیدند که باعث ایجاد منظومه های افسانوی شب های بغداد شد.»²

«پس از المهدی دوره هارون اوج دوره عشرت و لذت عباسیان بود. و خلفای که بعد از او آمدند لذت جویی را کم نکردند، اما تاریخ نگاران عصر هارون را عصر افسانه های خیال انگیز هزار و یک شب و روزگار لذتهای بی شائبه و بی پایان میدانند.³ باده خواری و علاقه به آواز و موسیقی و (زن) در عهد او بغداد را مثل تیسفون در عهد خسرو ساسانی کرده بود. ثروت عهد هارون و شکوه روزگار برمکیان نه فقط دربار خلفاء بلکه خانه اکثر توانگران را نیز عشرت کده ساخته و به

¹ - تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین رزین کوب، ج 5، ص 417-418.
² - همانجا، ص 420؛ جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ج پنجم، ص 931 به بعد.
³ - همانجا، ص 421.

بهشت زمینی تبدیل کرده بود . او طبع حساس و شور فوق العاده داشت هم از اندرز زاهدان متأثر میشد و هم از سماع خنیاگران بوجد و نشاط می آمد ، او از یکطرف به مسخرگیهای ابونواس و از سماع خنیاگران بوجد می آمد و هم سخنان عبرت انگیز بهلول و ابن سماء و فضیل بن عیاض و داود طایبی را بجان خویش سازگار می یافت ، گاه از شنیدن سخنی که یاد آور مرگ و فنا بود به گریه می آمد و گاه روزها و هفته ها را بشاد خواری و فراموشی بسر میبرد . در هنگام شنیدن موعظه عبرت انگیز اشک تأثر از چشم می راند ، اما در هنگام خشم دلش از سنگ میشد و رحم و شفقت را فراموش میکرد . گاه در نماز و روزه زیاده روی میکرد و گاه در فسق و عشرت به افراط می گرایید پسرانش امین و مامون نیز در راه پدر در فسق از او پیروی کردند . مخصوصاً امین فرزند زبیده در این کار افراط پیشه کرد . در نزاع خونینی که بین او و مامون برادرش روی داد بغداد در آتش سختی و هرج و مرج سوخت ، اما نه او از شاد خواریهای خود باز ماند و نه توانگران شهر از لذت جویی ها و کامرانی های خود جوی کم کردند . مأمون که از کتاب منیث یک وسیله تفریح استفاده میکرد از کامروایی و عشرت جویی غافل نبود . و بعد از او معتصم و متوکل همچنان اوقات زیادی را صرف عشرت و طرب کردند . منصور که به امساک شهرت داشت در هنگام مرگ خود 14 میلیون دینار و ششصد میلیون درهم در خزانه داشت که همه آن را از خراسان و ایران و ماوراءالنهر و سند و کابل جمع کرده بود . این پول میتوانست تا ده سال خرج دستگاه خلافت و لشکریانش را کفاف میکرد اما همه این سرمایه ها بعد از مرگ او توسط احفادش براه های ناثواب فسق و فجور و عیاشی و کامروایی که قسمت کوچک آن در بالا گفته آمد بمصرف رسید . چون مملکت فراخ بود و تجارت به رونق و امنیت حاصل و این عناصر خود مایه ثروت بود و این وضع مالی تا عهد المعتصم دوام پیدا کرد . امین در خیزرانیه کاخهای عظیم بنا کرد که هزینه ساختمان آن بیست میلیون درهم شده بود . قصر واثق را چنان با فرشهای گرانها و پرده های زربفت و صف میکنند که در آنجا در کنار خلیفه کنیزکش فریده نیز با جامه های فاخر نشسته است . زنهای حرم و مادران خلفاء غالباً در طلا و جواهر غوطه میخورند . عایدی خیزران زن مهدی سالیانه صد و شصت میلیون درهم میرسید . زبیده زوجه هارون رشید و قبیحه مادر معتز نیز ثروت و مکنت هنگفت اندوخته بودند . دنیای هزار و یک شب که خلفاء و وزرا و امراء آنها بام و دیوار آن را از طلا اندوده بودند با این مایه ثروت هر روز در عیش و فسق و تجمل و گناه غرق میشدند و هر روز بیشتر در خواب بی خبری فرو میرفتند .

زهد و زاهدان:

و اما زندگی دور از قصر خلیفه از سایه روشن شب های بغداد تهی بود . مردمان بازاری مصروف خرید و فروش بودند در مساجد مردمان به موعظه و سماع حدیث مشغول بودند و قسمیکه در بحث گذشته به تفصیل صحبت شد امام ابوحنیفه و یارانش در چنین حال و هوایی یا در زندان خلیفه محبوس بود و یا در جمع شاگردانش که از صد ها نفر تجاوز میکرد مشغول تدوین آیین نامه های فقهی بودند تا راه را برای نسل های بعدی که به مشکلات حقوقی و یا عبادی برخورد میکنند هموار سازد .

علمای فلسفه و متکلمان ، نویسندگان و مترجمین علوم در دارالانشاء های مدارس جمع میشدند و هر روز به تالیفات تازه دست می یازیدند . عده از دنیا بریده ها با دست های پینه بسته و لبهای خشک و شکم های گرسنه و پیشانی ای که از اثر مداومت در سجود پوست داده بود شب و روزشان را در نیایش ذات خداوند بسر می بردند . و اعتراض خود را بر زندگی فساد آلود گنهکاران با این عزلت جویی و قناعت طلبی خویش نشان میدادند . این زاهدان بعضی از وصول مال و جاه نومید گشته بودند و بعضی شان هم مانند حبیب عجمی و داود طایبی و ابراهیم ادهم دنیا را پشت پا زده بودند ، بعضی از عشق سر خورده بودند ، و بعضی در کار تجارت یا عمل دولت صدمه و شکست یافته بودند . بعضی ها را غلبه خشیت به پناه زهد آورده بود . در هر حال از دوره اموی باز اسباب و جهات بسیاری پدید آمد که بعضی طبایع را بسوی زهد راه مینمود . بعضی چون از وصول به جاه و نعمت محتشان عصر عاجز و مایوس میشدند خود را بقناعت و عزلت راضی میکردند به جای آنکه در طلب لذت خود رابه زحمت بیاندازند میل و شهوت دل را مغلوب و مقهور میکردند . به علاوه جنگهای خونین و بی مبالاتی های مسلمین و ظلم حکام عباسی اختلافات مذهبی هم از موجبات فکر زهد و اعتراض از دنیا بود . نه تنها حافظان قرآن و حدیث بلکه بسیاری عامه از مسلمانان نیز در آن گیر و دار فساد و گناه نظر خویش را بر دنیای دیگر دوختند و از افق های مکرر و ملال انگیز زندگی فساد آلود این جهانی چشم بر گرفتند و مشاهده احوال دنیا جویان که در پستی زندگی شهوت آلود حیوانی غرق گشته بودند آنها را به عزلت و انقطاع میخواند . این پارسایان اولین کسانی بودند که پا به دنیای طریقت تصوف گذاشتند . و از پارسایان نسل اولی که زندگی زهد و تقوی پیشه کردند یکی هم از شیخ حسن بصری (متوفی 110ه) میتوان نام برد . سخنان او را که به عمر بن عبدالعزیز خلیفه وقت سخنان موثر گفته است که در آثار صوفیه از قبیل رساله قشیریه ، امام قشیری ، المع ابو نصر سراج ، و سایر کتب صوفیه درج است . این مکتب جدید توانست در مدت

کمی در جهان اسلام جایگاه مستقلی را در تقوی و فضیلت های عرفانی باز کرد که جلوه آن تا هنوز خانقا های اهل دل را روشن و پرنور نگه داشته که در جایش از آن بحث خواهد شد .

عامه مردم در جنب کار های روز مره طاقت فرسا وقتی بخانه بر میگشتند در مساجد مشغول عبادت و نیایش بودند و زهاد به پرستش پروردگار دقیقه بی فرو نمی گذاشت . این مردمان آخرت را بر دنیای فانی ترجیح میدادند .

از زهاد عصر منصور این اشخاص در زهد و تقوی سر آمد روزگار خود بودند : عبدالعزیز بن ابی داود را گویند که چهل سال از شرم خدای و فروتنی خویش سر فرا آسمان نکرده بود (تذکره الاولیا شیخ عطار نیشاپوری، 1905، چاپ لیدن، مطبعه بریل) او و عبدالله بن مرزوق همیشه خلیفه را از اعمالی که انجام میداد مورد سرزنش تلخ و عتاب قرار میداد . سفیان ثوری و سلیمان خواص هم منصور را در موقع اینکه مجح آمده بود در منی دیدار کردند و وی را پند های تلخ دادند . سفیان او را از اینکه مالهای مسلمانان را بی اذن آنها هر جا که خواسته است خرج نموده ملامت کرد . فضیل بن عیاض نیز هارون راسخن های درشت گفت و او را از عذاب نار بیم داد و بدسیرتیهی او و پدرش را پیش روی او بر شمرد . خلیفه المتوکل ذوالنون مصری را بحضور خواست تا او را زجر کند اما ذوانون خلیفه را وعظ کرد و سخنان پر درد وی خلیفه سنگدل و عشرت جوپی چون متوکل را بگریه انداخت و در حقیقت اطوار و احوال این زاهدان مثل سخنان شان عبرت انگیز و مایه تنبیه و تأثر بود . اینها بخاطری که دین خود را پاس داشته باشند تنها به بیابانها بدون بستر و بدون همسر بسر می بردند . که ما در يك مبحث دیگر این ذواتی را که دنیا را برای خود پشت پا زده بودند و در مورد سیرت و صورت ابنای زمان خود مجاهدت مستمر داشتند تا از راه برون رفتگان را دست گیری نمایند تا از راه و اتمانند مورد بحث و تفصیل قرار میدهیم .

زنادقه:

باری این زهاد و نساك دنیا جویان را در لب و رطه، سقوط ابدی می گذاشتند و با خشم و نفرت و گاه با عتاب و ملامت از کنار آنها میگذشتند. اما صدای ضعیف و خشمگین و گریه آلود آنها را و هیاهوی شادخواری ظرفا و ملحدان که اهل شك و مجون بودند خاموش میکرد و اعتراض آنها مثل صدای «ندادهنده ای در بیابان» محو میگشت. در واقع شك و مجون ظرفا و ملحدان که زایدۀ فسق و عیاشی رایج در آن ایام بود با زندقه واقعی تفاوت داشت و چیز دیگر بود. لیکن رواج و شیوع آن سبب میشد و از این روست که در تاریخ این روزگاران زنداقه به ظرافت منسوب شدند و اخبار آنها با اخبار ظرفا بهم آمیخته است.

در واقع آنچه در تاریخ این روزگار بنام زندقه و الحاد خوانده میشود دو صورت متمایز دارد: یکی آنکه جنبه ظرافت و شوخی و رندی دارد و بی اعتقادی ای که در آن هست تکالیف شرعی است. دیگر آنکه جنبه عقلی و فلسفی دارد و بی اعتقادی ای که در آن هست به سبب حیرت و تردید در مبدء و غایت وجود است. آن زندقه که از نوع اول است در بین مسلمانان - خصوصاً در عهد اموی - رواج داشته است. بعضی از خلفای آن سلسله مانند یزید بن معاویه و ولید بن یزید اموی و برخی از شعرای اوایل عهد عباسی مانند ابونواس و بشار بدان فکر تمایل میداشته اند و آن در حقیقت بازگشتی بوده است بسوی عقاید دهریه و معطلۀ عهد جاهلیت. اما آن نوع زندقه ای که تا حدی از موارث مانویه بوده است و شاید از نفوذ فلاسفه یونان هم برکنار نمی مانده است. زندقه منسوب به ابن مقفع و وراق ابن الراوندی و ابوالعلاء معری از این گونه بوده است و در مطالعه احوال زندقه در بین مسلمین باید به این تفاوت توجه داشت.

قلمرو اسلام البته هرگز سرزمین مناسبی برای اهل شك و تعطیل نبوده است و اینگونه آراء و تعالیم را مسلمانان بعنوان زندقه و الحاد نفی و طرد کرده اند. (چنانچه در کشور ما زمانیکه عناصر کمونیزم قدرت نظامی را بدست گرفت و روسیه شوروی را بخاطر تقویت خود دعوت بجاك کشور کرد مسلمانان که قبل بر آن دست بر جهاد زده بودند در مقابل قوای مهاجم شوروی صف های خود را فشرده ساختند تا اینکه قوای شکست نا پذیر ارتش سرخ را از کشور طرد و از ساحه جهان سیاسی کشورها بحیات سیاسی و اقتصادی شوروی بزرگ خاتمه بخشیدند که اساس و منشه آن طرد زندقه و الحاد بوده است) با اینهم حوزه اسلام بهیچوجه از پیدایش شك و الحاد کناره نمانده است و چنانکه از کتب متکلمین حتی از مطاوی اخبار و

اشعار اهل ادب بر می آید این طرز فکر اذهان و عقول بعضی از اهل نظر را از فلسفه، صوفیه و شعراء تسخیر کرده است و بهمین سبب آنها را مورد تکفیر و تحقیر عامه قرار داده است و عنوان دهری و طبیعی و زندیق و ملحد بر آنها بمثابه اتهامات بسیار هولناک و نفرت انگیز وارد شده است و آنها را نزد جامعه مسلمین مطعون نموده است. در حال زندقۀ اهل "مجون" (بیابک بی شرم و بی حیا فرهنگ فارسی عمید) از سرچشمه عقاید دهریه قدیم آب میخورده است و دهریه قدیم قائل بوده اند به اینکه تنها حیات این جهان است که اعتباری دارد. انسان زندگی میکند و می میرد وقتی مرد دیگر همه چیز تمام میشود. آنچه هم انسان را هلاک میکند و از بین میبرد گذشت زمان است نه اراده خداوند. این اعتقاد البته مترادف است به انکار صانع و اما زندیق دهری در واقع وجود را فقط عبارت از همین حیات مادی و دنیوی می شمارد و چون زمان را لایه و ابدی و ازلی می پندارد نه فرض وجود خالق را ضروری میدانند نه اعتقاد به حشر و قیامت را لازم می شمارد. وی همه چیز را عبارت از زندگی مادی می پندارد و مرگ را جز به فرسودگی و پیری و گذشت زمان منسوب نمی دارد از این رو به سیرت اهل لذت می رود. هر چه را بهوای نفس خویش موافق می یابد پیروی میکند و آنچه را با آن مخالف می بیند ترك و نفی مینماید. معتقدات عامه را و آنچه را سایرین در باب ملائکه و جن و رؤیا و امثال آنها می گوید و خرافات می شمارد. بنا بر این اساس عقاید دهریه مبتنی بر آن است که عالم همیشه بوده است و فنا و زوال هم ندارد و در واقع به این عقیده وجود خدا را انکار میکنند. از این رو متکلمان در رد عقاید و دعاوی آنها اهتمام کرده اند و بقا و دوام و ابدیت مطلق را مختص ذات خداوند شمرده اند. از این گذشته زنداقه منکر نبوت بوده اند و در حق پیغامبر طعنه ها داشته اند، از این رو عامه از آنها متنفر بوده اند و به تهمت "سب" (دشنام دادن) رسول آنها را تعقیب می کرده اند.

فقہیان این گونه استهزاء را با تکذیب رسول - که در مقابل تکذیب قول پیغامبر و بنا بر خلاف ایمان است - مرادف می شمرده اند و کسانی را نیز که بدین گونه پیغامبر و خدا را انکار و تکذیب می کرده اند زندیق می خواندند. و اینگونه زندیقان در واقع همه چیز را بدیده شوخی و بازی می دیده اند و از اظهار طعن و "دق" (کم اندک، شکسته و در اینجا مراد از بیمقدار جلوه دادن است) در حق قرآن و پیغامبر لذت می بردند و به این وسیله میخواستند شك و شبه در قلوب مسلمین وارد آورند. آنچه این طایفه را به زندقۀ می کشانیده است در حقیقت عبارت بوده است از غلبه ذوق در کاجویی و عادات و تمایل به بی قیدی و بی بند و باری که دیگر حلال و حرام و پاک و پلید و روا و ناروا را فرق نهند و بدین گونه از زیر بار شریعت شانه

خالی کنند و به عقیده کارپوکراتیس *Carpocraties* که معتقد بود: «برای نیل به آزادی مطلق نا محدود که غایت مطلوب انسان است باید بین خیر و شر تفاوتی قائل نشد». ¹

بجز حال زندقه اهل ظرافت چنانکه قراین و حرکت های تاریخی الحادی ایکه همزمان با فتوحات اسلامی پیش گردیده است مشعر بر این است که این گروه از تأثیر اقوال و مقالات رایج در محیط مبتدعه نصارا، مجوس و مانی دور نبوده است بنا بر این قول جاحظ که نصارا را سبب انتشار عمده زندقه در بین مسلمان ها خوانده است ظاهراً خالی از صحت نیست. باری اتساب بعضی از زنداقه به عقاید و مذاهب اباحی از لوازم عقاید آنها بوده است. زندقه ایکه عبارت از فسق و مجون است با ذوق و قریحه کسانی که میخواستند از زیر بار شریعت البتّه سازش تمام داشته است. در روزگار مهدی زنداقه تا نزدیکی های دستگاه خلافت راه یافته بودند. چنانچه برامکه، محمد بن عبدالله کاتب مهدی و همچنان محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم هم به زندیق متهم بوده اند. بعضی از وزیران، وزیر زادگان، کاتبان زمان متهم به زندیق بودند. چنانچه داود پسر روح بن حاتم که پدرش والی بصره بود متهم به زندیق بود همچنین یزید بن فضل کاتب خلیفه منصور به اتهام زندیق توقیف شد. در نشر الهاد و زندقه هیچکس بقدر ابن راوندی متوفی 240 هـ/855 م یا 250 هـ/865 م. وی بنا به مشهور معتقد به ابراز نظریه قدم ماده بوده است و حکمت و رحمت خداوند و بعثت و صدق انبیا را انکار میکرده است. وی در کتابی موسوم به الدماغ مدعی وجود تناقض و عدم فصاحت در قرآن شده است و در کتابی موسوم به الزمره استدلال به ابطال رسالت کرده و آیات انبیا را مخرقه و سحر خوانده که این سخنان از طرف جوامع فکری اسلامی چون معتزله رد گردیده است ولی باوجود آن این سخنان در اذهان عامه بی تأثیر نمانده است. ¹

مناظره وجدل اهل کتاب:

بحث و احتجاج با یهود و نصارا از همان عهد حیات پیغامبر مکرر اتفاق می افتاد و در عهد خلفای راشدین هم که فتوح اسلام آغاز شده بود پیش می آمد ولیکن خلفای اموی به این مسایل چندان توجه نمی ورزیدند. از عباسیان مهدی برای دفع شر زنداقه علما را تشویق کرد که در رد آنها اهتمام کنند و مأمون مخصوصاً در کار بحث و مناظره با منکران اسلام سعی بسیار ورزید چنانچه

¹ - تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ج، پنجم، صص 416-الی 430.

همه هفته روزهای سه شنبه مجالس مناظره می‌آراست و علما و محققان از اهل دیانات را و میداشت تا در پیش او مناظره کنند، و معتقد بود که غلبه بر خصم باید به حجت باشد نه به قدرت تا با زوال قدرت آن غلبه باطل نشود و خود با تن خویش در این مناظرات شرکت میکرد. مامون در این مجالس گاه امام علی بن موسی را دعوت میکرد و احتجاجات او را با نصارا و زنادقه و ثنویه دنبال میکرد (که در آثار شیعه درج است). از علمای مجوس و زنادقه کسانی مثل آزر فرنبغ و یزدان بخت در این مناظرات حاضر میشدند و این گونه مناظرات که از عهد متوکل به بعد موقوف شد اسباب عمده رواج کلام در این دوره بود. نکته‌های که در طی این مجادلات با اهل کتاب مطرح میشد خیلی قدیمی و ثابت بود که همواره تکرار میشد. یهود غالباً نسخ شرایع را جایز نمی‌دانسته‌اند یا دست کم وقوع نسخ را و از خدا بعید میدانسته‌اند که بکاری امر کند و باز از آن نهی نماید و این امر را مستلزم آن می‌شمردند که حق باطل شود و یا باطل حق گردد و تفاوت طاعت و معصیت از میان برخیزد. این اعتقاد یهود در انکار امکان یا وقوع نسخ که صاحب نظران و متکلمان اسلام آن را رد میکنند در واقع مبتنی بود بر اعتقاد یهود بر ابدیت شریعت موسی. اما متکلمین اسلام این دعوی را رد میکردند و وقوع نسخ را جواز تغییر مصلحت را امید داشته‌اند.¹ همچنان گفتگو با نصارا در این دوره با غوغا و جنجال بیشتری همراه بوده است. چنانکه در عهد مامون عبدالله بن اسماعیل هاشمی رساله نوشت در خطاب به عبدالسمیع بن اسحق کندی و او را به اسلام دعوت کرد. او نیز رساله نوشت و از برتری دین عیسی سخن گفت. جاحظ هم رساله در رد نصارا دارد که از تأمل در آن اهمیت این مناظرت را میتوان دریافت. در این مناظرات نه تنها الوهیت مسیح و مسأله تثلیث نصارا را متکلمان اسلام رد میکرده‌اند، بلکه در بیان تحریف انجیل و توره نیز اصرار و تأکید خاص می‌ورزیده‌اند و اعتراضات بسیار بر توره و انجیل داشته‌اند.²

در سرزمین‌های عراق، ایران و خراسان خاصاً این مناظرات با علمای مجوس صورت میگرفت. مخصوصاً در عهد خلافت مأمون بازار اینگونه مناظرات به رونق بود از رساله پهلوی "گجستگ ابالیش"³ بر می‌آید که مأمون حتی به گفتگو

¹ - ابن حزم، الفصل 82/1 و ما بعد؛ المواد الملکوت /107؛ کشف المراد، 224؛ الانوار والمرابی یعقوب قرقیسانی طبع نیویارک، 1939م باب 294/15؛ تاریخ ایران همان ص 417

² - مثلاً جاحظ، رساله رد النصارا، ص 42-45؛ داکتر قمر آریان، ص 417؛ زرین کب. تاریخ ایران، ص 417

³ - ابالیش، زردشتی مسلمان شده‌ای که در قرن 3/9م می‌زیسته و در نزد مأمون خلیفه عباسی (خلافت: 198 تا 218ق/814-833م) و با حضور قاضی و وزیر اعظم او با آنر فرنیغ پسر فرخزاد که پیشوای زردشتیان در آن زمان بوده، مناظره دینی کرده است. شرح این مناظره در رساله کوچکی به زبان پهلوی (فارسی میانه) به نام گجستگ ابالیش به روایت زردشتیان نقل شده و اطلاعات مربوط به ابالیش منحصرأ مأخوذ از این رساله است. به علت ابهام القبا ی پهلوی، صورت درست این نام را نمی‌دانیم. از آنجا که ابالیش با لقب گجستگ (ملعون) ذکر شده، باید این اسم نام وی پس از گرویدن به اسلام باشد و احتمالاً صورت صحیح آن عبدالله است که تسمیه نو مسلمانان بدان معمول بوده است (دو مناش، 11). به تصریح گجستگ ابالیش (چاچا، 12)، وی پیش از گرویدن به اسلام دئی اوهرمزُد (دئی هُرمزُد)

های که بین مجوس و زنادقه نیز روی میداده است با نظر توجه و علاقه می نگریسته است در عهد وی و تا مدتی بعد از آن موبدان و علمای دین زردشت با مسلمین مناظراتی داشته اند بسیاری این مناظراتی که در حضور مأمون با علمای مجوسی صورت گرفته است در الفهرست اثر ابن ندیم درج می باشد که مانند يك گالری از آثار گذشته در آنجا حفظ شده است. از کتاب پهلوی "دینکرت" و همچنین از رساله شکندگماتیک و چار میتوان خلاصه اعتراضات و انتقاداتی را که علماء مجوس بر اسلام و مسلمین داشته اند دریافت. در حالیکه رساله کوچک علمای اسلام از این حیث چندان فایده ای ندارد. از جمله چنان که از دینکرت¹ بر می آید موبدان بر اصل توحید اعتراضات داشته اند و پیداست که تصور خدای یگانه که خیر و شر هر دو

نام داشته و بنا به روایت همین رساله از اهالی استخر فارس و مردی روحانی (روان دوست) بوده است (همان، 11). درباره علت برگشتن او از دین زردشتی اطلاع دقیقی در متن داده نشده و تنها بهانه‌ای برای آن ذکر گردیده است: روزی ابالیش گرسنه و تشنه به آتشگاهی رفت و درخواست کرد که در مراسم «باج» که از آیینهای دینی زردشتی است و پس از اتمام آن شرکت کنندگان در غذای دعا خوانده سهیم می شوند، شرکت کند، اما ظاهراً روحانیان آتشکده که وی را نمی شناختند و از مقام روحانی او آگاه نبودند، بدو اجازه داخل شدن به آتشکده را ندادند. ابالیش آزرده خاطر از آنجا دور شد و در راه به مردی برخورد که به وی گفت: چرا باید به دینی اعتقاد داشته باشی که مردی چون تو را در مراسم «باج» آن راه ندهند و تو را خوار دارند (همان، 12). (ابالیش با این سخنان از دین زردشتی روی گردانید و با همه دانایان زردشتی و یهودی و مسیحی فارس به معارضه دینی پرداخت و به روایت گجستگ ابالیش همه را مغلوب گردانید. سرانجام راه بغداد و دربار مأمون را پیش گرفت.

ابالیش در حضور مأمون با آذرفرنبغ به معارضه پرداخت. هفت سوال را مطرح ساخت و آذرفرنبغ به هریک از آنها پاسخ داد. این سوالات مربوط به اصول عقاید زردشتی، مانند تثویت، همان، 13-17، پرسشهای 1، 2، (3 و آیینها و مراسم دینی، مانند آداب تطهیر (همان، 17-23، پرسش 7) است. آذرفرنبغ به همه سوالات اعتراض آمیز ابالیش پاسخ داد و بنا به روایت گجستگ ابالیش، موردپ سند خلیفه قرار گرفت و سرانجام ابالیش از دربار رانده شد (همان، 25-26).

از سوالات مطرح شده ابالیش چنین بر می آید که وی به خوبی از دین زردشتی آگاه بوده و در جدل و مناظره دینی دستی داشته و به احتمال قریب به یقین خود از روحانیان این دین بوده است، زیرا بعید می نماید که فرد زردشتی معمولی از چنین اطلاعاتی برخوردار بوده باشد.

زمان تألیف گجستگ ابالیش و تدوین کننده آن معلوم نیست، اما احتمالاً از آثار قرن 3/9م است. قدیمترین نسخه پهلوی آن متعلق به قرن 14م (8ق) است.

مآخذ: هدایت، صادق، «گجسته ابالیش»، نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، تهران، 1334 ش، صص 330-343؛ نیز:

Barthélemy, A, Gujastak Abalish, Paris, 1887; Chacha, Homi F., Gajastak Abâlish, Bombay, 1936; De Menasce J. P., Une Encyclopédie Mazdéenne, le Dēnkart, Paris, 1958.

احمد تقضلی

¹ دینکرد یا دینکرت کتاب سترگی است به زبان پارسی میانه (پهلوی)، که آن را بهدرستی "دانشنامه مزداپستی" و یا "درسنامه دین مزداپی (زرتشتی)" خوانده‌اند. واژه "دینکرد" (dēnkart در پارسی میانه) را می‌توان به "کرده‌ها (کارها)ی دینی" و نیز "نوشته دینی" برگردانید. این گردآورده بزرگ خود دارای 9 نسیک است، که از آن میان نسکهای نخست و دوم و نیز پاره‌ای از نسک سوم آن به دستان ما نرسیده است. دینکرد فراهم‌آمده از نوشته‌هایی است که زمان نگارش و نیز نویسندگان آنها سراسر شناخته نیستند، و نسکی که در دستان ماست بر پایه این نوشته‌ها در سده‌های نهم و دهم پس از زایش (میلاد) به دست دو تن از فرهیختگان تاریخ فرهنگ ایران زمین، به نامهای آذرفرنبغ فرخزادان و آذریادامیدان گردآوری و سامان‌بندی (تنظیم) شده است. آذرفرنبغ فرخزادان همان فرزانه‌ای است که در دربار مأمون، خلیفه عباسی، با زرتشتی به اسلام‌گرویده‌ای به گفتگو پرداخت و از این گفتگو پیروز بیرون آمد. (گزارش این گفتگو در ماتیکان (رساله‌ی) گجستگ ابالیش آمده است.

در این دانشنامه بی‌همتا - که بهرام فره‌وشی آن را "یک دانش‌نامه علوم دینی و عقلی"، و فریدون فضیلت آن را "گران‌سنگ‌ترین بُن‌نوشته پهلوی از دانایان پیشین" می‌خواند - در زمینه‌ها و گستره‌های زیر سخن به میان آمده است: یزدان‌شناسی (الاهیات)، فرزانش (فلسفه)، اسطوره‌شناسی، دین‌گفتارشناسی (کلام)، دل‌آگاهی (عرفان)، اخلاق‌آیینیک، آداب دینی، زندگانی زرتشت، پیدایش جهان، سزاشناسی (حقوق)، ساستاری (سیاست)، شهرداری و کشورداری، چم‌آوری (منطق)، مزداهییک (ریاضیات)، اندازش (هندسه)، گیتییک (فیزیک)، اخترشناسی، پزشکی، و دانشها و شاخه‌های دیگر.

آفریده او باشد در نزد مزدیسنان معقول نبوده است، در نظر آنها وقتی لغزش و گناه انسان به آن خدای واحد منسوب باشد - چنانکه عامه مسلمانان چنان می پنداشتند - دیگر نه انسان فاعل اعمال واقعی خویش است و نه خداوند را میتوان حکیم و رحیم خواند. ¹ گذشته از آن عقوبت خداوند که مسلمانان بلزوم آن در نشأه عقبی معتقد بودند نزد موبدان خلاف عدل بوده است زیرا گمان میکردند بر حسب اعتقاد مسلمانان خداوند در واقع کسانی را در آخرت عقوبت می کند که نمیتوانسته اند طور دیگر و فی المثل بر خلاف مثبت و اراده خداوند رفتار کرده باشند. ² بر علاوه اینکه اسلام معتقد است که محمد (ص) خاتم پیغامبران است موبدان رد میکرده اند و معتقد بوده اند که لازمه این عقیده آنست که با ظهور او روزگاری مرگی و دادگری فرا رسید و چون چنین نیست پس این دعوی را نمیتوان درست دانست. ³ در باره جهنم که نزد مسلمانان منزلگاه گنهکاران است عقیده داشته اند که مفهوم آن نه با رحمت و عدالت خداوند است و نه با قدرت مطلقه و علم ازلی او. گذشته از آن در نسبت شرور به خداوند می گفته اند که اگر خداوند فاعل و خالق شر نیز هست باید یا جاهل باشد یا ناتوان یا عاری از خیر باشد و یا عاری از شفقت، در این صورت ناقص است و نقض بر خداوند روا نیست. بر علاوه اگر خداوند یکتا است و ضد و شریک و معارض ندارد (عقیده اسلام) او را چگونه میتوان قاهر و غالب خواند و اگر حکیم است چگونه وجود شر را اجازه میدهد و تحمل میکند؟ و اگر بهر حال خیر را ترجیح میدهد چگونه است که در این عالم شر و شرور غلبه دارند؟ در کتاب شکیح گمانیک و چار بسیاری از اعتراضات موبدان بر متکلمان اسلام بیان شده است. ⁴

در مناظره با مجوس معتزله اهتمام خاص داشته اند. و یک سبب آن شاید تا حدی سعی آنها در دفع تهمت از خویش بوده است که مخالفان شان آنها را مجوس امت (مجوس الامه) خوانده اند، در هر حال کسانی مثل واصل ابن عطا، عمرو بن عبید، ابوالهزیل علاف و نظام معتزلی در رد عقاید مجوس کوشش بسیار داشته اند که در جایش روشنی انداخته میشود. و گویی بیشتر گمراهیها و بدعتهای رایج در بین مسلمانان را از مجوس میدانسته اند. گویند عمرو بن عبید با مجوسی در کشتی مناظره

¹-دینکرت 404/3، 291 مقایسه شود با Menace- Denkart- II

²- همانجا، ص 436.

³- همانجا؛ رک: دینکرت ج 3، ص 135؛ مقایسه شود با 1 - De Menace

⁴- به حواله تاریخ ایران زرین کوب، ص 435؛ شکنج گماتیک و چار شامل فصل جامع است (11 و 17) در باره احتیاجات و احتجاجات، رجوع شود به: De Menssece, SekandGumanic Vicar (122-173)

میکرد . عمرو گفت چرا اسلام اختیار نکنی ؟ مجوس جواب داد زیرا خداوند نخواسته است اگر خداوند بخواهد اسلام اختیار کنم . عمرو گفت خدا خواسته است اما شیطان نمی گذارد . مجوس پاسخ داد پس من از آن شریک که قوی تر است پیروی میکنم .¹

قسمیکه در بالا گفته آمد مناظرات اهل کتاب با صاحب عقاید ملل و نحل غیر اسلامی علمای اسلام را بیدار ساختند تا در اطراف دین اسلام و قرآن و حدیث نبوی بیشتر توجه کنند و دلایل مشرکان را به نحو احسن و علمی بمنظره گیرند . این باعث شد که اهل کتاب نه فقط با عقاید و مقالات دینی خویش پیدایش کلام و مجادلات متکلمان را سبب شوند ، بلکه مخصوصاً با میراث فرهنگ دیرینه خویش جهان «بیت الحکمه» و عصر طلایی ترجمه و تألیف را پدید آورند . چنانچه در این عهد جندی شاپور مهد و پناگاه علوم عقلی و معارف اسلامی بشمار می آمد . که ما در دنباله این بحث مفصلاً در مورد تألیفات و تراجم آن عصر روشنی می آندازیم .

مجوسها در مناظره با متکلمین اسلامی با حجت و تحقیق سخن میگفته اند و در بیان اعتقاد و اندیشه های خویش نیز پروا و بیم و پرهیز نداشته اند چرا که مناظره و جدل در يك فضای کاملاً آرام و عاری از برخورد و تعصب صورت می بست . ابولہزیل علاف بنا بر مشهور بالغ بر ششصد رساله در مجادله با مجوس تألیف کرد و از میان آن مهمترین کتاب میلاس بود . گویند این میلاس مجوس بود که اسلام آورد . او در مجلس مناظره ای که آراست و چون ابولہزیل بر حریفان مجوس خود فائق آمد وی (میلاس) اسلام را پذیرا شد . همچنان نظام معتزلی در رد ثنویہ - خاصه مانویہ - اهتمام ورزید که هیچیک از متکلمان بقدر معتزلی در ابطال کل ثنویہ توفیق نیافته است . زیرا متکلمان اسلام غالباً اعتقاد مجوس و سایر ثنویہ را بوجود دو مدبر مستقل ازلی سبب فساد عالم و اتساب خیر و شر را بنور و ظلت مستلزم اعتذار جانبی می شمردند و با اینهمه در مناظره با آنها غالباً شروط و حدود انصاف و ادب را رعایت میکردند .

اثبات تاریخی:

¹ - تاریخ ایران ، زرین کوب ، ص 462 ؛ رک: العقاید النسفیہ/75.

ثبت اخبار و اطلاعات قبل از اسلام:

اخبار یونان: در قرن سوم قبل از میلاد یعنی در عصر هخامنشیان هرکیپوس از يك نوع ادبیاتی در شرق حرف زده است که مقصود وی شاید کتاب اوستا بوده باشد، سخن رانده است. هرودوت تاریخ نویس یونانی در کتاب اول باب صدم می نویسد که: «یاکوم پاد شه ماد صورت محاکمات میخواند و داوری میکرد.» و این خود میرساند که ثبت داورها و محاکمات از همان شروع تاریخ بشر در بین اقوام شرق از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است. گزنفون، افلاطون و پلو تارك در نوشته جات شان اشاراتی روشن در مورد قوانین و دادرسی ها در بین ملل شرق داشته است.¹

اخبار یهود: در تورات سخن از تاریخنامه های شرق منجمله ایران رفته است و در کتاب از قوانین پارسیان و ماد ها ذکر شده است.

اخبار اسلامی: کتابهای ادبی و تاریخی سده های نخستین اسلام که محراق توجه ما در این پژوهش تاریخی است از آثار تاریخی نویسندگان و تاریخ نگارانی از قبیل: محمد بن جریر طبری - مولف تاریخ پر حجم طبری؛ عزالدین ابن اثیر - تاریخ الکامل؛ بلازری - فتوح البلدان؛ ابن خلدون - تاریخ العبر؛ مسعودی - مروج الذهب؛ یعقوبی - تاریخ یعقوبی و البلدان؛ گردیزی - زین الاخبار و سایرین میتوان نام برد که در روشن سازی قرون نخستین اسلام نقش روشنگری را داشته اند.

البته که تقسیم و انکشاف زبانها در هر عصری عامل اولی انکشاف و پیشرفت تمدنی اقوام بوده اند که بر مبنای آن، شناخت واقعیت های تاریخی و اینکه چه اقوامی تحت چه نوع تفکر و تمدنی و با داشتن چه نوع قوانین و نظام مندی های فکری و عقیدتی بروز کرده اند که توسط علمای زبان آنها ترقی بخشیده و به توسط تقسیم زبانها از لحاظ ترقی و تکامل آنها پیشکش و هر ضه داشته اند. روی همین ملحوظ دانشمندان و سخنشناسان در سده دومی اسلام بر آن شدند تا به متون تاریخی از اقوام مختلف توجه نموده و تراجمی را از احوال ملل و نحل قبل از اسلام ثبت و تهیه نمایند و با اقوام و آراء مختلفه مجالس بحث و فحص نمایند تا از

¹ - داکتر رضا زاد شفق، تاریخ فرهنگ ایران و ملل شرق، قسمت اول، ص 6

اثر این کاوش‌ها بتوانند نقاط تاریک اندیشه‌های کلامی را در اسلام روشن نمایند. با نزدیکی زبانها و فرهنگ‌های مختلفه آن عصر علما و متکلمین اسلامی توانستند عقاید سودمندی را ابراز بدارند. چنانچه علمای اسلامی آنچه را تا آن دوران پژوهش می‌کردند در دایره کلام خداوند (قرآن) و احادیث نبوی (گفتار پیغمبر) بود که توسط آن پیشرفت‌های عمده‌ای در گشایش و گسترش علم حدیث و فقه اسلامی توسط علمای نام‌آور آن دوره که ما آنها را شرحه داده‌ایم مبین همین پیشرفت در انکشاف و بکارگیری زبان منحیث وسیله ثبت‌کننده افکار و آراء و عقاید اسلامی استفاده دلپذیر صورت گرفت که در دوره‌های بعدی با شکل‌گیری دایره کلام جدالی راه بسوی فلسفه و منطق باز گردید که ما شاهد ایجاد صدها مکاتب کلامی، فقهی، و فلسفی در دوره‌های بعدی بودیم که عصر رستاخیز تفکر و بینش اسلامی نامیده میشود. که کلام را از صورت ساده و بی‌پیرایه آن خارج و بصورت ساختمانهای گوناگونی با عمق معانی پیچیده تکامل داده‌اند.

تأثیر زبان فارسی در عربی:

و اما تأثیر زبان فارسی در عربی نسبت نفوذ و استیلای زبان عربی در فارسی جزئی است. دانشمندان فارسی‌زبان بسا از آثار عربی را به فارسی و برعکس آنرا به عربی ترجمه کردند که با نزدیکی نویسندگان سایر اقوام با آنها و نویسندگان عربی که تعداد آن در آن دوره زیاد نبود تغییرات شگرفی در توسعه و ترقی زبان عربی که زبان حاکم در منطقه نیز بود با دسترسی آن به منابع وسیع باعث شد تا علمایی چون جاحظ بصری و ابوفرج و دیگران که بعداً گفته می‌آید در بین عرب پدید آمد.

در مقابل نفوذ علمی و ادبی و اجتماعی در شرق ایران خراسان که با پایتخت تمدنی اسلام نزدیکتر بود و عناصر خراسانی در آن دولت بیشتر تأثیر داشتند زبان عرب در مدت دو صد سال چنان انکشاف پیدا کرد که اکثر نویسندگان و شعرای خراسانی آثارشان را به عربی و یا مخلوطی از عربی و فارسی دری نوشته‌اند که ما نمونه‌های آنرا در کتاب تاریخ سیستان که توسط یک نویسنده گم‌نام نگارش یافته می‌یابیم. ولی نفوذ زبان عربی بر زبان فارسی به اندازه‌ای وسعت داشت که نویسندگان عربی و فارسی بدرستی از روی آثارشان قابل شناخت نبودند که سرانجام زبان عربی در خراسان زبان علم و ادب و سخنوری شد. در رشد زبان عربی تأثیرات بلاغی و وسعت جاذبه کلامی قرآن را با پیشرفت‌های که در علم حدیث و فقه اسلامی

میسر شده بود نتوان نادیده گرفت و زبان عربی به اندازه‌ای رشد کرد که علما و نویسندگان بزرگ غیر عربی که استیلائی کامل در زبان عربی داشتند از قبیل **عبدالله بن مقفع**، **ابوحنیفه نعمان بن ثابت** مؤسس مذهب حنفی و نویسنده کتاب فقه اکبر میباشند؛ همچنان میتوان از **سیبویه نحوی** در اصول قواعد عربی (نحو و صرف) و از شاعرانی بنام **بشار برد** و **ابونواس** نام برد.

موسی بن شاگرد خوارزمی از منجمین مشهور عصر مأمون بشمار میرفت که علم هندسه را نکو میدانست که **محمد**، **احمد** و **حسن** فرزندان وی که به بنی موسی معروف اند از فضایی قرن سوم هجری بشمار است. و حسن کسی بود که فاصله محیط کره زمین را در حدود خط استوا معلوم نموده و به کروی بودن زمین اذعان داشت که در جایش از آن بحث میشود.

تحول و تطور زبان فارسی در عصر استیلائی اسلام:

« از جریان و ادوار زبان دوره ساسانی در زمان قبل از استیلائی اسلام اخبار صحیح وجود ندارد و میتوان گفت که در اوایل هجرت زبان معمول همان پهلوی بوده است که زبان پهلوی در این مدت تغییراتی پیدا کرد و به تدریج به زبان فارسی کونی منتقل شد تا اینکه ثر فارسی بعد از اسلام بوجود آمد. از خصوصیات زبان فارسی دری نسبت به پهلوی یکی نوشته شدن آن است به الفبای عربی و دوم داخل شدن کلمات زیاد عرب است در آن که از همان آوان بسرعت شروع کرد چنانکه در قدیمترین آثار نظمی و نثری ملاحظه میکنیم. و باید دانست که استعمال کلمات عرب در آن زمان نه تنها از روی ضرورت بود بلکه نوعی نشانه علم و ادب نیز شمرده میشد. تأثیر کلمات عربی به اندازه‌ای بود که اشخاصی مانند فردوسی که شاید خواستند فارسی سره بنویسند از استعمال بعضی لغت های عربی ناگزیر شدند چنانکه بر خلاف مشهور الفاظ عربی بسیار در شاهنامه موجود است.»¹

¹ - همانجا، ص 33.

گذشته از کلمات خارجی دیگر مانند آرامی، یونانی و لاتینی از همان اوقات یا بواسطه زبان عرب و یا مستقیماً بفارسی داخل شد که بعضی از آنها برای نمونه از روی آنچه زبان شناسان گفته اند ذکر میشود: «یونانی: دیهم - دینار - فنجان پیاله - آرامی: جزیه - گزیت - مسجد - مزگد - چلیپا - صلیبا - کشت - کنیسه .

از جمله کلمات یونانی که بواسطه زبان عرب بزبان فارسی داخل شد اینهاست:

آبنوس، چائلیق (کاتولیک) بطریق . قیصر . طلسم . کیمیا . اقلیم .

نخستین شاعری که در قرن اول هجری بزبان فارسی شعر سروده است حکیم ابوحنیفه سغدی است (کتاب معجم فی معایر اشعار عجم - علامه شبلی نعمانی) و نمونه کلام وی این است:

آهوی کوهی در دشت چگونگی دوزا او ندارد یاری بی یار چگونگی بودا

دومین شاعر را معایر العجم عباس مروی ثبت کرده است و معروفترین شعری که بوی نسبت داده اند قصیده ایست که به ورود مأمون در 193 هجری به مرو سروده است:

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین گسترانیده بچود و فضل در عالم دیدن
مرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و بر اثنای این قصیده میگوید:

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مرزبان فارس را هست تا این نوع بین

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب وزین

این دو مورد بطور مثال در اینجا نگاشته شد که البته در قسمت ادب و فرهنگ خراسان بحث های مدلل و مفصلی پیش کش میگردد .

فصل بیست و نهم

نهضت های کلامی - فلسفی در سده های نخست

معتزله و پیدایش آن

چکیده: عقاید معتزله - اصول اعتقادی معتزله - خلاصه افکار معتزله - مسأله اراده الهی - بعضی از رجال مشهور معتزله:

1. واصل بن عطا (نفی اثبات - اعتقاد به اختیار - جایگاه میانه مرتکبین کبیره) 2. ابوالهذیل علاف 3. نظام ابواسحاق ابراهیم بن یسار (نفی خدا بر شر) 4. بشر بن معمر معتزلی 5. معمر بن عباد السلمی 6. ثمامه بن اشرس نمیری 7. جاحظ 8. جبائی ابوعلی 9. ابوهاشم عبدالسلام

بعد از سپری شدن فصل خلفای راشدین مکتب کلامی معتزله ظهور کرد و این ظهور نزدیک به دو قرن از هجرت نبی اکرم (ص) به مدینه بود. ماجرای ظهور این مکتب بروزگار حسن بصری بر میگردد و قضیه چنان بود که حسن بصری در مسجد در جنب شاگردان خود به تعلیم مشغول بود؛ پیش از پایان درس، یکی از میان جمع پا خاست و او را مخاطب قرار داده گفت:

«در روزگار ما فرقه ای پیدا شده اند که مرتکب گناه کبیره را کافر و خارج از اسلام محسوب میکنند. در همین حال فرقه دیگری بوجود آمدند که بمرتکب گناه کبیره امید نجات و فلاح میدهند و معتقد اند که ایمان واقعی با گناه کبیره منافات ندارد. این طایفه بهیچ روی، عمل را جزء ایمان نمیدانند و معتقد اند همان گونه که عبادت بکافر سودی نمی رساند معصیت نیز بکسی که بخدا ایمان دارد زیانی نمی رساند. اکنون بنظر تو، حق با کیست و کدام سخن را باید پذیرفت؟»

پیش از آنکه حسن بصری پاسخ پردازد یکی از شاگردان او برپا استاد و گفت: «مرتکب گناه کبیره نه کافر مطلق است و نه مؤمن کامل، جایگاه او میان کفر و ایمان و «منزلت بین المنزلین» است. وی پس از اظهار این مطلب خود را بگوشه دیگری از مسجد رسانید و به توضیح عقیده خویش برای دیگران پرداخت. این مرد واصل بن عطا نام داشت. حسن بصری نگاه تندی بوی افکند و گفت: «اعتزال عنا» یعنی «او از ما کناره گرفت» از همان روز واصل و پیروان او به «معتزله» یعنی «کناره گیران» یا «انشعاییون» موسوم شدند.

معتزله خود شان را «اهل التوحید و العدل» خطاب میکنند؛ معتزله گروهی بودند که با آرای مورد اتفاق اهل سنت تضاد آشکار داشتند. پیشوای این گروه واصل بن عطا در سال 80ه/699م در مدینه متولد شد و به سال 131ه/748م در گذشت. معتزله چنین ادعان میدارند که: «بر خدا واجب است تا به نیکوکاران به سبب عمل نیک شان پاداش دهد و گنهکاران را بجزای اعمال بد شان بعقوبت رساند و مراد شان از «توحید» انکار صفات الهی است. در این شک نیست که معتزله به عالم بودن، قادر بودن و بصیر بودن خدا معتقد اند اما عقل آنان مانع از آن میشود که تصدیق کنند این صفات غیر از ذات الهی و جدای از آن است و دلیل شان هم این است که میگویند: اگر بوحدت میان صفات الهی و ذات او قائل نشویم، «تعدد قدا» لازم می آید و اعتقاد بوحدت خداوند از دست می رود و این به اعتقاد آنان کفر آشکار است. توحید و عدل، اصول اساسی اعتقادات معتزله است و بهمین دلیل است که آنان خود را «اهل التوحید و العدل» نام نهاده اند.

عقاید معتزله:

1. لازمه عدالت الهی است که بشر خود فاعل افعال خود باشد، تنها در این صورت است که میتوان او را مختار و مسؤل کرده های خویش دانست. آنها معتقد هستند که اگر انسان فاعل مختار در افعال خود نباشد و افعال او مخلوق خداوند باشد چگونه میتوان او را مسؤل اعمال خود دانست و در قبال معاصی مستوجب کیفر شود؟ آیا این ظلمی از جانب خداوند نخواهد بود که انسانی بلا اراده بیافریند، و آنگاه از او به سبب گناهانش بازخواست کند و روانه دوزخش سازد؟، معتزله در این امر که انسان خالق افعال اختیاری خویش است، اتفاق نظر دارند. از آنجا که انسان فاعل افعال خویش است، بر خدا واجب است که او را در قبال کارهای نیکش پاداش دهد و رواست که انسان مدعی چنین

پاداشی باشد. چنانکه شهرستانی میگوید: «معزله متفق اند بر آنکه بنده قادر است بر افعال خویش، هم فعل نیک و هم بد، و بر طبق کردار مستحق ثواب و عقاب در آخرت میشود، و حضرت کبریای سبحانی منزله است از آنکه نسبت کند بر ساحت عزتش ظلم و کفر و شر و معصیت را، زیرا که اگر به آفرینش ظلم گراید ظالم باشد و اگر عدل را خلق فرماید عادل باشد.»¹ عقیده اغلب معزله این است که «استطاعت» آدمی مقدم بر انجام فعل است، اما برخی از معزله (مانند محمد بن عیسی و ابو عیسی و راق) همچون اهل سنت بر این عقیده اند که شخص «استطاعت» بر انجام فعل را مقارن با فعل پیدا میکند.

2. عدل خداوند ایجاب میکند که او هیچ عملی بر خلاف عدالت و مساوات انجام ندهد. معزله متفقاً بر این عقیده اند که فرد عاقل نمیتواند جز آنچه صلاح و خیر است انجام دهد و حکمت الهی همواره آنچه را که به صلاح بندگان اوست اقتضای کند؛ و لذا، او نمیتواند نسبت به بندگان ظلم کند. خداوند نمیتواند افعال شر را پدید آورد و نمیتواند از آنچه صلاح است صرف نظر کند. او نمیتواند بندگان خود را به آنچه محال است مکلف فرماید. و حتی عقل چنین حکم میکند که خداوند بر دوش هیچ مخلوقی بیش از آنچه طاقت اوست، بار نهد.²

خداوند امور خوب و بد را بر حسب خوب و بد بودن خود آنها از هم متمایز میکند. حسن و قبح در داخل ذات خود اشیاست و همین حسن و قبح اشیاست که سبب امر و نهی احکام است. آدمی بعقل خود میتواند حسن و قبح بعضی از امور را ادراک کند و برای بیان حسن و قبح آن امور حاجتی به احکام نیست؛ فی المثل راست گفتن مقبول و به دروغ افتادن نا مطلوب است. از اینجا معلوم میشود که حسن و قبح امور، بدیهی است و نیازمند دلیل شریعت نیست. اعمال خجلت آور و ظالمانه فی نفسه قبیح است و بهمین سبب خداوند ما را از ارتکاب آن منع فرموده است. چنان نیست که نهی او، این افعال را خجلت آور و ظالمانه کرده باشد. شهرستانی اعتقاد تام و تمام معزله را به اصالت عقل، چنین بیان میکند: «اهل عدل گویند شناخت کلادر حیطة تعقل عقل واقع میشود و وجوب خود را از عقل می گیرد و بر این اساس شکر منعم پیش از

¹ - ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی، ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی به تصحیح سید محمد رضا جلال نائینی، انتشارات اقبال، ص 35

² - معزله، نهضت های کلامی و فلسفه، نوشته میر ولی الدین استاد کرسی فلسفه در دانشگاه عثمانی حیدر آباد، ترجمه غلام علی حداد عادل (دانشگاه شریف)، ص 283-4؛ تاریخ فلیفه در اسلام میر محمد شریف، ج/اول، ص 289

آنکه حکم شرع در این باب بگوش برسد، واجب است و حسن و قبح دو صفت اند که بذات امور خوب و بد تعلق دارند.»

I

اصول اعتقادی معتزله:

1. انکار رؤیت الهی. معتزله معتقدند که رویت بدون مکان و جهت ممکن نیست و چون خداوند از جهت و مکان منزّه است، رؤیت او نه در این جهان و نه در آخرت ممکن نیست.
2. اعتقاد به اینکه قرآن کلام خداست، حادث است، معتزله معتقد بودند که قرآن اثری است که از خداوند حدوث یافته و مقارن با نبوت پیغامبر اسلام بوجود آمده است.
3. رضای الهی و غضب او صفات نیستند، بلکه حالات اند. بعقیده معتزله، رضا و غضب خدا را نباید صفات او دانست زیرا رضا و غضب دو حالت اند و حالات متغیرند؛ و حالانکه ذات خداوند نامتغیر است. این دو حالت را باید همان بهشت و دوزخ دانست.

خلاصه افکار معتزله:

1. انکار ثواب و عقاب به اموات در قبور و نیز انکار پرس و پال منکر و نکیر.
2. بعضی از معتزله به میزان که در قیامت با آن اعمال سنجیده میشود، واقعیتی خارجی می پندارند، برخی دیگر قائل اند که محال است واقعاً میزانی در کار باشد و چنین فکر میکنند که اشاره قرآن به وزن و میزان صرفاً بدین معنی است که در قیامت عدالت کامل اعمال خواهد شد، اعتقاد به معنی تحت الفظی وزن و میزان، از محالات آشکار است، زیرا اعمال که باید توزین شوند، عرض اند و توزین اعراض امر محال است و عقل نظری از ادراک آن قاصر است تنها جوهر اند که

- دارای وزن اند ، به علاوه وقتی هیچ چیز از خداوند پنهان نیست ، توزین اعمال چه فایده دارد ؟ در قرآن آمده است که نامه اعمال خوب یا بد ما بدست ما داده میشود ، این نیز فقط يك تعبير مجازی است .
3. انكار يا جوج و ماجوج که علایم قیامت اند ؛ و انکار ظهور دجال .
4. این گروه وجود کرام الکاتبین را یا ملائکه ثبت اعمال را انکار میکنند و دلیل شان این است که خداوند از همه اعمالی که بندگان او انجام میدهد کلاً آگاه است . وجود این دسته ملائکه ها وقتی الزامی می بود که خدا به اعمال بندگانش بی واسطه دسترسی نمیدالشت .
5. معتزله از حوض (کوثر) و طراط نیز منکراند ، علاوه بر این به بهشت و جهنم که همین اکنون وجود داشته باشد قائل نیستند . بلکه معتقد اند که بهشت و جهنم در روز قیامت بوجود می آیند .
6. آنها عقیده دارند که خاوند با هیچ يك از پیغامبران ، یا هیچيك از فرشتگان و حاملین عرش تکلم نکرده و نگاهی بسوی آنها نیفکنده است و بدین صورت آنها میثاق را منکراند .
7. از نظر معتزله عمل همراه با تصدیق جزء ایمان است . آنان معتقد اند که مرتکبین گناهان کبیره در دوزخ محلد خواهند بود .
8. معتزله از کرامات اولیا انکار دارند .
9. معتزله از معراج نبی اکرم (ص) انکار دارند و صرفاً سفر پیغامبر را به بیت المقدس تأیید میکنند . و انکار از معراج بخاطر این است که خبر آن را مبتنی بر خبر واحد میداند .
10. از نظر معتزله کسی که عبادت میکند ثواب آن مختص بهمان شخصی است که عبادت انجام میدهد و ثواب عبادت بهر صورتیکه باشد به کس دیگر نمیرسد .
11. از آنجائیکه مشیت الهی تغییر نا پذیر است از دعا هیچ نتیجه ای حاصل نمیشود . اگر چیزی که منطبق به مشیت الهی باشد نیازی به تقاضا نیست خداوند همان را به بندگانش تقدیر میکند و اگر با تقدیر خداوند در تعارض باشد دست یافتن بدان امر محال است .
12. ملائکه های که پیام آور پروردگار به پیغامبران میباشند از خود پیغامبران افضل میباشند .

13. از نظر معتزله باید در هر وقتی امامی بالضروره

معین شود .

14. از نظر معتزله مجتهد هیچگاهی در نظر خود

بخطا نمی‌رود

مسأله اراده الهی:

ابن حزم در کتاب ملل و نحل خود ثابت می‌سازد که هر کس باید معتقد باشد که قرآن قدیم است . ، معتقد باشد که همه افعال آدمی بنا بر مشیت الهی صورت می‌گیرد . معتقد باشد که آدمی در قیامت به فیض دیدار خداوند نایل خواهند شد . صفات الهی را به شرح مذکور در قران و حدیث تصدیق میکند . و مرتکب گناه کبیره را کافر نمی‌داند . از سخنان ابن حزم چنین برمی‌آید که معتزله جمعی بودند که به اصالت عقل ، که همه عقاید اسلامی را با عقل نظری می‌سنجیدند و هر آنچه را که به اموری مربوط میشد که دور از دسترس عقل قرار داشت کنار می‌نهادند . . برای آنان قبول این نکته که عقل نیز مانند هر قوه دیگری که به انسان عطا شده است محدودیت‌های دارد و نمیتوان از آن انتظار داشت که واقعیت را با همه خصوصیات آن بتواند درک کند . بعضی از متفکران جدید قبول کرده‌اند که شهود نیز در عالم ادراک جایی دارد و نتیجه این مدعا که وحی نیز منبع معرفت است تصدیق کرده‌اند . و بهمین دلیل که اقبال می‌گوید :

در صبح ازل جبرئیل بمن گفت «دل خود را اسیر عقل مگردان»

و مولوی (جلال الدین محمد بلخی) نیز بهمین مناسبت فرموده است:

عقل قربان کن به شرع مصطفی

حسبی الله گو که الله کنی

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن

اوست دیوانه که دیوانه نشد

این عسس را دید و در خانه نشد

بعضی از رجال مشهور معتزله:

این رجال دارای عقاید آراء و اصولی هستند که منسوب به مکتب معتزله میباشد . اما فراموش نگردد که اکثر افکارشان در بسا موارد از حد تفکری که معتزله داشته است بیرون تراویده بعضاً به تفکر اهل سنت و جماعت مشابه بوده و در بعضی جاها مانند افکار ابو اسحاق ابراهیم بن یسار مشهور به نظام به فلسفه اسکندرانی یونانی نیز نزدیک میباشد که ما خلص سوانح و افکارشان را در زیر درج میکنیم:

1. واصل بن عطا: سال تولد 80/699م محل تولد مدینه منوره سال وفات 131/748ه موسس این مکتب و در بدو امر از شاگردان شیخ حسن بصری محسوب بود و از او اعتزال کرد و گروه او در تاریخ ملل و نحل به معتزله معروف شدند .

واصل از شاگردان ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه بود او در مسائل امامت و پاره ای از مسائل دیگر با استادان خود اختلاف داشت . شهرستانی در قسمت اصول تعالیم واصل در کتاب مشهور ملل و نحل خود اصول تعالیم واصل را چنین بر شمرده است:

1. نفی اثبات باری تعالی

2. اعتقاد به مختار بودن انسان در اختیار افعال نیک

3. اعتقاد به اینکه کسی که مرتکب گناه کبیره شود نه مؤمن است و نه کافر ، بلکه جایگاه میانه دارد و اهل دوزخ

است

4. اعتقاد بر اینکه از میان دو گروه متخاصم در جنگ جمل و نیز قاتلان عثمان و طرفداران وی، قطعاً يك گروه، که معلوم نیست کدام است، بر خطاست.¹

نفی اثبات: واصل تعلق صفات علم، قدرت، اراده و حیات را به ذات الهی انکار کرده است به نظری اگر صفتی را قدیم بدانیم، از این قول «تعدد قدما» لازم می آید و اعتقاد به وحدانیت خداوند باطل میشود. اما این عقیده از واصل بسهولت پذیرفته نشد. عموم معتزله، نخست مآل همه صفات الهی را دو صفت «علم و قدرت» می دانستند و این دو صفت را «صفات ذاتی» می نامیدند.

اعتقاد به اختیار:

واصل و معبد جهنی و غیلان دمشقی می گویند: از آنجا که خداوند حکیم و عادل است، نمیتوان به او شر و ظلم را نسبت داد. پس چگونه می توان در خصوص او پذیرفت که خود خلاف آنچه را که به بندگان دستور داده است اراده کند؟ لذا باید گفت که خیر و شر، کفر و ایمان طاعت و معصیت همه فعل خود عبد است و تنها عبد میتواند که فاعل و خالق این افعال و مستوجب ثواب و عقاب کرده های خویش باشد، محال است که به عبد امر شود کاری را که از عهده او بیرون است انجام دهد. اگر به آدمی امر شود که عملی را انجام دهد از آن جهت است که او توان انجام آن کار را دارد، هر کسی منکر این توانایی و اختیار شود، منکر یافته بدیهی شعور شده است.

ابن حزم بروشنی بیان میکند که اوج اندیشه معتزله در اعتقاد آنان به اختیار و وعد و وعید جلوه گر شده است. اگر قرار بود که انسان مطلقاً در اعمال خویش فاقد اختیار باشد، در آن صورت تمامی بنای شریعت و اخلاق فرو میریخت.

جایگاه میانه مرتکبین کبیره:

¹ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی، ص 65

بموجب همین عقیده که مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه منزلتی بین المنزلین دارد و اصل معتقد بود که عنوان «مؤمن حقیقی» عنوانی است که از آن استحقاق مدح مستفاد میشود و حالانکه کسی که مرتکب گناه کبیره میشود هرگز در خور مدح نیست و لذا نمیتوان او را مؤمن حقیقی نامید. از سوی دیگر، چنین کسی بهر حال معتقد به ایمان اسلامی است و به این قائل است که تنها خداوند شایسته پرستش است؛ بنا بر این او را کافر نیز نمیتوان محسوب کرد. چنین کسی اگر بدون توبه بمیرد، در دوزخ مخلد خواهد بود. اما چون ایمان درستی داشته است در عذاب او تخفیف داده میشود.

امام محمد غزالی می فرماید که تفسیرنا درست آیات قرآنی زیر موجب سوء فهم و تعبیر معترله شده بود:

«وَالْعَصْر . إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْر . الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ» (قسم به عصر که همانا؛ انسان قرین زیان است مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و یکدیگر را بحق و صبر سفارش کرده اند).

«وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنْ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا» (. . . و هر آن کس که از فرمان خدا و پیغامبر او سرپیچی کند، آتش دوزخ نصیب اوست که در آن جاودانه خواهد بود).

معتزله به استناد این آیات و نظایر آن استدلال میکردند که همه مرتکبین کبیره در آتش دوزخ مخلد خواهند بود اما به این حقیقت توجه نداشتند که خدا همچنین فرموده است: «وَأَنِ الْغَفَّارُ لَمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا تَمَّ اهْتَدَى» (و همانا من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد و سپس هدایت شود). یا فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ انْ يَشْرِكُ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ»¹

از آخرین آیات چنین استنباط میگردد که بجز شرك در مورد سایر گناهان، خدا به میل خود عمل میکند. در تأیید این سخن میتوان بقول صریح نبی اکرم (ص) استناد کرد که فرموده است: «کسیکه در دل به اندازه زره ای ایمان داشته باشد،

بالاخره از آتش

¹ نساء/ 48

رهایی خواهد یافت: . علاوه بر این سخن خداوند آنجا که می فرماید: « ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملاً »¹ (کسانیکه ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند ، ما پاداش کسی را که نیک عمل کرده تباه نمی کنیم .) به صراحت گواه آن است که خداوند هرگز به سبب ارتکاب يك گناه ، اصل ایمان شخص را نادیده نخواهد گرفت و او را از پاداش سایر اعمال نیک محروم نخواهد ساخت . بنا بر این اعتقاد عموم بر این است که چون مرتکب گناه کبیره ، به هر حال واقعاً مؤمن است ، حتی اگر بدون توبه بمیرد ، پس از آنکه در دوزخ به جزای گناهان خویش رسید و تصفیه شد ، سرانجام به بهشت خواهد رفت .²

2. ابوالهذیل علاف:

واصل بن عطا که آغازگر افکار معتزله و اولین نفر در این مکتب و موسس و بنیان گذار بود توانسته بود مسأله صفات الهی را بدرستی حل کند و اقوالش در این باب ، هنوز خام بود . ابوالهذیل با این عقیده که ذات الهی هیچ صفتی ندارد و واحد مطلق است و کثرت به هیچ معنی راه ندارد ، مخالف بود که صفات الهی مغایر با ذات الهی نیست و نمی تواند از آن جدا باشد . ابوالهذیل ، به اینگونه صفات که متحد با ذات باری است قائل بود ، یا به عباره دیگر بذاتی قائل بود که با صفات یکی باشد . وی میان ذات و صفات فرقی نمیگذاشت ، بلکه هر دو را یکی می گرفت . وقتی گفته میشود که خدا عالم است ، نباید مراد این باشد که علم در ذات خداوند وجود دارد ، بلکه علم ذات حق تعالی است . خلاصه آنکه خداوند با علم و قدرت و حیاتی که عین ذات او (یعنی طبیعت ذاتی) اوست ، عالم ، قادر و وحی است .

به تعریف شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که اتحاد ذات و صفات الهی را چنین تفسیر کرده است: « حق تعالی بعلم خود عالم است و علم او ذات اوست ، به همین نحو ، او بقدرت خود قادر است و قدرت او ذات اوست ، حی است بجمیات خود و

¹ کهف/ 30

² - همان جا ، ص 291 تا 293 .

حیات عین ذات اوست . تفسیر دیگری از علم الهی این است که خداوند بذات خود عالم است نه به علم خود ؛ یعنی او نه بواسطه علم خود ، بلکه تنها بواسطه ذات خویش ، عالم است . فرق این دو تفسیر در این است که در تفسیر دوم ، صفات بالمره نفی می شود و حالانکه در تفسیر اول ، که مورد قبول ابوالهذیل نیز هست ، صفات پذیرفته می شوند اما با ذات الهی یکی گرفته می شوند . این سخن منطبق بر اقوال فلاسفه ای است که می گفتند ذات حق تعالی بی هیچ کیف و کمیتی ، واحد مطلق است ، و به هیچ وجه قبول کثرت نمی کند ؛ و اینکه صفات الهی چیزی بغیر ذات حق تعالی نیست . کلیه اوصافی که در مورد باری تعالی اثبات شود ، یا «سلبی» هستند یا «لوازم ذات» اند از قبیل جسم ، جوهر و اعراض . پس وقتی که نسبت سلب بر آن چیزها قرار گیرد ، و علامت اثنین سلب ، یعنی کلمه «نه» به کار رود ، آنچه ها می تواند صفات خداوندی شوند ؛ فی المثل گفته شود که خداوند نه جسم است و نه جوهر است و نه عرض ، مراد از «لوازم ذات» آن است که وجود واجب الوجود عین ذات اوست و بنا بر این وحدت او ، وحدت واقعی است .

ابوالهذیل به هیچ وجه به صفاتی که از ذات باری تعالی جدا باشد ، قایل نبود ، و از آن بیم داشت که با این فرض ، صفات نیز همچون ذات قدیم فرض شود و از تعدد آنها قهرا «تعدد قدما» یا «تعدد واجب الوجود» حاصل آید و در نتیجه اعتقاد به توحید کلاً منقفی شود . هم بدین دلیل بود که مسیحیان ، که عقیده به تثلیث الوهیت را پیش کشیدند ، چاره ای جز دست کشیدن از عقیده به توحید نداشتند .

ارائه این نظر از جمله بدایع ابوالهذیل بود که پس از پایان رسیدن حرکت در میان اهل بهشت و درد ورنجی برای اهل جهنم ، يك حالت سکون و رکود فرا میرسد . در این هنگام است که لذتی آرام برای اهل بهشت و درد ورنجی برای اهل جهنم برقرار می شود و مقصود از لذت جاودان ورنج ابدی نیز همین است ابوالهذیل را به سبب اعتقاداتی که در مورد آخرت داشت ، جهمی خواندند ، زیرا مذهب جهنم نیز همین بود و او نیز اعتقاد داشت که بهشت و جهنم فانی خواهند شد .

3. نظام) ابواسحاق ابراهیم بن سیار موسوم به نظام مقارن مأمون و معتصم (خلفای عباسی) می زیسته در 231ه/845م در گذشته است و عقایدی بر نفی خدا بر شر - نفی اراده الهی - اعتقاد به قابلیت تقسیم نامتناهی زره - ماده انگاری نظام - داشته است که قابل بحث و فحص میباشد . ابواسحاق ابراهیم بن سیار مقارن با خلافت مأمون و معتصم می زیست و در سال 231خ/845م در گذشت و از شاگردان ابوهدیل علاف بود و از فلسفه یونان در آثار خویش بهره تام داشت و دارای این اصول و عقاید بود:

نفی قدرت خدا بر شر:

خداوند را هیچ قدرتی بر انجام گناه میسر نیست ، سایر معتزله ، قدرت خدا را بر شر نفی نمی کردند ، اما فعل آفرینش شر را از جانب او نفی میکردند . به اعتقاد آنان خداوند قادر بر شر هست ، اما این قدرت را برای خلق شر بکار نمی گیرد . اما نظام بر خلاف آنان معتقد بود وقتی شر یا معصیت ، صفت یا ذات چیزی باشد ، در آن صورت امکان وقوع شر یا قدرت بر خلق آن ، خود شر خواهد بود ، لذا نمیتوان آنرا بجداوند ، که فاعل عدل و خیر است ، نسبت داد . بهمین ترتیب ، نظام عقیده داشت که در حیات اخروی نیز ، خداوند نمیتواند در ثواب و عقاب اهل بهشت و جهنم ، زیادت و نقصانی روا دارد و نمیتواند آنان را از بهشت و جهنم اخراج کند . در پاسخ به این ایراد که از نفی قدرت خدا بر شر ، اثبات عجز او در مقابل شر ، لازم می آید ، نظام پاسخ میداد که از نفی فعل خدا در مورد خلق شر ، نیز همین نتیجه لازم می آید . او میگفت: « شما نیز فعل خطا را از او نفی میکنید ، بنا بر این تفاوتی اصولی میان این دو رأی نیست ».¹

خداوند که خیر مطلق و عدل مطلق است نمیتواند فاعل ظلم باشد ، چرا که اگر باری تعالی را قدرت بر انجام شر باشد از اینجا جاهل بودن او لازم می آید و این محال است ؛ پس نتیجه ای که از آن لازم می آید نیز محال خواهد بود . ترتیب استدلال او را میتوان اینطور بیان کرد:

¹ - ملل و نحل شهرستانی ، ص 65؛ تاریخ فلسفه در اسلام ، ج/اول ، ص 295-96

اگر خداوند قادر بر انجام شر باشد، در آن صورت وقوع شر ممکن خواهد بود و از آنجا که فرض وقوع يك امر ممکن، محال نیست، فرض میکنیم که شر واقع شده باشد، حال گوییم یا خداوند به این شر که واقع شد علم داشته و یا نداشته است، اگر گوییم که به آن علم نداشته است، نتیجه ای که ضرورتاً حاصل میشود این است که او جاهل بوده است؛ و اگر بگوییم که علم داشته است، ضرورتاً نتیجه میشود که او با این شر محتاج بوده است؛ چرا که اگر او بدان نیاز مند نبود، آنرا خلق نمی کرد. وقتی که کسی به چیزی محتاج نباشد و به شرور مستتر در آن نیز علم داشته باشد، اگر عاقل باشد، بهیچ روی بدان مبادرت نخواهد کرد.

شک نیست که خداوند حکیم علی الاطلاق است، بنا بر این اگر او موجب شر شود، ضرورتاً نتیجه میشود که وی بدان محتاج بوده است، والا هرگز آنرا ایجاد نمی کرد.

اما چون فرض احتیاج خدا به شر محال است، فرض اینکه او خالق شر باشد نیز محال خواهد بود.

4. بشرین معمر معتزلی: تاریخ دقیق ولادت او معلوم نیست اما در سال 210ه/825م در گذشته است و از شخصیت های برجسته حوزه درس نظام است او نظریه تولید را در میان معتزله رواج داد و معتقد بود که انسان خالق افعال اختیاری خویش است که بعضی از این افعال از طریق مباشرت ایجاد میشود؛ بدین معنی که بی واسطه به توسط خود انسان خلق میشود، اما بعضی دیگر از طریق تولید موجود میشود. بشر اراده خدا را فیض او میداند و آنرا بدو صفت تقسیم میکند: صفت ذات و صفت فعل. و خداوند همه افعال نیک انسان را بصفه ذات اداره میکند و اراده اش به آنچه اصلح و انسب است تعلق پیدا میکند.

5. معمر بن عباد السلمی: و تاریخ ولادت و وفات او بدرستی معلوم نیست برخی وفات او را به سال 228ه/842م دانسته اند و دارای این عقاید است: نفی علم الهی - او ذات باری تعالی را از هرگونه کثرتی مبری میداند وی میگوید اگر ما به صفات خداوند معتقد باشیم در آن صورت ذات الهی، تعدد پیدا میکند، از این رو، او کلیه صفات خدا را منکر میشود و این انکار چنان اوج می گیرد که میگوید خداوند نه بخود و نه به هیچکس دیگری، علم دارد زیرا عالم بودن (یا علم)

امر است که یا داخل در ذات خداست یا بیرون از او . . . در زمان معمر مردم روز بروز به فلسفه علاقه بیشتر پیدا میکنند . معمر در نفی صفات، دنباله‌رو افلوطین بود . بر حسب اصول افلوطین، ذات الهی یکی است و مطلق است . خداوند آنچه‌اند متعالی است که هر آنچه در باره او گفته شود، صرفاً او را محدود میکند بنا بر آن نمیتوان او را به جمال و خیر و علم و اراده موصوف کرد؛ چرا که همه این صفات محدودیت و نقصان است . نمی توان گفت او چیست بلکه تنها میتوان گفت که او چه نیست، چنانکه شاعری گفته است :

«یگانه ای هست که عقل او را نمی شناسد - یگانه مطلق و قدیم، که حواس و خیال بدو پی نمی برد؛ چنان یگانه ای که بشمارش در نمی آید؛ آری او چنین وجود بحت و خالصی است؛ عطار گوید: چرا خویشتن را برای تحقیق در ذات خدا به تعجب می اندازی؟ چرا با اظهار محدودیت های خود خود را به زحمت می افگنی؟ وقتی توحی نمی توانی به ماهیت يك زره پی ببری، چگونه میتوانی مدعی شوی که ذات خدا را می شناسی؟¹ پیغامبر خدا (ص) خود فرموده داست:

« ما عرفناك حق معرفتك» (من ترا چنان که معرفت تو اقتضا میکند نشناخته ام) - نفی اراده الهی معمر معتقد است که اراده را نیز، مانند علم، نمیتوان بذات خدا نسبت داد؛ - خداوند خالق جوهر است نه اعراض؛ خداوند خالق جهان است اما او چیزی بجز اجسام نیافریده است . اعراض از محدثات اجسام است که یا به اقتضای طبع بوجود می آیند: مثل سوختن از آتش و یا حرارت از خورشید . . . خلاصه آنکه خداوند ماده را خلق میکند و آنگاه خود را از آن کناره می کشد و از آن پس با هیچیک از تغییراتی که بالطبع یا به اختیار توسط ماده حاصل میشود کاری ندارد . - معمر انسان را غیر از بدن محسوس او می داند . انسان، آن است که حیات، علم، استطاعت، و اختیار دارد، آنکه حرکت میکند و ساکن می شود و رنگ بچود دارد و می بیند و لمس میکند و از

¹ - بدان خدای که در آفتاب معرفتش
به زره ای نرسد عقل جمله عقلا
که پختگان ره و کاملان موی شگاف
چو طفلکان بشیرند در طریق خدا

مکانی بـمکانی منتقل میشود ، حقیقت انسان نیست ؛ او متمکن در مکانی نیست تا از مکان دیگر بازماند چرا که او نه طول و نه عرض دارد و نه وزن و ضخامت و خلاصه آنکه او چیزی غیر از این بدن است .

6. ثمامه بن اشرس نمیری: در زمان خلافت هارون رشید بدنیا آمد و در سال 213/828م در گذشت . هارون او را بجرم ارتداد به زندان افگند ولی مامون بشدت از او حمایت کرد و از زندانش آزاد گردانید . او خداوند را خیر میدانند و شناخت خداوند را عقلاً واجب میدانند - عالم همچون خداوند از ازل بوده است و تا ابد نیز خواهد بود . او به پیروی از ارسطو معتقد به قدمت عالم بود - او نظریه تولید بشر بن معمر را که فوقاً ذکر شد را رد میکند و آنرا رواج معتزله میدانند او معتقد است که نه خدا و نه انسان هیچکدام موجد این افعال نیستند . زیرا بعضی از این افعال شر است و شر را نمیتوان بخدا نسبت داد .

7. جاحظ: در مورد جاحظ قبلاً گفته آمدیم . او از جمله علمای جید و دارای طبع شوخ و شاگرد نظام بود و از جمله ائیمه معتزله بشمار میرفت . او قصه پرداز ماهر بود و زیاده تر وقت خود را در محضر خلفای بغداد میگذرانید و مردی بغایت زشت روی بود و در نود سالگی در سال 255/869م در بصره در گذشت . او تالیفات زیاد دارد . او عقیده داشت که معرفت امریست که بضرورت طبع حاصل می شود و عملی است که انسان در آن انتخاب و اختیاری ندارد - به نظر جاحظ اراده صفتی از صفات انسان نیست ، زیرا صفات دایماً در معرض تغییرند و حالانکه اراده تغییر ناپذیر و زمان ناپذیر است . او در مورد گناهکاران عقیده دارد که تا ابد در دوزخ نخواهند ماند بلکه طبیعتاً به آتش مبدل خواهند شد . خداوند هیچ کس را بدوزخ نخواهد فرستاد ، بلکه این آتش دوزخ است که به سبب طبیعت خود گناهکاران را بسوی خود خواهد کشید . جاحظ امکان بروز سهو و صدور خطا را از جانب خدا نفی میکند و همچنین منکر رویت خداوند اند .

8. جبائی: ابو علی جبائی در خوزستان عراق بنام جبّا در سال 235/849م متولد شد کتبه اش ابو علی است وی استاد ابوالحسن اشعری و شاگرد ابویعقوب بن عبدالله شحام پیشوای معتزله بصره بود .

جبائی معتقد بود که اسماء الله تابع قوانین صرف و نحو است و بنا بر این جایز میدانست تا از هر يك از افعالی که از خدا بظهور میرسد ، نامی برای او استخراج کند . وی نیز مانند سایر معتزله صفات خدا را انکار میکند ؛ عالم را حادث و اراده خداوندی را علت حدوث آن میدانند . ؛ از نظر جبائی کلام خدا ، مرکب از اصوات و حروف است و خدا آنرا در بعضی از افراد خلق میکند و متکلم خود اوست نه آن جسمی که در آن کلام تقرر یافته است . این کلام لزوماً امری حادث است و لذا کلام خدا

امری است حادث و قدیم نیست؛ جبائی برویت جسمانی خدا در آخرت معتقد نیست، زیرا، بعقیده وی، این امر محال است که هر آنچه جسمانی نباشد، شرایت لازم رویت را ندارد. او در باره خیر و شر و شناخت خدا با سایر معتزله همعقیده است. او نیز مانند آنان معتقد است که انسان فاعل افعال خویش است و استطاعت ایجاد خیر و شر و ارتکاب گناه را دارد و بر خدا واجب است که گنهکاران را عقوبت و فرمانبرداران را پاداش دهد. جبائی در مسأله امامت از اهل سنت جانبداری میکند، بدین معنی که معتقد است انتخاب امام باید بر اساس اجماع باشد.

9. ابو هاشم عبدالسلام: بسال 861/247هـ متولد و فرزند بو علی جبائی است که در سال 933/321هـ در گذشت. ابو هاشم در تأیید مفهومی که از حال بدست میدهد چنین استدلال میکند: واضح است که عقل میان شناخت یک شیء به نحو مطلق و شناخت آن با اتصاف بیک صفت، فرق میگذارد، ما وقتی بذات علم پیدا میکنیم به عالم بودن آن علم پیدا نمیکنیم. بهمین ترتیب وقتی بیک جوهر علم پیدا میکنیم به محدود بودن آن یا بقیام اعراض به آن، عالم نمیشویم. شك نیست که آدمی اشتراك اشیا را در امری و افتراق آنها را در امر دیگر ادراك میکند و بالضرورة به این حقیقت پی می برد که آنچه مایه اشتراك است غیر از آن چیز است که مشترك نیست. اینان قضایای عقلانی اند که هیچ عاقلی منکر آن توان شد. بازگشت این امور نه بذات میتواند بود و نه به اعراض؛ زیرا در آنصورت قیام از یک عرض بعرض دیگر لازم خواهد آمد، در اینجا است که «احوال» ضرورتاً تعیین پیدا میکند. پس عالم بودن به عالم، که حاکی از یک حال است، صفتی است غیر ذات و معنی آن بمعنی ذات یکی نیست. ابو هاشم به همین نحو، برای خداوند اثبات احوال تعیین میکند، این احوال را نه جدا از ذات بلکه فقط با آن میتوان یافت.¹

¹ عبدالکریم شهرستانی، ملل و نحل با تصحیحات و تعلیقات شیخ احمد فهمی محمد قاهره 1368/1948م؛ بغدادی الفرق بین الفرق؛ ابن جزم، الملل و نحل؛ محمد نجم الغنی خان، مذهب الاسلام، لکنهو 1926؛ امام محمد غزالی، احیاء علوم الدین، مترجم محمد رضا حسینی؛ التنبیر فی الدین ابوالمضفر اسفراینی بکوشش محمد بن زاهد الحسن کوثری، مصر، 1376/1955 کشف، زمخشری، محمد بن عمر.

مبحث سنی ام

مذهب اشعری

چکیده:

مقدمه_ زندگینامه ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری - کلام اشعری - متکلمان - حرکت راست کیشان در برابر معتزله - علم کلام یا استدلالیون جدید - کلام اشعری - مسائل اساسی مورد نزاع اشاعره و معتزله - اصول اساسی کلام اشعری - خداوند و مسأله صفات الهی - مسأله اختیار - عقل و وحی و ملائک حُسن و قبیح - مسأله قدم قرآن - مسأله رؤیت خداوند - مابعد الطبیعه اشعری .

گرچند این مکتب در سده چهارم و پنجم به عنوان يك مکتب فلسفی اسلامی به ظهور رسید اما آغاز آن به سده دوم و سوم زمانیکه مباحث کلامی نقطه عطفی در تاریخ اسلام پیدا کرد گشوده گردید که در طول يك سده توانست به بالندگی ای مطرح در فلسفه کلامی اسلام راه باز کند که موسس این اندیشه میخواست ساحت اسلام را از عناصر غیر اسلامی ای که آرام آرام وارد تفکر اسلامی شده بود زدوده و برای هماهنگ کردن وجدان دینی با تفکر اصیل اسلامی یا دین راستین (ORTHODXY) دینی که به بدعت آلوده نشده باشد یعنی پاسداری از آراء و افکار اهل سنت که مطابق به دستورات قرآن و احادیث نبوی مسایل دین را در آن دایره منعقد و بسته نگه میدارند و پیکاری بود راستین در مقابل کلام عقلی معتزله که در بحث قبلی به تفصیل گفته آمدیم . و همچنان این مکتب در مقابل راست کیشان افراطی ، در این مذهب برای اینکه نشان دهند که وحی الهی در موضوعات کلامی حجت است از روش جدلی استفاده کردند .

«استدلالی کردن ایمان که در اوایل قرن سوم/نهم راست کیشان ناگزیر بودند که حرکتی پدید آورند که تلاشی بود بخاطر به مهارکشیدن پدیداری استدلال کردن ایمان که در اوایل قرن دوم هجری به عنوان يك حرکت منظم فکری بنام مکتب اعتزالی (انشعابیون) در بدایت امر صرفاً تلاشی بود برای اینکه اسلام و اصول اساسی آنرا بر پایه استدلال و تعقل پایه گذاری کند ، بدین معنی که میخواست معتقدات و تعالیم را از طریق تفاسیر عقلی و استدلالی متلائم تبیین کنند . مکتب اعتزالی که از طرفداری خلفای عباسی پشت گرم داشتند ، در صدد برآمدند تا روش های فلسفی و افکار یونانیان را بر اصول اساسی اسلام اعمال کنند . چنانچه مأمون از عقل گرایی معتزله حمایت کرد . این طرز تفکر که آمیزه ای از افکار افلاطونیان نوین بود توسط معتزلیان متأخر از نسل دوم و سوم در زیر چتر حمایت خلفای عباسی رنگ صرفاً عقلی و مطلقاً «آزاد» از هر گونه تقید فکری ، مجود گرفت و در بعضی از موارد حتی از لحاظ فکری جنبه ای منفی پیدا کرد .¹ معتزلیها کوشیدند تا ایمان را بزبان تفکر محض تفسیر کنند ، غافل از اینکه اصول اساسی دین را ، بحکم ماهیت آنها نمیتوان با برهان منطقی و حجت عقلی تبیین کرد . اصول اساسی اسلام سخن از حقایقی بمیان می آورد که وراى محسوسات است و از این حیث باید آنها را بدو بر اساس وحی پذیرفت . معتزله که سخت در بند آن بودند که در خصوص همه چیز بصرف دلایل عقلی حکم کنند ، جنبه تشبیهی خدا را در مذهب خود از بین بردند و او را صرف کلیتی غیر قابل تعریف یا وحدتی انتزاعی انگاشتند . چنین تصویری از خدایی مطلق و متزع و خالی از جنبه های تشبیهی نمیتوانست مقبول طبع مسلمانان معمولی باشد . بالنتیجه مردمی که اهل سنت بودند در مقابل عقل گرایی معتزله بشدت واکنش نشان دادند و معتزله را بدعت گذار بشمار آوردند .

این عقل گرایی معتزلی بشدت باعث واکنش شدید از جانب اهل سنت شد . این واکنش زمانی حاد تر شد که مأمون خلیفه عباسی بدجخانه در صدد برآمد تا بوسیله داخل کردن محنت (آزمایش اجباری معتقدات یا تفتیش عقاید که در قرون وسطی در اروپا نیز بشدت رواج داشت) در تعالیم معتزله ، مذهب اعتزال را بر عیای خود تحمیل کند و این امر بخصوص در مورد عقیده بمخلوق بودن قرآن بود . بطور کلی قرن سوم هجری سراسر عصر واکنش های اجباری از طرف حکومت بود که منجر به ضایع شدن تعداد زیادی از جانهای مسلمانان گردید که توسط جلادان تفتیش عقاید خلافت بغداد از بین رفتند . اما مسلمانان اهل سنت منجمله محدثان و فقها ، سخت مقید به حدیث و تفسیر صوری قرآن و سنت بودند که هیچ گونه

¹- احمد امین ، ضحی الاسلام ، ویرایش 4، قاهره ، 946، ص34.

بدعت را به هیچ بهایی، حتی به بهای جانی که از ایشام گرفته میشد نمی پذیرفتند و آنرا جایز نمی دانستند. هرگونه بدعت کلامی از نظر ایشان «بدعت» بشمار می آمد و از این حیث باعث رنجش خاطر ایشان بود.¹

احمد بن حنبل یکی از امامان اهل سنت و اصحابش واکنش شدیدی به عقاید معتزله نشان دادند، نتیجه این شد که مسلمانان خود را از معتزله و فلاسفه کنار کشیدند. واکنش نسبت به کلام عقل زدن مجدی بود که «ظاهریه» حتی آیات تشبیهی قرآن را کاملاً بمعنای صوری و ظاهری تفسیر کردند. از قول مالك بن انس نقل کردند که در باره آیه «الرحمن علی العرش استوی»² گفت: «استوای خدا بر عرش معلوم است، اما چگونگی آن مجهول است، و بهر حال ایمان داشتن به آن واجب و سؤال کردن در باره آن بدعت است.»³ هرگونه تفکری در باره مقدسات بدعت شمرده میشد.

اما این چنین وضعی نمیتوانست بر اساس اعتقادات کور کورانه مدتی مدید دوام پیدا کند. اسلام از این حیث که یک دین جهانی و نیروی زنده بود ناگزیر بود که خود را با افکار و احوال و اوضاع جدید وفق دهد. پس با گذشت زمان، به تدریج فرقه ای از میان مسلمانان راست کیش برخاستند که به ضرورت ابتدای (بنا کردن، پی افکندند) اسلام بر بنیاد مستحکم از طریق اقامه دلائل عقلی برای عقاید سنتی، و همچنین برای زدودن همه عناصر غیر اسلامی از ساحت دین، بضرورت دفاع از این عقاید در برابر همه حملات، داخلی و خارجی، پی بردند. ایشان با بکار بردن «علم کلام» یا روش فلسفی، اقدام به تأسیس کلام «راست کیش» اسلامی کردند تا بدین وسیله خود را در مقابل روش جدلی معتزله مجهز کرده باشند. بنا بر این این دسته از متفکران مذهبی که برای دفاع از دین خود از «علم کلام» استفاده کردند به «متکلمون» معروف شدند.⁴

این متفکران جدید مبادی تفکر خود را از مشکلات وحی اقتباس نمودند، برای اینکه مطابق اصول خود معتزله به مواجهه با ایشان برخیزند، علم کلام استدلالی جدیدی با رقابت با علم معتزله ابداع کردند. این الهیات جدید «راست کیشانه» ابتدا بطور پنهانی نضج گرفت. در آغاز حرکتی بود تدریجی که ناآگاهانه جریان یافت و از بیم انتقادات عامه علنی نمیشد.

¹ - عبدالکریم شهرستانی، ملل و نحل، ج 93، 1.

² - طه/5

³ - ملل و نحل ... همان جا

⁴ - نگاه کنید به شبلی نعمانی، ترجمه فارسی علم کلام، ص 31؛ تاریخ علم کلام، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران چاپ رنگین، 1328، ج 1، ص 45.

مثلاً ابوالقاسم جنید بغدادی ناگزیر بود که وحدت حق را در پشت درهای بسته مورد بحث قرار دهد. امام شافعی عقیده داشت که برخی از علما مجاز اند که از دین دفاع کرده آنرا از بدعتها پاک کنند، لیکن این کار نباید آشکارا صورت گیرد. حارث محاسبی و سایر معاصران احمد حنبل از اینکه با استدلال و دلیل بدفاع از دین قیام کنند خرسند نبودند. لکن این حرکت، بتدریج قوت یافت و تقریباً در یک زمان در نقاط مختلف جهان اسلامی از پرده خفا خارج شد.

الف. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری:

متوفی سال 330 یا 334/941 یا 944 در بین النهرین و در سال 260 یا 270/873 یا 883 متولد شد؛ بنا به گفته شبلی نعمانی و ابن عساکر نویسنده کتاب «تبین الکذب المفتری در باره زنگانی و تعالیم اشعری»، ابوالحسن در سال 270/873 متولد شد و به سال 330/941 از دنیا رفت.¹ جد اعلاش ابو موسی اشعری صحابی مشهور پیغامبر (ص) بود. او در جوانی تحت تربیت معتزلی بزرگ بغداد، ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی قرار گرفت و از روی ارادتی که بوی داشت از طرفداران مکتب اعتزال شد. تا چهل سالگی از عقاید این مکتب حمایت میکرد. پس از آن انقلابی در ذهن او پدید آمد و مانند تولدی دیگر یکروز در مسجد بصره به منبر رفت و بصدای بلند گفت: «کسی که مرا بشناسد می داند که که هستم، و کسی که مرا نمیشناسد: من ابوالحسن علی اشعری ام که پیش از این قائل به مخلوق بودن قرآن بودم و می گفتم خدا با چشم انسان دیده نمیشود و فاعل افعال شر خود من هستم، اما هم اکنون از این که چنین عقایدی داشتم توبه میکنم و مذهب اعتزال را مردود میدانم و از فضیحت و معایب ایشان بیزارم. اینکه چه عاملی باعث ایجاد این انقلاب فکری در اشعری شد بر ما معلوم نیست. علامه شبلی نعمانی در علم الکلام میگوید: «که از قضا یک روز در خواب هدایت شده ... و اعلام داشت که من از عقاید معتزله توبه کرده ام.»² ابن خلکان در وفيات الاعیان این طور تذکر میدهد و داستان سه برادر را اینطور نقل میکند: «اشعری نزد جبائی استاد خود آمد و موضوع سه برادر را مطرح کرد، که یکی مؤمن و پرهیزگار بوده، دیگری کافر و فاسق، و سومی هم هنگامیکه هنوز بالغ نشده در کودکی از دنیا رفته است. سؤالی که اشعری کرد این بود که احوال این سه برادر در آخرت چگونه خواهد بود. جبائی توانست پاسخی قانع کننده و غیر متناقض به این

¹ - ابن خلکان، وفيات الاعیان، ص 464؛ شبلی نعمانی، همان، ص 56.

² - شبلی، همان، ترجمه فارسی، ج 1، ص 45.

پرسش دهد و چون او در این تبیین معقول و مستدل رأی معتزله در باره صلاح و اصلح شکست خورد، اشعری مذهب معتزله را رها کرد.¹ پس از این تحول چند کتاب تالیف کرد که عدد آنها را ابن عساکر دمشقی ذکر کرده است. ابن تیمیه در منهاج السنه خود می نویسد که جامعترین کتابی که او در باره آرای ملل مختلف در باب اصول اساسی اسلام خوانده است همین کتاب مقالات اشعری است و اذعان میدارد که اشعری در باره بسیاری از این آراء که دیگران حتی متعرض آنها نشده اند به تفصیل بحث کرده است. ابن القیم نیز به بزرگی از این کتاب یاد کرده و نوشته است: «شهرستانی، عبدالقاهر بغدادی و سایر نویسندگان متأخر که در این باب سخن گفته اند صرفاً از کتاب اشعری رونویسی کرده و این آراء را به تفصیل مورد بحث قرار نداده اند.» همچنین اشعری در رساله استحسان الخوض، پیرامون اعتراضهای بحث کرده است که توسط راست کیشان افراطی نسبت به استعمال علم کلام ایراد شده است. و همراه با آنها پاسخهایی که اشعری برای توجیه کاربرد این علم در مسائل اعتقادی داده است. کلام اشعری در این کتابها مورد بحث قرار گرفته است. او شاگردان زیادی را تربیت کرده است که اکثرشان متکلمان مشهوری شده اند که پاره‌ای از آنها عبارتند از: سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی، ابوقفال ابویزید مروزی، ظاهر بن احمد، حافظ ابوبکر جرجانی، شیخ ابو محمد طبری، و ابوالحسن باهلی. و بعضی از شاگردان اشعری مانند ابوبکر باقلانی، ابوبکر بن فورك، ابوالقاسم قشیری، ابواسحاق اسفراینی، و شاگردش ابوالعالی الجوبینی معروف به امام الحرمین معروف و مشهور بوده اند که هر کدام شان از خود آثار ماندگار از خود گذاشته اند.²

ب. کلام اشعری:

اشعری در میان دو مکتب فکری متخالف که در آن زمان رواج بود موضعی میانه‌ای اتخاذ کرد ولی ناگزیر بود که با هر دو طرف مخالفت کند. در یک سو معتزله بودند که عقل را بروحی ترجیح داده‌آنها تنها ملاک حقیقت و واقعیت قرار داده بودند که آهسته آهسته به بدعت گذاران بی ضرر تبدیل شده بودند. در سوی دیگر گروههای «راست کیش» بودند که بنامهای ظاهریه، مجسمه، محدثان و فقها که همگی مخالف این بودند که از عقل یا علم کلام برای دفاع از عقاید دینی یا تبیین آنها استفاده کنند و هرگونه بحث در باره آنها را بدعت انگاشته و محکوم میکردند. اشعری کتاب استحسان الخوض را

¹ - ابن خلکان، همان، ص 55.

² - شبلی نعمانی همان، ص 56 و 57.

عمد تا بمنظور پاسخ گویی به اعتراضاتی نوشت که این گروهها علیه استعمال عقل در مسائل اعتقادی ایراد میکردند . در این رساله می نویسد : « پاره از مردم کمال نادانی را از خود نشان دادند . بحث و تفکر عقلی در باره مسائل اعتقادی سخت بر ایشان گران آمد و لذا راه ایمان و تقلید کورکورانه را در پیش گرفتند . ایشان کسانی را که می کوشیدند تا اصول دین را مطابق عقل تبیین کنند بدعت گذار خوانده محکوم میکردند . بحث در باره حرکت ، سکون ، جسم ، عرض ، رنگ ، مکان ، جوهر فرد (زره=توم) طفره و صفات الهی را بدعت و گناه به شمار می آوردند . ایشان می گفتند اگر چنین بحث های صحیح بود ، هر آینه پیغمبر (ص) و صحابه قطعاً خود این کار را میکردند و نیز میگفتند پیغمبر پیش از رحلت بهمۀ آن مطالبی که از لحاظ دینی لازم بود اشاره کرده و آنرا کلاً توضیح داده است ، و برای پیروان خود هیچ مطلبی را نا گفته نگذاشته است و از آنجا که از آن حضرت هیچیک از مطالب فوت نشده است بدیهی است که بحث پیرامون آنها را باید بدعت بشمار آورد . »

پس بهر صورت بحث در مسائلی که پیغامبر (ص) بر آن پرداخته است بدعت شمرده میشود . اجمالاً این اعتراضاتی بود که علیه کاربرد کلام در مسائل اعتقادی مطرح میکردند .

اشعری زیاد توجه داشت تا در باره مسائل اعتقادی بحث های کلامی را توجیه کند و سعی میکرد که این اعتراضها را به سه طریق پاسخ دهد :

- 1 . برگرداندن اعتراضات راست کیشان علیه خود شان ، بدین صورت که به ایشان یاد آور میشود که پیغامبر هیچ وقت کسانی را که بعد از او پیرامون این مسائل بحث کردند بعنوان بدعت گذار محکوم و نکوهش نکرده است . پس نفس عمل محکوم کردن و نکوهش دیگران بعنوان بدعت گذار خود بدعت است .
- 2 . پیغامبر (ص) از مسائلی چون جسم و عرض و حرکت و سکون و جوهر و فرد و غیره بی خبر نبود ، گرچه آنها را جدا گانه مورد بحث قرار نداد . اصول کلی این مسائل بطور کلی در کتاب و سنت آمده ولی به تفصیل ذکر نشده است . »

پس اشعری در صدد بر می آید که برای اثبات مدعای خود از قرآن و حدیث شاهد بیاورد تا بدین وسیله نشان دهد که اصولی که مبنای مسائلی چون حرکت و سکون و توحید و غیره است فی الواقع در کتاب و سنت هست.¹

3. پیغمبر از این مطلب بی خبر نبود و آنها را به تفصیل میدانست، ولی چون در زمان حیاتش مسأله ای پیرامون آنها بوجود نیامد، مورد آنها پیش نیامد. و اما صحابه پیغمبر در زمان حیات شان بسیاری از موضوعات دینی را مورد بحث و استدلال قرار دادند و این در حالی بود که صراحتاً حدیثی در این مورد از پیغمبر موجود نبود، و چون دستور صریحی از پیغمبر نداشتند حکمهایی که در این خصوص کردند با هم فرق داشت. مثلاً اگر مسأله خلق قرآن، و یا مسأله جوهر فرد و جوهر، با این طول و تفصیل در زمان حیات پیغمبر مطرح شده بود، آنحضرت (ص) قطعاً آنها را توضیح میداد، چنانچه در مورد سایر مسائل داده بود. «مثلاً در باره این که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق نص صریحی از پیغمبر در دست نیست. پس اگر مخلوق دانستن قرآن بدعت باشد، درست بهمین دلیل غیر مخلوق دانستن قرآن نیز بدعت بشمار می آید.» سپس اشعری نتیجه می گیرد که اسلام نه تنها مخالف به کار بردن عقل نیست، بلکه استدلال و تعقل در باره مسائل دینی را از ضروریات اسلام دانسته است.

اشعری مسائل عمده کلامی را در دو کتاب خود بنامهای «مقالات الاسلامیین والابانة عن اصول الدیانة» مورد بحث قرار داده است. اصولی را که او در این دو کتاب انتخاب میکند مایه امتیاز مذهب اشعری از مذهب اعتزال است. که ابو حامد محمد غزالی همه را در کتاب «احیاء»² تحت عنوان قواعد العقائد ذکر کرده و همچنان امام فخر رازی آنها را به تفصیل شرحه داده است

ج. مسائل اساسی مورد نزاع اشاعره و معتزله:

1. خدا و مسأله صفات الهی.
2. اختیار انسان.

¹ اشعری همان، ص 4 و 5.
² احیاء علوم الدین، امام محمد غزالی، ج 1، ص 53.

3. مناط حقیقت و ملائک خیر و شر .
4. رؤیت خداوند .
5. مخلوق بودن قرآن .
6. تکلیف مالایطاق . (آنچه که فوق طاقت است «فرهنگ فارسی عمید»)
7. وعد و وعید .
8. مبتنی بودن افعال خداوند بر اصول عقلی یا غیر عقلی .
9. اینکه آیا رعایت اصلح نسبت به بندگان بر خداوند واجب است یا نه.¹

مسائلی را که اشاعره در مذهب خود مورد بحث قرار داده اند:

- مسائل کلامی
- مسائل ما بعد الطبیعی

اصول اساسی کلام اشعری:

1. خداوند و مسأله صفات الهی - از نظر اشاعره خداوند وجود یکتا و بی همتا و قدیم است، نه جوهر است و نه جسم و نه عرض؛ نه در جهات محدود است، و نه در مکان است، صفاتی دارد چون علم و قدرت و حیات و اراده. او سمیع است و بصیر است و متکلم. گروه های از اشاعره مانند صفاتی، و مجسمه و مشبیه معتقد هستند که خدا همه صفاتی را که در قرآن ذکر شده است داراست و صفاتی چون دست و پا و گوش و چشم داشتن و استواء (استوار نشستن) بر عرش را باید عیناً بمعنی لغوی تفسیر کرد. چنین نظری در باره الهی همانا تشبیه محض و انگاشتن خدا - جلو علا - بصورت انسان و جسمانی پنداشتن وجود اوست. در سوی دیگر معتزله میگفتند خداوند تبارک و تعالی وجود مطلق و یکتا و بی همتا و قدیم است و هیچ گونه ثنویت بساحت قدس او راه نمی یابد. ذات او مستغنی است، و هیچ صفتی زاید بر ذات ندارد. ذات اوست که مثلاً علیم است و قدیر و بصیر و مرید و غیره. پس معتزله منکر صفات

¹ - شبلی، همان، ص 59.

زاید بر ذات بودند. ولی اشاعره میخواست این دورا بهم نزدیک سازد با صفاتی که از در موافقت در آمده و بر خلاف معتزله و فلاسفه (آناییکه تحت تأثیر افکار افلاطونیان بودند) می گفتند که خداوند بطور کلی واجد صفات است، و این صفات را بدو دسته عمده تقسیم میکردند 1. صفات سلبيه 2. صفات وجوبیه یا وجودیه. از نظر ایشان صفات وجودیه که به آنها صفات

عقلیه می گفتند هفت تا بود: علم، قدرت، اراده، حیات، سمع، بصر، و کلام.

آن دسته از صفاتی که مبالغه میکردند، میگفتند که حتی آن دسته از صفات الهی که بوجود جسمانی خدا اشاره میکند آنرا باید بهمان معنای ظاهری تلقی کرد. اما اشاعره با ایشان مخالف بودند و میگفتند که خداوند بدون شك واجد این صفات تشبیهی هست لکن این صفات را نباید بمعنی ظاهری تلقی کرد. آنها را باید بلاکیف و بلا تشبیه تلقی کرد، یعنی نباید پرسیم که این صفات هر يك چگونه است و مانند چیست.¹

اشاعره اصلی را معرفی کردند و گفتند که صفات خداوند بی نظیر است و اساساً با صفات مخلوقات فرق دارد و لذا نباید آنها را با هم مقایسه کرد. بنا بر آن هر گاه کیفیتی یا لفظی را بخدا نسبت دادیم، ضروراً این کیفیت لفظ را بمعنای خاص آن بکار برد و هرگز نباید از آنها معنای متداولشان را که در مورد مخلوقات بکار برده میشود اراده کرد. اشاعره بموجب نظریه مخالفت گفتند که ما مجاز نیستیم صفتی را بخداوند نسبت دهیم، مگر اینکه نص قرآن آنرا تصریح کرده باشد. صفات الهی با صفات مخلوقات فرق دارند و این اختلاف از حیث درجه نیست بلکه آنها نوعاً با هم اختلاف دارند. یعنی ماهیت آنها فرق دارد.

اشاعره بر خلاف معتزله معتقد اند که: «خداوند دارای صفاتی است که ازلاً قائم به ذات اوست و در عین حال زائد بر ذات اوست.»² این صفات ازلی است، لکن نه عین ذات اوست و نه کاملاً با ذات اختلاف دارد و غیر آن است. مثلاً وقتی میگوییم خدا عالم است این بدین معنی است که علم صفت اوست و این صفت در ذات اوست و اگرچه عین ذات او

¹ اشعری الابانه، ص 47 تاریخ فلسفه در اسلام، صص 316-22.
² اشعری، المقالات، ص 291

نیست. در اینجا اشاعره وضع مشکلی را برای خویش پیش آوردند یعنی خود را میان دوشق قرار دادند، بدین معنی نه می توانستند بگویند صفات ازلی الهی عین ذات اوست و نه می توانستند بگویند کاملاً با آن فرق دارد.

معتزله می گفتند صفات خدا عین ذات اوست، ولی اشاعره نمی توانستند با معتزله هم رأی باشند زیرا در آن صورت صفات را عملاً منکر میشدند. از سوی دیگر نمی توانستند قائل به اختلاف مطلق آنها با صفات شوند یا آنها را جدا از خدا بدانند، چه در آن صورت این رأی منجر به تعدد قدمها میشد و از توحید دور میشدند. پس آمدند و گفتند که این صفات به لحاظی داخل در ذات است و به لحاظی خارج از آن¹ از آن میدانیم که اشاعره استدلال میکردند که ذات و صفات دو چیزاند و در مورد خداوند تبارک و تعالی نیز غیر از این نیست. اشاعره میان معنی و مفهوم یک چیز و حقیقت آن امتیاز قائل میشدند. از حیث معنی صفات خدا و ذات او عین هم نیستند و از این لحاظ صفات خدا و ذات او عین هم نیستند و از این لحاظ صفات خدا زائد بر ذات اوست، یعنی معانی آنها مختلف است. معنی ذات با معنی صفات فرق دارد مثلاً ذات خداوند عالم یا قادر یا حکیم نیست، اما صفات، از حیث حقیقت آنها، در ذات الهی است و لذا چیزی کاملاً مخالف و مغایر ذات نیست.²

اشاعره برای ثبوت رأی فوق به این استدلال متوصل شدند:

قیاس اشاعره مقدم: افعال خداوند دلالت دارد بر اینکه او عالم و قادر و مرید است؛ و همچنین دلالت دارد بر اینکه خدا دارای علم و قدرت و اراده و امثال ذلک است، زیرا وجه دلالت در امور مختلف فرق ندارد. و اما آنچه که در حق مخلوق صادق است باید در حق وجود باری تعالی نیز صادق باشد.³ در مورد انسان منظور از عالم بودن این است که او دارای علم و شناسایی است و این خود موجب امتیاز ذات او از صفاتش میشود. بهمین منوال، باید میان ذات و صفات خدا فرق نهاد. ذات و صفات را نباید در وجود باری تعالی با هم آمیخت. پس صفات خدا را نمیتوان عین ذات او دانست، و این اشتباهی بود که معتزله مرتکب شدند. اما این قیاس بسیار ضعیف است، زیرا آنچه که در مورد وجود مقید صدق میکند لازم نیست که در مورد وجود مطلق نیز صدق کند. وانگهی بر طبق نظریه مخالفت، علم خدا و قدرت و اراده او و در واقع همه صفات معقول او وقتی با نظایر آن صفات در مخلوقات در نظر گرفته میشود، معانی آنها کلاً فرق میکند.

¹ ابوالعلا، شرح مواقف، ص 571

² همان جا، ص 581-82

³ - شهرستانی، همان جا، ج 1، ص 94.

ثانیاً اشاعره چنین استدلال کردند که هر گاه صفات خدا عین ذات او باشد، در آنصورت ذات خدا باید مجموعه همگانی از صفات متضاد باشد. مثلاً خدا رحیم است و هم قهار؛ و این دو صفت متضاد موجب قوام الهی می شود، ذاتی که یگانه و بی هم‌تاست، و البته چنین تصویری در مورد ذات احدیت محال است.

علاوه بر این اگر صفات عین ذات باشد و اگر مثلاً عالم بودن و قادر بودن و حی بودن او عین ذات باشد، فایده‌ای از انتساب آنها به او حاصل نمی‌شود، چه اتصاف صفات به او در واقع چیزی جز انتساب ذات نخواهد بود، و بالنتیجه معنی علم، قدرت خواهد بود، یا معنی قدرت، حیات و هکذا.¹ این نیز محال است. صفات مختلف دارای معانی مختلف اند و لذا نمی‌توانند عین ذات باشند. ذات او یگانه است و او دارای صفات متعدد است که همگی در ازل با او بوده‌اند و هر چند که عین ذات او نیستند کاملاً با ذات او اختلاف ندارند.²

2. اختیار:

در مورد مسئله اختیار یا توانایی انسان برای انتخاب افعال و صدور آنها، اشاعره باز میان آرای قدریه و معتزله از یک سو و جبریه از سوی دیگر حد وسطی را اختیار کردند. اصحاب نقل و جبر یون قابل به جبر محض بودند و میگفتند که افعال انسان همه محکوم به حکم قضای الهی است و از قبل تعیین شده است. انسان بهیچ وجه توانایی خلق افعال خود را ندارد. همه افعال از جانب خداست. خداوند سلطان است و سلطنت مطلقه او بر همه چیز حتی اراده و افعال انسان احاطه دارد. از سوی دیگر معتزله و قدریه قابل بودند به اینکه انسان کاملاً قادر است که افعال خود را خلق کند و کاملاً مختار است، گرچه این قدرت و توانایی خود مخلوق خداوند است.

¹- اشعری، مقالات، ص 484.

²- تاریخ فلسفه در اسلام، همان، مذهب اشعری، نوشته الف.ک.م. عبدالحی، استاد فلسفه کالج دولتی، راج شاهی (پاکستان) صص 322 تا 325.

راهی که اشاعره رفتند وسط این دو بود. ایشان میان خلق افعال و کسب آنها امتیاز قائل شدند. خداوند خالق افعال انسان است و انسان کسب کننده آنها. « فعل انسان مخلوق خداست، و مخلوقات خدا قادر بخلق هیچ فعلی نیستند. »¹ « خالق جز خداوند نیست و لذا افعال انسان همه مخلوق اوست. »² قدرت از نظر اشاعره یا قدیم است یا حادث. قدرت مؤثر فقط قدرت قدیم است. قدرت حادث نمیتواند خالق باشد. قدرت انسانی قدرتی است که خداوند به او عنایت کرده و از این حیث حادث است.³ اشعری میگوید: « معنی حقیقی کسب این است که چیزی از روی قدرت محدثه پدید آید، و این چیز برای کسی که قدرت او آن را پدید آورده است کسب است. »⁴ پس خداوند خالق افعال انسان است و انسان کسب کننده آنها. انسان هیچ چیز را نمیتواند بیافریند؛ هیچ کاری را سزاوار ساخته نیست. خداست که میتواند خلق کند، زیرا خلق مطلق در شأن اوست و بس. البته خداوند توانایی و قدرت انجام يك عمل را در انسان خلق میکند. او قدرت اختیار و گزینش میان دو چیز - میان ثواب و خطا - را نیز در انسان می آفریند. البته این اختیار انسانی در بدست آوردن فعل مؤثر نیست. عادت الله یا صفت الهی بر این جاری شده است که فعلی را بیافریند مطابق با انتخاب و قدرتی که او خود در انسان خلق کرده است. پس فعل انسان مخلوق خداست، هم از حیث شروع آن و هم از حیث ایجاد و انجام آن. انسان فقط از دو لحاظ مختار است، یکی در انتخاب میان دو چیز و دیگر در قصد انجام فعلی که اختیار کرده است. انسان با این انتخاب و با این قصد یا کسب کننده لطف خدا و ثواب است، و این موقعی است که انتخاب او صحیح باشد، یا کاسب نکوهش و عقاب او، و اینهم موقعی است که انتخاب او خطا باشد. پس اشاعره بمنظور اجتناب از اتخاذ نظر نظریه قدریه نظریه کسب را پیش کشیدند و پنداشتند که با این نظریه توانسته اند به نحوی اختیار انسان ثابت کرده و بار مسئولیت را بردوش وی نهند. پس اشاعره، بر خلاف معتزله انسان را مختار نمیدانستند و می گفتند که او قدرت حقیقی و مؤثر ندارد. بلکه قدرت حادثی دارد که از پر تویی ان نصیبی کسب میکند در تولید افعال. در مورد افعال اختیاری انسان، گویی دو علت موجود است. يك فعل اختیاری، هم معلول علت حقیقی یعنی خداست و هم معلول انتخاب و قصد انسان، انسانی که کاسب است و دارنده غیر مؤثر، زیرا که این قدرت حادث است. خداوند به دو طریق خلق میکند: یا خلق او در محل است یا در محل نیست.

1- همان جا، رک: همان، ص 291.

2- همانجا، رک: الابانه، ص 9.

3- مقالات، ص 54-534.

4- همان، ص 542.

اخلاق انسان مخلوق اوست در محل¹. «خداوند قدرت و استطاعت و انتخاب و اراده انجام يك فعل را در انسان خلق میکند و قطد یا اراده میکند که آن فعل را انجام دهد و هم آهنگ با این قصد و نیت هم خداوند عین آن فعل را می آفریند و تمام میکند.»² همین قصد از جانب انسان است که او را مسئول اعمالش میسازد. انسان در هیچ موضعی نمیتواند راساً کاری بکند و منشاء هیچ فعلی نمیتواند باشد لکن قسمتی از اتمام يك فعل نتیجه قصد اوست. پس او ثواب و عقاب يك فضل را کسب میکند، بدلیل این که قصد کرده است تا يك فعل نیکو یا يك فعل بد و قبیح را انجام دهد. اختیار انسان به تعبیری سبب است از برای اینکه خداوند بعنوان علت حقیقی فعلی را که مطابق انتخاب انسان است بیافریند. در اینجا قول اشاعره بسیار به اقتضا انگاری یا OCCASIONALISM مالبرانش که هشت و نیم قرن بعد از اشعری در اروپا بیان گردید نزدیک است. این تطابق و هم آهنگی میان اختیار انسان و اختراع و خلق خدا از نظر اشاعره معلول يك هم آهنگی که بنیاد آن از پیش بدست خداوند نهاده شده باشد نیست. بلکه ناشی از عادت و سنت الهی است که بموجب آن هر گاه که فعل انسان انجام می پذیرد این هم آهنگی خلق میشود.

این بود راه اشاعره برای مسئله اختیار که به اختصار در اینجا بیان گردید ولی نباید فراموش کرد که رای اشعری در این باب خالی از مشکلات منطقی و اخلاقی نیست. برآستی برای ایشان بسیار دشوار بود که جبر مطلق را با مؤثر بودن و مسؤلیت انسان در قبال اعمالش به نحوی جمع کنند. برخی از اشاعره متأخر، بخصوص امام فخر رازی، حجاب کسب را بکنار زدند تا از اتهام جبری بودن مبرا شوند و لذا قائل به سببیت محض شدند.³

3. مسئله عقل و وحی و ملاك حسن و قبح:

اشاعره و معتزله بر سر اینکه آیا عقل را باید اساس و منشأ حقیقت و واقعیت قرار داد یا وحی را البته هر مکتب ضرورت عقل را برای درك عقلی و استدلالی ایمان می پذیرند، لیکن در مورد اینکه عقل و وحی کدامیک اساسی تر است و در صورت بروز

¹ ابوالعلا، همان، ص 624.

² شهرستانی، همان، ص 53.

³ - شیلی، همان، ص 72.

نزاع کدامیک را باید بر دیگری ترجیح داد . وحی صرفاً مؤید چیزی است که عقل پذیرفته و هر گاه میان عقل و وحی اختلافی پدید آید عقل را باید ترجیح داد و وحی را باید طوری تفسیر کرد که با حکم عقل منطبق گردد .

از سوی دیگر اشاعره به این قائل بودند که وحی به منزله شناخت حقیقت و واقعیت اساسی تراست و عقل صرفاً باید تابع وحی باشد ، وقتی هم اختلافی میان حکم وحی و حکم عقل پیش می آید اشاعره حکم وحی را ترجیح میدادند . فی الواقع این خود یکی اصول اساسی است که بر سر آن کلام عقلی و استدلالی معتزله با کلام «آغازین» اشاعره اختلاف پیدا میکند . اگر عقل محض تنها مبنا یا تنها منشأ حقیقت و واقعیت ، و از جمله حقیقت و واقعیت اساسی ترین اصول یا مفاهیمی که کلام بر بنیاد آنها استوار شده ، قرار میگرفت ، فلسفه عقلی محض یا در بهترین صورتش بطور کلی کلام عقلی می بود ، نه الهیات آیینی دین تاریخی به خصوص یا بسخن دیگر ، بالاخص نه الهیات اسلام . اسلام بر اصول یا مفاهیم اساسی خاصی استوار شده که ماهیتاً و رای محسوسات اند و برهان عقلی را برنمیآیند . قبل از هر چیز باید به اتکای وحی به این اصول ایمان آورد . بنا بر این ، وحی مبنای راستین حقیقت و واقعیت آرای اصلی اسلام است . باید چنین ایمانی را که بر وحی متکی شده باشد ، عقلی ساخت . بدون شك اسلام بمنزله دین ، ضرورت عقلانی ساختن ایمان را می پذیرد ، اما پذیرفتن ضرورت عقلانی ساختن ایمان بمعنای پذیرش عقل محض یا تفکر تحلیلی در مقام تنها منشأ یا مبنای اسلام به عنوان دین نیست . بی شبهه عقل مجاز است تا در باره اسلام و اصول اساسی آن داوری کند . اما آنچه مورد داوری عقل قرار می گیرد ، دارای چنان خصلتی است که جز با تعابیر خود نمیتواند تن به داوری عقل بسپارد ، از این رو ، عقل باید از وحی پیروی کند . وظیفه عقل ، عقلانی ساختن ایمان به اصول اساسی اسلام است ، نه پرسش از اعتبار یا صدق اصولی که بر مبنای وحی استقرار یافته و قرآن و سنت هم بدانها تصریح کرده اند . مسأله معیار حسن و قبح چون در نتیجه تبعی ، از مسأله عقل و وحی تبعیت می کند . مسأله حسن و قبح یکی از مجادله انگیز ترین مسائل کلام اسلامی است . معتزله عقل - نه وحی - را معیار و ملاک داوری اخلاقی ، یا به سخن دیگر ، معیار حسن و قبح افعال قرار دادند . [به زعم آنها] عقل باید صدق و اعتبار اخلاقی امور و افعال بشر را تعیین کند . مراد معتزله این بود که صفات اخلاقی حسن و قبح عینی اند ؛ ذاتی طبیعت امور و افعال اند و بدین لحاظ میتوان بمدد عقل آنها را شناخت و در باب حسن و قبح شان تصمیم گرفت .

بدین سان اشاعره در قبال معتزله وحی - نه عقل را مرجع واقعی یا معیاری که حسن و قبح را تعیین میکند ، قلمداد کردند . زیرا حسن و قبح صفات ذاتی افعال نیستند ، بلکه اعراض محض اند . افعال فی نفسه نه حسن اند و نه قبیح ؛ قانون خداوند است که آنها را حسن یا قبیح می شمارد .

برای آنکه موضوع مورد اختلاف معتزله و اشاعره را روشنتر کنیم ، بهتر است دو اصطلاح حسن و قبح را که به سه معنی مختلف بکار رفته اند ، در همین جا توضیح دهیم .

- حسن و قبح گاهی به ترتیب به معنای کمال و نقص بکار میروند . هنگامی که می گوئیم فلان امر یا فلان فعل حسن یا قبیح است ، مراد ما این است صفتی هست که واجد آنرا کامل میکند یا فاقد آنرا ناقص .

- این اصطلاح در معنای سوداگرانه (تجارتی) utilitarian هم بکار میروند و در امور دنیوی معنی سود و زیان را افاده میکنند . هرچه سود مند باشد و نه زیانمند ، نه حسن است و نه قبیح . (حسن و قبح ذهنی است نه عینی و واقعی ، از آنجا که افعال نه حسن اند و نه قبیح ، بلکه تجربه یا قابلیت استعمال آنها را حسن و قبیح میکند . پس میوان به عقل و بدون کمک وحی آنها را شناخت . هم اشاعره و هم معتزله هم نظر اند که عقل مناط و معیار حسن و قبح است . در این دو معنی ، اختلاف رأی میان آن دو نیست . اما در معنی دوم ممکن است حسن و قبح در زمانها ، مکانها و در باب افراد مختلف تفاوت کند . در این معنا حسن و قبحی ثابت یا کلی باشد وجود ندارد . این معانی در مورد مناسبات مدنی و حالات دنیوی و روز مره صدق دارد .

- اما حسن و قبح بمعنای ثواب و عقاب میتواند هم در دنیا و هم در آخرت بکار رود: چنانچه اشاعره میگویند که حسن و قبح را در معنی سومش باید به وساطت وحی شناخت ، نه آنطور که معتزله معتقد شده اند ، از طریق عقل . به نظر اشاعره تنها وحی است که تعیین می کند کدام فعل حسن است و کدام قبیح . آنچه شرع تکلیف کرده ، حسن است و آنچه شرع منع کرده ، قبیح ، شرع میتواند آنچه را قبلاً حسن شمرده بدل به قبیح کند و به عکس . چون افعال فی نفسه نه حسن اند و نه قبیح ، در افعال چیزی نیست که آنها را مستحق ثواب (حسن) یا مستوجب عقاب (قبح) سازد . وحی یا شرع است که افعال را مستوجب پاداش یا کیفر میکند . چون در طبیعت افعال صفت حسن یا قبح نیست ، موضوع شناخت افعال از راه عقل هم نمیتواند مطرح باشد .

4. مسأله قدم قرآن:

بر سر این پرسش که آیا قرآن مخلوق است یا نا مخلوق و قدیم، مجادله عظیمی بر پا بود. این پرسش به پرسش دیگری منوط است که آیا کلام از جمله صفات خداوند هست یا نه؟ مسلمانان اهل سنت و از جمله اشاعره بر این رأی بوده اند که کلام به منزله یکی از صفات هفت گانه خداوند است و چون صفات خداوند قدیم است، کلام الهی نیز که همانا قرآن باشد قدیم است.

اشاعره در مورد قدمت قرآن باز موضعی میان دیدگاههای افراطی ظاهریه و معتزله اختیار کردند. حنابله و سایر ظاهریه (مذهب اهل سنت افراطگر) گفتند کلام خدا، یعنی قرآن، از حروف و الفاظ و اصوات تشکیل شده که فطری ذات خداوند و بنا بر این قدیم اند. گروهی از حنابله براه افراط رفتند و گفتند حتی جلد و شیرازه قرآن هم قدیم است.¹ معتزله و بخشی از روافض از جهت دیگر افراط ورزیدند و مدعی شدند که قرآن مخلوق است. آنها بر این مبنا که اگر صفت تکلم قدیم باشد، تعدد قدم پیش خواهد آمد و ایمان به آن شرک، و معارض اصول اساسی اسلام است، صفات خداوند از جمله صفت تکلم را انکار کردند. مضافاً آنها استدلال کردند که «قرآن متشکل از بخشهایی است که بدنبال هم ترتیب یافته اند و هرچه از چنین بخشهایی ترکیب شده باشد، باید حادث باشد.»² پس باید قرآن مخلوق باشد. اشاعره عقیده داشتند که قرآن مرکب از الفاظ و اصوات است، اما لفظ و صوت فطری ذات خداوند نیست. از حیث زبان قرآن، آنها میان بیان ظاهری و انضمامی و معانی حقیقی و قائم بذات آن امتیازی قائل نشدند و گفتند قرآن از حیث آنکه با الفاظ و اصوات بیان شده، بی شبهه حادث است؛ اما برغم معتزله گفتند که معانی قرآن قدیم است و مخلوق نیست. «معنی قائم بذات» فطری ازلی ذات خداوند است³

اشاعره برای روشن شدن این موضوع استدلالهای زیر را مطرح ساختند:

¹ بیهقی، کتاب الاسما و الصفات، ص 198.

² - شهرستانی، همان، ص 53.

³ - المقالات، ص 232.

1. قرآن «معرفت از جانب خداوند» است؛ بنا بر این، از صفت معرفت که از صفات قدیم و نا مخلوق است، تفکیک پذیر نیست. پس قرآن هم قدیم و نا مخلوق است.
2. خداوند همه چیز را با لفظ کُن خلق کرده است و این لفظ که در قرآن است نمیتواند لفظ مخلوق بوده باشد. در غیر این صورت، لفظ مخلوق لفظ خالق خواهد بود و این امری محال است. پس لفظ خداوند نا مخلوق، یعنی قدیم است.
3. آنجا که قرآن میگوید: «آفرینش و فرمان از آن اوست.» (الاله الخلق والامر)¹ میان آفرینش (خلق) و فرمان (امر) امتیازی قائل میشود. پس فرمان خداوند، لفظ یا کلام او که چیزی بکلی سواى امور مخلوق است باید نا مخلوق و قدیم باشد.
4. مضافاً آنکه خداوند به موسی می فرماید: (انى اصطفتك على الناس برسالاتى وبكلامى)² «تورا با پیام و کلام خود بر مردم برگزیده ام» این ایه دلالت بر آن دارد که خداوند صاحب کلام است. خداوند باز موسی را با این عبارت خطاب قرار میدهد: (انى انا ربك)³ (من خدای توام). حال اگر لفظی که خطاب بموسی ادا شده شیء مخلوق باشد، بدان معنی است که شیء مخلوق رب موسی (خدا) است، که محال است. پس کلام خدا باید قدیم باشد. اشاعره باز معتزض شده اند. تمام استدلال های گوناگونی که معتزله در تأیید این عقیده خود که قرآن مخلوق است آورده اند تنها ناظر به بیان قرآن است و نه به قرآن حقیقی «معانی» قرآن است.⁴
5. مسأله رویت خداوند: به لحاظ موضوعی که اشاعره در آشتی آراء داشتند، در مسأله سنت از يك سو و نظر گاههای معتزله و «فلاسفه» از سوی دیگر، راه میانه ای بکشایند. مسلمانان اهل سنت افراطگر و بویژه ظاهریه معتقد بودند که امکان رویت خداوند هست و صالحین به پا داش مخصوص اعمال صالحه خود برویت خداوند نایل خواهند شد. مضافاً اینکه اعتقاد داشتند خداوند بر عرش خود مستوی است، در جهات مختلف وجود دارد و قابل اشاره است. معتزله و «فلاسفه» چون لازمه رویت را وجود جسمانی خداوند میدانستند و برای ذات باری وجود جسمانی را محال میدیدند، منکر امکان رویت خداوند بچشم بودند. اشاعره در مقام خالقیت

1- اعراف/54.

2- اعراف/144.

3- طه/11.

4- میزان الاعتدال، چاپ الله آباد، ص 179؛ اشعری، المقالات، ص 582 تا 602.

معتزله و «فلاسفه» و موافقت با طبقه اهل سنت، رؤیت خداوند را ممکن دانستند.¹ اما نمیتوانستند با این دیدگاه شان که خداوند ذوجت و قابل اشاره است، موافق باشند. اشاعره این اصل فلسفی را پذیرفته بودند که هر چه ذوجت و متحییز باشد، باید عارض و حادث باشد و خداوند وجود ذوجت محدث نیست. این اذعان، اشاعره را با دشواری روبرو میساخت. چه اگر خداوند ذوجت نباشد و تنها شیء ذوجت دیده شود، پس خداوند قابل رؤیت نیست.² اما این استنتاج به اعتقادی که به امکان رؤیت خداوند داشتند، تعارض داشت. بنا بر این، برای رهایی از این دشواری گفتند امکان رؤیت چیزی که حتی در برابر مدارك حضور نداشته باشد، هست. و این عقیده ای بود بس غریب و غیر قابل دفاع، چرا که همه اصول نورشناسی (ابصار) را انکار میکرد.

حتی اگر حس رؤیت ما «تأثیر»ی را که شیء بر آن میگذارد ادراك نکند، رؤیت خداوند میسر است. وانگهی برای خداوند ممکن است. که در انسان توانایی رؤیت خود را خلق کند، بدون آنکه شرایط لازم رؤیت از قبیل حضور خود شیء در زمان و مکان با هیئت انضمامی، حالت عادی اعضای متناسب حسی، نبودن مانع یا رادع در کار ادراك حسی و غیره موجود باشد؛ و اگر چه خداوند ذوجت و موجود در زمان و مکان نیست، «با وصف این ممکن است که او خود را چون ماه تمام بر مخلوقاتش مرئی بگرداند.» (و این در حالی بوقوع می پیوندد که بشر در روز رستاخیز با شمایل و مشاعری که در دنیا توسط ادراکات حسی او تعبیه شده است بعثت نمی یابد بلکه انسان را خداوند دارای توانایی های فوق حالت موجوده میدهد که میتواند بسا ادراکات درد ناکی را که باعث تباهی اش در دنیا میشود با توانایی ای که ثمر، همان بعثت دوباره او است تحمل نماید. فلذا دید انسان در روز جزا همان دیدی نیست که بعد دنیائی داشته باشد و رؤیت هم که صورت می گیرد با مجز بودن قوه ابصار خارق العاده که از اثر بعثت وی در روز جزا برایش تفویض میگردد، امکان می پذیرد.) مضافاً اشاعره مدعی شده اند که بدلیل دیگر، رؤیت خداوند بدون آنکه تأثیری بر عضو حسی داشته باشد، ممکن است.

اشاعره به دشواری دیگری روبرو بودند. معتزله متعرض این نکته شده بودند که چنانچه رؤیت خداوند ممکن باشد، باید در همه شرایط و در همه اوقات ممکن باشد، زیرا این امکان یا به لحاظ ماهیت خداوند است، یا به جهت

¹-الابانه، ص 9.

²شیلی، همان، ص 63؛ ترجمه فارسی ج/1، ص 50؛ تاریخ علم کلام، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، ج/2، ص 9.

صفت لاینفکی در او . و در هر دو حالت باید در همه اوقات ممکن باشد و چنانچه اگر در همه اوقات ممکن باشد ، باید اکنون ممکن باشد ؛ و اگر رؤیت او اکنون ممکن است ، باید هم اکنون او را دید ، چه اگر همه شرایط «رؤیت» موجود باشد ، تحقق بالفعل باید به تحقق پیوندد . (قبل از آنکه دیدگاه های اشاعره را در این مورد بیان کنیم باز هم به همان نکته تأکید میشود که وقتی بشر در بعثت دوباره اش به نشاء جدید می رسد ادراکات حسی وی نظر به وضعیت و ماحول محیطی که در آن دوباره بالنده اش ساخته است آنقدر حساس و فعال میگردد که با عنایات پروردگار میتواند بسا افعالی را که در دنیا برایش مردود و حتی ناممکن بوده است بطور سهل و ساده به آن دسترسی بیابد که یکی از صدها مواردی که توانایی های خاص انسان را به نمایش میگذارد همانا رؤیت خداوند با عنایاتش بکسی که اراده کرده باشد و توانایی ملزمه های حسی نوری در آن شخصی که دوباره در هیئت آدمی اما با طاقتمندی و توانایی های شگرف در روز جزا میباشد .) اشاعره نیز بطرز بسیار ساده ای به این ایراد پاسخ گفتند: «حتی اگر هشت شرط رؤیت موجود باشد . تحقق بالفعل رؤیت را ضروری نمی دانیم.»

اشاعره دیدگاه های شان را به اساس و اتکالی و حقی اثبات میکردند . بر اساس قرآن : موسی از خداوند تقاضا کرد : «ربی انظر الیک»¹ یعنی : (ای پروردگارم خود را بمن بنمای تا بتوانم بر تو بنگرم) اگر موسی این امر را ممکن می دید چنین تقاضای را نمی کرد . در غیر این صورت باید فرض کرد که موسی یا عدم امکان رؤیت خداوند را میدانست یا نمیدانست . هر دو شق محال است ، چه شخص با فراستی چون موسی نمیتوانسته از چنان امر نا ممکن غافل بوده و تقاضای امری که با عدم امکانش وقوف داشته است کرده باشد .

از این گذشته بر اساس قرآن خداوند به موسی فرموده است : «انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی»² ، اگر کوه بر جای خود استوار بماند ، تو هم مرا خواهی دید «اگر مقدمه ممکن باشد ، نتیجه هم باید ممکن باشد ، در اینجا مقدمه ، که همان استواری کوه باشد ، فی فی نفسه امری ممکن است . پس نتیجه که رؤیت خداوند باشد ، باید ممکن باشد . چند آیه دیگر هم مؤید نتیجه است.³

1- اعراف/ 143

2- اعراف/ 143

3- الابانه، صص 13 تا 20

6. چند مسأله مورد منازعه اشاعره و معتزله: این منازعات که اشاعره بر سر آن اختلاف دارد و به درجه دوم قرار دارد این اختلافات اند: وعده ثواب و وعید عقاب خداوند؛ آیا خداوند میتواند مخلوقات خود را در اتیان افعالی که نسبت بدانها هیچ توانایی نداشته‌اند مسئول بداند؟ آیا افعال الهی مقید به ابتداء بر موازین عقلی و غرض است؟ آیا خداوند مجبور است آنچه به مصلحت عباد است انجام دهد؟ و آیا معرفت خداوند و شناختن هستی او بر عقل مبتنی است یا بروحی؟

این مسائل کلامی کم و بیش تبعات اساسی ای هستند که اشاعره و معتزله بر سرشان اختلاف داشتند. اشاعره معتقد بودند که خداوند تنها علت حقیقی و مؤثر تنها از آن او و نا محدود است. اراده او مطلقاً آزاد است و هیچ چیز آنرا تعیین نمیکند هر قدرتی که بشر بظاهر دارا است، خداوند بدو عطا فرموده است. انسان واجد قدرت حقیقی و مؤثر نیست، خداوند که در افعالش آزادی مطلق دارد، مقید به اتیان افعال بر حسب غرض عقلی نیست. فعل او غایتمند نیست، چه اگر غایتمند می بود، افعال او را چیزی خارج از او و کسی سوای او تعیین میکرد. خداوند نمیتوانست مطلقاً آزاد باشد. غرض خارجی قدرت مطلق خداوند را محدود میسازد. ابوالحسن اشعری چون "اسپینوزا" بر این عقیده بود که در ذات باری غرض که فعل او را تعیین میکند، نیست. از این دیدگاه غایت ستیز *anti-teleological* این نتیجه حاصل میشود که چون فعل خداوند غایتمند نیست، او مقید بدان نیست که آنچه در حق مخلوقاتش انجام میدهد، بهترین افعال باشد. بهره‌اراده اوست عمل میکند. اما چون عاقل مطلق و وجود عادل است، به واقع افعال او سرشار از حکمت است.¹

اشاعره بر خلاف معتزله معتقد بودند که خداوند میتواند ما را مسئول افعالی بگرداند که هیچ قدرتی در انجام آن نداشته باشیم. معتزله میگفتند خداوند نمی تواند چنین کاری کند، زیرا که متمایل با عقل و آن از ناحیه خداوند عمل ظالمانه خواهد بود؛ همه مکاتب کلامی اسلامی پذیرفته اند که قدرت با استطاعت انسان در اجرای امور را خداوند عطا فرموده است. اما بر سر این مسأله که چنین قدرت با استطاعتی در اتیان هر فعلی برآستی مؤثر است یا نه، اختلاف آراء هست. معتزله و قدریه بر آن بودند که قدرت انسان کاملاً مؤثر است و یا رای اتیان افعال را دارد. اما اشاعره که این قدرت را مکتسب میدانستند، میگفتند که نمیتواند نیروی مؤثری داشته باشد در باب اتیان فعل هم موضع شان مشابه است. بی شبهه خداوند این توانایی

¹المقالات، همان، ص 252؛ شبلی، علم الکلام، ص 59.

را چون عرض عطا فرموده، اما معتزله و بویژه ابواهدیل علاف می‌گفتند که این توانایی همزمان با اتیان عمل به انسان عطا میشود. اشاعره معتقد بودند که این توانایی پیش از اتیان بالفعل عمل عطا شده است. لکن چون فعل در انسان معرض محض است، تنها وجود آنی دارد و در اتیان فعل برای انسان استفاده عملی ندارد¹ هرگاه که فعل عملاً محقق شود، وجود آنها از میان می‌رود. بنا بر این انسان فعلی را انجام میدهد، بدون آنکه عملاً قدرت و استطاعت اتیان چنان فعلی را داشته باشد. او مسئول افعالش شناخته میشود، زیرا در انتخاب یکی از از دو شق فعل مختار بوده و به اتیان فعلی که بدان طریق برگزیده، عزم کرده است، اما نه انتخاب او می‌تواند فعل را خلق کند و نه عزم او. خداوند است که فعل را خلق میکند و از این رو علت مؤثر و حقیقی فعل اوست.²

بر سر موضوع وعدهٔ ثواب خداوند به صوابکاران و وعید عقاب به خطاکاران تقریباً مجادله مشابهی هست. معتزله عقیده داشتند که خداوند ناچار است به وعد و وعید ثواب و عقاب وفا کند. هر فعل چه حسن و چه قبیح باید سیر خود را سپری کند و نتیجه منطقی و عادی خود را در پی داشته باشد. بنا بر این فعل درست باید ثواب در پی داشته باشد و فعل نا درست عقاب را. خداوند در قرآن وعده‌های داده است که نمیتواند خلاف آنها عمل کند - چرا که او عادل است - به این معنی که او نمیتواند صوابکار را عقاب دهد و خطاکار را ببخشد.

از سوی دیگر اشاعره می‌گفتند که چون خداوند قادر مطلق و در اراده خود مختار و مطلق است میتواند بندگان خود را حتی که مرتکب گناهی نشده باشد کیفر دهد یا بندگان را که حتی اعمال صالح نکرده باشند، پاداش دهد. هیچ چیز خداوند را مقید نمیکند؛ اراده او تابع ملاحظات غایبمندان نیست. خداوند بر حسب ضرورت درونی ماهیت خود است که به وعده‌های ثواب به صوابکاران وفا میکند و خلاف آن عملی از او سر نمیزند. و از رحمت بی پایان اوست که برغم وعید عقابی که برای افعال قبیح داده، میتواند بنده خطاکار را یا شیرینی را مورد عفو قرار دهد. رحمانیت او نیز به حسب ماهیت اوست، چه او بخشنده ترین و مهربان ترین موجودات است.

¹المقالات، ص 43.

² - شهرستانی همان، ص 53.

د. مابعد الطبیعی اشعری:

گرایش اشعری کلامی بود و مباحث او چندان به فلسفه آمیخته نبود.¹

اما نسلهای بعدی اشاعره، رسیدن به مقصود اصلی خود را، که دفاع از ایمان و هم آهنگ ساختن عقل و وحی باشد بدون ارجاع به ماهیت غایی حقیقت، ناممکن دیدند. بهمین لحاظ نظام کلام اشعری بدون پشتیبانی مابعد الطبیعی ناقص می نمود. نظام کلامی اشعری توسط اشاعره متأخر تر بخصوص با قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی، که یکی از اعاضم آنها بود، به نحو کامل گسترش یافت او بسال 1013/403م در بصره وفات کرد. باقلانی متفکر اصیل بزرگی بود و کتابهای او در باره کلام و سایر موضوعات مختلفه ارزشمند میباشد. او در تتبعات کلامی خود چند قضیه مابعد الطبیعی محض را از قبیل جوهر وحدت مفرد است، عرض فقط وجود عارضی دارد و نمیتواند در کیفیت موجود باشد، و خلأ کامل میسر است، بکارگرفت و از این رو به مکتب اشعری مبانی مابعد الطبیعی داد یکی از دانشمندان غربی در مورد باقلانی گفته است: «از علوی مقام اوست که مهمترین عناصر را در هیئت جاودان جای داده و در طرحی که شاید جسورانه ترین طرح مابعد الطبیعی و به احتمال قریب به یقین در جامع ترین طرح کلامی که تا کنون به اندیشه بشر خطور کرده، سهیم بوده است، از سویی فرو باریدن اتمهای لوکو تیوسی در فضای تهی، مواند های خود گستر و هم آهنگی از پیش بنیاد لاینیتیز و همه اشیا فی نفسهی کاتی در برابر آرای متوازن اشاعره لنگ و در همسازی با خود، ناتوانند؛ و از سویی دیگر حتی دقت نظر کالون آنطور که در اعتقادات آلمانی تکامل یافته، یارای رقابت با دقت خدشه ناپذیر استنتاجهای مسلمین را ندارد.»²

اشاعره: «برای مواجهه با فلاسفه معاصر خود بر اساس مبانی خود آنها به بحث فلسفی می پرداختند. « که نتیجتاً خود فیلسوفان مابعد الطبیعی بزرگی شدند.

آنها به بحث پیرامون مهمترین اصول اساسی اسلام که عبارت اند از: 1) وجود خداوند بمنزله خالق عالم و وحدت و یگانگی او؛ 2) ایمان به نبوت محمد (ص) نا گزیر بودند که از براهین خاصی استفاده نمایند. ما در این قسمت از ثبوت منطقی استدلال اشاعره مبنی بر جوهر اجسام و چگونگی آنها که نهایتاً یکی هستند ولی دارای خصوصیات متفاوت می باشد از آنجایی که يك بحث فلسفی خیلی دشوار و پیچیده است می گذریم. صرفاً یاد آور میشویم که اشاعره به

¹ - تاریخ فلسفه، همان، 335؛ شبلی، ص 57؛ اقبال لاهوری، 55.

² - Macdonald Development of (Muslim Theology), Jurisprudence and Constitutional Theory, PP 200-01.

معجزاتی که بر مبنای برهان نبوت قرار میدادند، ایمان کامل داشتند و برای دفاع از این دیدگاه قوانین طبیعت را انکار میکردند. آنها وجود علیت در طبیعت را منکر میشدند و خداوند را تنها علت همه چیز می شمردند. و از همین سبب بود که نظریه مابعد الطبیعه را بسط میدادند. اشاعره مقوله جوهر و عرض را نگاه داشته و از سایر مقولات، کیفیت مکان و زمان و غیره که چیزی جز اعتبارات نسبی نیستند و صرفاً مدرك ذهنی اند و دارای واقعیت عینی نمیشدند قائل نشده اند.

همچنان اشاعره معتقد به این هستند که موادی را که ادراك میکنیم اجزای لایتجرای هستند که از عدم بوجود می آیند و باز معدوم می شوند و عالم را ساخته از چنین اجزاء لایتجزا میدانند.

اشاعره منکر قدرت در علیت نیز بودند، از این سبب است که رابطه ضروری میان چنان علت و معلولی را انکار میکردند. شبلی متعرض این نکته هست که اشاعره اندیشه علیت را بنسبت دفاع از امکان معجزاتی که به اعتقاد آنها نبوت بصدر آنها بستگی داشته، ترك گفته اند. چنانچه مذهب اهل سنت هم به معجزات معتقد است و هم به قانون عمومی علیت، اما در عین حال قابل به این بودند که بهنگام صدور معجزات، خداوند اجزای این قانون را متوقف میکند و بنا بر این استثنا می گذارد. شخص ابوالحسن اشعری قائل به این بود که هر علتی همواره باید معلول یکسانی داشته باشد ولی اشاعره با دیدگاه های اهل سنت در این مورد موافق باشند لذا امکان معجزاتی که قانون علیت را بطور کلی مردود می شمرد، ثابت میکنند.¹ اشاعره در استدلال خود خدا را علت طبیعی نمیدانند، بلکه خدا را علت مطلق می پذیرند. باید یاد آور شد که ابوبکر باقلانی یکی از رجال بکمال رسیده در اشاعره میباشد که دارای اندیشه ها و نظریاتی میباشد که مخالفت شدیدی از ناحیه اهل سنت بویژه از جانب پیروان احمد بن حنبل مواجه گردید. لکن حنفیان ماتریدی را که معاصر اشعری بود و آراء او در نکات جزئی خاص متنازع فیه با آراء اشعری تفاوت داشت، ترجیح دادند²

سلطان آلپ ارسلان سلجوقی و وزیر مشهورش خواجه نظام الملک اشاعره را در کف حمایت خود گرفته و خواجه نظام الملک در سنه 1066/459 مدرسه نظامیه بغداد را بمنظور دفاع از آراء اشاعره ایجاد کرد که ابولعالی عبدالملک جوینی مجال

¹ - شبلی، همان، ص 64.

² - شبلی، همان، ترجمه فاری ج/اوا، ص 72.

آزادانه یافت تا به ترویج آراء این مکتب پردازد. و این مکتب در شرق و غرب اسلام توسط جوینی و امام غزالی معروف و اقبال

گستره مردم را یافت.¹

¹ - تاریخ فلسفه در اسلام ، جلد اول ، بکوشش میر محمد شریف ، چاپ مجتمع دانشگاهی ادبیات و علوم انسانی تهران ، 1362، ص316
به بعد.

حصه دوم

فصل سی و یکم

خاندانهای شاهی خراسان و

دستگاه خلافت از معتصم تا المعتضد

چکیده: نحوه حکومت داری امویان و عباسیان - دستگاه خلافت از معتصم تا ختم (عبدالله بن طاهر و جنگ با مازیار - شورش بابک خرم دین - افشین بابک را از پا در می آورد - فتح بذا - عاقبت کار مازیار - عاقبت کار افشین - شروع سلطه گری ترکان در عهد معتصم - دوره های متمایز در خلافت عباسی - استیلای اعراب - استیلای خراسانیان - استیلای ترکان - ناسازگاری محمد بن قاسم عاوی - جنگ با ذطیان - مرگ معتصم - فرمانروایان عهد واثق - کشته شدن احمد بن نصر بخاطر داشتن افکار ضد معتزلی - درگذشت واثق - رقابت ترکان برای تعیین جانشین برای واثق - تعیین المتوکل علی الله - بیعت به ولایت عهدی - شورش ارامنه - قتل محمد بن عبدالملک بفرمان متوکل - قتل ایثاخ - قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب - ویران کردن قبر امام حسین بن علی (رض) - قتل المتوکل علی الله - خلافت المنتصر بالله - خلافت المستعین بالله - حرکت علویان - خلافت المهتدی بالله - خلافت المعتد علی الله استیلای صفار بر فارس و طبرستان - استیلای صفار بر خراسان و انقراض طاهریان - فتنه زنج - دولت طولونی

مقایسه‌ی از نحوه حکومت داری امویان و عباسیان:

عباسیان همانند امویان خلافت اسلامی را دنیوی ساختند ، لیکن طرز حکومت آنها از خیلی جهات با امویان فرق داشت ؛ امویان مظهر عصبیت عرب بودند ، در حالیکه در خلافت عباسی در پی این بودند که دولتی ایجاد گردد که در آن عرب و غیر

عرب از همه حقوق و مزایا بهره مند شوند که این هدف از یکطرف لباس تعصب را از جان دولت مردان عباسی دور می ساخت و از جانب دیگر این مأمول با جهان بینی اصیل اسلامی برابر می نمود، چنانچه در صدر اسلام عرب و غیر عرب صرفاً از دیدگاه های تقوی و مؤمن به ملاحظه میگردید؛ از جانب دیگر در زمان عباسیان حکومت اسلامی در خلافت شرقی آتقدر گسترش یافته بود که از وادی سند در هند شمالی تا به مصر که با قیروان و مغرب همسرحد بود احتوا کرده بود و خلافت اسلامی با پهنایی به این بزرگی نمی توانست بدون توأمیت ملت های خراسانی - ایرانی - ترك و غیره يك دولت گسترده چندین ملیتی را اداره نماید، بنا بر آن سلاله عباسیان ترجیح دادند تا توأمیت و وحدت برادرانه را در چارچوب نظام اسلامی با سایر اقوام و نژادها ترویج دهند که مضاف بر آن بسا مشکلات و کارشکنی هایی که در بین زعمای عرب تبار در خلافت رخ میداد توسط همیاری شهروندان غیر عرب خنثی میگردید که به این ترتیب خطر سقوط این دودمان که جانشین امویان شده بودند با آن درد سر که باعث سقوط دولت اموی بود با اشتراك اقوام غیر عربی (خراسانی) خود را خلاصی دهند که این باعث شد عباسیان درازترین دودمان خلافت را در تاریخ ملتها بجای بگذارند، در حالی که امویان با يك عصیان داخلی بین خودی سرنگون گردیده و از پا در آمدند. از جانبی مظهریت قدرت در دستگاه خلافت عباسی توسط خراسانیان و خاندانهای بزرگ آن حفظ و تعیین میگردید چنانچه دیده میشد که فضل بن یحیی برمکی تا کدام سرحد در خراسان حضور بهم رسانیده بود و یعقوب لیس سفار با چه نیرویی کلیه مناطق خراسان را منقاد خود گردانیده بود که به دولت عباسی هر دوی اینها وفادار و از سرداران و حکمرانان بنام عباسی خراسانی بشمار میرفتند.

مأمون که بر امین غلبه یافته بود هرگز نگذاشت که خاندانهای عربی برای کسب قدرت و نفوذ فرصت یابند و این بخاطر آن بود که مراجل یا مرجیله مادر مأمون خراسانی الاصل و دختر استاد سیس باد غیسی از سرداران بزرگ خراسانی و از کنیزکان زبیده بانوی رشید بود و جا داشت که اعراب خلافت عباسیان را در عهد مأمون خلافت خراسانیان نامیده بودند.

در سنه 218 هجری پس از فوت مأمون برادرش معتمد بخلافت نشست و این وقتی بود که ترکان در دستگاه خلافت او راه یافتند، که پس از آن رفته رفته نفوذ عرب از اثر دستکاریهای ترکان در خلافت رو به کاهش گذاشت بقسمیکه دستگاه خلافت در خطر تجزیه قرار گرفت که با خلافت کوتا و ائق در 227 تا 232 ه و برادرش متوکل در 232 تا 247 ه راه را برای غلبه ترکان در دستگاه خلافت کشودند.

دستگاه خلافت معصم

فضل بن مروان که خطی نیکو داشت به نزد یکی از دبیران معصم بنام یحیی جرمقانی رفت و چنین بود که توسط وی فضل به مقام دبیری معصم رسید و با وی بمصر رفت و آنگاه پیش از درگذشت مأمون به بغداد آمد که دستورات معصم را می نوشت و زمانی که معصم به خلافت رسید فضل همه کاره دربار شده بود که تقسیم همه دیوان ها و گنج ها در زیر دست وی صورت می گرفت .

این دبیر آنقدر قدرت بهم رسانید که اکثر دستورات خلیفه را نا دیده می گرفت که این عمل فضل باعث ضعف در دستگاه خلافت معصم را تقویه میکرد چنانچه یکی از ندیمان و نزدیکان معصم به وی گفت: « مگر پنداری که که اکنون بمقصود رسیده ای، از خلافت فقط اسمی از تو است، بخدا دستورات از دو گوشت آنطرفتر نمی رود . خلیفه فضل ابن مروان است که دستور میدهد و دستور وی در دم روان می شود .»¹

طبری از ابن داؤد نقل میکند که گویند: « در مجلس معصم حضور می یافتم . بارها شد که شنیدم به فضل بن مروان می گفت: «فلان و بهمان مقدار مال بمن فرست» فضل بدو میگفت: «موجود نیست .» میگفت: «یک ترتیبی فراهم کن» میگفت: «چه ترتیب فراهم کنم، کی این مقدار مال بمن میدهد؟ پیش کی پیدا کنم؟»²

به این ترتیب دولت پهناور در خلافت اسلامی بدست يك خلیفه ضعیفی افتاده بود که وزیر و ندیم و دبیر وی فضل بن مروان حتی انگشتی دست او را گویا که من داده ام از دستش می ربود .

¹ - تاریخ طبری ، ج/13، ص 5814.
² - تاریخ طبری همانجا.

در زمان چنین خلیفه بی تدبیر و ضعیف الاراده (معتصم) در سال 221 هـ نبرد سختی میان بابک و بغای بزرگ اتفاق افتاد که در نتیجه بغا به هزیمت شد و اردگاهش تاراج گردید. و در همین سال افشین به بابک تاخت آورد و او را هزیمت داد. که ما از جریان بر خورد های که میان آنان باعث ویرانی و غارت هر دو طرف و پی آمد هایی را که بار آورد گذشته و همینقدر تذکر میدهیم که بابک اموالی را که خلیفه بخاطر تقویت افشین فرستاده بود و بغای بزرگ ماموریت داشت تا آن کاروان بزرگ را حمایت کند تا اموال بطرف مقابل برسد توسط بابک غارت شد که مسأله بهمین جا ختم نشده و جنگ های مدهشی را بین ابوسعید، بابک و افشین سبب شد که از اثر آن جانها و مالهای زیادی به تباهی رفت و خرم دینان برهبری بابک هزیمت شدند که در نتیجه طرخان یکی از سرداران بابک نیز کشته شد.

خلیفه در سال 221 هـ برای افشین توسط ایباخ مال و مردان جنگی فرستاد که افشین توسط همین به قوت الظهر سپاه خود پرداخت. و عاقبت الامر قوای افشین به نیروی بابک خرم دین پیروز شد و شهر «بذ» را اشغال کردند و همه مالهای را که قبلاً به توسط بابک غارت شده بود واپس گرفتند و پسر سنباط را که با بابک همدست بود با خود بگرویدند و به این ترتیب بزرگترین معاند اسلام در خراسان از بین رفت. و در سال 222 هـ افشین بابک را با برادرش به نزد معتصم رسانید.¹ عزالدین ابن اثیر نیز این واقعه را همانند طبری در سال 222 هـ/835 م بیان نموده که به سرکردگی و حمایت جعفر خیاط سپه سالار معتصم با سی هزار دینار کمک مالی به افشین فرستاد که نتیجتاً بابک و طرفدارانش خلع قدرت گردیده و وی با خانواده و فرزندان و سنباط توسط افشین به نزد معتصم به اسارت آورده شدند.²

بهبتر است کمی هم از اینکه افشین که و از کجا و از کدام تبار بوده است؟ سخنی می آوریم تا این سردار بزرگ که باعث سقوط بابک خرم دین که از بزرگترین معاندان خاندان عباسی بود گردید: «افشین امیر زاده اشروسنه را که معتصم بدفع آن (بابک) گسیل کرد. این افشین که خیدر بن کاؤس نام داشت در زمان مأمون اسلام آورده بود و چون از پدر و برادر ناخرسندیهای میداشت لشکر خلیفه را به سرزمینهای اشروسنه که بین فرغانه و سمرقند بود و تا آن زمان استقلالی داشت هدایت کرده بود. خود او نیز در لشکر خلیفه جانفشانیها کرده بود. چندی در مصر جنگیده بود و یک چند هم درغزای روم

¹ - طبری، همان، ج/14، صص 4835 الی 4854؛ الکامل

² - عزالدین ابن اثیر، ترجمه احمد رضا آژیر، انتشارات اساطیر، 1370، ج/نهم، صص 3998 تا 4009.

خدمت کرده بود . وقتی معتمصم این سردار تازه مسلمان شده را بجنگ بابك كه گفته آمد فرستاد او را بسیار اکرام كرد و ساز و آلت و دستگاه و نعمت فراوان داد . و بقیه داستان كه گفته آمد .

زمانیکه بابك را با خانواده اش به نزد معتمصم خلیفه عباسی به اسارت آوردند . او به امر معتمصم توسط جلاد خود بابك كه «نود» نام داشت دست و پا بریده شد و سرش را بریده به امر معتمصم به خراسان فرستادند و بدنش را با شكم دریده به دروازه سامرا در نزدیکی گردونه آویختند و سپس عبدالله برادر بابك و همراه پسر شروین طبری پسر شاه طبرستان را به نزد اسحق بن ابراهیم بردند و چنانیکه با بابك كردند اوشان را نیز بهمان شیوه اعدام نمودند . مجموع کسانی را كه توسط بابك در مدت بیست سال بقتل رسیده طبری دو صد هزار و پنجاه و پنج هزار و پانچصد كس ذكر کرده است¹ كه توسط الكامل و یعقوبی نیز تأیید شده است .

همچنان اندر این سال شهر عموریه كه از متحدان بابك بود و بالای مسلمانان تاختهای آورده بودند كشوده شد كه معتمصم خود در آن حضور داشت .

در سال 224هـ/838م مازیار بن قارن بن ونداد هرمزد در طبرستان با معتمصم ناسازگاری كرد . انگیزه چنین بود كه او عبدالله بن طاهر عامل باج معتمصم را خوش نداشت و باژسوی وی نمی فرستاد ولی معتمصم او را می فرمود كه باژ خود به عبدالله پردازد ، لیک مازیار پاسخ میداد كه : جز بتوبكسی باژ نپردازم . به این ترتیب ناسازگاری میان عبدالله و مازیار ژرفا یافت . عبدالله به معتمصم نامه می نگاشت و به هراس او از مازیار دامن میزد .

افشین كه بر بابك پیروزی یافته بود جایگاهش نزد معتمصم فزونی گرفت ، از فرمانروایی خراسان را در دل پروراند و توسط نامه ای به مازیار از دوستی خود برای او آشكار بداشت و او را آگاهانید كه معتمصم نوید فرمانروایی خراسان بدو تفویض کرده است . . افشین امید می برد كه اگر نافرمانی عبدالله با مازیار فزونی یابد در فرمان فرمانروایی خراسان بدورسد . و از این

¹ - صبری ، همانجا ، ص 5883-5885، ج/15.

رومازیار را به نافرمانی برمی‌انگیخت، مازیار هم فرمانبرداری کنار نهاده راه طبرستان بروی همگان بست . معتمم به عبدالله بن طاهر نامه نوشت و او را بجنک با مازیار فرمان داد ، از سوی افشین به مازیار نامه نوشت و او را به جنک با عبدالله بن انگیخت . سرانجام مازیار نافرمانی خلیفه پیشه کرده و از مردم بیعت ستانید او دشمنان خود را به بند و زندان محکوم کرد و برزیگران را فرمود تا دارایی مالکان بزرگ را به یغما برند . مازیار توسط یکی از سرداران خود سرخاستان همه باشندگان ساری و آمل را به کوهستانی که هرمز آباد نام داشت برده و زندانی کرد و به این ترتیب مازیار قلعه های آمل و ساری و طیمس را ویران کرد . این دیواره های مستحکم از قدیم سدی برای حفاظت مناطق آمل و ساری و طبرستان که چندین میل درازا داشت در مقابل (هجوم) ترکان بود . مردم گرگان از اینکار نگران شدند و پاره از آنها به نیشاپور گریختند . عبدالله بن طاهر عموی خود حسن بن حسین بن مصعب را با سپاهی گران برای حفاظت گرگان بگماشت و او را فرمود تا نزدیکی خندق فرود آید که سرخاستان آنرا کنده بود . حسن در کنار خندق فرود آمد و فاصله میان او و سرخاستان همین خندق بود . این طاهر حیان ابن جبلة را با چهار هزار سرباز به قومس گسیل داشت و او در کنار کوهسار شروین اردوزد . معتمم نیز از سوی خود محمد بن ابراهیم بن مصعب برادر اسحاق بن حسن بن قارن طبری و طبریان همراه او و منصور بن حسن خداوندگار دماوند را برای جنک با مازیار از هر سو در بر گرفتند . سربازان سرخاستان با سربازان حسن بن حسین از بس نزدیکی با هم گفتگو میکردند ، از این رو پاره ای از سربازان سرخاستان با هم همدستان شده از خندق گذشتند تا راهی برای یورش بیابند . حسن از آن تدبیر نا آگاه بود . ناگاه سپاهیان او دیدند که یاران آنها از دیوار گذشته اند . سپاهیان به همدیگر نگریستند و ناگاه جنبیدند و یورش بردند . گزارش به حسن رسید و او فریاد زد که ای جماعت دست بدارید ، ولی آنها گوش بدو ندادند و درفش خود را در اردوگاه سرخاستان برافراشتند . سرخاستان که در حمام بود با يك لنگ گریخت و حسن که در مقابل يك عمل انجام شده سربازان خود قرار گرفته بود برای نصرت آنها دعا نموده و از خداوند مدد خواست . یاران حسن به آنها یورش بردند و بدون مقاومتی راه ها گرفتند و اردگاه سرخاستان فرو ستانیدند . و برادر سرخاستان شهریار را اسیر نمودند و تا شب مردم از تاخت و تاز باز ماندند . حسن هم شهریار را کشت . بالاخره سرخاستان از زبونی اسیر شد و توسط نفرهای حسن خونس ریخته شده شد .

حسن سر سرخاستان را به نزد عبدالله بن طاهر فرستاد و حیان بن جبلة وابسته عبدالله بن طاهر با حسن بن حسین سوی طمیس آمده بود و به قارن پسر شهیار که برادر زاده مازیار بود نامه نوشت و او را به شهیاری برانگیخت و پابندان شد که او را به کوهستان پدر و نیایش شاهی دهد . چون حیان او را برانگیخت قارن پابندان شد که کوهستان تا شهر ساریه را تا کرانه گرگان بدو سپرد بشرط آنکه وقتی به پیمان خود پایبندی ورزد او را به کوهستان پدر و نیایش شهیاری دهد .

حیان این ماجرا را به قارن نوشت قارن هم عم خود عبدالله پسر قارن را که برادر زاده مازیار بود با همه سرداران بخوراک خویش خواند و چون خوراک خوردند و جنگ افزارشان فرو نهادند و آرام یافتند یارانش تمام مسلح آنها را در میان گرفتند و او آنها را دست بسته سوی حیان بن جبلة فرستاد و چون بنزد او شدند بندشان کرد . آنگاه حیان با گروه خویش بر نشست و به کوهستان قارن درآمد ، خبر به مازیار رسید و از شنیدن آن اندوهگین شد .

کوهیار برادرش بدو گفت : بیست هزار از مسلمانان از جولاهک و کفاش در حبس تواند و تو خود را گرفتار آنها کردی ، با اینان که در نزد تو در زندان اند چه میکنی ؟ ما زیار فرمود تا همه کسانی را که در بند وی بودند رها کردند و آنها را زینهار داد و آسودگی بخشید .»

زمانیکه مردم از کشته شدن سرخاستان خبر شدند ، حیان به کوهستان شروین درآمد و بر کارگزار مازیار در شروین شوریدند حیان زندانیان را در شروین رهانید . کوهیار برادر مازیار شنید که حیان کوهستان شروین را فرو ستانده و به ساری رسیده است . او محمد بن موسی بن حفص را نزد حیان فرستاد تا بوی زینهار ستاند و او مازیار را دستگیر کند ، به شرط آنکه خود وی مالک سرزمین پدر و نیای خویش باشد . او با احمد بن سقر نزد حیان رفت و هر دو پیام کوهیار را رسانیدند و او این پیام پذیرفت .

از اثر نامه عبدالله بن طاهر بن حسن که به او دستور داده بود تا در کور از کوهستانهای ونداد هر مزلشکرزند . و این از استوار ترین جایگاه آن کرانه بود که دارایی های مازیار در آنجا نهاده شده بود . او به فرمان عبدالله بن طاهر تمام دارایی های مازیار را که در دژ بود در اختیار قارن نهاد . در جریان این وقایع حیان در گذشت و عبدالله عمویش محمد بن حسین بن مصعب را بجای وی نشانند . او به کوهیار نامه نوشت و او را سوی خود خواند و نیکویی کرد و بزرگش بداشت و آنچه خواست بدو داد و با یکدیگر نوید گذاردند تا مازیار را بگیرند .

کوهیار سوی مازیار رفت و از وعده زنهار عبدالله وی را آگاهانید . بدین ترتیب از اثر خدعه و فریب توانستند با زنهار دروغین مازیار را بسوی خود بکشانند و به این ترتیب از عبدالله در مورد سرنوشت مازیار جويا شدند که باوی چه کند ؟ نامه عبدالله به حسن رسید که مازیار و فرزندان و خانواده اش را به محمد بن ابراهیم سپردند تا آنها را سوی معتصم برد ، و نیز به او فرمود تا همه دارایی مازیار را ارزیابی کند و بستاند . او مازیار را فرا خواند و از دارایی او پرسید . مازیار گفت آنچه دارم نزد خزانه دار من است . کوهیار متعهد شد تا دارایی های مازیار را بگیرد و بر خویش گواه گرفت . مازیار گفت : گواه باشید که آنچه من از دارایی خود برداشته امدم نود و شش هزار دینار و هفده دانه زمرد و شش نگین یاقوت و هشت بار پارچه رنگی و یک افسر و یک شمشیر گوهرین و یک خنجر زرین گوهر نشان و یک سبد پر از گوهر که هجده هزار هزار درهم می ارزد . من همه آنها را به عبدالله بن طاهر گنج دار و گزارش نویس سپاه سپردم . ولی شب هنگام بندگان مازیار بشولیدند و به کوهیار بگفتند تو سرور ما را به نزد معتصم فرستادی و حالا میخواهی گنج وی را نیز به تازیان تقدیم کنی وی را بند کردند و عاقبت خونس را ریختند و دارایی ها و استرهای گنجخانه مازیار را به یغما بردند که تعداد شان هزار و دویست تن بود .

بالاخره این مرد بزرگ خراسانی که به طبرستان ، ساری و قومس و ونداد هرمز را زیر فرمان داشت از اثر خیانت برادر و بد عهدی امرای دولت عباسی عاقبت به امر خلیفه معتصم وی را آتقدر بزدند که جان سپرد و در جوار بابک به چار میخ کشیدند .

بدین ترتیب مازیار را به سامره آوردند و به استر نشانند و مازیار را چار صد و پنجاه تازیانه زدند که خسو شد و بعد از نوشیدن آب جان سپارید .

یکسال بعد از کشته شدن مازیار معتصم بر افشین نیز خشم گرفت و وی را به زندان افگند . همچنان هم در این سال معتصم بر جعفر بن دینار که از سالاران معروف او بنام خیاط است خشم گرفت و وی را نیز در بند داشت .¹

¹ - تاریخ کامل ، همان ، ج/9، صص 4011 تا 4058.

اجمالی از دوره خلافت معتصم و شروع سلطه گری ترکان:

دوره اول خلافت عباسی از اثر نفوذ بیش از حد خراسانیان از دوره های بعدی متمایز و ممتاز است چرا که در این دوره از زمان نصب ابوالعباس سفاح و برگزیده شدن او بخلافت که در بخش های قبلی گفته آمدیم، الی شروع خلافت معتصم در 218هـ زمان شکوفایی خلافت عباسی میباشد که خاندانهای بزرگ خراسانی مؤید استمرار و استقرار ثبات سیاسی و نظامی این خانواده در اریکه قدرت میباشد. سرداران خراسانی از ته دل و چنانیکه پرورده آب و خاک خراسان مهین است همواره از خون و دارایی خویش در مقابل این خانواده که از نشانی اسلام حکومت کردند پشتیبانی کرده اند. اما تاریخ گواه است که مردم خراسان از این پشتیبانی بجز خیانت و خدعه چیزی نصیب شان نشده است، کشته شدن بو مسلم بدست منصور و برپادی خانواده برمکیان بدست هارون نشانه های از خطا کارهای این خانواده میباشد که از چشم تیز بین تاریخ پوشیده نمی ماند.

قسمیکه گفتیم عصر اول خلافت عباسی به سبب نفوذ عناصر خراسانی از دوره های بعدی ممتاز است. این عصر از خلافت سفاح آغاز گردید و تا پایان خلافت مأمون ادامه داشت؛ اما از زمان معتصم به دلیل دگرگونی اوضاع خلافت، دوران جدید با مشخصات نو پدیدار گشت. از مشخصات این دوره، زوال قدرت خلفا و اقتدار روز افزون غلامان و درباریانی است که خلفای ناتوان عباسی را در چنگ خود گرفته بود که ما نظیر آنرا در گزارشات خلافت معتصم بیان نمودیم. که بالاخره نفوذ ترکان و عنصر صاعقه چنگیزی باعث معلول از میان رفتن سر چشمه های خانواده عباسی گردیده است؛ چرا که این خانواده زمانی که از نفوذ خراسانیان پشت گرم داشتند توانستند چندین توجعات خورد کننده حرکت های مانند سند باد - مقنع (سپید جامگان) - شورش های سیستان و جبال - استاد سیس و دیگران را به یاری خانواده های خراسانی دفع نماید و زمانیکه این خلافت از عناصر خراسانی خالی گردید حتی نظام قدرتمند امپراطوری اسلامی که از کران تا کران کره زمین را احتوا کرده بود توانست این خانواده را از پس لرزه های صاعقه چنگیزی که با آخرین توش و توان خود را تا پای دیوار های بغداد رسانیده بود استادگی نماید و یکباره این خلافت چندین صد ساله را بدست آل بویه سپاریدند.

با از بین رفتن شبکه حمایتی و پشتیبانی مستحکم خراسانیان، خلافت عباسی برور سرچشمه‌های قدرت خویش را بدست خویش نابود ساخته و زمینه ضعف را فراهم ساختند، زیرا آنان با خیانت به داعیان خود و کشتن رهبران خراسانی و از میان برداشتن خاندانهای بزرگ و خدمت گار چون آل برمک و خاندان سهل حمایت و پشتیبانی خود را از دست دادند و همچنان افتادن در محبط لذت و گناه وزن بارگی و عیاشی‌های زنجیره‌ای در این حال و هوایی که محمد، پسر هارون، با لقب المعتم بالله بر سریر خلافت تکیه زد کوشش‌های وی برای برقراری امنیت در سرزمین وسیع عباسی و سرکوب کردن آشوب‌های بزرگ و شورش‌های خطرناکی که در اطراف و اکثاف قلمرو اسلامی بوجود آمده بود، نیازمند سپاهی نیرومند و یاران فداکار بود؛ در حالیکه تاریخ مشعر است که همه تلاشهای خلیفه در میان هاله‌ای از فساد و توطئه درباریان و خاندانهای اطراف آن به ناکامی می‌انجامید و هر روز تعدادی از این سروران خراسانی که ستون امنیت و اقتدار را در قلمرو خلافت شرقی دشتند با آتش کینه و حسد اطرافیان خلیفه در آتش این حسودی و بیش خواهی نابود و از قدرت رانده میشدند و چه بسا که خاندانهای شان در بازارهای مکر و فریب در بیع قرار میگرفتند که توسط غلامان بفروش میرسید. مانند نمونه‌های آنرا در حرکت‌های مازیار و افشین و سایر سرداران خراسانی که در نهایت ذلت از سوی خلیفه المعتم محکوم بمرگ شدند در بالا تذکر دادیم. این عوامل باعث شد تا نه عرب و نه خراسانی حاضر بودند با او همکاری و از وی پشتیبانی نمایند. از این رو معتم به عنصر ترك روی آورد. برای روشنتر شدن این موضوع، چگونگی و علل روی آوردن معتم را به عنصر ترك بیان میکنیم.

داشتن تشکیلات اداری کارآ و نیروی نظامی قدرتمند عوامل مهم پایداری حکومتها میباشد که ظهور هر گونه اختلال در سازمان اداری یا نیروی نظامی میتواند زمینه فروپاشی دولت‌ها را فراهم سازد که علمای جامعه شناسی و تاریخ نگاری چون یعقوبی و ابن خلدون و طبری و ابن اثیر و دیگران دوره خلافت عباسی را به سه دوره متمایز ساخته‌اند:

1. دوره سلطه اعراب: اعراب پس از رحلت رسول اکرم (ص) دیری نپایید که اعراب مرزهای ایران و روم و شامات را در نوردیدند و خودشان را تا کناره‌های جیحون در شمال و سند در شرق رسانیدند که کارنامه‌های شان در بخش‌های قبلی گفته آمد. خانواده بنی امیه بنا بر سیادت عربی حکومت خودش را استوار ساخته بود که به هیچوجه غیر عرب

را در دستگاه خلافت راهی نبود و با نهایت خواری و پستی حتی به مسلمانان غیر عربی می‌نگریستند که این عمل آنها باعث شد تا مردمانی از خراسان بشورند و ابولعباس سفاح را بر خلافت بیعت نمایند که بعد از این عنصری دیگری که خراسانی می‌باشد در دایره قدرت سهیم شد .

2. دوره سلطه غیر اعراب (خراسانیان): به شهادت تاریخ انقلاب عباسیان بدست ابو مسلم خراسانی که از توابع بلخ بود بعد

کوشش‌ها و جانفشانی‌های دامنه دار به ثمر رسید و اعراب در بقدرت رسانیدن عباسیان نقش کمتری داشتند . پس از پیروزی نهضت عباسی قدرت واقعی در دست ابو مسلم خراسانی بود که مقامات لشکری و کشوری توسط افراد و گماشتگان وی اشغال گردیده بود . اوج نفوذ و استیلای خراسانیان در زمان هارون الرشید در 193 ه بود هارون با کمک و هم‌یاری صادقانه خاندان برمک که از بلخ بودند بخلافت رسیده بود ، که عمیقاً خود را مدیون این خاندان میدانست . و بدین خاطر دست آنان را در امور باز گذاشت و بالاترین مناصب دولتی را به آن خاندان واگذار کرد . این استیلا با داشتن فراز و فرود های تا اواخر خلافت مأمون 218 ه ادامه داشت . اعراب را اشغال این مقامات به هیچوجه خوش نمی آمد چنانچه بنی قحطبه از دشمنان سرسخت برمکیان و نعیم ، یکی از بزرگان عرب ، در حضور مأمون با فضل بن سهل مناقشه داشت و گفت تو برانی که حکومت را از بنی عباس به اولاد علی انتقال دهی و امپراطوری اکاسره را تجدید کنی ؛ و علی بن عیسی بن ماهان نیز هارون رشید را از مهر خراسانیان نسبت بخاندان برمک بیمناک ساخت .¹ این دسیسه ها سبب شد تا خلفای عباسی از خانواده برمکیان بیمناک شوند و خدمات و جانفشانیهای آنان را نادیده انگارند تا آنجا که سفاح در آغاز سلطه خود ابو سلمه خلّال را در 132 ه بقتل رسانید ؛ منصور ابو مسلم خراسانی را در 137 ه کشت و هارون رشید دودمان برمکیان را بر انداخت و مأمون خاندان سهل را در 203 ه از میان برداشت . اندیشه ضد عربی تقریباً دو صد سال در مقابل سلطه عباسیان دوام پیدا کرد که طاهر ذوالیمینین که از پوشنگ (که حکومت های آل یحیی در افغانستان آن منطقه را بنام پشتون زرغون پشتو ساخته اند که متصل به قسمت جنوبی شهر باستانی هرات میباشد) در سال 207 در خراسان علم استقلال بلند کرد² و داستان بابک و مازیار و افشین را در همین فصل تفصیل دادیم .

¹ - المقدمه ، ج/ اول ، ص 22؛ الوزراء و الکتاب، ص 397
² - تاریخ یعقوبی ج/ سوم ، ص 457.

3. دوره سلطه ترکان: معتصم نیز مانند مأمون نه به اعراب اعتماد داشت و نه به خراسانیان و ایرانیان؛ لذا او در سیاست پای سپاهیان ترك را گشود و به نظر او استفاده از عصبيت ترکان برای حفظ و بقای دولت عباسی ضروری می آمد، به علاوه همزمان با آغاز خلافت معتصم، سپاهیان ایرانی اش بر وی شوریدند و خواستند عباس بن مأمون را که از مادر خراسانی بود بجلافت بر دارند.¹ این رویداد معتصم را بشدت بیمناک کرد و چون خود از مادر ترك نژاد بود در سطح گسترده به استخدام غلامان ترك پرداخت. او بقول مسعودی در مروج الذهب حدود چهار هزار تن غلام تركی داشت که همه آن ملبس به زیورات مرصع بودند که از دیگر سپاهیان و غلامان ممتاز بودند. با ورود ترکان به بغداد کانون توطئه ها و دسیسه های اترك زیاد گردید و چون ترکان مردم جنگجو و دلاور و گستاخ و بی باک و از حس ملیت و تعصبات قومی بیگانه و از تمدن و شهر نشینی بدور بودند معتصم همچنان از آنان حمایت میکرد مناصب مهم و ولایتهای بزرگ را بدانان سپرد.

نا سازگاری محمد بن قاسم علوی با دستگاه معتصم:

قیام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن حسین (رض) از بارزترین حرکت های علویان است. او که مرد پارسا بود در سال 834/219 هـ داعیه خویش را آشکارا نمود. او که در مبادی امر در مسجد نبوی معتكف بود یکی از مردم خراسان بنام ابو محمد که مجاور حرم بود و چون رفتار او مایه شگفتی وی شده بود بدو گفت: «تواز هر کس دیگر به امامت و خلافت سزاوار تری، و این سخن را برای او آراست و دست او را برای بیعت فشرد این خراسانی در پی آن حاجیان خراسانرا در پی هم نزد او می آورد و آنها دست او برای بیعت می فشردند، و این رویداد روزگاری چند پیوستگی یافت.

چون او فراوانی بیعت سپردگان بدید همگی روانه خراسان به جوزجان شدند. و او در انجا پنهان شد و ابو محمد مردم را سوی او میخواند. یاران محمد بن قاسم رو به فزونی نهادند و ابو محمد او را واداشت تا از کار خود پرده برگیرد. محمد بن قاسم کار خود در طالقان آشکاره کرد که مردمان زیادی دور او گرد آمدند که میان او و عبدالله بن طاهر در طالقان و

¹ - یعقوبی، همان، ج/ پنجم، صص 195-97.

² - یعقوبی، ج/ دوم، مادر معتصم کنیز ترك بنام مارد بود؛ 471؛ تاریخ خلفاء، ص 132؛ مروج الذهب، ج/ چهارم، ص 53.

کوهستانهای آن جنگها بهم پیوست . پس محمد بن قاسم و یارانش بشکستند و او گریزان روسوی روستاهای خراسان کرد که باشندگان آن باو نامه نگاری کرده بودند .¹ او در نساء توسط پدر یکی از هواخواهان خود دستگیر و کف بسته او را در مقابل ده هزار درهم به کار گزار نساء تسلیم نمود . وی در شب عید 219 ه از زندان گریخت و تا پایان عمر مخفیانه زیست² . خلیفه معتصم برای دستگیری وی صد هزار درهم تعیین کرد لیکن هیچکس نشانی وی را نیافت .

جنگ با زطیان:

در جمادی الاخر همین سال (219ه) زطها گروهی از کارگران و جاشویهای هندی بودند که از مدتها پیش در بنادر عراق خصوصاً در منطقه بصره ، به بارگیری و تخلیه کشتی ها مصروف بودند . معتصم عجیف بن عنبسه را با سپاهی گران از ترکان و اعراب به جنگ زطها فرستاد . عجیف برای درهم شکستن در نزدیکی واسط اردو زد و آب را از نهرها و روستاها بست زیرا زطیان از این رودها درون می شدند و برون . عجیف راهها را به آنها بست و آنگاه به نبرد با آنها برخاست و تنها در یک نبرد پانصد رزمنده آنها را اسیر کرد و در جنگی سیصد سرباز از زطیان جان باختند . عجیف اسیران را نیز سر بزد و سرهای بریده زطیان را نزد معتصم فرستاد . بقول ابن اثیر زطیان حدوداً هفت ماه در برابر عجیف بود ؛ پس از نه ماه جنگ زطیها نیروی مادی و نظامی خود را از دست دادند و از عجیف زندهار خواستند . وی آشوبگران را که دوازده هزار نفر بودند با زنان و فرزندان شان دستگیر کرد و در روز عاشورا سال 220 ه به بغداد آورد . معتصم که از وجود زطیها در بغداد بیمناک بود ، آنان را به آسیای صغیر تبعید کرد .

در همین سال معتصم احمد بن حنبل پیشوای مذهب حنبلی که چهارمین مذهب اهل سنت است بدرگاه فراخواند و او را با قرآن بیازمود (که آیا قرآن آفریده است یا نه) و او به آفریده بودن قرآن خسو نشد ، و معتصم فرمود تا او را چندان زدند که خرد

¹ - تاریخ کامل ، همان ، ج/ نهم ، صص 3977-78.

² - الکامل ، همانجا ؛ یعقوبی ، ج/2 ، 472 ؛ تاریخ ابن خلدون (العبر) ، ابوزید عبدالرحمن محمد (ابن خلدون) ، ترجمه عبدالمحمد آیتی ، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران سال 1383 ، ج/ دوم ، ص 468.

خویش از دست بداد و پوست (بدنش) پاره پاره شد و او را کت بسته به زندان افگندند¹ که ما در بحث مباحثات کلامی گفته آمدیم .

مرک معصم:

معصم در آخرین روزهای زندگی اش «زنام» مزار گرا آوردند تا مگر برایش در آخرین روزهای تلخی که جهان را پدرود میگفت لحظه ای خوشی داشته باشد و او به زنام این آهنگ را فرمایش داد تا بخواند و این در حالی بود که معصم در کشتی در دجله بر اب روان بود .

گویند: «پس بر نشست من نیز باوی بر نشستم ، بر دجله مقابل منزلهای خویش می گذشت . بمن گفت : «زنام، برایم هم آهنگ این اشعار مزار یزن . .»
«ای منزلی که آثار آن کهنه نشده
«و مبادا که آثار آن کهنه شود .

«بر آثار تو نمیکریم

«بلکه بروزگاری می گریم که در توسر خوش بودم و سپری شد

«سر خوشی شایسته ترین چیز است

«که مرد بر آن بگرید

«و غمزده را بناچار تسلیت باید . .»

گوید: همچنان این آهنگ را بمزار میزدم تا آنکه رطل های خواست و جامی از آن بنوشید و من همچنان مزار میزدم و مکرر میکردم . او دستمالی را که پیش رویش بود بر گرفت و می گریست و اشک خویش را با آن پاک میکرد و می نالید تا بمنزل خود بازگشت و همه رطلی را بسر نبرد . . .»² از علی بن جعد آورده اند که گوید : «وقتی معصم به احتضار افتاد بنا کرد . می گفت : «حیله ها برفت ، حیله ای نیست .» تا خاموش شد

¹ - تاریخ کامل ، همانجا ؛

² - طبری ، همان ، ج/14 ، قسمت اول ، صص 5945 تا 555.

از راوی دیگر آورده اند که بنا کرد میگفت: «از میان این مخلوق مرا گرفتند.» و هم از او آورده اند که گفت: «اگر میدانستم که زندگی ام چنین کوتاه است، آنچه را کردم نمی کردم.»

و چون بمرد در سامرا دفن شد.¹

او هشتمین خلیفه از نسل عباس بود.

المعتصم بالله ابواسحاق محمد بن هارون الرشید، در نیمه ربیع الاول سال 227 هجری بمرد. هشت سال و هشت ماه خلافت کرد. یک روز پس از او با پسرش ابوجعفر هارون بن المعتصم ملقب به الواثق بالله بیعت کردند.² در آغاز خلافت او مردم دمشق بشوریدند. بفرمان واثق رجاء بن ایوب که در رمله مصروف جنگ با مبرقع بود بفرمان واثق به دمشق بازگشت و با شورشگران بنبرد پرداخت، و قریب هزار و پانصد تن بکشت و اصحاب او هم سه صد تن کشته شدند، و کار دمشق به اصلاح آمد.

در سال 228 هجری واثق شناس را بنواخت و او را تاج مکل به جواهر بخشید. واثق را قصه گویانی بود که نزد او می نشستند و قصه ها و اخبار پیشینیان را می گفتند (که شاید شهرزاد قصه گوی افسانه های هزار و یک شب یا شبهای بغداد نیز از همان جمله باشند که داستانهای دل انگیزی از زندگانی خلفا در آن آورده شده است، که هر چند افسانه است اما واقعیت های خوش باشی و خوشگذرانی خلافت عباسی و کرسی نشینان بلند پایه آنرا بنمایش گذاریده است.) تا آنگاه که سخن به برامکه کشانیدند، و از تحکم آنان بر رشید و جمع کردن و مخفی کردن اموال حکایت کردند. این حکایت او را داشت تا فرمان دهد که دیران را به زندان کنند، و اموال شان را بستانند، چنانکه از احمد بن اسرائیل، پس از آن که او را سخت تازیانه زد از وی هشتاد هزار دینار گرفت؛ و از سلیمان بن وهب که دبیر ایتاخ بود، چهار صد هزار دینار و از حسن ابن وهب چهار صد هزار دینار و از ابراهیم بن ریاح و دیران او، صد هزار دینار و از ابوالوزیر صد و چهل هزار دینار و از احمد بن الخطیب و دبیرانش هزار هزار (یک میلیون) دینار، و از نجاح شصت هزار دینار.³

فرمانروایان عهد واثق:

¹ - طبری، همان، ص 5955.

² - تاریخ العبر ابن خلدون، ج/ دوم، ص 491.

³ تاریخ ابن خلدون همانجا، ص 491

ایتاخ را به یکن امارت داد؛ ریاست حرس را اسحاق بن یحیی بن معاذ به عهده داشت. در سال 229 هجری واثق محمد بن صالح بن عباس را امارت مدینه داد؛ و محمد بن داؤد همچنان بحیث امیر مکه باقی ماند؛ پس از فوت عبدالله بن طاهر که امیر سواد و خراسان و طبرستان و کرمان وری بود، امارت آن مناطق را به پسر عبدالله طاهر بن عبدالله بن طاهر داد.

واثق با روش و سیاست معتصم کار میکرد و زیاده تر در تحکیم پایه های خلافتش از عناصر ترك استفاده میکرد. او برای اولین مرتبه مقام «سلطانی» را در دستگاه خلافت بوجود آورد.¹ و آن مقام را به امارت سرزمین های غربی خلافت، از قصر خلیفه گرفته تا آخرین نقطه مغرب² همراه با تشریف و خلعت و تاج و جواهر و کمر بند، به اشناس ترك واگذار کرد و امارت خراسان و سند و ناحیه های دجله را به ایتاخ سپرد.³

واثق در سال 232 هجری بغای بزرگ را (ترك) به مقابله بدویانی فرستاد که در اطراف مدینه تباهی کرده بود. مردم بنی سلیم در اطراف مدینه تعدی و بدی کردند و با بنی کمانه و باهله نبرد کردند و به آنها دست یافتند و این در سال 230 بود و امارت بدست عزیزه بن خطاب سلمی بود محمد بن سلمی هاشمی عامل مدینه بود، حماد بن جریر طبری را روانه کرد.

حماد با جمعی از سپاهیان و کسانی از قریش و انصار و وابستگان و دیگر مردم مدینه که داوطلب رفتن شده بودند روانه شد و سوی بدویان سلیم به وی رفت پیش از آن بنی سلیم به وی رسیدند. بنی سلیم نبرد نمی خواستند اما حماد بنی جریر بگفت تا با آنها نبرد کنند و با آنها در محلی بنام روئیه در سه منزلی مدینه به آنها حمله برد. حماد و یارانش با آنها نبرد آغاز کردند پس از این نبرد، مردم مدینه با مردم به هزیمت رفتند. حماد و یاران وی با قریش و انصار به نبرد ادامه دادند که در نتیجه بیشترین یاران حماد کشته شد. بنی سلیم مرکب و جامه و سلاح زیادی را با آبراههای میان مکه و مدینه تصاحب شدند چنانکه کس از این راه رفتن نمیتوانستند و با قبایل عرب مجاور خود نیز دست اندازی کردند.

واثق بغای بزرگ پدر موسی ترك را با شاکیان و ترکان و مغربیان بمقابله آنها فرستاد. بغای در سال 230 به مدینه رسید و سوی سنگستان مدینه شد در حالیکه طردوش ترك بر مقدمه وی بود در سریکی از آبهای سنگستان با آنها مقابل شد کسانی از

¹ - تاریخ الخلفاء، ص 400 رک: تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا آل بویه، تألیف دکتر سید احمد رضا خضری، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، تهران 1384، ص 104؛ تاریخ طبری ج/ چهاردهم، ص 5962-63.

² - تاریخ یعقوبی، ج/ دوم، ص 479.

³ - یعقوبی همانجا.

بنی عوف که که عزیه بن قطاب و اشهب با آنها بودند که پنجاه کس از آنان توسط بغای کشته شد . که در نتیجه غایله مدینه خاتمه پذیرفت .

کشته شدن احمد بن نصر بخاطر افکار ضد معتزلی:

واثق نیز چون معتصم، پیرو افکار معتزله بود و در ترویج اندیشه های آنان می کوشید و افکارشان را با خشونت مردم تحمیل میکرد و آنان را در باره خلق قرآن می آزمود و به قاضیان دیگر شهرها فرمان داده بود که آنان نیز چنین کنند . از این روعده از اهل عراق و دیگر ولایات بجرم افکار و اندیشه های ضد معتزلی گرفتار زندان و ضربات شلاق شدند (به بحث بیست و نهم معتزله در همین نگاره مراجعه شود) . این موضوع سبب شورش ناراضیان گردید ؛¹ چنانکه مردم بغداد برهبری احمد بن نصر برخاستند و خواستار عزل واثق شدند . منکران خلق قرآن، روزی را برای انجام شورش معین کردند ، اما این راز برملا شد و احمد و یارانش دستگیر شدند و آنانرا نزد واثق به سامره بردند . خلیفه مجلسی برای مناظره و بحث با احمد ترتیب داد (به مبحث معتزله مراجعه شود) . وی به احمد گفت : در باره قرآن چه میگوی ؟ گفت: کلام خداست . گفت در باره خدا چه میگوی ؟ آیا در روز قیامت او را می بینی ؟ گفت ما پیرو حدیثیم و در حدیث آمده است که پیغامبر (ص) فرمود: پروردگارتان را در روز رستاخیز چون ماهتاب می بینید . واثق به حاضران گفت : در باره او چه می گوئید ؟ یکی گفت: خونس مباح است ؛ آن دیگری گفت : خونس را بدهید تا بنوشم ؛ آنگاه واثق ضرباتی بروی زد و یاران دیگر نیز ضرباتی زدند و سرش را بر گرفتند و مدتی بر نواحی شرقی و غربی بغداد نصب کردند .²

درگذشت واثق و رقابت ترکان در تعیین جانشین برای واثق:

تعیین المتوکل علی الله بخلافت بغداد:

¹ - تاریخ طبری همانجا ، صص 5974-75؛ تاریخ خلافت عباسی همانجا¹⁰⁶ .
² - تاریخ طبری ، ج/چهاردهم ، صص 5974-79 ؛ تاریخ یعقوبی ، ج/2، صص 482؛ الکامل ، ج/7، صص 20-23 ؛ تاریخ ابن خلدون همان ، ج/ دوم ، صص 494-495؛ تاریخ خلافت عباسی ... ، صص 406 .

الواق بالله در سال 232 هجری در حالیکه به بیماری استسقاء گرفتار شده بود درگذشت از خلافتش پنجسال و نه ماه گذشته بود یعقوبی میگوید: وی در جواب کسانیکه از وی خواسته بودند تا خلیفه پس از خود را تعیین کند گفته بود: «خدا مرا نبیند که مسئولیت خلافت را در زندگانی و مرگ بر عهده گیرم.»¹

چون واق بمرد، احمد بن ابی داؤد و ایتاخ و وصیف و عمر بن فرج و ابن الزیات گرد آمدند تا محمد بن واق که جوانی امرو و کوتاه قامت بود، بیعت کنند و جامه سیاه براو پوشانند؛ وصیف گفت آیا از خدا نمی ترسید که چنین خلافتی را بدست چنین کسی بسپارید؟ پس به بحث پرداختند که چه کسی را بر سریر خلافت نشانند. متوکل را حاضر ساختند. احمد بن ابی داود دراع های بلند بدو در پوشید و عمامه بر سرش بست، و میان چشمانش را بوسه داد، و بنام امیر المومنین بر او سلام کرد و او را المتوکل علی الله لقب داد. انگاه بر واق نماز خواند و او را بجاکش سپرد.

متوکل موجب هشت ماهه سپاهیان را بداد. آنگاه ابراهیم بن محمد بن مصعب را امارت فارس داد؛ امارت موصل به غانم بن حمید الطوسی بود، او را در مقام خود ابقاء نمود و ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول را از دیوان نفقات عزل کرد و امارت حرمین و یمن و طائف را به پسر خود المنتصر داد.²

اماد کتر سید احمد رضا خضری در کتاب تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا آل بویه که مدرکی در زمینه ارائه نداشته اند مینگارند: «واق که در سال 232 درگذشت و برای خود جانشینی تعیین نکرد، از این روی رقابتی چشمگیر میان سرداران ترك و رجال دولت عباسی برای تعیین و انتخاب خلیفه دلخواه خویش فراهم شد. در این میان، عباسیان به محمد بن واق (که هنوز بمرحله جوانی نرسیده بود) و ترکان به جعفر بن معصم راغب بودند. سرانجام ترکان نامزد خود را بالقب المتوکل علی الله بخلافت رساندند.؛ آنچه در خور توجه است این است که ترکان برای اولین بار در تعیین خلیفه، یعنی بالاترین و مهمترین قدرت دنیای اسلام، دخالت کردند و موفق شدند شخص مورد نظر خود را بر مسند خلافت بنشانند. پیروی آنان در

¹-تاریخ یعقوبی، ج/ دوم، ص 483؛ تاریخ خلافت ...، ص 106.

²-ابن خلدون، همان، ص 496.

این رقابت سیاسی تأثیرات ناگواری بر شیوه تعیین خلفای بعد بر جای گذاشت، زیرا از آن زمان تا حدود یک قرن بعد، هیچکس جز با توافق و خواست آنان بخلافت نرسید. این سیاست در انتخاب امرا، وزرا و قضات نیز مؤثر بود. زیرا خلیفه ای که نه تنها ادامه خلافت، که ادامه زندگی خود را نیز در دست ترکان می دید، نمیتوانست در گزینش ارکان دولت و حکومت آزاد باشد. در نتیجه این سیاست بود که وزیران و امیران لایقی معزول و محبوس و مصادره شدند و افراد نالایقی با پرداختن رشوه و بذل اموال، بجای آنان نشستند. بدین ترتیب، آثار سوء سلطه ترکان، بر همه ارکان دولت و طبقات مردم سایه افکند.¹

و اما چیزی که در مورد بخلافت رسیدن المتوکل بالله طبری نقل کرده است مغایر گفته های بدون اسناد دکتر احمد در تاریخ عباسیان تا آل بویه میباشد چه طبری بطور مفصل رویداد تعیین خلیفه را چنین آورده است: «در این سال با جعفر، المتوکل علی الله بیعت کردند. وی جعفر پسر محمد هارون بود.

بیش از یک راوی بمن گفته که وقتی واثق در گذشت، احمد بن ابی داود. ایتاخ و وصیف و عمر بن فرج و ابن زیات و احمد بن خالد، ابوالوزیر در خانه سلطان حاضر شدند و مصمم شدند با محمد بن واثق بیعت کنند که نوجوان ریش نیاورده بود؛ پیراهن سیاه با یک رصافی بدو پوشانیدند، دیدند که قدش کوتاه است، وصیف گفت: «مگر از خدا نمی ترسید، خلافت را بکسی چون این میدهید که نماز باوی روا نیست.»

گویند: پس در باره کسی که خلافت را بدو دهند بحث کردند و چند کس را یاد کردند. از یکی از اینان که در خانه حضور داشته بود آورده اند که گوید: از آنجا که بودم در آمدم و بر جعفر متوکل گذشتم که در پیراهنی بود و شلواری و با ابنای ترکان نشسته بود، بمن گفت: «چه خبر؟»
گفتم: «کارشان قطع نشد.»

گوید: آنگاه وی را خواندند، بغای شرابی خبر را بوی گفت و او را بیاورد، گفت: «بیم دارم واثق نمرده باشد.»

¹ - تاریخ خلفای عباسی از شروع تا آل بویه، دکتر سید احمد خضری، ص 107.

گویند: «پس او را بر واثق گذرانندید که وی را بدید جامه بر او کشیده، پس بیامد و بنشست، احمد بن ابوداود جامه بوی پوشانید و عمامه نهاد و میان دو دیده وی را بوسه زد و گفت: «ای امیر مومنان سلام بر تو باد. با رحمت خدا و برکات وی.»¹

مطلب فوق از قول طبری فقط يك اشارت نازك از عنصر ترك كه عبارت از موجودیت بغای (شرابی) در مجلس انتخاب خلیفه میباشد، اما دیده شده که دو دسته از مردمان در آنجا حضور داشتند که اولی پسر خورد واثق را لباس خلافت پوشانید که در وی نیامد و بعلاوه مخالفت حضار مبنی بر اینکه او كوك خورد سال است و صفات واجد بخلافتی اسلام را ندارد از او منصرف و بعوض وی جعفر بن محمد هارون متخلص با المتوكل علی الله را بخلافت برگزیدند که از قراین چنین استنباط میگردد که دیگر کدام داوطلب سومی ای وجود نداشته است. عین کلمات از طرف ابن خلدون در جلد دوم، ص 496 نیز آورده شده است که در بالا گفته آمد.

و اما المتوكل وزیر دانشمند و با تجربه الواثق بالله را که عبدالملك الزیات نام داشت بنا بر کینه ای که از سابق در دل نهان داشت، چون به خلافت رسید ایتاخ را بدستگیری او فرمان داد و در همان سال (233) هجری از اثر شکجه المتوكل برد و به این ترتیب خلافت عباسی ایتاخ را نیز یکی از برگزیده ترین وزیران خود را که بدربار نهایت صادق بود از اثر شکجه از بین برد و بقتل رسانید.²

قتل ایتاخ توسط المتوكل:

ایتاخ غلام سلام ابرش بود. پیشه طباحی داشت. اما مرد دلیر بود. معصم او را از سلام در سال 199 هجری بخیرید. ایتاخ در دولت او و دولت پسرش واثق مقام ارجمند داشت. در سامراء امور معونه بدست او و اسحق بن ابراهیم بن مصعب بود. بسیاری از بزرگان دولت بدست او نابود شدند، یا در خانه او محبوس بودند، چون فرزندان مامون و محمد بن عبدالملك الزیات

¹ - تاریخ طبری همان، جلد / چهارده صص 5998 و 99.

² - تاریخ ابن خلدون، همانجا، ص 497.

، و صالح بن عجیف و عمر بن الفرخ و ابن الجنید و امثال ایشان . مقام برید و امور سپاه از مغاربه و ترکان ، همه در اختیار او بود . يك شب با متوکل شراب میخورد . متوکل با عریده کرد . ایباخ آهنگ کشتش کرد . روز دیگر متوکل از او پوزش خواست و کسانی را و داشت تا وی را بجز ترغیب کنند . پس از متوکل اجازت خواست که بجز رود ، متوکل اجارت داد و او را خلعت پوشانید و فرمانی داد که بهر شهری که گذرد بر آن امیر باشد . و چون از حج بازگشت متوکل برای او هدایای گرانبها فرستاد و مهربانی ها نمود . ولی به اسحاق بن ابراهیم بن مصعب نوشت که او را حبس کند اسحاق بر در خانه خزیمه بن خازم که آمدگاه ایباخ تعیین شده بود باستاد و اصحاب را از ورود بخانه منع کرد و کسانی را بر درها بگماشت . سپس پسران ایباخ منصور و مظفر را نیز دستگیر نمود . ایباخ همچنان در زندان بود تا بمرد (ویا در زندان حسابش را رسیدند)¹

بیعت به ولایت عهدی:

در سال 235 متوکل برای سه پسر خود بیعت گرفت ، اینان عبارت بودند از محمد و طلحه و ابراهیم و یا زبیر . محمد را المنتصر لقب داد و ولایات افریقه و مغرب و قنسرین و ثغور شام و جزیره و دیار مضر و دیار ربیع و هبیت و موصل و غانه و کوره های دجله ، سواد و حرمین و حضر موت و بحرین و سند و مکران و قندابیل و اهواز و مستغلاتی در سامراء و ماه کوفه و ماه بصره را به او اقطاع داد .

طلحه را المعز لقب داد و اعمال خراسان ، طبرستان و ری و ارمنیه و آذربایجان و اعمال فارس را با او اقطاع داد . در سال 235 ، اهل ذمه را به دگرگون ساختن لباس فرمان داد که طلیسیان عسلی پوشیده و زنار به کمر بندند و فرمان داد تا معابد اهل ذمه را که تازه ساخته شده بودند ویران سازند و هیچیک از آنان را بکارهای دولتی نگمارند . او ابراهیم را که بر بلاد فارس حکم میراند و از حکمرانان با تدبیر خلافت بود به توسط اسماعیل بن مصعب بقتل رسانید و در عوض وی اسماعیل بن مصعب را حکمران فارس گردانید .

شورش ارمنیه:

¹ همان جا، ص 497 و 98

او در ارمنستان همان سال فرمان داد تا شهر تفلس پایتخت ارمنیه را که بنا های آن از چوب صنوبر بود با نفت بسوزانند که در نتیجه پنجاه هزار کس از ساکنین شهر در آتش بسوختند. از مردم ارمنیه سی هزار کس را در جنگ بکشت و خلق زیادی را اسیر کرد .

رجال بلند پایه خلافت که فرمان المتوکل کشته شد:

قتل محمد بن عبدالملک بن زیات:

وی را معصم توسط ایباخ بقتل رسانید و او وزیر در دربار معصم و واثق نیز بود .

قتل ایباخ:

او توسط اسحاق بن ابراهیم بن مصعب در خانه وی با دو پسرش به امر متوکل بقتل رسید .

قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب:

توسط محمد بن اسحاق برادر زاده اش به امر متوکل توسط خورانندن زهر بقتل رسید .

ویران کردن قبر حسین بن علی توسط متوکل:

طبری و ابن خلدون و یعقوبی همه متفق بر این اند که متوکل بفرمود تا قبر حسین بن علی را با خانه های که در اطراف آن اند نیز ویران کنند و خیش بزنند و بدر پاشند و آبیاری کنند و مردم را از رفتن به نزد آن ممنوع دارند .

قتل متوکل علی الله:

متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد خود ساخته بود ، ولی بعداً پشیمان شد ، زیرا که می پنداشت پسر در انتظار مرگ او نشسته است ، تا هر چه زود تر بخلافت رسد . از این رو همواره او را بجای «المنتصر» «المستعجل» میخواند ، منتصر بر پدر از اینکه از

سنت اسلاف خود یعنی از سنت اعتزال بازگشته، و بر علی بن ابی طالب طعن می زند و از او به بدی یاد میکند، خرده می گرفت، چه بسا ندیمان متوکل که در مجالس او زبان به نکوهش علی می کشود، منتصر خشمگین می شد، و آنها را تهدید میکرد. و پدر را می گفت که علی سرور ماست و شیخ بنی هاشم است، و اگر هم میخواهی علی را نکوهش کنی، خود نکوهش کن، و این مسخره گان را اجازت مده که زبان بدین سخنان کشایند. از این رو متوکل او را تحقیر میکرد و دشنام میداد و بقتل تهدید میکرد؛ و وزیر خود عبدالله بن یحیی بن خاقان را فرمان میداد که او را سیلی زند، و به خلع او تصریح میکرد. بارها پسر دیگر خود المعتز را بجای خود بنماز می فرستاد، و او خطبه میخواند، این امور بر خشم و کینه منتصر می افزود. متوکل از سوی دیگر نسبت به بغا و وصیف (وزیران خود) رفتار نا پسند پیش گرفته بود، آنان نیز غلامان را علیه او تحریک میکردند. او (متوکل) ضیاع (وصیف) را که در اصفهان بود بستد و به فتح بن خاقان داد و وصیف نیز باو دل بد کرده بود و در توطئه قتل او با منتصر همدستان گردید. منتصر جماعتی از غلامان را با پسران خورد صالح و احمد و عبدالله و نصر، بسیج کرد و در شب میعاد بیامدند. منتصر در مجلس شراب پدر حاضر شد، و بر سبیل عادت بازگشت، و زرافه خادم را نیز با خود برد، بغای صغیر یا شرابی نیز بیامد، و ندیمان را فرمان داد که مجلس را ترك گویند، و فتح بن خاقان و چارتن از غلامان خاص ماندند. پس همه درها را بست، جز آن در که بسمت دجله باز میشد. از آنجا غلامان را بدرون فرستاد؛ چون غلامان بیامدند، متوکل و ندیمان از آمدن آنان، بترسیدند و دل بمرگ نهادند. غلامان حمله آوردند، و خلیفه را بزدند، فتح بن خاقان خود را بروی او انداخت، تا شاید نجاتش دهد، او را نیز کشتند.

آنگاه منتصر را که در خانه زرافه بود خبر دادند و گفتند زرافه را بکشند، ولی منتصر او را نکشت، و زرافه در حال باو بیعت کرد، و همه حاضران بیعت کردند.

منتصر نزد وصیف کس فرستاد، که فتح بن خاقان پدرم را کشت، منم او را کشتم، و صیف نیز بیامد و باو بیعت کرد. آنگاه برادرانش «المعتز» و «المؤید» را فرا خواند، آنان نیز بیامدند و بیعت کردند. این واقعه در چهارم شوال سال 247 هجری بود.¹ طبری این واقعه را با شرحی مبسوط آورده است که متن آن با آورده ابن خلدون یکسان میباشد.

¹ - ابن خلدون همانجا، ص 508 تا 510؛ طبری جلد/14 بخش ششم، صص 6078 تا 6085؛ الکامل، ج/7، صص 99-102.

به تصریح طبری و ابن خلدون و الکامل و یعقوبی: این کسان به کشتن وی پرداختند: «یغلون ترک بود و باغر و موسی پسر بغا و هارون پسر صوار تگین و بغای شرابی». ¹

خلافت المنتصر بالله (247-248هـ):

در واقعه قتل خلیفه المتوکل دیدیم که درباریان نزدیک و پسرش منتصر که مورد اهانت و توبیخ و ارباب خلیفه قرار گرفته بود، خلیفه در طی یک مجلس شاد خواری که در قصر خودش ترتیب یافته بود بقتل رسید و بدون درنگ منتصر شرایط بیعت بخود را آماده ساخت و دیری نگذشت که برادرانش (المعز و المؤید) نیز با وی بیعت نمودند.

او قبلاً بخاطری که ننگ پدر کشتی را از خود دور کند، شایعه در انداخت که قاتل متوکل، فتح بن خاقان بوده و خلیفه به انتقام خون پدر او را بقتل رسانیده است. باوجود این، چون منتصر خلافت را با نیروی ترکان و همدستی و خیانت نزدیکترین افراد خانواده خلافت بدست آورده بود، در برابر قاتلین پدر سست و بی اراده بود و چاره‌ای جز اطاعت از دستورها و فرمانهای آنها نداشت؛ چنانکه او را مجبور ساختند تا برادرانش معز و مؤید را از ولایت عهدی خلع کند. زیرا این دو برادر تهدیدی برای ترکان و کسانی که صحنه‌های قتل معصم را براه انداخته بودند بشمار می آمدند. منتصر به اثر اصرار ترکان، معز و مؤید را بازداشت کرد و عده‌ای از سران قوم را بر آن داشت تا آندورا وادارند که برغم میل شان از ولیعهدی استعفا کنند، از این رو آنان نامه‌ای بخط خود نوشتند که مضمون آن چنین بود: «چون من عاجز و ناتوانم و از عهده ولیعهدی بر نمی آیم و نمی خواهم گناه اینکار بر گردن متوکل باشد، از منتصر خواهشمندم که مرا از این مسئولیت معاف بدارد». ² پس از این واقعه منتصر نیز استبداد و سلطه ترکان را دریافت و بدنبال یافتن راهی برای رهایی از شر آنان بود، از این رو، آنکه آنان را متفرق سازد، وصیف را بطوس فرستاد و او را از سپاهیان جدا ساخت، اما چون ترکان از مقصود خلیفه آگاه شدند، سی هزار دینار به

¹ - تاریخ طبری همانجا، ج/14، ص/608؛ الکامل، ج/7، ص/113؛ العیون و الحدائق، ص/558 تا 560.

² - طبری، ج/14 قسمت هفتم، ص/6104 و 6105.

ابن طیفور طیب در بار رشوه دادند تا منتصر را با نشتر زهر آلود رگ زد . و در نتیجه وی در ربیع الاول 248 هـ ق پس از شش ماه خلافت درگذشت .^x

خلافت المستعین بالله (248-252 هـ ق):

چون منتصر برمد موالی در قصر گرد آمدند (سرداران ترك) بغای صغیر و کبیر و اوتامش و جماعتی دیگر² و وابستگان در هارونی فراهم آمدند ، بروز یکشنبه ، بغای بزرگ و بغای کوچک و اتامش و یاران شان از آن جمله بودند و سرداران ترك و مغربی و اشروسی را قسم داد (کسی که قسم شان میداد علی بن حسین اسکافی دبیر بغا بود) که بهر که بغای بزرگ و بغای کوچک و اتامش راضی شوند رضایت دهند و این به تدبیر احمد بن خطیب بود . پس قوم قسم یاد کردند و با همدگر مشورت کردند و نخواستند که یکی از فرزندان متوکل بخلافت رسد ، از آن رو که پدر وی را کشته بودند و بیم داشتند هر که از آنها بخلافت رسد آنها را بکشد . پس احمد ابن خطیب و وابستگانی که حضور داشتند در باره احمد بن محمد معتصمی اتفاق کردند و گفتند : « خلافت از خاندان مولای ما معتصم بیرون نرود . »³ بدین ترتیب پسران دیگر متوکل را از خلافت محروم ساختند . در همین زمان ، عده از یاران محمد بن عبدالله بن طاهر با شمشیرهای آخته بدار الخلافه هجوم آوردند و با فریاد «المعزز» خواستار خلافت او شدند و سپاهیان و درباریان را به شورش فراخواندند ، اما بغای کبیر و دیگر ترکان ، که ادامه سلطه خود را در گرو خلافت مستعین می دیدند ، بدفاع از وی برخاستند و شورشیان را سرکوب کردند . و محمد بن عبدالله بن طاهر را مجبور ساختند تا از مردم بغداد و طرفداران خود برای مستعین بیعت بگیرد و او نیز چنین کرد بدین ترتیب چون مستعین خلافت خود را مدیون سرداران ترك میدانست ، مانند اسلاف خود کار را بترکان سپرد و دست آنان را در امور سیاسی و نظامی باز گذاشت ؛ چنانکه اتامش را بوزارت گماشت و امارت مصر و مغرب را بوی داد و امارت حلوان و ماسبذان را به بغای کوچک داد و ریاست نگهبانان کاخ و مسؤلیت حفظ انبار سلاح و حرمسرای خود را به شاهک

¹ - تاریخ ابن خلدون ، همان ، ص 511؛ طبری ، همان ج 14، ص 6110 الی 6112.

² - ابن خلدون همانجا ، ص 511.

³ - طبری همانجا ، ص 6117 ؛ ابن خلدون همان ، ص 511. ؛ تاریخ خلافت عباسی ، ص 114؛ الکامل ، ج 7، 117

ترك سپرد . همچنین وصیف را بفرماندهی سپاه گماشت و او را مامور جنگ با لشکرهای تابستانی روم و انوجور را مامور سرکوب شورشیان دیگر کرد .

مستعین مردی ضعیف و بی اراده بود چنانکه بازیچه ترکان شده بود که ضرب المثل شاعران و ملعبه طاعنان شده بود .

بی ارادگی و سستی او چنان بود که سرداران ترك برای بدست آوردن مال و مقام ، بدون توجه به رأی و نظر او ، با یکدیگر به رقابتی که سرانجام به جنگ و خونریزی کشید و عواقب نامطلوبی به بار آورد . این خلیفه بی اراده دست کسانی چون اتامش و شاهک و باغر را در غارت بیت المال و ربودن اموال مردم باز گذاشته بود .

این امر حسادت و صیف و باغر را برانگیخت؛ بگونه‌ای که آن دو ، لشکریان ترك و مردم بغداد و موالی را بر اتامش و باغر بشورانیدند . آنان ابتدا اتامش را بقتل رسانیدند که در سال 250 هـ ق بود ؛ انگاه باغر را از پای در آوردند و اموالش را در سال 251 هـ ق غارت کردند .¹

بدنبال قتل باغر ، گروه بسیاری از ترکان به خونخواهی او برخاستند و دارالخلافه را به محاصره در آوردند . مستعین که تاب مقاومت در برابر آنان نداشت ، با عده دیگری از ترکان از جمله وصیف و بغای از سامره به بغداد گریخت تا از مردم آن شهر برای رهایی از سلطه ترکان یاری بخواهد . در این حال مردم بغداد ، مجال مناسبی یافتند تا با پشتیبانی خلیفه در مقابل عناصر ترك برخیزند و عظمت دیرین خلافت را باز آورند . از سوی دیگر ترکان شورشی در سامرا ، که مشروعیت خود را در گرو خلیفه میدانستند ، هیئاتی را برای عذر خواهی نزد مستعین به بغداد فرستادند و او را به سامرا دعوت کردند و از جسارت خود پوزش خواستند ؛ اما مستعین به تحریک و صیف و بغا و به اتکای مردم بغداد فرستادگان را توییح کرد و از باز گشت به سامرا سرباز زد . لذا ، ترکان او را از خلافت خلع کردند و ابو عبدالله محمد ملقب به المعتز بالله را بخلافت برداشتند . این اقدام آتش جنگ و خونریزی را میان دو خلیفه و طرفداران شان در سامرا و بغداد برافروخت که حاصل آن

¹ - تاریخ طبری ، همانجا ، ص 6119 تا 6121 ؛ تاریخ خلافت عباسی همان ، ص 116 رکت: التنبه و الاشراف ، ص 315 . والعیون والحدائق ، 574 و الکامل ج 7 ، ص 123 تا 137 .

گرانی طاقت فرسا¹، رواج دزدی و غارت اموال و کشتار بی رحمانه مردم بی گناه بود.² خلیفه مستعین از محمد بن عبدالله بن طاهر و دیگران کمک خواست، اما آنان پاسخی بوی ندادند؛ زیرا هیچکس حاضر نبود جان و مال خود را برای نجات این خلیفه مخدول [بی بهره و سرافکنده (فرهنگ عمید)] به مخاطره بیندازد. از این روستعین خود را از خلافت خلع کرد.³

حرکت های علویان:

نظر به اذعان مؤرخانی چون طبری، ابن خلدون، الکامل و دیگران تردی وجود ندارد که سادات علوی تقریباً از آغاز خلافت عباسی بخاطر مخدوش ساختن سیطره و قدرت خلفای عباسی نمی خواستند با این خاندان همکاری صادقانه داشته باشند لذا با همکاری عناصر محرب و گروه های که به علویان و شیعیان نزدیک بودند در خارج از مرز های بغداد فعل و انفعالاتی را نظیر حرکات یحیی بن عبدالله حسنی و قیام ناکام برادرش، نفس الزکیه را میتوان نام برد که یحیی بن عمر در کوفه سادات علوی و بنی هاشم در حجاز و سوریه و عراق که بخاطر تجدید تشکیلات گروه گروه به طبرستان می آمدند مؤید این ادعا میباشد که اکثراً باعث جنگ های شدید و خونریزی های بی نتیجه که منجر به ضعف دولت عباسی و قوام عناصر ترك میگردد شده اند.

این حالت تا انقراض دولت طاهریان تا استیلائی یعقوب لیث صفار کماکان ادامه داشت که باعث جنگ های فرسایشی در طبرستان و اطراف آن شده بود، که در نتیجه یعقوب لیث صفار بسال 260 ه ق با سپاه بزرگ بچنگ حسن بن زید علوی و یارانش اقدام و در نتیجه شکست حسن، آمل و ساری و گرگان بدست یعقوب افتاد. حسن بار دیگر به طبرستان دست یافت و از سال 261 ه ق تا 270 بر آن سرزمین حکومت کرد.

¹ - تاریخ یعقوبی، ج/2، 499.

² - الکامل، ج/7، ص 141 تا 150.

³ - الکامل همانجا، ص 167.

پس از حسن برادرش محمد جانشین وی شد . دوران حکومت محمد یکسره در جنگ و نبرد با صفاریان و سامانیان سپری شد و سرانجام در جنگ هولناکی که میان او و سپاه اسماعیل بن احمد سامانی به فرماندهی محمد بن هارون در گرفت ، محمد بن زید زخمی برداشت که به اثر آن در گذشت و طبرستان و دیلم بدست سامانیان افتاد و تا سال 301 هـ ق همچنان در دست آنان بود . مدتی بعد یکی دیگر از علویان بنام حسن بن علی اطروش در دیلم ظهور کرد و مردم را به امامت خود فرا خواند و بسال 301 هـ ق ، پس از نبرد سنگین ، سامانیان را از طبرستان بیرون راند و دولت علوی را تجدید کرد و به الناصر مشهور شد ، ولی بعداً در سال 304 در جنگ با سپاه سامانی به قتل رسید و داماد او ملقب به داعی بزرگ که حسن بن قاسم نام داشت جای او را گرفت که به ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافت . اسفار بن شیرویه دیلمی سر بر آورد و قدرتی بهم رسانید و به طبرستان دست یافت ؛ داعی که در این زمان در ری بسر میبرد ، بی درنگ عازم طبرستان شد و با اسفار درآویخت ، اما در آن جنگ بقتل رسید و قلمرو او میان اسفار و سامانیان و زیاریان تقسیم شد . اسفار پس از این پیروزی ، افراد برجسته خاندان علوی را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد و به حکومت آنان خاتمه داد .¹

خلافت المعز بالله (252-255 هـ ق):

گویند معز مؤید برادر خود را چهل تازیانه زد . انگاه خلع شد ، در سامرا روز جمعه هفت روز رفته از رجب ، در بغداد یازده روز رفته از رجب خلع شد و رقعۀ وی را بخط خودش در باره خلع خویشان گرفتند . و پس از آن شش روز و بقولی هشت روز ماند از رجب این سال ، ابراهیم بن جعفر معروف به مؤید در گذشت .

در باره مرگ مؤید گویند: مؤید را در لحاف سموری پیچیدند ، آنگاه دو طرف آنرا گرفتند تا جان داد . بقولی وی را بر تخته برفی نشاندند و تخته های برف اطراف آن چیدند که از سرما بمرد²

¹ - تاریخ خلافت عباسی ، صص 116 تا 121 ؛ رک: تاریخ طبرستان ، ج/1 ، - ج/1 ، 76 ؛ همان ص 227 ؛ زین الاخبار ، ص 84 تا 86 ؛ مقاتل الطالبین ، ص 395

² - تاریخ طبری بخش سیزدهم ، ج/14 ، ص 6284 و 49.

خلافت معتز در هاله‌ای از بیم و هراس و خدعه و فریب و جنایت آغاز گردید؛ زیرا قبل از وی ترکان سه نفر از خلفای پیش از او را بقتل رسانیده بودند و در حین به بیعت نشستن او برادرش مؤید نیز به طرز اسفناکی بقتل رسید که حتی مراسم تشریفات دفن وی را نیز مراعات نکردند. از این بیم معتز حتی در حین خواب هم سلاح از خود دور نمی‌کرد و با جامه‌ی خلافت می‌خوابید.¹ و همواره می‌گفت: نمی‌دانم سرانجام، سر من در دست بغا یا سر او در دست من خواهد بود و نیز می‌گفت: بیم دارم که بغا از آسمان یا از زیر زمین بر من درآید.² این در حالی بود که سرداران ترك هر کدام صاحب اختیار، قدرت و دارای پیروان و طرفداران بودند که موجب خود را همواره از خزانه خلافت می‌چاپیدند. و با خالی ساختن خزانه خلافت به آشفتگی اوضاع می‌افزودند. معتز بر آن شد تا با استفاده از این اوضاع آشفته، خود را از سلطه ترکان نجات دهد، از این را او خواست تا بقول معروف دفع فساد را با افسد کند لذا او به سپاهیان مغربی رو آورد. اما این کوشش او از اول فهمیده میشد که مانند اسلافش بدون نتیجه می‌ماند. در این زمان سپاه خلیفه بر و صیف ترك بشویدند و او را بقتل رساندند و ولید مغربی به تحریک معتز بغا را در سال 254 بقتل رسانید. وقتی ترکان چنین دیدند بر خلع و قتل خلیفه همدستان شدند؛ پس بی اجازه وارد قصر او شدند و پایش را بگرفتند و تا در اطاق کشیدند و سر و تنش را با چماق فرو کوفتند و پیراهنش را دریدند و در صحن خانه در مقابل اقباب نگاه داشتند. گرما چنان بود که خلیفه بیچاره از تنگدگی زمین، يك پا را بر زمین می‌نهاد و دیگری را بر میداشت و ترکان سیلی اش میزدند و او چهره اش را با دست می‌پوشانید، در چنین حالی سه روز آب و غذا را از وی باز داشتند و سپس زنده بگورش کردند.³

خلافت المهتدی بالله پسر واثق (255-256):

ترکان جای معتز را به محمد بن واثق ملقب به المهتدی بالله دادند. وی هنگامی بخلافت رسید که فساد و تباهی، ارکان دولت عباسی را فرا گرفته و امنیت داخلی و وحدت و یکپارچگی آن دستخوش زوال شده بود. کارگزاران و سرداران سپاه، به سبب

¹ الکامل، ج/7، ص187.

² - مروج الذهب، ج/4، ص177.

³ - طبری، بخش چهاردهم ج/14، صص6280 تا 6283.

استغراق در لذتهای دنیوی و ارتکاب منکرات ، در امور دولت اهمال میکردند و حلقه الفصلی میان مردم و خلافت قرار گرفتند .

اما مهتدی مردی با اراده و پرهزگار بود و می خواست در میان خلفای عباسی روش پارسایانه ای را مانند عمر بن عبدالعزیز در پیش گیرد . از این رو در صدد برآمد تا پیش از همه اصلاحات از خود و خاندان عباسی شروع کند ؛ سپس شراجهواری و برده داری را ممنوع ساخت ، دیوانها را بدقت زیر نظر گرفت و مظالم را شخصاً بررسی و خاندان عباسی را ملزم بر رعایت مصالح خلافت و مسلمین کرد .¹

وی همچنان از آغاز کار در صدد برآمد که شرترکان را از سر خود کوتاه کند ، زیرا از دست درازی آنان بتنگ آمده بود . بگفته طبری ، مهتدی اشک ریزان دست بسوی آسمان بر داشت و گفت : خدایا من از اعمال موسی بن بغا بیزارم . بدین جهت ابتدا موسی بن بغا را به بهانه جنگ با علویان طبرستان روانه آن دیار کرد ؛ انگاه برادر موسی را بقتل رساند و پس از او با یکایک ، یکی از سرداران بزرگ ترك را که به اعتراض برخاسته بود - گردن زد . با وجود این اقدامات اصلاح گرانه این خلیفه پارسا در آن شرایط که فساد و تباهی همه جا را فرا گرفته بود ، به نتیجه نرسید و شورشهای متعددی که در اطراف و اکناف بوجود آمد ، سرانجام نیروی او را ضعیف کرد و او را در معرض نابودی قرار داد ؛ از جمله در آغاز خلافتش مردم بغداد سر بشورش برداشتند ؛ زیرا هنوز چشم بروزگار معزز داشتند و خطبه بنام او میخواندند ، مهتدی این شورش را با بذل و بخشش فرو نشاند . . مساور در سال 252 در حول موصل سر به شورش گذاشت و عده از خوارج عرب و کرد به او پیوستند وی در سال 254 در نبرد خونین حسن بن نواب کلاگزار معزز در موصل را با سپاهی بزرگ شکست داد و قدرت بسیار یافت . شورش مساور در خلافت مهتدی یکسره برپا بود تا آنکه در دوره خلافت معتمد فرو نشست .²

اوج گیری کار علویان در طبرستان و آغاز شورش زنگ نیز در دوره مهتدی بود . این شورشها موجب آشفتگی بیشتر اوضاع گردید و ترکان بر ضد مهتدی بشوریدند . خلیفه وقتی چنین دید ، لباس رزم پوشید و به اعتماد مردم و عده از

¹ - التنبيه و الاشراف ، ص 183 پیری
² - الکامل ، ج 7/7 ، 174 و 175 .

غلامان بجنک ترکان برخاست؛ اما غلامان او را رها کردند و عامه نیز کمکی نکردند، پس خود دلیرانه در برابر آنان ایستاد تا آنکه ترکان وی را گرفتند و پس از شکنجه و آزاری جانکاه در رجب 256 بقتل رساندند.¹

خلافت المعتمد علی الله (256-279):

پس از مهدی، ترکان احمد بن متوکل را از زندان بیرون آوردند و به لقب المعتمد علی الله بخلافت نشانند.

ابن خلدون می گوید: «پس ابوالعباس احمد بن متوکل را که در جوسق محبوس بود بیاوردند، و با او بیعت کردند و به موسی بن بغا که حضور نداشت نوشتند او نیز بیامد، و بیعت به احمد بن متوکل کامل گردید. او را المعتمد علی الله لقب دادند. معتمد عبید الله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد.

مهدی روز دوم بیعت معتمد در نیمه رجب سال 256 بعد از دو سال خلافت برد.

عبدالله بن یحیی بن خاقان تا سال 263 وزارت المعتمد را بر عهده داشت.²

استیلا صفار بر فارس و طبرستان:

پیش از این از استیلا یعقوب بن لیث صفار بر فارس سخن گفتیم که در ایام معزز آنجا را از دست علی ابن الحسن بن شبلی بگرفت، ولی پس از چندی، بار دیگر فارس بدست خلفا افتاد، و حادث بن سیما امارت آنجا را یافت. یکی از رجال عراق بنام محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی، با مردی از اکراد بنام احمد ابن الیث همدست شده، بر حارث بن سیما حمله

¹ - تاریخ خلفای عباسی، ص 223؛ رک: التنبيه والاشراف، ص 317 و 318؛ تاریخ بغداد، ج/3، ص 351؛ الکامل، ج/7، ص 223.

² - تاریخ ابن خلدون، ج/دوم، ص 551.

کردند و او را کشتند . محمد بن واصل در سال 256 بر فارس مستولی شد و از معتمد فرمانبرداری کرد . معتمد محمد بن الحسین بن الفیاض را بفارس فرستاد . محمد بن واصل خراج را و هر چه بود به او تسلیم کرد . یعقوب بن لیس در سال 257 عازم فارس شد . چون این خبر به معتمد رسید ، بر آشت ، موفق امارات بلخ و طخارستان را به یعقوب داد ، یعقوب از فارس منصرف شد ، و آن دو شهر را در تصرف در آورد و رتبیل را بگرفت ، و رسولان خود را با هدایایی نزد معتمد فرستاد آنگاه به بست بازگشت و آهنگ سجستان داشت ، ولی بعضی از سرانش در رفتن شتاب ورزیدند . یعقوب از این عمل خشمگین شد ، و یکسال دیگر درنگ کرد ، سپس به سجستان رفت .

استیلای صفاری بر خراسان و انقراض طاهریان :

در سال 259 ، یعقوب قصد هرات کرد و از آنجا به نیشاپور آمده و آنجا را محاصره کرد تا به تصرف در آورد . آنگاه که بر پوشنگ رفت و حسین بن علی بن طاهر بن الحسین را بگرفت . محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ، نزد او کس فرستاد و شفاعت کرد ؛ ولی یعقوب دست از او باز نداشت . یعقوب بهرات و پوشنگ و بادغیس ، حکامی گمارید و خود به سجستان بازگشت .

سبب حمله یعقوب به نیشاپور از آن بود که عبدالله السجزی در سجستان با یعقوب منازعت داشت . چون یعقوب نیرومند شد او بگریخت و به نیشاپور رفت و به محمد بن طاهر پناه برد . یعقوب محمد بن طاهر را در نیشاپور محاصره کرد . محمد بن طاهر فقه‌ها را شفیع قرار داد تا میان آن دو صلح افتاد . محمد بن طاهر امارت طبرسین و قهستان را به یعقوب داد بار دیگر یعقوب عبدالله السجزی را طلب داشت ، ولی محمد بن طاهر که او را پناه داده بود به یعقوب پاسخ نداد و یعقوب به نیشاپور لشکر برد . محمد بن طاهر را یارای رویارویی با او نبود . یعقوب در بیرون شهر فرود آمد . محمد بن طاهر بزرگان ملک و خاندان خود را نزد او فرستاد ، تا با او دیدار کند . چون دیدار حاصل شد ، یعقوب او را سخت توبیخ و سرزنش کرد ، که چرا در کار امارت تقریط کرده است . آنگاه او و همه افراد خاندانش را بگرفت ، و به زندان افکند ، و به نیشاپور داخل شد ، و از جانب خود کسی را در آنجا امیر گماشت و نزد خلیفه کس فرستاد که چون محمد بن طاهر کار ملک مهمل گذاشته بود ، مردم خراسان او را فراخواندند تا زمام کار آن دیار را بردست گیرد .

انگاه یعقوب برای باز ستدن عبدالله السجزی که به حسن بن زید الطالبی پناه برده بود ، به طبرستان رفت . چون خلیفه المعتمد از رفتن او به طبرستان آگاه شد خشم گرفت و پیام داد که باید به آنچه در دست تست ، بسنده کنی ، وگرنه تو نیز قدم در طریق خلاف نهاده باشی . این واقعه در سال 259 بود .¹

یعقوب در سال 260 ، به طبرستان لشکر کشید ، و حسن راه دیلم در پیش گرفت یعقوب ساریه و امل را بگرفت و از پی حسن روان شد . چهل روز گرفتار بارانهای پی در پی شد ، و همه چارپایانی که با او بودند هلاک شدند . عبدالله السجزی پس از شکست حسن بن زید به ری گریخت . یعقوب در طلب او به ری رفت . و به عاملی نوشت که اگر عبدالله السجزی را تسلیم نکند ، آماده نبرد باشد . عاملی عبدالله را نزد او فرستاد یعقوب او را کشت و به سجستان باز گشت .

فتنه زنج:

همچنان معتمد به فتنه زنج که مردم ایالت را از یک سو و دستگاه خلافت را از دیگر سو در هول و هراس انداخته بود در صدد دفع خطر آنها برآمد . آنها که به قتل عام شهر آبله و اهواز و کمی بعد تر به بصره دست یافتند و آنجا را پس از غارت به آتش کشیدند . چندی بعد رام هرمزد و واسط و نعمانیه را در نوردیدند و راه را بر حاجیان مکه بستند و کشتی های آنها را چپاول کردند و در صدد دست اندازی به پایتخت و مرکز خلافت برآمدند . معتمد وقتی اوضاع را چنین دید تمام همت خود را بدفع آنان بکار بست ؛ موسی بغا را که بجنک آنان فرستاده بود مکرر شکست خورد . خلیفه که ناتوانی سپاهیان ترك را دیده و حس کرده بود تمام نیروی خود را بفرماندهی الموفق برای نبرد با زنگیان بکار گرفت . موفق ابتدا در نزدیکی واسط اردوی سالار زنگ را در هم کوبید و اهواز را باز پس گرفت و صاحب زنج را در مختاره محاصره کرد . آنگاه آب و خوردنی را از شهر باز گرفت و چون محاصره به طول انجامید ، مردم شهر امان خواستند و صاحب الزنج را رها کردند . در نتیجه وی

¹ - تاریخ ابن خلدون ، ج/ دوم ، صص 559-560.

بیشترین یاران خود را از دست داد و با عده محدودی از شهر گریخت، اما موفق در صفر 270 او را گرفت و سرش را از تنش جدا کرد. و نزد خلیفه فرستاد بالاخره این شورش پس از چهارده سال فرونشست و جز شهرها و روستاهای ویران و جانها و اموالی که عرصه قتل و غارت شده بود، چیزی از آن باقی نماند.¹

دولت طولونی مصر:

همچنان از 254 تا 292 دولت طولونی نیمه مستقل ترك در قلمرو مسلمانان تاسیس شد که بنیان گزار این دولت مستعجل و کم دوام احمد بن طولون یکی از غلامان ترك بود.

دولت صفاری که موسس آن یعقوب بن لیس صفار است از 253 الی 298 تمام خراسان و قسمت های از فارس را در تسلط خود داشت که در قسمت های گذشته به تفصیل گفته امدم.

¹ - تاریخ طبری ، ج/ 15 ، بخش دوازده و سیزده ، صص 6588 تا 6625 ؛ تاریخ خلافت عباسی ، ص 125 رک: والسترینج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص 49 ؛ الکامل ، ج/ 7 ، ص 443-399 ؛ مروج الذهب ، مسعودی ، ج/ 2 صص 605-607.

حصه دوم

قسمت سی و دوم

تاسیس دولت سامانی

(261-395 هـ)

چکیده:

تاسیس دولت سامانی - تعمید - احیای ادبیات دری در عهد سامانیان - اولین سروده شعر فارسی از قول عوفی - ابوالخفص سغدی - حنظله بادغیسی - ابوسلیک گرگانی - ادبیات (شعر) در دوره سامانیان - نوح بن منصور سامانی امیر و شاعر - ابوشکور بلخی - ابوالمؤید بلخی - ابوالحسن شهید بلخی - قاضی حمید الدین عمر بن محمود البلخی - قاضی شمس الدین محمد بلخی - امام شمس الدین باقلانی - حکیم کسائی مروزی - رودکی سمرقندی - دقیقی بلخی - نثر دوره سامانی - دانشمندان عصر سامانی - مأخذ در پانوشتها .

تاسیس دولت سامانی (261-395 هجری ق):

تعمید: قبیل از اینکه به دوره خلافت المعتضد بالله پرداخته شود از رهگذر مقطع زمانی ضرورت پنداشته شد تا به تشکیل و تاسیس سومین دولت خراسانی (سامانیان) پردازیم.

محمد عوفی، در نصف اول کتاب لباب الالباب در مورد خاندان آل سامان چنین ثبت کرده است: «از کبار سلاطین و ملوک نامدار آل سمان اند که ایشان در تاریخ سابق اند و ایشان نه پادشاه بوده اند و مدت امارت و سلطنت ایشان هشتاد و هفت سال و سه ماه بود، ولایت خراسان و ماوراء النهر در بوبت (گسترده‌گی) عدل ایشان عظیم ساکن و آمن بود و ایشان

ملوك علم پرور و داد گستر بوده اند و نام نيك را خريداري کرده اند و اسامی آن نه پادشاه در این يك رباعی درج کرده اند تا ارباب تواریخ را حفظ آن آسان تر بود و یادداشت دشوار نیابد،

نه تن بودند زال سامان مذکور گشته به امارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملك و دو منصور

و آخرین دولت بر امیر منصور اسماعیل بن نوح بن منصور السامانی ختم شد، و این در عهد یمین الدوله محمود بود.²¹

جد شان اسد بن سامان، از مردم خراسان و یکی از دهقانان بلخ به نام سامان خدایه است.³ گاه خود را به ایرانیان منسوب میداشت و گاه به سامة بن لؤی بن غالب.⁴ وی در⁵ زمان حکومت اسد بن عبدالله قسری در خراسان بود و بواسطه او اسلام آورد و به این خاطر فرزند خود را اسد نام نهاد.⁶ الکامل در مورد نام وی چنین تصریح کرده است: «در این سال، نصر بن احمد بن اسد بن سامان خدایه بن جثمان بن طمغات بن نوشرد بن بهرام چوبین بن بهرام خُشنش فرمانروایی یافت بهرام خُشنش در ری بود که خسرو هزمزد بن نوشیروان او را مرزبان آزر بایجان کرد .

چون مامون به فرمانروایی خراسان رسید فرزندان اسد بن سامان را که نوح و احمد و یحیی و الیاس بودند بخدمت گرفت . مامون جایگاه شان را والا گردانید و بفرماندهی شان گماشت و راستاد (وظیفه) گذشتهگان ایشان بجای آورد . چون مامون بعراق باز گشت غسان بن عماد را بجای خویش به خراسان گماشت ، غسان هم در سال 204/819م

¹¹ - النصف الاول من کتاب لباب الالباب از تصنیف محمد عوفی به سعی و اهتمام ادوارد برون انگلیسی بسال 1324 هـ/1906م، طبع مطبعه بریل ، شهر لیدن انگلستان ، باب چهارم، ص21

2

³ - تاریخ ابن خلدون ، ج/ دوم ، ص562 ؛ تاریخ خلافت عباسی ، همان ، ص136 به بعد .
⁴⁴ - تاریخ ابن خلدون ، همانجا .

5

⁶ - تاریخ عباسیان ، همانجا .

سمرقند را به نوح بن اسد سپرد و فرغانه را به احمد بن اسد و شاش و چچین و اشروسنه به یحیی بن اسد و هرات را به الیاس بن اسد واگذار کرد .

هنگامیکه طاهر بن حسین بخراسان فرمان یافت ، آنها را به این کرانه ها بداشت . و از آن پس نوح بن اسد بمرد و طاهر بن عبدالله دو برادر او یحیی و احمد را بجای او گماشت . احمد بن اسد مرد پاك دامن و رفتار پسندیده داشت ، رشوه نمی ستد آنگونه که یارانش نیز نمی ستد . در باره او و پسرش چنین سروده اند :

ثوی ثلاثین حولاً فی ولایتہ فجاء یوم ثوی فی فبره حشمتہ

یعنی سی سال در سرزمین خود زیست و روزی که بجاك سپرده شد چاکران او گرسنه ماندند .

الیاس بر هرات فرمان می راند و او را فرزندان در آن سرزمین بود و از خود آثار زیادی بجای نهاده بود .

چون الیاس در هرات بمرد طاهر، فرزند او ابواسحاق محمد بن الیاس را بجای او گماشت و او در هرات ماندگار شد .¹

احمد بن اسد را هفت پسر بود: نصر و یعقوب و یحیی و اسماعیل و اسحاق و اسد و حمید ، کنیه اسد ابوالاشعث بود و کنیه حمید ابوغانم .²

برادران سامانی یا پسران اسد راه را برای تاسیس دولت سامانی هموار ساخت . طاهر بن حسین چون به عمارت خراسان رسید ، برادران سامانی را بر جای خود باقی گذاشت و آنان تا زمان انقراض خاندان طاهری همچنان تحت نظر طاهریان

¹ - الکامل ، ابن اثیر ، ج/10، 4338 به بعد.

² - ابن خلدون ، ج/2 ، ص 562-563.

حکومت خود را ادامه دادند تا آنکه بسال 261 هـ معتمد امارت ماوراءالنهر را به نصر بن احد وا گذاشت و او برای نخستین بار، حکومت مستقل سامانی را بوجود آورد.

یعقوب لیث صفار در فتوحات خود خراسان را قسماً در تصرف خود در آورد، در این زمان نصر سپاهیان خود را در سواحل حیچون بحالت آماده باش قرار داد تا از آسیب او در امان بماند، سپاهیان نصر، سردار سپاه یعقوب را بکشتند و به بخارا باز گشتند. عامل بخارا که اوضاع را چنان دید بر جان خود بترسید، و از آنجا بگریخت. در این گیر و دار بخارا که بطرف بی ثبات شدن و هرج و مرج میرفت نصر، اسماعیل برادر خود را برای ضبط امور به بخارا فرستاد.

در این زمان رافع بن هرثمه امارت خراسان یافت، میان او و اسماعیل دوستی و مؤدت استوار شد و به یاری و همدستی یکدیگر مستظهر شدند. اسماعیل از او خواست امارت خوارزم را به او دهد. او نیز امارت خوارزم را به او داد.¹

کار نصر به سرعت بالا گرفت و برادر خویش اسماعیل را، بحکومت بخارا منصوب کرد؛ اما روابط برادران به تیرگی گرایید و تا سال 275 هـ درگیری آنان ادامه یافت تا آنکه اسماعیل به نصر پیروزی یافت و چون نصر را نزد وی آوردند، دست وی را ببوسید و او را بحکومت سمرقند باز فرستاد و چون بسال 279 هـ نصر در گذشت اسماعیل بر تمام قلمرو سامانی دست یافت. وی در نخستین اقدام بسال 280 هـ ترکان قرق را در دشتهای آنسوی سیحون مورد حمله قرار داد و شهر تلس، مرکز فرمانروایی آنان، را به تصرف در آورد و تمام راه های کاروان رو آسیای مرکزی را در اختیار گرفت. وی همچنین در سال 287 هـ عمرولیس صفاری را بسختی شکست داد و دولت او را منقرض ساخت و بر قلمرو صفاری نیز دست یافت، و بعداً محمد بن زید علوی را از طبرستان بر انداخت و ری و قزوین را نیز بتصرف در آورد. بدین ترتیب سامانیان بر سرزمینهای وسیعی که از صحاری غرب چین و هند تا عراق عجم و خلیج بصره گسترش داشت فرمان می راند. دستیابی بر مناطق حاصلخیز فراوان و راههای بازرگانی و بازارهای مهم آن روز و امکان صدور بردگان و غلامان ترك، موجب رونق اقتصادی و اوضاع اجتماعی و سیاسی سامانیان شد، بگونه ای که در دوره آنان، بخارا و سمرقند بدو

¹ - تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 563.

مرکز عظیم فرهنگ و تمدن تبدیل گردید، زیرا نه تنها دانشهای اسلامی و عربی در آنجا رونق داشت بلکه آن دوشهر، کانونی بودند برای احیای زبان و ادبیات دری که پیش از آن در محاق فراموشی گرفته بود.¹

ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی میگوید: «از امیر ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد شنیدم که میگفت: در سمرقند بودم. روزی برای داد خواهی مردمان بر نشستم و برادرم اسحاق در کنار من نشست. در این هنگام ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه شافعی، اندر آمد. من از سر بزرگداشت دین و دانش او از جای برخاستم. چون او برفت برادرم اسحاق مرا نکوهید و گفت: تو خداوندگار خراسانی و هنگامی که کسی از رعایا بدرگاه تومی آید از جای برخیز که سامان کارها از دست برود.»²

احیای ادبیات دری (فارسی) در عهد سامانیان:

قبل از تشکیل دولت سامانی سرزمین های مجاور رود جیحون در عهد استیلای اعراب محل خیزشهای فرهنگی و علمی نام آورانی از قبیل ابن مقفع که کتابهای زیادی را از پهلوی و فارسی بعربی ترجمه کرد و در علم ادبیات تالیفاتی نمود که مهمترین نمونه های آن کلیله و دمنه است که از بزرگترین کتابهای عرب و فارسی بشمار میرود. او تالیفاتی نیز بنام خدای نامک داشته است که از اثر حوادث زمان معدوم گردیده است.

قبلاً در بحث فقه های خراسانی گفته آمدیم که نعمان بن ثابت ابوحنیفه کوفی یا امام اعظم موسس مذهب حنفی و از فحول علمای فقه بشمار است. که بزرگترین اثر وی بنام فقه اکبر است که حاوی مسایل فقه اسلامی میباشد. همچنان از بشار و ابو نواس در سرایش شعر عربی یاد شده است که به دین زردشتی تمایل داشته است.

¹ - خلافت عباسی، همان صص 135-137؛ الکامل، همانجا، 4341؛ ابن خلدون، ج/2، ص 563.
² - الکامل، همان، ص 4341.

یکی دیگر از علمای دانش و فرهنگ خراسانی بنی موسی بن شاکر خوارزمی است که از منجمین مشهور عصر مأمون بشمار میرود و هندسه را نیز نیکو میدانسته است . همچنان پسران وی احمد و محمد و حسن که به بنی موسی معروف اند از بزرگان فضلاء قرن سوم بشمار میروند . که اکثر کتب یونانی را اقتباس و ترجمه کرده است . بعضی از معتقدین ادبیات فارسی به این باور اند که در زبان پهلوی در زمان استیلای عرب تغییراتی پیدا شده و به تدریج به زبان فارسی کهنی منقلب شد . تا اینکه اثر فارسی بعد از اسلام بوجود آمد .¹ اما چیزی که قابل دقت است این موضوع میباشد محمد عوفی در کتاب لباب الالباب باب سوم اولین شعر فارسی را به بهرام گور چنین نسبت داده است : « باید دانست که اول کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود که . . . و از ملك مر اورا انزعاجی افتاد از راه ضرورت به بادیه رفت و نشو و نما و در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت و . . . و او را شعر تازی است بغایت بایع و اشعار وی مدون است و بنده در کتابخانه سرپل بازارچه بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه آورده است و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته است از آن جمله این است که چون بمدد اعراب بفارس شد آمد و بر سریر مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد و مواد زحمت اعدا مندفع گشت جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت او آمدند و گفتند که ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است و آنرا به تنهایی گذرایدن وجهی ندارد . . . ؛ در خریده را با جوهر ذات مبارك تو در سلك ازدواج کشیم، او در این معنی قطعه می گوید که این دو بیت خلاصه این معنی است :

یرمون تزویجی من الکفو طلباً و مالی من جنس الملوك عدیل
 اری أنّ مثلی کالحال وجوده و لیس الی نیل الحال سبیل
 وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند ،

منم آن شیر گله منم آن پیل یله نام من بهرام گور و کتیم بوجبله

¹ - تاریخ ادبیات ایران ، ج/ اول ، از غلبه عرب تا عصر فردوسی ، تألیف دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه ، ص 35

پس اول کسی که سخن پارسی موزون گفت او بود و در عهد پرویز مواء خسروانی که آنرا بار بد در صوت آورده است فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید و افتاب ملت حنفی و دین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطف طبعان فرس را با فضایی عرب اتفاق محاذه پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و . . . اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و به غور آن فرورفتند و به دقایق مجور و دوائر آن اطلاع یافتند و تقطع و قافیه و ردف و روی و ایطاب و بنیاد و ارکان و فواصل بیاموختند و در کارخانه قریحت نقش بندی دیا سخن زیبا انباز کردند.¹

اولین سروده‌ای را که محمد عوفی در کتاب لباب الالباب از شعر فارسی درج کرده است شعری است از عباس که در مدح مأمون سروده است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین
گسترانیده بچود و فضل در عالم دین
مر خلافت را توشایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید ،

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناء حضرت توزیب وزین

¹ - لباب الالباب همان، صص 19-20.

سامانیان تا اوایل سده چهارم هجری همچنان بقوت الظهر خود باقی ماند اما در دوره های بعدی شکست و زوال شان رخ نمود. چرا که غزنویان و آل بویه قسمت های زیادی از قلمرو آنان را تصرف کردند، در این میان غلامان ترك دربار سامانی برهبری فردی بنام الپتگین و با استفاده از ضعف سیاسی آنان، در صدد بر آمدند تا قدرت را از سامانیان بگیرند؛ اما الپتگین در سال 352 ه شکست خورد. پس از الپتگین، عده دیگری از غلامان ترك کوشش او را دنبال کردند تا آنکه سبکتگین توانست دولت مستقل غزنوی را بسال 366 در بخش هایی از افغانستان به وجود آورد. با وجود آنکه وی بسال 384 ه بخش های از خراسان را تصرف کرد، فرزندش سلطان محمود غزنوی بود که با سامانیان در افتاد و بسال 389 ه سپاه آنان را در مرو شکست داد و خراسان را بچنگ آورد. همزمان با این وقایع، ایلک خانان ترکستان نیز ماواءالنهر را از چنگ سامانیان خارج ساختند و با تصرف بخارا، مهمترین پایگاه آنان، دولت سامانی را در آستانه سقوط قرار دادند و با وجود کوشش های عبدالملك دوم و برادرش، ابراهیم، سرانجام دولت مزبور بسال 389 ه سقوط کرد و قلمرو آنان، میان ایلک خان ترکستان و غزنویان و آل بویه و بنی صعلوک و بنی سیمجور تقسیم گردید.

اما قدر مسلم این است که داکتر رضا زاده شفق تغییراتی که در هر دو زبان پهلوی و فارسی بعد از اسلام رونما گردیده است طرز نوشته هر دو زبان و همچنان ترکیبات لغات عربی در بین هر دو زبان است. باید متذکر شد که زبان عربی آتقدر وسعت پیدا کرد و با زبان فارسی عجین شد که از روی ضرورت نبود بلکه اثر نشان علم و ادب می شمردند. تأثیر کلمات عربی در زبان فارسی به اندازه ای بود که حتی اشخاصی مانند فردوسی که شاید خواستند بیشتر فارسی سره بنویسند از استعمال بعضی از لغت های عربی ناگزیر شدند چنانکه بر خلاف مشهور الفاظ عربی بسیار در شاهنامه موجود است.¹ ما از ترکیبات واژه های بیگانه در زبان فارسی که بحث مستقل و پردرد سری است اجتناب کرده و بطور اجمال از آن دوره از سخنورانی که در مناطق خراسان و ایران به سرایش شعر مشغول بوده اند از قول تذکره نویسان می آوریم:

ابوالحفص سغدی بقول کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم نحوی و لغوی ای بوده است که در علم موسیقی نیز می فهمیده است و شهرد را که یکی از آلات موسیقی بوده است کسی از او نیکوتر نواخته نمیتوانسته است، و این شعر را از او میدانند:

¹ - همانجا

آهوی کوهی چگونه در دشت دودا او ندارد یاری یار چگونه بوذا

حنظله بادغیسی از معروفترین سخنوران دوره طاهریان که با شروع عصر سامانی ها همزمان است در دوره حکومت عبدالله بن طاهر می زیست و از یکی از نواحی بادغیس مربوط بخراسان = افغانستان میباشد . دیوان وی توسط احمد بن عبدالله خجستانی از امرای صفاریان دیده و خوانده شده است و او را اشعار حنظله آنقدر جرئت و رشادت می بخشد که از بندگی به امارت رسیده است و شعر او چنین است :

مهرتی گر بکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویا روی

او در 220 هـ وفات یافته است .

ابوسلیک گرگانی در عهد عمروالث بود و این قطعه منسوب به اوست :

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آبروی ریزی در کنار

بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیر و کار بند و گوشدار

ادبیات در دوره سامانیان : (261-389 هـ)

دوره حکومت سامانی را میتوان اولین دوره ترقی زبان و ادبیات فارسی شمرد . زیرا در این دوره بواقعیت که شماره سخن سرایان در ادب دری به پیمانۀ زیادی گسترش پیدا کرد . محمد عوفی در لباب الالباب از بیست و هفت شاعر پارسی گوی نام می برد . بخارا این شهر مشهور مرکز فقه ها و دانشمندان عصر بود و بقول معروف

سمر قند سیقل روی زمین است بخارا قوت اسلام و دین است
مشهد گرگنبد سبزش نباشد خرابات خانه روی زمین است

بهترین سرمشق شعر این زمان همانا شعر رودکی و نیکوترین نمونه نثر در تاریخ بلعی است . نوح بن منصور سامانی خود شعر میگفته و از اوست :

گویند مرا چون سلب خوب نسازی
ماوی گه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چکنم لحن مغنی
با پویه اسپان چکنم مجلس گلشن
جوش می و نوش لب ساقی بچه کارست
جوشیدن خون باید بر عیبۀ جوشن
اسپست و سلاحست مرا بز مگه و باغ
تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن

و در شکایت فلک این پادشاه سروده است،

وای دو گوش تو که مادر زاد
با توام گرمی و عتاب چه سود

و وزیرای دانش دوست او مانند جیهانی و ابوالفضل بلعی و ابوعلی بلعی وجود داشتند . شعرای مشهور این دوره که در بلخ سرزمین همیشه زنده و همیشه جاوید کشور ما میزیسته :

ابوشکور بلخی:

ابوشکور از جمله اولین کسانی بود که مثنوی ساخت. این شعر از اوست:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

و نیز:

درختی که تلخش بود گوهرا اگر تلخ و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی قطعه زیر را بهمین مناسبت چه خوش بیان نموده است:

درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی بیخ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

منظومه آفرین نامه را که قطعات پراکنده آن موجود است ابوشکور بلخی در سال سیصد سی و شش تألیف کرده است که

حدود یک هزار قبل قدامت دارد؛ او در این منظومه موثرت علم را بر اخلاق بشری ثابت مینماید:

خردمند داند که پاکی و شرم درستی و راستی و گفتار نرم
بود خوی پاکان چو خوی ملک چه اندر زمینی چه اندر فلک

خردمن گوید خرد پادشاست
خرد را تن آدمی لشکر است
که بر خاص و بر عام فرمانرواست
همه شهوت و آرزو چاکر است

او دشواریهای جهان را با گره‌های عمر انسان بوسیله دانش اینطور کشوده است:

کسی کو بدانش برد روزگار
جهان را بدانش توان یافتن
نه او باز ماند نه آموزگار
بدانش توان رشتن و بافتن

او گرانبها ترین گوهر را در عمر آدمی خرد و هنر میداند:

گهر گر شماری تو بیش از هنر
زهر هنر شد گرامی گهر

ابوالمؤید بلخی:

او قبل از فردوسی به تصنیف شاهنامه به نثر پرداخته و داستان یوسف و زلیخا را بفارسی نظم کرده است که فردوسی در شاهنامه مشعر بر آن است:

مرا این قصه را پارسی کرده‌اند بدودر معانی بگسترده‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشتن را ستود

ابوالحسن شهید بلخی:

شهید بلخی معروفتر از معاصرین دیگر خویش است و در اغلب تذکرها نام او دیده می‌شود . وی از فضایی عصر خود بوده در تمام فنون سخن شعر گفته و در هر دور زبان فارسی و عربی مهارت تام داشته است . شهید گذشته از شاعری در فلسفه نیز ماهر بوده و با محمد زکریا مباحثات داشته و خاطرش از اینکه قدر دانش و مرتبت دانشمندان کم و ناز و نعمت نصیب بیخردان است آزرده بوده و آزرده‌گی خود را به این ابیات بیان کرده است ،

دانشا چون دریغم آبی از آنک بی بهایی ولیکن از تو بهاست
بی توان خاسته مبادم گنج هم چنین زار و وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بسست بی ادب با هزار کس تنهاست

او جهان را کاشانه غم میدیده است ،

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

و نیز گوید :

دانش و خواسته است نرگس و گل
که بیک جای نشگنند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست
هر که را خواسته است دانش کم

و اینهم نشانه اندوهگینی او،

ابرهمی گرید چون عاشقان
 باغ همی خندد معشوق وار
 رعد همی نالد مانند من
 چونکه بنا لم به سحرگاه زار

شاعران بزرگی چون رودکی بفضل و بزرگی او قائل بودند ، رودکی در سال 325 ه که سال وفات شهید است این قطعه را سرود:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیرومی اندیش
 از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

قاضی حمید الدین عمر بن محمود الحمودی البلخی:

صاحب مقامات و کرامات ، در مسند قضا چون شریح و الیاس و در نظم و نثر صابی و بونواس، بودی؛

از اوست ،

تا از ستیزه مشك بگلنار بر نهاد
 عشق رخس بهردل و جان خار بر نهاد
 تیر بلا بدیده ابدال بر نشاند

بارگران بسینه احرار بر نهاد
 دل را گذاشت در ستم دست و پای عشق
 پس جرم خود به بخت نگوئسار بر نهاد
 صبر از دم بغمزه غماز در ریود
 وانگه گنه به طره طرار بر نهاد

قاضی شمس‌الدین محمد بلخی:

از غرایب چرخ اخضر و نوادر عالم اصغر بود و در فن تذکیر و ایراد دقایق و ابراز حقایق عجوبه‌زمان و نادره کیهان و اگر چه
 نظم او از زیور تکلف عاریست . در بلخ میزیسته و نمونه شعری این است:

اوسخن گفتم و عقل تحسین کرد	سخنش را خدای تلقین کرد
آسمان گفتم من زمین باشم	در شبی کو براق را زین کرد
دوستان را بچود شادان داشت	دشمنان را بتیغ غمگین کرد

و این قصیده از اوست:

دی گذشت امروز جانی میکنم	کیست کز غم تا بفردا میکشد
چشم بد در روی و امق باز شد	نیل بر رخسار عذرا میکشد
کس مبادا کز زنی ببند بچشم	آنچه یوسف از زلیخا میکشد
شاخ خرما بن به صحن باغ در	بار خار از بهر خرما میکشد

ای خدایی که تو ترتیب فلک
بره را بر روی جوزا میکشد
از جوار فضل توهر مجرمی
رخت در فردوس اعلی میکشد
در بهشت از بهر ما رضوان همی
توتیا در چشم حورا می کشد

امام شمس الدین باقلانی:

او از دانشمندان بلخی بوده در فضل و کمال یکنای روزگار خود بوده . او از جمله ندامای خاص صاحب نظام الملك صدر الدوله در سمرقند بود .
رباعی از اوست:

وصلت چودمی بدل فروزی افتید
هجرات سبک به کینه توزی افتید
افتاد غم تو از جهان روزی من
یک یک مردم فراخ روزی افید¹

حکیم کسائی مروزی:

ابوالحسن مجد الدین اسحاق کسائی مروزی از نامیان سخنگویان او آخر قرن چهارم ه بوده و ناصر خسرو قبادیانی چندین بار در اشعارش از او نام برده است . و آورده است:

من چاکر و غلام کسائی که او بیگفت جان و خرد رونده بر این چرخ اخضر اند

عمار ه مروزی در مورد کسائی گفته است:

¹الباب الالباب ، همانجا ، صص 198-206.

زیبا بودار مرو بنارزد بکسائی چو نانکه جهان جمله به استاد سمرقند

و در ضمن این بیت یادى از رودكى كرده است. او در 346 هـ تولد یافته و حدوداً يكصد سال عمر نموده است. او در شعر دینی و تحریض بدانش و تقوی قصاید دراز سرود چنانچه در مورد جان و خرد به مطلع زیر سروده است:

جان و خرد رونده در این چرخ اخضرند
یا هر دو ان نهفته در این گوی اغبرند
بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند
کز نور هر دو آدم و عالم منورند

کسایى دارای مطیبات نیز میباشد از این قبیل:

نیلوفر کبود نگه کن میان آب
چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
هم رنگ آسمان و بگردار آسمان
زردیش در میانه چوماه دو و چهار
چون راهبی که دوزخ او سال و ماه زود
وز مطرب کبود ردا کرده و ازار

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریمتر شوند اندر نعیم گل

ای گل فروش گرچه فروشی برای سیم
وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل

رودکی سمرقندی:

ابو عبدالله جعفر بن محمد بن رودکی در ناحیه رودک سمرقند تولد یافت او نخستین شاعر زبان فارسی بحساب می‌رود . زیرا قبل از او کسی پایه شعر و تفکر رودکی از متقدمین نرسیده است و تذکره نویسان این را اذعان میدارند که او والاتر از هر شاعری در آن عصر بوده است و علاوه بر آن معاصرین وی از قبیل شهید بلخی و معروفی بلخی و دیگران او را ستوده و حتی آنانیکه خود را از سخن سرایان بزرگ دانسته اند با رودکی رقابت جسته اند چنانکه معمری گرگانی که خویشان را دارای قریحه و استعداد کامل میدانسته خود را با رودکی مقایسه کرده و گفته است :

اگر بدولت با رودکی نه همسانم
عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

عنصری که خود استاد قصیده بود رودکی را در غزل تصدیق نموده و او را اینگونه ستوده است:

غزل رودکی وارنیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

کسائی مروزی در مورد او میگوید :

رودکی استاد شاعران جهان بود صدیک ازو چو کسائی برگست

مسعود سعد سلمان در تفاخر او گوید :

سجود آرد به پیش خاطر من روان رودکی و ابن هانی

خاقانی در ستایش شعرا گوید :

شاعر مفلح منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من رودکی و عنصری

جامی هروی گوید :

رودکی آنکه درّ همی سفتی مدح سامانیان همی گفتی

ابوالفضل بلعمی وزیر عالم و با اقتدار سامانی بود ، رودکی را تحسین کرده بلکه از او قدر دانی هم نموده و صله ها به او بخشیده است که سوزنی سمرقندی یکی از شعرای بعد از رودکی (سده ششم ه) بدان اشارت میکند :

صد يك از آن چو تو یکمین شاعری دهی از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

او با وجودیکه در انواع غزل مهارت تام داشت اما در قصیده سرایی پیشرو دیگران بوده است ، و میتوان گفت نخستین شاعر بعد از اسلام است که قصیده عالی و محکم ساخته است و اشعار حکیمانه و پند و اندرز را به گونه بسیار موجز بیان داشته است در این قطعه از او نگاه کنید :

زمانه پند آزاده وارداد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پند است
 بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزو مند است

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
 هرآنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

در نزد رودکی ریا و درویی و خوش ظاهری و بد باطنی در مذهب خردمندان مذموم است چه فایده که شخص روی بمحراب
 نهد و دلش جای دیگر باشد:

روی بمحراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان تراز
 ایزد ما و سوسه عاشقی از تو پذیرد نه پذیرد نماز

او موسیقی را خوب می شناخته و نغمه سرای عالی بوده است . او با آغاز شعری که مطلع آن نقل می شود صبحگاه نزد امیر
 نصر سامانی آمده و با چنگ انرا تا آخر بخواند:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

وامیر را چنان بشور آورد که امیر بی موزه از هرات بسوی بخارا رهسپار شد .

او منظومه کلبه و دمنه را که اصل آن از ابن مقفع بود بساخت . این منظومه از میان رفته و ابیاتی از آن در کتاب فرهنگ اسدی
 طوسی و کتابی موسوم به تحفة الملوك بما رسیده است .¹

¹ -تاریخ ادبیات ایران ج/1، تالیف، دکتر رضا زاده شفق؛ صص 39-50.

رودکی را چندین قرن بعد، درست یا نادرست - او را مخترع وزن رباعی نیز می‌شمرده‌اند .
 از دیوان عظیم او که گفته‌اند صد دفتر بوده است و یک شعر مبالغه‌آمیز منسوب به رشیدی تعداد ابیات آنرا تا یک میلیون و سیصد هزار بیت می‌رساند . ولی آنچه که اکنون باقی است بسیار اندک است . شاید اشعار او را به عمد نابود کرده‌اند ، زیرا در روزگار فرخی و عنصری و رشیدی هنوز بازمانده‌های از اشعار او واقعاً قابل ملاحظه بوده‌است . اشعار موثقی که از او باقی مانده‌است در تاریخ سیستان ، در لغت فرس اسدی ، در ترجمان البلاغه ، در چهارمقاله ، در حدائق السیر ، در لباب الالباب ، در المعجم شمس قیس و در تحفة الملوك آثاری از او هست که موثق بنظر می‌آید . اما در سفینه‌ها و نسخه‌های چاپی ، گاه اشعار او را با سخن دیگران ، خاصه قطران تبریزی ، با هم آمیخته‌اند . در هر حال از همین مختصر نیز که از اشعار او باقی است قدرت و مهارت او را در فنون شاعری میتوان دریافت .

رودکی لذتهای را که در کنار امشران و سیه چشمان مجارا در می‌یافت قدر می‌شناخت و با صدای آهنگین و دلکش خود می‌گفت:

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
 ز آمده شادمان باید بود وز گذشته نکرد باید یاد
 باد و ابروست این جهان فسوس باده پیش آر هر چه بادا باد

او در رسای فرزند جوان و زیبای ابوالفضل بلعمی وزیر خردمند و با اقتدار سامانی که با شاعر لطف‌های بسیار داشته‌است به این مطلع سروده‌است:

ای آنکه غمگینی و سزاواری و ندرنهان سرشک همی باری
 رفت آنکه رفت امد آنکه آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی است کی پذیرد همواری
 مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
 شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری...

بدین گونه جوانی شاعر در دربار بخارا در صحبت زیبا رویان و سیاه چشمان آن دیار همراه با نشید و مستی گذشت . عشق موسیقی زر و دختر رزروزگار او را از شادمانی لبریز کرده بود . اما سرانجام با فرارسیدن دوران پیری ، سستی و بی نوایی شانه های او را که زیر بار زن و فرزند فرسوده و خمیده بود لرزان و ناتوان کرد . . . شاعر که غبار سفید بازمانده از کاروان عمر رفته را ، خاصه بعد از مرگ شهید (بلخی) ، بر سر و موی خویش می یافت حتی در سختی بسیار فرو ماند و تازه به سال 329 هـ وقتی به این دومین تاریکی های عمر خویش پا نهاد بخارای آرام و شاد خوار محبوب او نیز میرفت که گرفتار پریشانی و نا بسامانی شود . بروایات سیاست نامه و الفهرست نکبت و قتل عام باطنیان ماوراءالنهر برایش پیش آورده بود و نا پدید میشد . و بدین گونه بود که سرگذشت این کاروان سالار شاعران کهن که «آدم الشعرا» و «استاد شاعران جهان» نیز خوانده میشد در تاریکی و ابهام و فراموشی رفت .¹

دقیقی بلخی:

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی آخرین شاعر بزرگ دوره سامانی بوده است و توان گفت در میان سخن گویان دوره سامانی² اولین اثر حماسی در زبان فارسی به او منسوب است ، در سالهای جوانی بروزگار سامانیان در ماجرای مرموز بدست غلام خویش کشته شد و فرصت آنرا نیافت که سخن خود را بکمال و قوت کلام رودکی و شهید و کسائی برساند ، گشتاسپ نامه او که جالب ترین اجزای موجود حماسه ملی ایران (خراسان دوره شهنشاهی محمود غزنوی) محسوب است ، و غبار ابهام و غرابی که زندگی کوتاه او را در برگرفته به سیمای او جاذبه خاصی میدهد که هر جا از آغاز شعر دری

¹ - با کاروان حله، دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ ششم، انتشارات علمی، تهران 1358، صص 11-18
² - تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق همان، ص 49.

سخن در می آید نام او را نمیتوان نادیده گرفت. ¹ در مسقط الراس دقیقی اختلاف سخن موجود است بعضی از تذکره نویسان او را از بلخ، بعضی بخارا و بعضی هم سمرقند ثبت کرده اند ولی به روایات مکرر او بلخی بوده است و از همین سبب بنام بلخی شهرت دارد نه بخارایی و سمرقندی.

چهار مقاله عروضی سمرقندی آورده است که عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغانیان برد چنین گفت: ترا ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده و این ثابت می سازد که دقیقی قبل از فرخی در دربار چغانیان می زیسته است.

فرخی او را مدح کرده و قصیده داغگاه را بنام وی سروده که مطلع آن اینست:

تا ترا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت زافرین تو دل آگنده چنان کردانه ناز

و از این شعر معلوم میشود که دقیقی به قصاید و مداح پرداخته باشد. چنانیکه قبلاً گفتیم مرگ شاعر بدست غلامش در سال (267-370ه) تخمین زده میشود.

دکتر عبدالحسین زرین کوب در کاروان حله و استاد جلال الدین همایی در جلد دوم تاریخ ادبیات فارسی عصر او را در خراسان، محیط زندگی و بازار شعر او میخواند عصر احیای سنت های باستانی بنظر میرسد، بدین معنی که سنت های کهنه بصورت قابل توجه تازه ای از زیر آوار تعصب ضد تازی را رسوخ میدهد. این سنت ها از زیر آوار های تعصب و نسیان بیرون می آید، و شعر فارسی که تازه با آثار رودکی و شهید شکل و شخصیت ممتاز پیدا میکند، سنت های فراموش شده باز مانده از فرهنگ گذشته می نشاند.

¹ با کاروان حله همانجا، ص 19.

بی گمان قطعه معروف او که در باب زرو و شمشیر می گوید و آندورا لازمه جهانگیری و جهانداری نشان میدهد مثال بی نظیری از تعادل بین عقل و عاطفه در شعر میباشد و با پراختن بیک تجربه جهانداری و جهانگیری را در بین سنت های باستانی از فراموشخانه های روزگار گذشته بعصر خود فرا میخواند و در این مهمانی همه را شریک میسازد :

بدو چیز گیرند مملکت را	یکی پر نیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آبداده یمانی
که را بوی وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبان سخن گوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که ملک شکاریست کورا نگیرد	عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کورا به بزم اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زر کانی . . .

از غزلیات او رایحه جوانی و نشاط و نشان تجربه عاشقی پیداست . در بعضی از قصاید خود قطعه های زیبای غزل وار هست مانند قطعه زیر که در آن سخن از معشوق می و زیبایی طبیعت در میان است و تشبیهات رنگین لطیف خیال را بعمل آورده است مانند :

برافگند ای صنم ابر بهشتی
 زمین را خلعتی اردی بهشتی
 بهشت عدن را گلزار مانند
 درخت آراسته حور بهشتی
 زمین بر سان خون آلوده دیا
 هوا بر سان نیل اندوده وشتی
 بطعم نوش گشته چشمه آب

برنگ دیده آهوی بهشتی
 چنان گرد جهان هزمان که گویی¹
 پلنگ آهونگیرد جز به کشتی
 بدان ماند که گویی از می و مشک
 مثال دوست بر صحرا نبشتی
 دقیقی چهار خصلت بر گزیده ست
 به گیتی از همه خوبی و زشتی
 لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
 می چون زنگ و کیش زردهشتی

تا جایی که آثار او مشهود است او به آیین زردهشتی نفاخر و نظر داشته است چنانچه در عهد و محیط او احیای سنت های باستانی محسوس میباشد و او مخاطب خود را که دانسته نشد کدام پادشاه یا امیر خراسانی در عهد ساسانی وجود داشته است که وی در اشعارش از وی اینطور یاد کرده است:

بینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایاده خوانم شاها گهی خرده
 یکی زردشت وارم آرزویست که پیشش زنده را بر خوانم از بر

ولی زرین کوب در کاروان حله آنرا جز از مقوله تفنن و تفریح نمیداند . اما زردشتی دانستن دقیقی بنا بر انشاء گشتاسب نامه که صحنه ای از صفحه های تاریخ باستان را می کشاید دلیل این شده نمیتواند که بعضی ها او را از دایره اسلام بدور و زردشتی خطاب کنند . و زردشتی گمان بردن او خالی از اشکال نیست چنانچه « با توجه به محیط سنتی و متعصب خراسان در آن عهد و مخصوصاً توجه به کنیه و نام پدر دقیقی - محمد بن احمد که با وجود اختلافات جزئی در ضبط به هر حال اسلامی است . این تصور معقول بنظر نمی آید . تصور گرایش او به آیین زردشت به اسلام با وجود نام اسلامی پدرش بعید می نماید ،

¹ - در بعضی از نسخه ها «که در دشت» آمده است .

و تصور گرایش خود او از اسلام به آیین زردشت هم ارتداد او را الزام میکند که با انتساب او بدریارهای مسلمان عصر سازگاری ندارد. قبول این اسناد امریست که فقط از ظاهر معدودی ابیات منسوب به او برمی آید که اگر صحت انتساب آنها محل بحث نباشد فقدان ابیات قبل و بعد آنها استنباط زردشتی بودنش را دور از احتیاط نشان میدهد.¹

ثر دوره سامانی:

ثر فارسی دری در عصر سامانیان مانند نظم و به ترقی نهاد و دانشمندان تالیفاتی کردند که يك قسمت زیاد آن در عصر استیلا و ساعقه چنگیز نقطه آغازین آن از بلخ و بخارا که مرکز امپراطوری خوارزمشاهیان بود متأسفانه که سوخته و یا از بین رفته است (بخاطر شناخت از غایله مصیبت بار و هولناک مغل بتاریخ خوارزمشاهیان، تاریخ عطا ملک جوینی و سایر تواریخ مراجعه شود که البته ما در جایش از آن مباحثی را دنبال خواهیم کرد). خوشبختانه این کتابها مصون مانده است: مقدمه شاهنامه که در زمان ابو منصور بن عبدالرزاق حاکم طوس در حدود 346 هـ نوشته شده؛ کتاب سود مند ترجمه تاریخ طبری که توسط ابو علی محمد بلعمی وزیر عبدالملک بن نوح (346-356 هـ) و منصور بن نوح (350-366 هـ) و انرا در حدود 352 هـ بحکم امیر منصور پارسی نقل کرده است که شیوه نویسندگی آن عصر را نشان میدهد و در این مختصر از مأخذ آن زیاد استفاده شده است؛ ترجمه تفسیر طبری به امر منصور بن نوح سامانی توسط نخبه ای از علمای ما واءالنهر بعمل آمده و همچنان يك نسخه خطی از ترجمه و تفسیر قرآن باقی مانده که بعضی از مستشرقین تصور میکنند، از دوره سامانی باشد. بطور نمونه مقدمه بی از شاهنامه ابو منصور:

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آنچه را آفریده و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بد کرداران را پاداش و پادافره برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر اهل و بیت و فرزندان او باد.»

¹ - با کاروان خُله، همان، صص 22-23.

از ترجمه تاریخ طبری: «و سپاس و آفرین مر خدای کامگار و کامروان و آفریننده زمین و آسمان و آنکس که نه همتا (دارد) و نه انباز و نه یار و نه زن و نه فرزند همیشه بود و همیشه باشد و بر هستی او نشانه های آفرینش پیداست و آسمان و زمین و روز و آنچه بدو اندر است و چون بخود نگاه کنی بدانی که آفرینش او بر هستی او گوا است و عبادت وی بر بندگان وی واجب و هویداست . . .»

و نمونه ای از تفسیر طبری:

«و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر طبری رحمة الله علیه کرده به زبان پارسی دری راه راست و این کتاب را بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل و چنان خواست کی مر این ترجمه کند بزبان پارسی و علمای ماوراءالنهر را گرد کرد کی روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم . . .»¹

دانشمندان عصر ساسانی که عبری تالیفات داشته اند:

ابن قتیبه و دینوری حمزه اصفهانی، طبری و در جغرافیا ابن فقیه همدانی، در حدیث¹ محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و در طب محمد بن زکریای رازی و در ادب و موسیقی اسحاق موصلی و در ریاضی و نجوم ابو معشر (بلخی) منجم و دانشمند سده سوم ه؛

2

¹ - تاریخ ادبیات عصر سامانی، دکتر رضا زاده شفق، صص 53 - 55.

² - تاریخ ادبیات تالیف دکتر رضا زاده شفق، صص 55 تا 58؛ رک: تحقیقات دهخدا در کتاب امثال و حکم ج/3، ص 1357.

بازشناسی افغانستان

حصبه دوم

بخش سی و سوم

ادامه امپراطوری سامانیان

ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی 295 ه: ¹

در پانزدهم صفر سال 295 ه/ 26 نومبر 908 م امیر اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان و ماوراء النهر در بخارا درگذشت و امپراطوری سامانی را به پسرش ابونصر احمد وا گذاشت و مکتفی خلیفه عباسی فرمانروایی برای او فرستاد و پرچم او بدست خویش بیست .

چون ابونصر احمد بدرگاه پدرش امیر اسماعیل بنشست و کارش استواری یافت آهنگ پیکار با شهرری کرد . ابراهیم بن زیدویه به او سفارش کرد تا به سمرقند تازد و عمویش اسحاق بن احمد را دستگیر کند تا مبادا بر او گردن فرزند و بخود سرگرمش سازد . احمد نیز چنین کرد و عمویش اسحاق را به بخارا فراخواند و چون ابراهیم بر درگاه آمد وی را دستگیر کرد . او انگاه سوی خراسان رفت ، و چون به نیشاپور در آمد بارس کبیر از هراس او از جرجان به بغداد گریخت و نزد خلیفه بغداد روی آورد و در آنجا به امر مقتدر به او زهر خوراند و شد و بمرد .

¹ - چون فوت امام طبری در سال 301 ه یعنی شش سال بعد تر از فرمانروایی ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی بوقوع پیوست که از بزرگترین تاریخ نگاران در سده های اول تا سوم بود که با فوت این شخصیت بزرگ علمی تاریخی ، تاریخ طبری نیز مقطوع میگردد ، و هاگذا ، تاریخ ابن خلدون (تاریخ العبر) بیشتر به مسایل خلافت عباسی و رویداد های اطراف آن از قبیل خانواده های ترکان سلجوقی و علویان و آل بویهو سامانیان پرداخته است که سبب وقایع این دوره مشحون از زحمات این دو مورخ ابن خلدون . ابن اثر عزالدین میباشد که این مورخین گزارشات خانواده سامانی را با تسلسل واکنش های آنزمان پیوست و پیهیم نگاشته اند ، معهاذا با در نظر داشت اهمیت مطالعات در مورد سامانیان در این پژوهش بیشتر از متون تاریخ عزّ الدین ابن اثیر در نگارش این اثر استفاده شده است .

امیر نصر سامانی در سال (297ه/909م) از بخارا که در آن ماندگار بود در ری و از آنجا بهرات لشکر کشید و در محرم (910.297 م) سوی سیستان سپاه بسیجید و گردانی از سپهسالار و برزگان خود را گسیل داشت که احمد بن سهل و مظفر و سیمجور دواتی، بزرگ خاندان سیمجور فرمانروایان سامانی خراسان از شمار ایشان بودند، حسین بن علی مرو رودی را به این سپاه امیر گمارید، این سپاه رسید. در آن هنگام معدل بن لیث صفار فرمانروای سیستان بود.

چون گزارش این سپاه بر معدل رسید، برادرش ابوعلی محمد بن علی بن لیث را به بست و رخیج (کندهار) فرستاد تا دارایی های آنجا را پاس دارد و از آنجا با خوار و بار سوی سیستان فرستد. احمد بن اسماعیل سوی علی در بست راند و او را اسیر کرد و بهراتش برد. سپاهی که در سیستان بود معدل را شهر بندان کرد و مردم آنرا در تنگنا نهاد. چون معدل از اسیر شدن برادرش ابوعلی محمد آگاه شد با حسین احمد بن ابوصالح منصور بن اسحاق را که پسر عموی او بود بر سیستان گماشت و همراه معدل به بخارا بازگشت. اما سیستانیان در سال 300ه دست به شورش زدند.

چون سامانیان در سیستان چیره شدند، آگاهی یافتند که سبکری از بیابانهای فارس بسوی سیستان روان است، پس سپاهی سوی او فرستادند. و سپاه در هنگامی با هم ملاقی شدند که لشکریان سبکری را خستگی پریش کرده بود، پس سبکری را اسیر کردند و بر سپاه او چیره شدند. احمد بن اسماعیل گزارش را به مقتدر فرستاد و مقتدر در نامه سپاس خود به او رسانید و او را فرمود تا سبکری و محمد بن علی بن لیث را به بغداد فرستد و او آن دورا به بغداد فرستاد و آن دو سوار با دو فیل به بغداد درآمدند.¹

در سال 300ه/913م امیر ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی سپاه دیگر به سیستان بخاطر بازگشادن آن فرستاد زیرا مردم سیستان با والی سامانیان در سیستان ناسازگاری و گردن فرازی میکردند. امیر ابو نصر احمد سپاهیانی را برای

¹ - تاریخ کامل، عز الدین ابن اثیر، برگردان: حمید رضا آذر، انتشارات اساطیر، چاپ اول، 1382، ج/ده، صص 4597 تا 4600 و 4641 تا 4644.

بازگشایی مجدد سیستان به سرکردگی حسین بن علی گسیل داشت . و در این سال (300ه) بار دوم به زرنج لشکر کشید و آنرا نه ماه شهر بندان کرد زیرا سیستانیان منصور بن اسحاق را در یک رویداد محبوس کرده بودند . بعداً که بر سیستانیان از اثر فوت محمد بن هرمزد صندلی منصور بن اسحاق را وارهانیدند و عمرو بن یعقوب صفار و ابن حفار از حسین بن علی زنهار خواستند . حسین بن علی ابن حفار را بزرگ میداشت و بخود نزدیک میساخت . اما باوجو این او میخواست حسین بن علی را بقتل برساند که در یک حادثه قبل از وقوع حسین ابن حفار را دستگیر و به بخارا فرستاد .

چون گزارش گشایش سیستان به امیر احمد رسید ، سیمجور دوانی را فرمان داد تا در سیستان حکمران باشد و فرمود تا حسین سوی او بازگردد او در ذیقعده سال (300ه/جولای 913 م) بازگشت نمود . منصور پسر عموی اسحاق را بر نیشاپور گماشت . هم در این وقت ابن حفار نیز بمرد .¹

کشته شدن امیر ابو نصر احمد در سال 301/914م

ورویکار آمدن فرزند او نصر

در این سال امیر ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی کشته شد . او که بعزم شکار در فربر رفته بود ، پس چون از شکار بازگشت فرمود تا ته مانده اردوگاه را بسوزانند و راهی شوند لیک همدین هنگام نامه ای از والی او در طبرستان ، ابو عباس صعلوک ، رسید ، او پس از مرگ ابن نوح در آن سامان حکم میراند . در این نامه ذکر رفته بود که حسن بر طبرستان چیرگی یافته و ابو عباس صعلوک را از آنجا رانده است .

این گزارش پادشاه سامانی ابو نصر احمد را اندوهگین کرد و به اردگاه خویش که آنرا سوزانده بود بازگشت و در همان اردگاه سوخته فرود آمد و مردم آنرا بد شگون دانستند .

¹ - همانجا ، ج/ده ، صص 4652 تا 4654.

همان شب گروهی از بندگان بدرون چادر او یورش آوردند و در بستر سرش را بردند و گریختند . این واقعه در شب پنجشنبه بیست و سوم جماد الآخر 301هـ / بیست و پنجم جنوری 914م رویداد که در بخارا مدفون گردید .

پس از او ابوالحسن نصر بن احمد که هشت ساله بود بر سر کار بیامد . حسن سی سال و سی و سه روز فرمان راند و در ماه رجب سال 331هـ / مارچ 942م در گذشت . او را سعید لقب دادند و یارانش پس از بجاك سپاری احمد (پدرش) باو بیعت کردند . کارگردان مراسم بیعت (به شهزاده خورد سال) احمد بن محمد بن لیث بود که بخارا را زیر فرمان داشت . او ابوالحسن را به شانۀ نهاد و به او بیعت ستاد .

مردم ابو حسن نصر بن احمد را خورد و ناتوان شمردند ، و پنداشتند با عموی توانمند پدر او ، امیر اسحاق بن محمد ، که بزرگ سامانیان شمرده میشد و سمرقند را زیر فرمان داشت کار ابو حسن نخواهد گرفت ، بویژه که مردمان ماوراءالنهر جزء باشندگان بخارا به اسحاق و فرزندان او گرایش داشتند . گرداندن کارهای حکومت سعید نصر بن احمد به ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی واگذار شد ، و او کارهای احمد را میگرداند و کشور داری میکرد . او و کسانی که در حکومت نصر بن احمد کارگزاری داشتند کار کشور داری را با استواری میگرداندند ، ولی باز (بعضی ها) از این سو و آنسو به این سرزمین آزمی ورزیدند و از کرانه های گوناگون گردن فراز میکردند .

مردم سیستان و عموی پدرش اسحاق بن احمد بن اسد در سمرقند و دو پسر او منصور و الیاس ، و نیز محمد بن حسین بن مت و ابوالحسن بن یوسف و حسین بن علی مروردودی و محمد بن حید و احمد بن سهیل و لیلی بن نعمان ، خداوندگار علویان طبرستان ، و سیمجور با ابوالحسین بن ناصر و قراقتگین و ماکان بن کالی با نصر همراه شدند و با عده دیگر سرکشیدند که الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداویج ووشمگیر دو پسر زیار نیز در جمله سرکشان بود . ولی نصر بن احمد بر همه چیرگی یافت .

باشندگان سیستان به سعید نصر سر ناسازگاری گرفتند؛ بدر، فضل بن احمد را به‌مراه ابویزید خالد بن محمد مروزی بنمایندگی خود فرستاد. در این هنگام عبید الله بن احمد جیهانی در بست بود و رخیج و سعد طالقانی از سوی سعید نصر بن احمد در غزنه بودند. فضل و خالد آهنگ عبید الله و سعد طالقانی کردند. عبید الله که تاب پایداری نداشت پا به گریز نهاد و آن دو سعد طالقانی را گرفتند و سوی بغدادش فرستادند. فضل و خالد غزنه و بست را زیر فرمان گرفتند، آنگاه فضل بیمار شد و خالد که به تنهایی کارها را می‌گرداند، بر خلیفه‌گردن فرازید و خلیفه درک برادر نجح طولونی را به پیکار او فرستاد، لیک خالد او را در هم شکست.

خالد سوی کرمان روان شد و بدر سپاهی بدانسو فرستاد و خالد با این سپاه جنگید و زخم برداشت و یارانش گریزان شدند و او اسیر شد و اندکی پس بمرد.

همدر این سال (301/914م) اسحاق بن احمد بن اسد و پسرش الیاس بر سعید شوریدند. هنگام کشته شدن احمد بن اسماعیل جانشینی پسرش نصر بن احمد در سمرقند بود. چون این گزارش بدو رسید سر بر کشید و پسرش را بفرماندهی سپاه بر گماشت و کار این دو نیرو گرفت. پس روی سوی بخارا نهادند. حمویه بن علی با سپاهی در رمضان/مارچ همان سال سوی او تاخت و دو سپاه درهم پیچیدند و اسحاق به سمرقند گریخت. او بار دیگر سپاه آراست و سوی حمویه بن علی یورش آورد و جنگی سخت در گرفت و باز اسحاق بگریخت و حمویه او را تا سمرقند پی گرفت و سمرقند را به زور (از اشغال او برون ساخت) و وزیر فرمان پادشاه سعید نصر در آورد.

در این سال حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بر طبرستان چیره شد.

انگیزه اصلی این جنبش گردن‌فرازی محمد بن هارون بر احمد ابن اسماعیل و گریز محمد بن هارون بود. پس از این رویداد امیر احمد بن اسماعیل (امیر سامانی) ابو عباس عبدالله بن محمد بن نوح را بفرمانروایی طبرستان گماشت و او در

میان باشندگان این سامان خوش رفتاری کرد و داد در پیش گرفت و علویان آن دیار را بزرگ داشت و در نیکی بدیشان فزونکاری کرد و به بزرگان دیلم نامه نگاشت و ارمغانها برایشان فرستاد، و بدیشان مهر ورزید .

چون مردم دیلم و گیلان اسلام آوردند اطروش دژ چالوس را که نهایت مستحکم بود در هم کوبید و از مردم خواست تا همراه او به طبرستان روند و آنها از برای حسان بن نوح خواست او پذیرفتند . چنان شد که امیر احمد بن نوح را از طبرستان بر کنار کرد و سلام را جای او نشانید . سلام بد رفتاری کرد و مردم بروی بشویدند . سلام با آنها پیکار کرد و در همشان کوبید . و پس از آن از فرمانروایی آنجا کناره گیری کرد . امیر احمد او را نیز برداشت و ابن نوح را باز گرداند و با آمدن ابن نوح کار این سرزمین سامان یافت .¹

هم در این سال ابن اسحق بن احمد بن اسد با امیر مصر نا سازگاری در پیش گرفت . حسین بن علی مروزی و محمد بن حیدر در این نا سازگاری منصور را همراهی کردند . آنها میخواستند تا خراسان و سیستان را در فرمان خود بیاورند ولی عاقبت ناکام شدند .

در سال 307 هـ نصر بن احمد فرمانروای خراسان و ماواءالنهر به احمد بن سهل چیرگی یافت .

احمد بن سهل از بزرگترین سالاران اسماعیل بن احمد و پسر او احمد بن اسماعیل و پسر احمد ، نصر بن احمد سامانی بود و او احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامکار بن یزدجرد بن شهریار پادشاه آخرین ساسانی بود . کامکار بزرگی در مرو بود . احمد برادرانی داشت که محمد فضل و حسین نامیده میشدند و در جنگ نژاد گرایی همه فارسیان و تازیان در مرو در خون خود غلطیدند . احمد نماینده عمرو بن لیث در مرو بود . عمرو او را دستگیر کرد و به سیستان فرستاد و در آنجا به زندانش افکند .

¹ تاریخ الکامل ، ابن اثیر ، ج/11، ص4660 تا 46860

در سال 314 هـ خلیفه المقتدر یوسف بن ابی ساج را فراخواند و نامه ای به سعید نصر بن احمد سامانی فرستاد وری را زیر فرمان او نهاد و فرمود تا بدان سو روان شود وری را از فاتک، غلام یوسف، بازستاند. نصر بن احمد بدان سو روان شد و در آغاز سالهای (314 هـ/ 927 م) بکوه قارن رسید. ابو نصر طبری او را جلو گرفت. نصر در آنجا ماندگار شد و با طبری نامه نگاری کرد و بدوسی هزار دینار بداد تا بدو پروانه گذر دهد. چون پس به نزدیکی ری رسید فاتک از ری برون شد و نصر بن احمد سامانی در جمادی الاخر / اوگست آنجا را زیر فرمان گرفت و دو ماه در آنجا بماند و سیمجور دهاتی را در آنجا نهاد و خود بازگشت. پس از آن محمد بن علی بن صعلوک را حاکم آن سامان کرد. او در بیست و شش شعبان 316 هـ / سپتمبر 928 م زمانیکه مریض شد ری را به حسن بن داعی و ماکان بن کالی تسلیم کرد و خود در دامغان رسیده بمرد.

در سال 317 هـ / ابوزکریا یحیی، ابو صالح منصور و ابواسحاق ابراهیم فرزندان احمد بن اسماعیل سامانی بر برادرشان سعید نصر بن احمد (سامانی) شوریدند.

چگونگی از این قرار بوده است که نصر همه آنها را در قهندز بخارا زندانی کرده برایشان پاسدار گماریده بود. برادران نصر از اثر یک خیانت از زندان با عده دزد و رهزن و سالاران رهبرهای مخالف سعید نصر رهایی یافتند. آنها سراها و کاخهای بخارا را بیخما بردند و سعید در این وقت در نیشاپور بود. چون گزارش گردن فرازی یحیی به سعید نصر سامانی رسید وی از نیشاپور به بخارا بازگشت و نیشاپور را به ماکان سپردند، یحیی ابو بکر خباز را که عامل اصلی این فتنه بود به پاسداری نهر گماریده بود، سعید او را اسیر کرد و از نهر سوی بخارا گذر کرد در شکجه خباز زیاده روی کرد و او را در تنور تقئیده که در آن نان می پختند افگند و او بسوخت.

یحیی از بخارا راه سمرقند در پیش گرفت و از کرانه های صغانیان که زیر فرمان ابو علی بن ابوبکر محمد بن مظفر بود گذشت و از آنجا به ترمذ رفت و از نهر سوی بلخ ره پیمود که زیر فرمان قراتگین بود. قراتگین با او همراه شد و هر دو سوی مرو رفتند و چون محمد بن مظفر به نیشاپور درآمد یحیی به او نامه نگاری کرد و محمد او را نواخت و چنین وانمود که بدو

گرایش دارد، به او نوید گذارد که سوی او خواهد آید و بدو خواهد پیوست. او آنگاه از نیشاپور راهی شد و ماکان بن کالی را به جانشینی خود در نیشاپور نهاد و چنین وانمود که آهنگ مرو دارد، آنگاه با شتاب سوی پوشنگ و هرات میان بُر زد و بر این هر دو شهر چیره شد، و از آن پس محمد از هرات از راه غر شستان (غور)، سوی صغانیان تاخت. یحیی از کار او آگاه شد و گردانی را بر راه گسیل داشت. محمد با آنها رویا روی شد و در همشان شکست و از راه غرجستان همچنان بیامد و از پسرش ابوعلی که در صغانیان بود یاری جست و او با سپاهی محمد را یاری رساند محمد بن مظفر به بلخ که زیر فرمان منصور بن قراتگین بود رسید و هر دو سپاه در هم پیچیدند و جنگ جانگیر در گرفت و منصور به جوزجان گریخت و محمد رو براه صغانیان نهاد و خود را نزد پسرش رساند و گزارش خود برای سعید نوشت و سعید بسا شادمان شد و بلخ و طخارستان را زیر فرمان او نهاد و به درگاهش فرا خواند. محمد این دو کرانه را به پسرش ابوعلی احمد سپرد و او را سوی این دو سرزمین فرستاد. محمد بدرگاه سعید نصر سامانی آمد و هر دو در بلخ بهم رسیدند، سعید یحیی را که در هرات بود پی میگرفت.

یحیی سوی نیشاپور که زیر فرمان ماکان بود روانه شده بود. سپاه یحیی توانسته بود نیشاپور را فرو ستاند محمد بن الیاس که همراه یحیی بود از ماکان زندهار خواست و منصور و ابراهیم دو برادر یحیی از برادر دیگر خود نصر زندهار خواستند و کمر بفرمان او بستند. چون سعید امیر نصر سامانی در نزدیکی هرات که یحیی و قراتگین در آن بودند رسید. آن هر دو از هرات به بلخ گریختند قراتگین برای رهایی از امیر سامانی امیر نصر نیرنگی اندیشید و یحیی را از بلخ به بخارا فرستاد و خود در بلخ بماند و سعید رو سوی بخارا نهاد و چون سعید از نهر گذشت یحیی از بخارا سوی سمرقند گریخت، لیک از سمرقند باز گشت ولی دیگر قراتگین وی را یاری نرساند، و بدین سامان راه نیشاپور در پیش گرفت. در این هنگام کار محمد بن الیاس فرحت یافته بود و ماکان در جرجان سر میگرد محمد بن الیاس با او همراه شد و بنام او خطبه خواند و در نیشاپور ماندگار شدند.

پیگرد بلا وقته یحیی سبب میشد تا یحیی در یک محل ماندگار شده تواند پس چون از آمدن سعید به نیشاپور آگاه شدند همه پراکنده گشتند و ابن الیاس به کرمان رفت و در آنجا ماندگار شد و قراتگین با یحیی به بست و رنج رفتند و در همانجا بماندند و نصر بن احمد در سال 320/933م به نیشاپور رسید و پیکری سوی قراتگین فرستاد و بلخ را زیر

فرمان او نهاد و به یحیی نیز زینهار داد، قراتگین نزد او آمد و آتش جنجال فرونشست. سعید نصر امیر سامانیان همچنان در نیشاپور بماند تا یحیی نزد او آمد، پس سعید یحیی را نواخت.¹

در سال 321 هـ سعید نصر سامانی زمانیکه مظفر به نیشاپور رسید، سعید سوی جرجان لشکر کشید. محمد بن عبید الله بلعمی با مطرف بن محمد وزیر مرداویج نامه نگاری کرد و او را دل جست مطرف بدو گرائید و گزارش آن به مرداویج رسید و او مطرف را بگرفت و خویش بریخت.

محمد بن عبید الله بلعمی به مرداویج پیام فرستاد که من میدانم که تو نا سیاسی امیر سعید را با خود خوش نمیداری و وزیرت مطرف ترا داشته است که آهنگ جرجان کنی تا باشندگان این شهر به جایگاه او در نگاه تو پی برند، چنانکه احمد بن ربیعہ منشی عمرو لیث او را داشت آهنگ بلخ کند تا باشندگان بلخ به جایگاه او در نگاه عمرو پی برند و او آن دید که تو نیز آگاهی. من صلاح نمی بینم با امیری به نبرد بر خیزی که صد هزار مرد جنگی از بندگان خود و پدرش پیرامون او را گرفته اند. نیک تر آنست که تو جرجان را به او واگذاری و به فرمانروایی در ری با پرداخت باژی با او سازش کنی. مرداویج چنین کرد و از جرجان چشم پوشید.

امور خراسان:

چون سعید از کار جرجان بیاسود و آنرا سامان بداد ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج را به فرماندهی خراسان برگماشت و گردانندگان همه کارهای خراسان را بدو واگذارد و خود به بخارا جایگاه ارجمندی و تحت گاه فرمانروایی خویش بازگشت. زیرا جایگاه ابوبکر محمد در نزد سعید و اینکه او چطور قادر خواهد بود کارها را مرتب و دشمنان را با پندافند از قلمرو خراسان خواهد یارست.

¹ - همان، صص 4778-4781.

چیرگی نصر امیر خراسان بر کرمان:

محمد بن الیاس از یاران نصر بن احمد فرمانروای خراسان بود؛ اما الیاس به خدعه خواست به فارس پیشروی کند و تا استخر رسید. او از سر نیرنگ و فریب چنین وانمود که که اهنگ زنهار خواستن از یاقوت را دارد، اما یاقوت نیرنگ او ندانست و او ناگزیر بکرمان بازگشت. سعید نصر بن احمد سامانی فرمانروای خراسان، ماکان بن کالی را با سپاه سترک با جنگ با ابن الیاس فرستاد و ابن الیاس در هم شکست و ماکان به نمایندگی از فرمانروای خراسان امیر نصر بر کرمان چیرگی یافت.

در سال 327 هـ امیر سعد نصر سامانی فرمانروای خراسان ابو علی احمد بن ابو بکر بن مظفر بن محتاج را بر خراسان و سپاه خراسان فرمانروایی بداد و پدر او را برکنار کرد و به بخارا خواند. و این به نسبت آن بود که پدر وی از بیماری که عایدش بود سخت رنج میبرد

از این سبب ابو علی پسر او را از صغانیان بدرگاه خواست و او را بجای پدر نشانید و سوی نیشاپور روان کرد.

چیرگی ابو علی بر جرجان:

در محرم سال 328 هـ / 939 م ابو علی بن محتاج با سپاه خراسان از نیشاپور سوی جرجان روان شد. در این هنگام ماکان بن کالی بر جرجان فرمان می راند. او که از فرماندهان امیر نصر سامانی بود بر امیر گردن فرازیده بود. ابو علی عرصه را بر ماکان تنگ کرد و او را در محصور ساخت و از بردن خوار و بار بر جرجان جلو گرفت. بسیاری از یاران ماکان از ابو علی زنهار خواستند و هر که در جرجان بماند به سختی دست به گریبان شد. ماکان از وشمگیر که در ری بود یاری خواست. وشمگیر یکی از سالاران خود را که شیرح بن نعمان خوانده میشد به یاری او فرستاد او که اوضاع جرجان را بدید خواست تا هر دو طرف را آشتی دهد. ابو علی سازش کرد و ماکان به طبرستان گریخت و ابو علی بر جرجان چیرگی یافت.

چیرگی ابو علی بن محتاج عامل سعید نصر فرمانروای خراسان بر ری:

بوعلی بن محمد بن مظفر بن محتاج در سال 321هـ به جرجان استیلا یافت و ماکان را از آن ناحیت بیرون راند او که کارهای جرجان را به سامان نمود ابراهیم بن سیمجور دواتی را به نمایندگی خود در آنجا نهاد و در ماه محرم / اکتبر همین سال روبه‌ری نهاد و در ربیع الاول به‌ری رسید . ری در این هنگام زیر فرمان و شمشگیر بن زیار برادر مرداویج بود .

عماد الدوله ورکن الدوله دو تا پسران بویه بوعلی را بر ضد و شمشگیر می‌آغلانیدند و نوید یاری باو میدادند . این دو برادر بر آن بودند تا ری را بوعلی از و شمشگیر بستاند و از بهر گستردگی خراسان نخواهد توانست در آنجا ماندگار شود و این دو خواهند توانست بر ری چیرگی یابند .

وشمشگیر از همدستانی آنان آگاه شد و نامه به ماکان بن کالی نوشت و او را آگاهانیده و به همکاری خواند . . ماکان از طبرستان سوی ری ناخت و ابوعلی نیز راهی شد و سپاه رکن الوله بویه نیز به او پیوست و همه در اسحاق اباد گرد آمدند و با و شمشگیر باهم در پیچیدند . ماکان خود در دل سپاه استاد و بجنگ تن داد . بوعلی نیز سپاه خود را گردان کرد . در این جنگ قسمیکه الکامل شرحه میدهد پیروزی از آن بوعلی بود ماکان شکست میخورد و عاقبت الامر مقتول میگردد . بوعلی چنانکه رسم آنزمان بود سر تیر خورده ماکان را با همان تیر و خود به بخارا فرستاد . زمانیکه بحکم که از یاران ماکان بود در بغداد کشته شد سر تیر خورده ماکان را از بخارا به بغداد فرستادند . ابوعلی اسیران را نیز به بخارا فرستاد ، آنها تا زمانی در بخارا بودند که و شمشگیر مجبور شد سر تسلیم به فرمان آل سامان فرود آورد و سوی خراسان روان شد که عاقبت الامر در سال (332هـ/944م) این اسیران رها گردیدند .

چیرگی بوعلی بر سرزمین جبال:

ابوعلی در یک زمستان سخت با و شمشگیر درگیر جنگ بود . بوعلی همه روزه بر جنگ پای میفشرد و شمشگیر خواست تا زمان دیگری را برای جنگ برگزیند و ابوعلی پذیرفت و از او گروهگانه بستد تا سر از فرمان امیر نصر بن احمد

سامانی نیچد و در جمادی الاخر 331 از ساری سوی جرجان برفت و در همین هنگام گزارش مرگ امیر نصر بن احمد سامانی فرمانروای خراسان بدورسید و او از جرجان بخراسان رفت .

زمانیکه خبر مرگ سعید نصر سامانی فرمانروای خراسان را حسن بن فیروزان شنید اهنگ کشتن ابوعلی کرد ، پس بر بوعلی و سپاهش یورش بردند . ابوعلی زنده ماند و حسن قلمرو وی بیغما برد و پسر و شمشگیر بگرفت و به جرجان رفت و دامغان و سمنان را نیز ستانید .

مرگ نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی

بزرگترین فرمانروای خراسان در عهد سامانی:

در رجب/ مارچ سال 331ه نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر ، به بیماری سل از پای درآمد . او سیزده ماه بیمار بود و دیگر هیچیک از بزرگان سامانی زنده نمانده بود . آنها پاره ای در نابودی یکدیگر چنان کوشیدند که پاره ای در این راه جان بدادند و شماری در بستر جان سپردند . نصر ابن احمد سی و سه سال و سه روز به فرماندهی پائید و زندگی اش به سی و هشت سال برآمد .

او مرد شکوبا و بخشنده و خردمند بود . او در گسترش ادب دری که قبل بر آن بفراموشی سپاریده شده بود قسمی که در بخش گذشته گفتیم نقش ارزنده داشت در زمان او فرهنگ اسلامی و زبان فارسی دری مخصوصاً انکشاف بزمگاههای شعر و شاعری به عروج خود رسیده بود و نویسندگان و شاعران چیره دستی پا به ظهور گذاشتند که در بخش قبلی گفته امدم . به این ترتیب بزرگترین فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر چهره در نقاب خاک کشید و در نهایت زهد و پارسایی در حالیکه مرض سل تمام مشاعر او را آزوده بود جهان را ترك گفت .¹

¹ - الکامل ابن اثیر ج/ 11، صص 4424-4439-4908-4912-4921-4920-4939-4940-4947-4948.

فرمانروایی پسر نصر نوح بن نصر:

نوح پسر نصر ماواء النهر و خراسان را پس از مرگ پدر زیر فرمان گرفت . و در شعبان سال 331 هـ مردم دست او به بیعت فشردند . و سوگند یاد کردند و لقب « حمید » باو دادند و کار او و گرداندن کشور به ابوالفضل محمد بن احمد حاکم واگذار شدند و تمام کارها به خرد و تدبیر او میگردید .

رفتن ابوعلی به ری و برگشت او پیش از کشودن آن:

چون امیر نوح سامانی در قلمرو خود در ماواء النهر و خراسان جایگیر شد ابوعلی بن محتاج را فرمود تا با سپاه خراسان روبراه ری نهد و آنرا از دست رکن الدوله بن بویه بیرون کشد . ابوعلی با سپاه گران عازم ری شد . در راه و شمشگیر را دید که اهنگ دیدار امیر نوح را داشت . ابوعلی او را سوی امیر نوح که در آن هنگام در مرو بود فرستاد . چون و شمشگیر نزد امیر نوح رسید امیر نوح او را نواخت و در راستای او نیکی های فراوان ساخت .

بوعلی راه خود سوی ری پی گرفت و چون به بسطام رسید پاره پی از یارانش سر ناسازگاری باو ورزیدند و همراه منصور بن قراتگین که از یاران نوح و ویزگان او بود سر بر کشیدند و راه جرجان سپردند که زیر فرمان حسن بن فیروزان بود . حسن از درون شد آنها به این شهر جلو گرفت و آنها سوی نیشاپور روان شدند و ابوعلی با یاران مانده خویش راه ری پیمود . رکن الدوله با او به پیکار برخاست و دو سوی سپاه در سه فرسنگی ری بهم پیچیدند . گروه بسیاری از کرد ها همراه ابوعلی بودند ، آنها به ابوعلی نیرنگ زدند و از رکن الدوله زنهار خواستند و بدین سان ابوعلی در هم شکست و سوی نیشاپور باز گشت . پاره ای از بار و بنه او بتاراج رفت .

چیرگی و شمشگیر بر نیشاپور:

چون بوعلی در نیشاپور بازگشت در راه و شمشگیر را بدید . امیر نوح و شمشگیر را با سپاهی که مالک بن شکر تگین نیز در آن بود گسیل داشته بود و به ابوعلی پیام فرستاده بود تا و شمشگیر را یاری رساند . بوعلی نیز شماری از یاران خود را سوی جرجان فرستاد که و شمشگیر را یاری رسانند ، چون بجرجان رسیدند کارزار در گرفت و حسن بن فیروزان در هم شکست و سرانجام و شمشگیر در صفر (333ه/ سپتامبر 944م) بر جرجان چیره شد .

چیرگی بوعلی برری :

در این سال بوعلی سوی امیر نوح که در مرو بود رفت ، لیکن نوح او را به نیشاپور بازگردانید و فرمان داد سوی ری لشکر کشد و با سپاه بسیار او را یاری رساند . ابوعلی به نیشاپور بازگشت و در جمادی الاخر/ جنوری رو به ری نهاد که زیر فرمان رکن الدوله بود . چون رکن الدوله از فزونی سپاه او آگاه شد از ری روی بتافت و دیگر حومه های کوهستانی را زیر فرمان گرفت و کار گزاران خود را به کرانه های آن فرستاد و این بماه رمضان/ اپریل بود

وز آن پس امیر نوح از مرو به نیشاپور رفت و در رجب/ فبروری همان سال بدانجا رسید . و پنجاه روز در آنجا بماند . در این هنگام دشمنان ابوعلی دسته ای از شهر آشوبان را برانگیخت و آنها بهم آمدند و فریاد داد خواهی سردادند و از بد رفتاری ابوعلی و کار گزاران او گله گزاردند ، و بدین سان امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را بر جای او به نیشاپور گماشت و خود در رجب همان سال سوی بخارا رفت . خواست شهر آشوبان از این هرج و مرج آن بود که بوعلی در خراسان آساز نکند و در همان ری و شهر های کوهستان بماند . ابوعلی را هراس برداشت ، زیرا بر این باور بود که امیر نوح او را از بهر گشایش ری و دیگر کرانه ها خواهد نواخت لیکن چون خود را بر کنار یافت خیلی دلگیر شد و برادرش ابوالعباس فضل بن محمد به همدان و کوهستان فرستاد و همدان را زیر فرمان او نهاد و او را جانشین خود با سپاه همراهش گرداند . فضل آهنگ نهاوند ، دینور و دیگر شهر ها کرد و بر آنها چیرگی یافت . و رهبران کرد این سامانها از او زینهار خواستند و گروگانهای خود نزد او فرستادند .

نا سازگاری ابوعلی با امیر نوح:

در سال 334 ابوعلی بن محتاج با امیر نوح فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر به ناسازگاری برخاست . و چگونگی آن چنین بود که چون ابوعلی از مرو به نیشاپور برگشت و برای رفتن به ری سپاه آراست امیر نوح با زرسی فرستاد تا از سپاه سان بیند . این بازرس با سپاه بد رفتاری کرد و از روزیانه ایشان بکاست . دل سربازان از او بگردید و با این دل رمیده روان شدند ، بر علاوه اینکه نوح برای برگرداندن کارهای دیوان لشکری کسی را با ایشان همراه کرد و باز و بست کارها باو نهاد ، و این پس از هنگامی بود که بروزگار نصر بن احمد کارها همه بدست بوعلی بود . دل بوعلی نیز آزرده شد . از این گذشته ابوعلی از خراسان برکنار گشت و چنان که گفته آمد ابراهیم بن سیمجور بجای او نشست . عهده دار کارهای دیوان لشکری در رفتار و برآوردن نیازها و دادن روزیانه سپاه با ایشان بد رفتاری میکرد و این برر میدگی سپاه می افزود .

بر این شدند تا ابراهیم بن احمد بن اسماعیل ، عموی نوح نامه نگاری کنند و او را نزد خود خوانند و دست او به بیعت بفشردند و مملکت زیر فرمان او نهادند . ابراهیم در آن هنگام در موصل در خدمت ناصرالدوله بود .

چون سپاه آهنگ این کار کرد ابوعلی را نیز بر آن آگاه کرد . ابوعلی آنها را از این کار باز داشت ، لیکن سپاهیان او را هراساندند که اگر با آنها هم سخن نشود دستگیرش خواهند کرد . و ابوعلی بناچار تن در بداد . آنها نامه بی به ابراهیم نوشتند و او را از هنجار خویش آگاهانند . ابراهیم با نود شهسوار سوی آنها روان شد و در رمضان همین سال به آنها پیوست . ابوعلی او را در همدان دیدار کرد و آنها در شوال به همراه او عازم ری شدند . ابوعلی آگاه شد که برادرش فضل نامه ای به امیر نوح نوشته و او را از کار ایشان آگاه کرده است ، پس برادر خود را با کارگردان دیوان ، که با سپاه رفتار نا پسند داشت ، دستگیر کرد و سوی نیشاپور روان شد و نمایندگان خود را به ری و جبل نهاد .

این گزارش به امیر نوح رسید . او سپاه خود بیاراست و از راه بخارا سوی مرو رفت . سپاهیان از احمد بن محمد بر گرداننده کارها از بهر بد رفتاری او به ستوه آمده بودند . پس بنوح گفتند : این حاکم کارهای تو در خراسان پریشان کرده

است و ابوعلی را بسرکشی کشیده و سپاهیان را رمانده است و از او خواستند وی را به ایشان سپرد و اگر نه به عمومی او ابراهیم و ابوعلی خواهند پیوست، نوح محمد بن احمد را به ایشان سپرد و آنها او را در جمادی الاول 335ه/946م بکشند.

چون ابوعلی به نیشاپور رسید آنرا زیر فرمان ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتگین و دیگر سالاران یافت. ابوعلی آن دورا نواخت و آن دو بدو گزیدند و با او همراه گشتند و در محرم 335ه به نیشاپور درآمدند. در این هنگام ابوعلی در منصور بدسگالی دید و او را دستگیر کرد.

و از آن پس ابوعلی و ابراهیم در ربیع الاول (335ه/946م) از نیشاپور سوی مرو روان شدند. مرو در این هنگام زیر فرمان امیر نوح بود و فضل برادر ابوعلی، از زندان گریخته بود و سوی قهستان متواری شده بود. ابوعلی سوی مرو روان شد. چون به نزدیکی این شهر رسیدند بسیاری از سپاهیان امیر نوح به آنها پیوستند و نوح از مرو سوی بخارا گریخت و ابوعلی در جمادی الاول (335ه/946م) بر مرو چیره شد و چند روزی در آنجا بماند و بیشترین سپاهیان نوح بدو پیوستند. و او سوی بخارا روان شد و از رود آن راه گذشت. نوح از بخارا سوی سمرقند گریخت و ابوعلی در جمادی الاخر سال (335ه/دسامبر 946م) به بخارا اندر شد و به ابراهیم عمومی نوح خطبه خواند و مردم بدو بیعت سپردند.

در این هنگام ابوعلی از بدسگالی ابراهیم آگاه شد و او را و نهاد و به ترکستان رفت و ابراهیم در بخارا بماند، و در این میان ابوعلی، منصور بن قرطگین را از زندان رهاند و او سوی امیر نوح برفت.

ابراهیم پنهانی با گروهی همدستان شد تا خود را از فرمانروایی برکنار کند و آنرا به برادرزاده اش امیر نوح بازگرداند و خود فرمانده سپاه او گردد. و هر دو برای سرکوبی ابوعلی هم سخن شدند. ابراهیم از باشندگان بخارا یاری خواست و بخارا تیان پذیرفتند و سوی ابوعلی که یاران شان از او گسسته بودند، تاختند ابوعلی با گروهی بر آنها بتاخت و به رسواترین هنجار به بخارا بازشان گردانید. و خواست بخارا را خوراک آتش کند، کیک پیران بخارا میانجی گری کردند و

او از بخارا ثیان در گذشت و بجای خود باز گشت و ابو جعفر محمد بن نصر بن احمد ، برادر امیر نوح را نزد خود خواند و فرمانروایی بدوداد و دستش به بیعت فشرد و در همه این کرانه ها خطبه بنام او خواند .

در این هنگام بد سگالی بعضی از سپاهیان بر او هویدا شد . او کارهای ابو جعفر را در شهر سامان بداد و آنچه را نیاز داشت فراهم آورد و چنان از شهر بیرون شد که گویی آهنگ سمرقند دارد ، لیک در دل بر آن بود تا سوی صغانیان تازد و از آنجا به نسف رود . چون او از شهر بیرون شد گروهی از سپاهیان و پیرامونیان به بخارا باز گرداند و به نوح نامه نوشت که بخارا را فرو هلیده است .

ابو علی در شعبان / مارچ سوی صغانیان رفت . چون ابو علی از بخارا بیرون رفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر سوی سمرقند رفتند و از نوح زنهار خواستند و از رفتار خویش پشیمانی اشکار کردند . نوح آنها را بخود نزدیک کرد و پذیرفتشان و با آنها نوبد نیکی گذارد و در رمضان / اپریل همانسال به بخارا باز گشت . در همین روزها طغان حاجب را خون بریخت و عمویش ابراهیم را به همراه دو برادر خود ابو جعفر محمد و احمد چشم بیرون کشید و سپاهیان همه پیرامون او گرد آمدند و در هم ریختگی ها سامان یافت .

اما فضل بن محمد برادر ابو علی چون - آنگونه که گفته آمد - از چنگال برادر گریخت و در قهستان جای گرفت بسیاری را پیرامون خود گرد آورد و سوی نیشاپور روان شد . نیشاپور در این هنگام زیر فرمان محمد بن عبدالرزاق بسر میبرد که از سوی ابو علی بدانجا گماریده شده بود . محمد با روبا رویی باو برون شد و دو سپاه در هم پیچیدند . و فضل به همراه یک سوار گریختند . او خود را به بخارا رساند و امیر نوح او را نواخت و به وی نیکی ها کرد و او هم در خدمت نوح بماند .¹

سازش ابو علی با امیر نوح:

¹ - اکامل ج/ 11، صص 4998 - 5003

ابوعلی در صغانیان ماندگار بود که شنید امیر نوح بر آن است تا سپاهش را سوی او گسیل دارد، پس سپاه خود گرد آورد و به بلخ رفت و در آنجا ماندگار شد. پیام رسان امیر نوح نزد او آمد و پیام سازش نوح بدو رساند. ابوعلی پذیرفت، لیک شماری از سالاران نوح که به ابوعلی پیوسته بودند از پذیرش آن سر باز زدند. و گفتند ما را خوشتر آن است که اگر سر سازش داری به سرهایمان بازگردانی. پس ابوعلی سوی بخارا رفت و امیر نوح با سپاه خود سوی او تاخت و فضل بن محمد برادر ابوعلی را بفرماندهی سپاه خود گماشت. دو سپاه در جمادی الاولی با هم شمشیر اختند و اندکی پس از عصر پیکار آغازیدند. در این هنگام اسماعیل بن حسن داعی از نوح زنهار خواست و بدین سان سپاه ابوعلی از هم پاشید و ابوعلی گریخت و به صغانیان بازگشت.

امیر نوح سپاه آراست تا کار ابوعلی را برچیند و از بلخ و بخارا و شهرستانها سپاهیان آهنگ او دارند، لیک امیر ختل سپاه بیاری ابوعلی آراست و ابوعلی با سپاه خود رو سوی ترمذ آورد و از جیحون گذشت و به بلخ رفت و در آنجا رخت افگند و بر بلخ و طخارستان چیره شد و باژ این کرانه ها برای خود ستاند.

از بخارا سپاه گران سوی صغانیان روان شد این سپاه که فضل بن محمد برادر ابوعلی فرماندهی آن بردوش داشت در نسف بماند. شماری از سالاران سپاه نامه به امیر نوح نوشتند و فضل را متهم کردند که به برادرش گرایش یافته. نوح فرمود تا او را دستگیر کنند. پس او را گرفتند و سوی بخارا فرستادند.

گزارش این سپاه به ابوعلی که در تخارستان بود، رسید و او به صغانیان بازگشت و میان این دو سپاه جنگها در گرفت و ابوعلی رساندن علوفه را بر آن سپاه جلو گرفت. پس سپاه امیر ناچار به روستای دیگر رفت که در دو فرسنگی صغانیان بود. در نتیجه چندین مرتبه پیکار میان سپاهیان امیر نوح و ابوعلی ادامه یافت تا عاقبت هر دو طرف به این شدند که با هم کنار آیند. سر بازان نوح، پیک سوی ابوعلی فرستادند و خواهان سازش شدند ابوعلی پذیرفت تا هم سخن شدند تا ابوعلی تا پسرش ابوالمظفر عبدالله را نزد امیر گروگان فرستند و بدین سان در جمادی آخر (335ه/دسامبر

948م) میان آن دو سازش چهره بست. و آنچه گزارش آمد بر قول ابن اثیر بر پایه گفت تاریخ دانان خراسانی است و این قول سامانی ها معتبر تر از آن جهت است که باشندگان هر سامانی به تاریخ خویش آگاه تر اند.¹

نظر به تصریحات ابن اثیر بازی قدرت میان نوح سامانی و ابوعلی فرمانده پر قدرت صغانیان که ساها جنگ شکست و پیروزی را تجربه کرده بود ظاهراً با هم کنار آمدند و در این میدان بازی سرداران ترك و بویه نیز نمیکذاشت که میدان قدرت یکسره به خاندانهای سامانی خالی بماند لذا در هر برحه کوشیدند تا در زمینه های مختلف در شهرستانهای خراسان یکی را در مقابل دیگر به اسلحه و سپاه تهدید نمایند تا انقراض در ارکان دولت آل سامان دست دهد و این دست ها تا اخیر بازی را ادامه دادند و این در زمانی بود که خلافت بغداد در نهایت انحطاط میخواستند خودشان را در تاریخ دفن نمایند.

در سال 342ه و شمشگیر نامه ای به امیر نوح نوشت و از او در کار خود یاری جست. امیر نوح به ابوعلی بن محتاج دستور داد تا با سپاه خراسان روبه راهی نهد و با رکن الدوله نبرد آغازد. ابوعلی با سپاه کلان روان شد و و شمشگیر نیز بوی پیوسته راهی ری شدند.

رکن الدوله در محل تبرک با سپاهیان خراسانی ابوعلی و شمشگیر پیکار گذارد و ابوعلی چند ماه در آنجا بماند و جنگید، لیک به رکن الدوله دست نیافت. از اثر رسیدن زمستان و تلف چارپایان ابوعلی نتوانست تا آخر به پیکار ادامه دهد، لذا راه سازش در پیش گرفت و عاقبت الامر با پرداخت سالیانه دویست هزار دینار رکن الدوله موافقت کرد و سپاه ابوعلی به خراسان برگشت. اما بعد از رفتن ابوعلی رکن الدوله به و شمشگیر تازید و و شمشگیر به اسفراین گریزد و رکن الدوله به طبرستان چیره شد و گزارش بازگشت ابوعلی به امیر نوح رسید و بر آشفته و و شمشگیر نیز نامه ای به امیر نوح فرستاد و او را گنهکار دانست. امیر نوح نامه ای به ابوعلی نوشت و او را از فرمانروایی خراسان برکنار کرد. و نامه ای نیز به سرداران نوشت و از برکناری ابوعلی آنها را آگاهانید و ابوسعید بن بکر بن مالک فرغانی را بر سرداری سپاه خراسان برگماشت و ابوعلی نماینده ای نزد امیر نوح فرستاد و پوزش خواست. گروهی از بزرگان نیشاپور نیز با امیر نوح نامه نگاری کردند و

¹ - تاریخ الكامل به دنباله حوادث و اتفاقات خراسان و ماوراءالنهر، ج/11، صص 5001 تا 5005.

دوباره از سوی ابوعلی پوزش خواستند و از امیر نوح درخواست کردند تا از برکناری ابوعلی چشم پوشد، لیک پاسخی به ایشان داده نشد و ابوعلی از فرماندهی سپاه خراسان برکنار گشت. . او هم نا سازگاری ساز کرد و در نیشاپور بنام خود خطبه خواند.

امیر نوح به حسن بن فیروزان و وشمگیر نامه نوشت تا با هم کنار بیایند و بعوض مخالفت با همدیگر برکسانی پیکار گزاردند که بر حکومت گردن می افرازند. آن دو نیز چنین کردند. چون ابوعلی دانست که مردم با نوح و بر او همدستان شده اند نامه ای به رکن الدوله نوشت تا سوی او رود، زیرا میدانست دیگر نمیتواند در خراسان تاب آورد و توان بازگشت سوی صغانیان را نیز ندارد، پس ناگزیر با رکن الدوله نامه نگاری کرد تا نزد او رود و رکن الدوله نیز پذیرفت.¹

ابوعلی سردار کهنه کار خراسانی در خدمت رکن الدوله ترک:

ابوعلی بن محتاج که صفحه بزرگی از واکنش های نظامی را از زمان امیر سعید نصر سامانی الی پسرش امیر نوح را دنبال میکرد و شاهد پیروزی های چشم گیر در طوس، طبرستان ری و اطراف خراسان بشمول ماوراءالنهر و صغانیان بود عاقبت دست بسر شد و مجبور شد با دشمن مشترك خودش و سامانیان یعنی ترکان بویه همدستان شود.

ابوعلی براه ری رفت و خودش را با رکن الدین رسانید. او موقف او را گرامی داشت و ترکها برای او و همراهانش مهمانی ها ترتیب دادند. ابوعلی از رکن الدوله خواست تا او فرمانروایی خراسان را از خلیفه برای او باز ستاند. رکن الدوله در این مورد نامه به معز الدوله فرمانروایی ابوعلی را بر خراسان از خلیفه ستاند و شماری از سپاه خود را برای یاری او فرستاد. ابوعلی سوی خراسان روان شد و بر نیشاپور چیرگی یافت و در آنجا و هر جای دیگر خراسان که گرفت بنام مطیع خطبه خواند. پیشتر بنام او خطبه خوانده نمیشد.

¹ - تاریخ الکامل، همان جا، صص 5046-2048.

در این گیر و دار نوح بمرد و پسرش عبدالملک بر سر کار آمد . چون عبدالملک بر اورنگ پدر نشست بکر بن مالک را از بخارا سوی خراسان گسیل کرد و بر سپاه خراسان فرماندهی اش داد و او را فرمود تا ابوعلی را از خراسان براند . او با سپاه سوی ابوعلی تاخت . یاران و سپاهیان ابوعلی از پیشش پراگنده شدند و او با دویست تن و شماری از دیلمیان که یاریش می رساندند . پس ابوعلی ناگزیر به گریز شد و سوی رکن الدوله رفت . رکن الدوله او را در کنار خود جای داد و ابن مالک بر خراسان چیره شده و در نیشابور ماندگار گشت و یاران ابوعلی را پی گرفت .

مرک امیر نوح و فرمانروایی پسرش عبدالملک (343/954 م)

در ربیع الاول / اوگست امیر نوح بن نصر با کتبه امیر حمید در گذشت . او خوش رفتار و خوش اخلاق بود ، و چون بمرد پسرش عبدالملک بر سر کار آمد . نوح پیشتر بکر بن مالک را فرمانروایی بر سپاه خراسان داده بود . پیش از آنکه بکر سوی خراسان روان شود نوح بمرد و بکر بخدمت عبدالملک بن نوح کمر بست و فرمان او می بُرد . چون کار عبدالملک استوار شد ، بکر سوی خراسان تاخت و کارش با ابوعلی بجای کشیده شد که گفته آمد .

در همین سال رکن الدوله با ابوعلی بن محتاج به جرجان تاخت و بی هیچ جنگی انرا از خود ساخت . و شمشیر از جرجان راه خراسان در پیش گرفت .

مرک عبدالملک بن نوح سامانی (350/961 م)

در این سال اسپهبدی که عبدالملک بن نوح سامانی فرمانروای خراسان بر آن سوار بود سکندری خورد و او بر زمین افتاد و جان بداد . خراسان پس از او پریشان شد و برادرش منصور بن نوح بجای او نشست و مرگ او در روز پنجشنبه یازده شوال / بیست و چهارم نومبر روی داد .¹

در محرم همین سال رکن الدوله سوی طبرستان لشکر کشید . طبرستان زیر فرمان و شمشگیر بود . رکن الدوله در ساری فرود آمد و آنرا میان گیر کرد و بر آن چیره شد . پس و شمشگیر از طبرستان گریخت و آهنگ جرجان کرد و رکن الدوله چندان در طبرستان بماند که همه کرانه ها زیر فرمان گرفت و کارهای آنجا بسامان بداد و در پی و شمشگیر سوی جرجان روان شد . و شمشگیر از آنجا نیز گریخت و رکن الدوله در آن سامان نیز چیره شد . سه هزار سرباز و شمشگیر از رکن الدوله زینهار خواستند و نیروی رکن الدوله فزونی یافت و و شمشگیر از ناتوانی بجمال گریخت .²

مرگ و شمشگیر (356هـ)

در این سال امیر منصور بن نوح فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر سوی ری سپاه آراست . ابوعلی بن الیاس از کرمان به بخارا رفت و به امیر منصور پناه برد ، و چون بدرگاه امیر منصور رسید امیر او را نواخت ، پس ابوعلی امیر منصور را در فروستاندن سرزمینهای آل بویه به آفگند و گرفتن این سرزمینها را در چشم او آراست و بدو گزارش رساند که کار گزارانش خوبی او را نمی خواهند و از دیلمیان بلکفت (رشوه) می ستانند این سخنان با آنچه و شمشگیر به امیر منصور میگفت سازگار بود پس امیر منصور نامه ای به و شمشگیر و حسن بن فیروزان نوشت و آن دو را آگاهاند که آهنگری دارد و آن دو را فرمود تا سپاه خود بیاورند و سپاه او را همراهی کنند .

¹-همان ص 5078.

²-همان ، ص 5085.

وآنگاه امیر منصور سپاه را بیاراست و با فرمانده سپاه خراسان ابو حسن محمد بن ابراهیم سیمجور دوانی ، روانه کرد و به فرمانبری از وشمگیر و همراهی با او فرمان داد و از او خواست جز بفرمان وشمگیر کاری نکند و او را به فرماندهی همه سپاه برگماشت .

چون این گزارش به رکن الدوله رسید سرگشته و سردرگم گشت و رسیدن کارسزک را دریافت و دانست که کار به پایان رسیده ، پس خانواده خود را سوی اصفهان روان کرد و بفرزندش عضدالدوله نامه نگاشت و از او یاری جست و از برادرزاده اش عزالدوله بختیار نامه نگاری کرد و از او هم یاری طلب کرد .

عضدالدوله سپاه بیاراست و به راه خراسان گسیل داشت و چنین وانمود کرد که آهنگ خراسان کرده ، زیرا این کرانه از سپاه تهی شده . گزارش مردم خراسان رسید و اندکی ایستادگی کردند . سپاه وشمگیر راه خود را تا دامغان پیمود و رکن الدوله با سپاهیان خود از ری سوی آنها بتاخت . در این هنگام ناگاه وشمگیر بمرد . چگونگی مرگ او چنین بود که فرمانروای خراسان برای او ارمغانهای پیش فرستاد که چند اسپ در میان آنها بود . او از آن اسپ ها دیدن کرد و یکی را برگزید و بر آن جهید و آهنگ شکار کرد . خوک زخم خورده که نیزه ای بتن داشت سوی وشمگیر یورش آورد و نا بیوسیده بر اسپ او زد و اسپ جفکی زد و وشمگیر را چنان بزی انداخت که از گوش و بینی او خون همی جهید و پیکر بیجان او را بیاوردند و این در محرم (357/967م) بود .

چون وشمگیر بمرد پسرش بیستون بجای او نشست و با رکن الدوله نامه نگاری کرد و از در سازش درآمد و رکن الدوله نیز با پول و نیرو او را یاری رساند .

ابن اثیر مینگارد که : « از شگفتی آور ترین گفتمی های که آدمی را به انجام کار های خدا پسند و بخشندگی بهنگام توان بر می انگیزد آنست که چون وشمگیر را سپاهیان خراسان ، پیرامون گرفتند نامه های پیاپی به رکن الدوله نوشت و به شیوه های گونه گون او را هراس داد و بدو گفت اگر بتو دست یابم چنین و چنان خواهم کرد و

واژگان زشت بکار بست تا آنجا که دبیر رکن الدوله دل نداشت نوشته های وشمگیر را برای او بخواند. رکن الدوله نامه را از دبیر ستاند و آنرا خواند و آنگاه چنین املا کرد: با همه سربازان و کسانت هرگز در نگاه من چنین خوار نبودی، اما در باره بیم دادن های تو، مجدا سوگند که اگر بر تو دست یابم با تو جز آنگونه که گفتم رفتار خواهم کرد [باتو نرمی خواهم کرد] و تو را خواهم نواخت و بزرگت خواهم داشت. پس وشمگیر پی آمد بد سگالی خود دریافت کرد و رکن الدوله بهره آورد های نیک خواهی خود رسید.¹

به تصریح قول ابن اثیر همدراین سال که وشمگیر بمرد این ذوات که در سرنوشت خراسان و اطراف آن و خلافت بغداد تأثیر فراوان داشت از قبیل: معزالدوله؛ حسن بن فیروزان؛ کافور اخشیدی؛ تقفور؛ شهریار روم؛ ابوعلی محمد بن الیاس خداوندگار کرمان؛ سیف الدوله بن حمدان همگی سرای سه روزه را وداع کردند.

سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضدالدوله:

در این سال میان امیر منصور بن نوح سامانی، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر از یکسو و رکن الدوله و پسرش عضدالدوله از سوی دیگر بر این قرار سازش برپا شد که رکن الدوله و عزالدوله سالانه صد و پنجاه هزار دینار برای امیر منصور بن نوح بفرستند. نوح با دخت عزالدوله پیوند زناشویی بست و برای عزالدوله ارمغانهای فرستاد که ماندی برای آن دیده نشده بود و میان آن دو نامه سازش نگارش یافت و بزرگان خراسان فارس و عراق بر آن گواهی دادند. این سازش نامه توسط محمد بن ابراهیم بن سیمجور فرمانده سپاه خراسان سامان یافت.²

مرک منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح (366/977م)

¹ - همان جا، ص 5118-5119.

² - همان جا، ص 5164.

در این سال امیر منصور بن نوح، خداوندگار خراسان و فرارود، به نیمه‌شوال / نهم جون بمرد . مرگ او در بخارا بود و پانزده سال فرمان راند و پس از او پسرش ابوالقاسم نوح بر اورنگ پدر پشت زد او در آن هنگام سیزده سال داشت و لقب منصور بدو دادند .

برکاری سیمجور فرمانروای سپاه خراسان توسط امیر منصور بن نوح:

در سال (371 هـ/ 981 م) ابوحسن محمد ابراهیم بن سیمجور از فرماندهی سپاهیان خراسان برکنار شد . و حسام الدوله ابوعباس تاش بجای او نشست .

چگونگی آن چنین بود که چون امیر نوح بن منصور خراسان و ماوراءالنهر را در سیزده سالگی زیر فرمان گرفت ابو حسن عتبی را بوزارت گماشت و او حکومت را بنیکی پاس میداشت . محمد بن سیمجور که از دیر باز در خراسان جای گزین شده بود و ماندگاری او در این دیار به درازا کشیده بود فرمانبری نمی کرد و تنها در آنچه میخواست فرمان می برد ، پس ابو حسن عتبی او را برکنار کرد و حسام الدوله ابوعباس تاش را بجای او نهاد و در همین سال از بخارا به نیشاپور فرستاد . تاش در آنجا ماندگار شد و خراسان را می گرداند و کارهای آن را سامان میداد و سپاهیان و مردم خراسان از او فرمان می بردند .¹

بازگشت سیمجور بخراسان (373 هـ/ 983 م)

سیمجور بعد از برکاری به سیستان روی نهاد و در آنجا ماندگار شد . چون ابوعباس در جنگ جرجان گریزان شد و آتش آشوب را فروزان یافت از سیستان سوی خراسان رفت و در قهستان ماندگار شد . چون ابوعباس با رفتن خود به بخارا

¹ - همانجا ، 5253.

خراسان را از خود تهی ساخت، ابن سیمجور با فائق نامه نگاری کرد و همدستانی او را در چیرگی بخراسان خواستار گردید فائق نیز پذیرفت و هر دو در نیشاپور گرد آمدند و بر آن دیار چیرگی یافتند.

این گزارش به ابوعباس رسید و او با سپاه کلان از بخارا سوی مرو تاخت و پیک‌ها میان این دو آمد و شد می‌کردند و سرانجام به این سازش کردند که و فرماندهی سپاه از آن ابوعباس باشد و بلخ زیر فرمان فائق و هرات بگفتار ابوعلی بن ابی‌حسن به سیمجور گوش داده باشد، و بر این پایه از یکدیگر جدا شدند و هر که روی سوی قلمرو خود نهاد.¹

برکناری ابوعباس از خراسان و بازگشت ابن سیمجور (373/984م)

ابوعباس که از بخارا به نیشاپور بازگشته بود و خراسان را با توافقی بین خود و ابن سیمجور و فائق تقسیم نموده بود امیر نوح عبدالله بن عزیز را بوزارت گماشت عبدالله با ابو‌حسین و ابوعباس تا سازگاری داشت و او ابوعباس را از فرمانروایی سپاه خراسان برکنار کرد و ابو‌حسن بن سیمجور را بدان جایگاه بازگرداند ابوعباس نامه‌ای به فخرالدوله بن بویه نوشت و از او یاری جست فخرالدوله نیز با توش و توان خود بوی یاری رساند. این سپاه در نیشاپور ماندگار شد و ابو محمد عبدالله بن عبدالرزاق نیز با آنها با سیمجور همدستان شد.

ابوعباس در آن هنگام در مرو بود. و چون ابوعباس سیمجور و فائق از رسیدن سپاه فخرالدوله به نیشاپور آگاه شدند آهنگ ایشان کردند. سپاه فخرالدوله و ابن عبدالرزاق کنار کشیدند و رسیدن ابوعباس را چشم داشتند. ابن سیمجور و همراهان او در بیرون نیشاپور فرود آمدند تا آنکه ابوعباس و یاران خود از راه رسید و به سپاه دیلم پیوست و در سوی دیگر سپاه آراست و میان دو سپاه چند روز پیکار بود. ابن سیمجور در شهر دژ گزین شد فخرالدوله سپاه دیگر به یآوری ابوعباس فرستاد که شمار سواران آن از دو هزار می‌گذشت. ابن سیمجور از نیشاپور کنار کشید و شبانه راه گزین در نوردید. سپاه ابوعباس او را پی گرفتند و آنها را تاراج نمودند و ابوعباس به نیشاپور چیره شد و با امیر نوح نامه نگاری کرد و دل او

¹ - همان جا، ص 5266.

بجست و باوی مهر ورزید . ابن عزیز در برکناری ابوعباس پای فشر دو مادر امیر نوح با ابن عزیز همدستان شد . مادر امیر نوح در حکومت داری فرزندش دخالت داشت و فرمان او میبردند . و در این خصوص ترجمه این شعر را ابن اثیر نقل کرده است :

دو چیز است که ورزیدگان در برابر آن ناتوانند : اندیشه زنان و فرمانروایی کودکان . گرایش زنان به هوا و هوس است و کودک بدون لگام به این سو و آنسو می رود .

چون ابن سیمجور در هم شکست ابوعباس در نیشاپور ماندگار شد . و همواره امیر نوح و وزیرش رادل می جست و پیروان ابن سیمجور و راندن او از خراسان را کنار نهاد . یاران گریزان ابن سیمجور پیرامون او گرد آمدند و او نیروی خود باز یافت و از بخارا نیز بدویاری رسید . او بشرف الدوله ابو فوارس بن عضدالدوله ، در فارس نامه نوشت و از او یاری جست و با دو هزار سوار بدویاری رسانید و ابن سیمجور اهنک ابوعباس کرد و دو سپاه بیکدیگر پیچیدند و جنگ تا پایان روز پایید و در فرجام ابوعباس و یارانش در هم شکستند و شمار بیشماری از ایشان اسیر شدند .

ابوعباس اهنک جرجان کرد که زیر فرمان فخرالدوله بود ، فخرالدوله او را نواخت و جرجان ، دهستان و آسترآباد را یکدست باو سپرد و خود رو براه ری نهاد و از آنجا به ابوعباس توش و توان زیاد فرستاد . او در جرجان ماندگار شد و سرانجام در واهی که در (987/376م) در جرجان بوقوع پیوست بمرگ پیوست . بعد از فوت ابوعباس یارانش توسط مردمان جرجان تاراج شدند و شکسته گردیدند و اکثراً خوراک آتش شدند . پیرانی که از غالیه در امان مانده بودند و یا آنها را زینهار داده بودند در نزد پسر ابوعلی سیمجور رساندند او در آن هنگام بجای پدر که ناگهان جان داده بود سپاه را فرماندهی میکرد .

چیرگی ترکان بر بخارا: (383/994م)

در این سال شهاب الدوله بن هارون بن سلیمان ایلک ، بشناخته به بغراخان ، ترک بر بخارا چیره گشت ، سرزمین کاشغر و با ساغون تا مرز چین زیر فرمان او بود .

وانگیزه این کار چنین بود که چون ابو حسن بن سیمجور در گذشت و پسرش ابو علی زمام امور خراسان در دست گرفت و با امیر رضی نوح بن منصور نامه نگاری کرد و از او خواست وی را به قلمروی که زیر فرمان پدرش بود فرمان دهد. امیر نوح پذیرفت و برای ابو علی خلعت فرستاده شد. ولی آورنده خلعت امیر را به فائق فرمانده هرات پوشانید و از ابن نیرنگ ابو علی فهمید ابو علی با یاران گزیده خود بسوی فائق شتافت میان پوشنگ و هرات بکار فائق پیچید و فائق و یارانش را در هم شکست و آنها به مرورود گریزان شدند.

ابو علی به امیر نوح نامه فرستاد و خواهان فرمانروایی خراسان شد امیر نوح همه قلمرو خراسان زیر فرمان او نهاد و هرات را بفائق بداشت. ابو علی بخراسان بازگشت و باژ خراسان ستاند. نوح بدو نامه نوشت و خواهان بخشی از آن باژ شد. ابو علی پوزش خواست و چنین نکرد. و چون از فرجام اینکار هراسان بود به بغرا خان نوشت و از او خواست تا آهنگ بخارا کند و آنرا برای سامانیان فرو ستاند. و او را در این کار به آزا فگند و سر انجام چنین سازش کردند که همه ما و اراءالنهر زیر فرمان بغرا خان در آید و ابو علی به خراسان فرمان راند. بغراخان به ستاندن بخارا از ورزید و سوی بخارا روان شد.

فائق هم که تازه جان گرفته بود از هرات و مرو سوی بخارا تاخت. امیر نوح در کاروی گمان مند شد و سپاهبانی سوی او فرستاد و فرمودشان تا راه او جلو گیرند. پس چون بفائق رسیدند بکار او پیچیدند و فائق و یارانش شرنک شکست در کام کشیدند و فائق بازگشت و آهنگ ترمذ کرد. امیر نوح به ابو حرث احمد بن محمد فریغونی که از سوی او بر جوزجان فرمان می راند فرمان نامه نوشت تا آهنگ فائق کند. و ابو حرث نیز سپاه بزرگ ساز کرد و سوی فائق تاخت. فائق با این سپاه نبرد آزمود و در هم شان شکست و دارایی ها شان به تاراج برد. فائق نامه ای به بغراخان نوشت و او را به ستاندن بخارا به آزا فگند. بغراخان سوی بخارا تاخت و آهنگ سرزمین سامانیان کرد و اندک اندک آن جای ها فرو می ستاند. نوح لشکری کلان به پیکار باو فرستاد و آج یکی از سپه سالاران خود، را به فرماندهی ایشان گماشت. بغراخان با آنها رویا روی شد و درهم شکستان و انج را با شماری از سالارانش اسیر کرد و چون بر ایشان پیروز شد در ستاندن دیگر شهرها به آزا فقاد و نوح و

یارانش به ناتوانی کشیده شدند . امیر نوح نامه ای به علی بن سیمجور نوشت و از او یاری خواست و فرمودش تا سپاهی بیاری وی فرستد . علی بن سیمجور بوی پاسخی نداد و خود بگرفتن خراسان آزمند گشت .

بغراخان سوی بخارا شتافت و فائق باو دیدار کرد و در شمار ویزگان وی درآمد و به بخارا درآمدند . امیر نوح پنهان شد و بغراخان بخارا را فرستاد و بدان فرود آمد .

نوح پنهانی از بخارا بیرون شد و از رود آمل و شط گذشت و در آنجا ماندگار شد . یارانش در آنجا بدو پیوستند و شمار فراوان پیرامون او گرد آمدند و در همانجا رخت آویختند .

نوح پیاپی به ابوعلی سیمجور نامه می نگاشت و پیک ها می فرستاد و یاری میخواست ، لیک ابوعلی بخواست نوح جوابی نداد . لیکن فائق از بغراخان پروانه خواست تا به بلخ تازد و آنرا از آن خود سازد ، بغراخان نیز بدو پروانه داد و فائق بدانسو تازید و آنرا برای خود گزید .

بازگشت نوح به بخارا و مرگ بغراخان:

چون بغراخان به بخارا رخت افگند توانست انرا بگوارد و بیماری سنگینی گریبان او گرفت . او از بخارا به ترکستان رفت . همینکه بغراخان بخارا را فروهلید مردمان آنجا بستون سپاهیان انجا تاختند و نا بیوسیده کارشان ساختند و به یغماگری پرداختند . ترکان غزنیز به تاراج و کشت و کشتار سپاهیان بغراخان ، همراه مردمان بخارا شمشیر آختند

بغراخان همینکه از بخارا دور شد مرگش فرا رسید و فرشته مرگ او را در آغوش کشید . امیر نوح همینکه فهمید بغراخان خود را از بخارا کشیده است آهنگ بخارا کرد و بدان اندر شد و به قلمرو خود و پدری اش درآمد و مردمان شاد شدند و امیر نوح را خجسته شمردند .¹

¹ - تاریخ کامل همان ، صص 5339-5336.

فرمانروایی محمد بن سبکتگین بخراسان و رانده شدن ابوعلی از آن (384ه/995م)

در این سال امیر نوح محمود سبکتگین را بفرمانروایی بخراسان گماشت . چون نوح به بخارا ارمید فائق بنجود اندیشید که سوی بخارا گسیل شود و به این آزا بلخ بسوی بخارا تاخت و نوح چون این بدانست سپاهیان سوی او گسیل داشت تا او را از پیشرفت باز دارند . دو سپاه با یکدیگر رویاروی شدند و جنگ سخت در گرفت و فائق و یارانش در هم شکستند و به ابوعلی پیوستند و ابوعلی به ایشان شاد شد و با یکدیگر همدستان شدند تا آشکارا بر نوح بشورند . چون چنین کردند امیر نوح نامه ای، به سبکتگین که در آن وقت در غزنه بود، نوشت و او را از این هنجار بیاگاهاند و فرمودش تا برای یاری سوی او رود . امیر نوح سبکتگین را بر خراسان فرمانروایی داد .

سبکتگین در این کشاکش سرگرم جهاد بود و به آنچه میان بخارا و خراسان میگذشت توجهی نداشت . چون فرستاده و نامه نوح بدو رسید بنخواست نوح آری گفت و بتاخت سوی او روان گشت و کنار نوح جایگیر شد و قرار آنچه را باید، بایکدگر گذاردند . سبکتگین به غزنه باز گشت و سپاه بیامود . چون این گزارش به فائق و ابوعلی رسید گرد آمدند و به فخر الدوله بن بویه نامه نوشتند و از او یاری خواستند . ابوعلی و فائق از او درخواست سرباز کردند و او پذیرفت و سپاهی کلان بیاری شان فرستاد ، وزیر فخر الدوله ، صاحب بن عباد ، فخر الدوله را به این کار واداشت .

سبکتگین همراه فرزندش محمود ، از غزنه سوی خراسان روان شد و نوح و سبکتگین به کنار هم رسیدند و آهنگ ابوعلی و فائق کردند و در کرانه های هرات با هم پیکار گزاردند . در این گیر و دار دارا بن قابوس بن وشمگیر با یارانش از اردوی ابوعلی جدا شده و به نوح گرویدند و بدین سان یاران ابوعلی فروپاشیدند و یاران سبکتگین پی آنها تاخته اسیر میگردند و خون میریختند و یغماگری میگردند . ابوعلی و فائق سوی نیشاپور باز گشتند و سبکتگین و نوح در بیرون هرات آسودند و آنگاه سوی نیشاپور روان شدند . چون ابوعلی و فائق این بدانستند رو براه جرجان نهادند و گزارش خود به فخر الدوله نگاشتند . فخر الدوله برای ان دودارایی ها و وارمغانها فرستاد و در جرجان به ایشان داد .

نوح بر نیشاپور چیره شد و محمود بن سبکتگین را بر آن سامان و سپاه خراسان فرمانروایی داد و لقب سیف الدوله به او بخشید به پدرش نیز لقب ناصرالدوله داد و هر دو خوشرفقاری در پیش گرفتند و نوح به بخارا و سبکتگین بهرات باز گشتند و محمود در نیشاپور ماندگار شد.¹

بازگشت ابوعلی به خراسان (385ه/995م)

چون امیر نوح به بخارا باز گشت و سبکتگین بهرات و محمود به نیشاپور ماندگار شد ابوعلی و فائق بخراسان آز وریزند و در ربیع الاول / اپریل از جرجان سوی نیشاپور تاختند . چون این گزارش به محمود رسید پدر خویش بیگاهانند و خود برون شد و در بیرون نیشاپور رخت افگند و رسیدن نیروهای کمکی را چشم کشید . پس ابوعلی و فائق شتاب کردند و محمود شکیب وریزد . شمار مردان محمود اندک بود ، پس از برابر اندو سوی پدر گریخت و یاران ابوعلی و فائق غنیمت بسیار از او ستانند . ابوعلی نامه نگاشت بسوی امیر نوح و سبکتگین و گناه این لشکر کشی را بگردن فائق انداخت مگر بتواند دل امیر را نرم گرداند ولی کار گریافتاد .

سبکتگین سر بازان بیاراست و سوی ابوعلی تاخت و در جمادی الاخر / جولای در توس بهم رسیدند و همگی آنروز را به پیکار سر کردند . محمود بن سبکتگین نیز با لشکر کلان از پشت رسید و نیروهای ابوعلی و فائق در هم شکستند و بسیاری از سر بازان هر دو سر بازیدند و ابوعلی و فائق رهیدند و سوی ایبورد ره نوردیدند . سبکتگین ایشان را پی گرفت و پسرش محمود را به نیشاپور گمارد . ابوعلی و فائق از ایبورد سوی مرو و از آنجا سوی آمل و شط رفتند و با امیر نوح نامه نگاری کردند و به دلجویی از او پرداختند . او پوزش ابوعلی را بر این قرار که از فائق جدا شود و به جرجانیه در آید پذیرفت . ابوعلی نیز چنین کرد . فائق او را از این کار باز داشت و از نیرنگ آنها هراسش داد ، لیک ابوعلی از فائق جدا شد و راه جرجانیه در پیش

¹-الکامل ابن اثیر ، صص 5330-5339.

گرفت و در آبادی نزدیک خوارزم که هزار اسپ نامیده میشود رخت افگند . ابو عبدالله خوارزمشاه کس نزد او فرستاد تا میزبان او باشد و برایش پیغام فرستاد که نزد او خواهد رفت . پس دل ابوعلی آرام گرفت .

چون شب شد خوارزمشاه گردانی از سربازان را سوی ابوعلی فرستاد و آنها او را میانگیر کردند و در رمضان / سپتامبر همین سال به بندش کشیدند . خوارزمشاه او را در یکی از سراهای خود زندانی کرد و در پی یافتن یارانش برآمد و بزرگان ایشان اسیر کرد و مانده ها پراکنده شدند .

فائق سوی ایلک خان به ماوراءالنهر رفت و ایلک خان او را بزرگ داشت و با او نوید گذارد به قلمروش بازگرداند و نامه ای به نوح نوشت و فائق را میانجیگر شد و از نوح خواست فرمانروایی سمرقند بدو سپرد . نوح پذیرفت و فائق در سمرقند ماندگار شد .

چگونگی رهایی ابوعلی و کشته شدن خوارزمشاه

چون ابوعلی اسیر شد گزارش او به مأمون بن محمد والی جرجانیه ، رسید و او از این گزارش پرسید و براوگران آمد . پس سپاه گرد آورد و سوی خوارزمشاه تاخت و از کات گذر کرد . کات شهر خوارزمشاه بود و مأمون آنرا میانگیر کرد و با پیکار با مردمان آن کمر بست و این شهر بزور کشود و سربازان ابو عبدالله خوارزمشاه را اسیر کردند و ابوعلی را بیاوردند و بندش گسستند و او برداشتند و به جرجانیه بازگشتند . مأمون یکی از یاران خود را بنمایندگی در خوارزم نهاد و خوارزم نیز به قلمرو او پیوست . و مأمون خوارزمشاه را به درگاه آورد و در پیش روی ابوعلی بن سیمجور خورش بریخت .

دستگیری و مرگ ابوعلی بن سیمجور:

چون ابوعلی بن سیمجور نزد مأمون بن محمد در جرجانیه ماندگار شد . مأمون نامه ای به امیر نوح نوشت و او را میانجیگری کرد و از نوح خواست از گناه ابوعلی درگذرد . نوح نیز پذیرفت و فرمود تا ابوعلی به بخارا رود . ابوعلی با کسان و یاران باز مانده اش سوی بخارا روان شد و چون به بخارا رسیدند سالاران و سپاهیان در برابر آنها پدیدار شدند و چون بدرگاه امیر نوح درآمدند امیر دستور دستگیری و بازایشان را داد .

به سببکنگین گزارش رسید که ابن عزیز وزیر امیر نوح، در رهاندن ابوعلی می کوشد ، پس پیک سوی ابن عزیز فرستاد و ابو علی را از او بخواست و او را بزندان افگند ، تا در سال 387/997 م در زندان بمرد ، و این فرجام کار ابوعلی بن سیمجور و خاندان او به بادافره و ناسپاسی سرورشان بود .¹

چگونگی مرگ امیر نوح بن منصور و فرمانروایی پسرش منصور (387/997 م)

در رجب/جولای همین سال امیر رضی نوح بن منصور سامانی در گذشت و با مرگ او رشته فرمانروایی سامانیان گسلید و کارشان سستی آشکار یافت و امرای کرانه ها بدیشان آرزو زدند و پس از اندکی فرمانروایی آنها فروپاشید .

چون امیر نوح در گذشت پسرش ابو حرث منصور بن نوح فرمانروایی یافت و شهریاران و سرداران و مردم باو بیعت سپردند و او مانده دارایی میان ایشان بخشید و همگان در فرمانبری از وی همدستان شدند . و بکوزون کارهای فرمانروایی او می گرداند ، چون ایلک خان از مرگ امیر نوح ، آگاه شد سوی سمرقند رفت و فائق خاص به او پیوست و ایلک خان به شتاب او را سوی بخارا گسیل داشت . چون امیر منصور از آمدن او آگاه شد در کار خود سرگردان بماند و از بسیجیدن نیرو و اماند و از بخارا روی گرداند و رود را پشت سر نهاد و فائق به بخارا اندر شد و چنین وانمود که میخواهد برای پاسداری از حق او بر پدرانش در خدمت امیر منصور باشد ، زیرا امیر منصور سرور آنها شمرده میشد ، پس پیران بخارا و رهبران ایشان نزد امیر منصور فرستاد تا بشهر و قلمرو خود باز گردد و از پیش خود برای آسودن او فرمانها سپرد . امیر منصور به بخارا باز

¹ - تاریخ الکامل ، ج/11 ، صص 5345-5347.

گشت و به شهر اندر شد و فائق کارها بدست گرفت و در فرمانروایی او فرمان می‌راند و بکتوزن را فرماندهی سپاه خراسان داد .

در این هنگام محمود بن سبکتگین سرگرم جنگ با برادرش اسماعیل بود و بکتوزن سوی خراسان رفت و آنجا را زیر فرمان گرفت و کارها در آنجا آرام گرفت .

مرک سبکتگین و فرمانروایی پسرش اسماعیل :

در شعبان / اوگست همین سال ناصر الدوله سبکتگین درگذشت . او در بلخ ماندگار بود . پس بیمار شد و بیماریش بدرازا کشید و برای بهره‌وی از هوای غزنه از بلخ به غزنه رفت و در راه جان سپرد و پیکر او بغزنین بردند و در همانجا بچاک سپردند ، او نزدیک به بیست سال فرمان راند .

سبکتگین مرد دادگر ، نیک خواه ، بسیار جهاد کننده ، خدا باور ، پاک جوآنمرد و پیمان دار بود . و بدین سبب خدای بسرائی او برکت داد و خاندان او چندان فرمانروایی یافتند بیش از سامانیان و سلجوقیان و جزایشان .

پسر او محمود نخستین کسی بود که لقب سلطان یافت و کس پیش از او این لقب نیافته بود .

چون سبکتگین فرشته مرگ را در کنار خود دید پسرش ، اسماعیل را بجاننشینی خود برگزید ، و چون دیده برهم نهاد سپاه ، دست اسماعیل به بیعت فشرد و برای او سوگند خورد ، اسماعیل نیز در میان شان دارایی بخشید . او از برادر دیگرش محمود ، برناتر بود ، پس سپاهیان او را خورد شمردند و چندان در خواست روزیانه زیاده رفتند که گنجینه‌های مانده از پدر تهی شد . (این جریان در سلاله غزنویان به تفصل بازگو میگردد .)

دستگیری امیر منصور بن نوح و فرمانروایی برادرش عبدالملك (389هـ/998م)

در این سال امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی، خداوندگار بخارا، ماواءالنهر دستگیر شد و برادرش عبدالملك بر سر کار آمد.

دستگیری او چنان بود که محمود بن سبکتگین اهنگ بکوزون در خراسان کرد و از نیشاپور سوی مرورود رفت. چون سبکتگین در مرورود فرود آمد، بکوزون سوی امیر منصور که در سرخس بود، رفت و نزد امیر منصور جای گرفت لیک در نیکی و گرامیداشت خود از امیر چیزی ندید و این گلابه نزد فائق برد و فائق چند چندان او از امیر گلابه گذارد، پس همدستان شدند تا امیر منصور را از تخت بزیر کشانند و برادرش بجای او نشانند. سران سپاه نیز بدین دو پیوستند، بکوزون امیر منصور را فراخواند تا در کار محمود چاره گیری کنند و چون گرد آمدند امیر منصور را دستگیر کردند و بکوزون فرمود تا بچشمان او میل کشند و بدینسان او را نابینا کرد و خدای و نیکی سرورانش در نگاه نیاورد. آنها برادرش عبدالملك را که کودکی خورد سال بود، بجای امیر منصور بر تخت نشانند.

امیر منصور یکسال و هفت ماه بر اورنگ فرمانروایی بود.

پس از برکاری امیر منصور مردمان در هم شوریدند و محمود کس نزد فائق و بکوزون فرستاد و آندورا نکوهید و کارشان زشت شمرد و در رویارویی با آن دو دل قوی داشت و بخود استایی در فرمانروایی از ورزید و سوی اندو تاخت و اهنگ پیکار با آنها کرد

I.

چیرگی یمین الدوله محمود بن سبکتگین بر خراسان:

¹ - تاریخ الكامل ج/ یازده، صص 6366، 6369، 5378، 5385، 5387.

چون امیر منصور دستگیر شد محمود سوی فایق و بکوزن تاخت ، عبدالملک بن نوح نیز همراه آندو بود . آنها چون از آمدن محمود آگاه شدند سوی او شتافتند و دولشکر در جمادی الاول / اپریل بر مرو بهم پیوستند و تا شب جنگی در گرفت که مردم مانند آنرا ندیده بودند و در فرجام بکوزن و فائق و همراهان آندو در هم شکستند .

عبدالملک و فائق به بخارا رفتند و بکوزن راه نیشاپور پیش گرفت و ابوالقاسم سیمجور برادر ابو علی سیمجور راه قهستان پیش گرفت و محمود بهتران دید که سوی بکوزن و ابوالقاسم تازد و آن دورا از همایش و سازش ناتوان سازد ، پس سوی توس تازید و بکوزن به کرانه های جرجان گریزد . محمود بزرگترین سپه سالار خود ، ارسلان جاذب را با سپاه کلان پی او فرستاد . ارسلان او را دنبال گرفت تا به جرجانش رساند و آنگاه از او روی گرداند و بازگشت و محمود او را بنیابت خود در طوس گماشت و خود بهرات رفت .

چون بکوزن دانست که محمود از توس روی تافته ، بدان سو تاخت و آنرا از آن خود ساخت . محمود آهنگ بکوزن کرد و بکوزن چونان شتر مرغ از پیش روی او گریخت و از مرو گذشت و آنرا چپاول کرد و از آنجا سوی بخارا رفت و فرمانروایی محمود در خراسان جای گیر شد و نام سامانیان را از آن سامان سترد و بنام قادر بالله خطبه خواند . تا این هنگام هرگز در این کرانه بنام قادر بالله هرگز خطبه خوانده نمیشد . محمود در آن سرزمین خود ایستا شد و این سنت خدایی است که هر که را خواهد بفرمانروایی نشاند و فرمانروایی از هر که خواهد ستاند .

محمود فرماندهی سپاه خراسان را به برادرش نصر سپرد و او را در نیشاپور نهاد ، چنان که ال سیمجور برای سامانیان چنین میکردند . محمود رو براه بلخ ، جایگاه پدرش ، نهاد و آنرا پایتخت خود گزید و سران کرانه های خراسان چون خاندان فریغون و جوزجان سر فرمان او فرود آوردند که در جایش یاد خواهیم کرد¹.

¹ - همان جا ، صص 5386-5387.

تاریخ گواه است که فرمانروایی دودمان ساسانی بالاخره بدست محمود بن سبکتگین وایلیک خان ترک، که ابونصر احمد بن علی نام و شمس الدوله لقب داشت، فروپاشیده شد .

ادامه خلافت عباسی از المعتد به بعد

(279هـ)

حصه دوم

فصل سی و چهارم

خلافت معتمد علی الله (279/256هـ)

پس از مهدی ترکان، احمد بن متوکل را از زندان بیرون آوردند و با لقب المعتمد علی الله به خلافت نشاندهند.¹

چون مهدی بالله را گرفتند و زندانش افکندند، ابوالعباس احمد بن متوکل که به این فتیان شناخته بود و در کاخ بازداشت شده بود بیاوردند و مردم و ترکان دست او به بیعت فشرده و گزارش آنرا به موسی بن بغا که کلان ترکان بود و در خاقین بود فرستادند. او نیز به سامرا پیامد و به ابوالعباس بیعت سپرد و به او کتبه معتمد علی الله دادند. مهدی در دومین روز بیعت معتمد در گذشت و مردم آرام گرفتند. معتمد، عبید الله بن یحیی بن خاقان را بوزارت برگزید.²

معتمد در روزهای نخستین اقدام، پایتخت را از سامرا به بغداد بازگرداند و بدین وسیله ضمن بدست آوردن حمایت و پشتیبانی اعراب، دستگاه خلافت را از چنگ ترکان بدر آورد.، به گفته مورخان، معتمد جوان بی کفایت و ناتوان و

¹ - خلافت عباسی از آغاز تا آل بویه، ص 123؛ تاریخ ابن الخلدون، ج/2، ص 609-60. ² - تاریخ کامل، ج/دهم، ص 4296.

عیاش بود.¹ که بیشتر اوقات خود را به باده‌گساری‌ها و باخنیان‌گرا می‌گذرانید. از این سبب کارهای خلافت را برادرش طلحه، ملقب به موفق بدست گرفت و از خلافت جز نامی برای المعتمد باقی نماند. موفق مرد کاردان و با شهامت بود و برای غلبه با مشکلات دائماً تلاش میکرد. وی با شایستگی گروه‌های مختلف سپاه را گرد آورد و از آنان برای دفع شورشیان و مدعیان قدرت استفاده کرد. بدین ترتیب با مشغول کردن امرا و لشکریان ترك، آنان را از تعرض و تهدید نسبت به دستگاه خلافت بازداشت و نیروی آنان را متوجه مخالفان کرد.

وضع خلافت بروایت ابن خلدون در سال 273هـ.

سر تا سر دولت عباسی، چه مرکز و چه سرزمین‌های اطراف آن دستخوش فتنه و آشوب شد. آل سامان بر ماوراءالنهر غلبه یافتند، و یعقوب بن لیث به سجستان و کرمان مستولی گشت و فارس را از دست عمال خلیفه بستد و خراسان سراسر در تصرف آل طاهر بود. ولی همه اینان دعوت خود را بنام خلیفه میکردند. حسن بن زید که به طبرستان و جرجان سیطره یافته بود با دعوت عباسی بمنازعه برخاسته بود و با سپاهیان دیلم با آل سامان و صفاریان و لشکر خلیفه در اصفهان در نبرد بود، صاحب زنج بر بصره و آبله تا واسط و کوره‌های دجله استیلا یافته بود که همواره با خلافت عباسی در منازعه بود که همه این نواحی را در آتش فتنه و آشوب فرو برده بود. موفق انقدر نبرد را با او ادامه داد، که کارش را تمام کرد و شورش وی را خوابانید. در مناطق موصل و جزیره دستخوش فتنه خوارج ساری بود و در انجا میان اعراب بنی شیبان و کرد ها همواره کشمکش موجود بود، احمد بن طولون در شام و مصر تسلط داشت ولی بر دعوت و خلافت عباسی اذعان داشت.

اما مغرب اقصی و اندلس، از چندی پیش از خلافت عباسی بریده بودند، معتمد را در تمام دوران خلافتش، هیچ قدرتی نبود که حکمی کند و فرمانی صادر کند یا کسی را از کاری باز دارد. قسمی که در قبل گفته آمدیم همه کارها بدست برادرش موفق کشوده بود و خلیفه در فرمان موفق بود ولی قسمیکه تاریخ نویسان اذعان دارند قدرت واقعی نه در دست معتمد بود و نه هم در دست موفق، بلکه بدست کسانی بود که به ان می‌پردازیم:

¹ - الکامل، همان 4297؛ تاریخ بغداد، ج/3، ص35

معمد در آغاز خلافت خود صلاحیت های کاری خلافت را بین افراد به این ترتیب تقسیم کرده بود؛ وزارت را به عبیدالله بن یحیی بن خاقان داد و جعلان را فرمانروایی بصره بخشید تا با صاحب الزنج به نبرد پردازد؛ عیسی بن شیخ را که از بنی شیبان بود در دمشق امارت داد و او خود کامگی پیش گرفت و از پرداخت خراج سر باز زد.¹ و این ها نمونه های از فروپاشی خلافت فرسوده عباسی بدست خلیفه های بی کفایت می باشد که طور مثال تذکر یافت .

در سال 269 بزرگترین خطر برای دربار خلافت موجودیت بالقوه زنگیان بود که راه را بر مکه می بستند و کشتیهای حاجیان را تاراج میکردند . و در صدد دست اندازی به پایتخت خلافت برآمدند . معمد وقتی اوضاع را چنین دید ، تمام توجه خود را برای دفع آنان بکار بست ، او موسی بن بغا را با نیروی بسیار بجنک آنان فرستاد ، اما موسی هم توانست کاری از پیش بردارد و سپاه او مکرر شکست خورد . عجز . ناتوانی سپاهیان ترك خلیفه را بر آن داشت تا تمام نیروی خود را بفرماندهی برادرش موفق برای نبرد با زنگیان بکار گیرد . موفق ابتدا در نزدیکی های واسط اردوی سالار زنگ را در هم کوبید و اهوازا را باز پس گرفت و صاحب الزنج را در محاصره کرد . آنگاه آب و خوردنی را از شهر باز گرفت و چون محاصره بطول انجامید ، مردم شهر امان خواستند و صاحب الزنج را رها کردند . در نتیجه وی بیشتر یاران خود را از دست داد و با عده معدودی از شهر گریخت . اما موفق در سال 270 هـ او را گرفت و سر از تنش جدا کرد و نزد خلیفه فرستاد . این نهضت طولانی یا فتنه چندین ساله بعد از چهارده سال خوابانیده شد که نتیجه آن بجز شهر های ویران و جانها و مالهای که عرصه قتل و غارت شده بودند چیزی از آن باقی نماند .²

معمد بعد از 23 سال خلافت در رجب 279 هـ درگذشت . وی مدتی پیش از مرگ و بدنبال مرگ برادر و سردار دلاور خویش ، موفق بالله که ولیعهد او نیز بود فرزند او را بقلب المتصد بالله به ولی عهدی دوم برگزید . معتضد مرد لایق و با کفایت بود و خیلی زود قدرت را بدست آورد و مانند پدر بر همه امور تسلط یافت؛ از این رو کار معمد سستی گرفت و

¹ - تاریخ ابن خلدون ، ج/ دوم ، ص 611-612 .
² طبری ، ج/ 5 ، ص 482-483 ؛ جغرافیای تاریخی سر زمینهای خلافت شرقی ، ولسترنج ، 49 ، مروج الذهب ، ج ، 2 ، ص 605-607 . تاریخ خلافت عباسی ، ص 226

بناچار مفوض، فرزند خود را از ولیعهدی اول برداشت و ابوالعباس معتضد را بجای او گماشت و چندی بعد که معتمد در گذشت معتضد خلیفه شد.¹

خلافت ابوعباس المعتضد:

در شب دوشنبه 19 رجب/7 اکبر معتمد علی الله در گذشت. او روز یکشنبه در کنار رود دجله در حسنی بغداد از اثر باده گساری بیش از حد و پر خوری بمرد. معتضد قاضیان و مقتیان را گرد آورد و همه به نعل و نگر بستند، پس او را بسامرا بردند و در آنجا بجاکش سپردند. او پنجاه سال و شش ماه زندگی کرد و ششماه از موفق سالمند تر بود. او مدت بیست و سه سال و شش ماه در اریکه خلافت در حالی بماند که کارها همه توسط موفق انجام می یافت. او در تمام ایام فرمانروایی اش زیر فرمان برادرش موفق بود و موفق چنان بر او تنگ میگرفت که روزی به سه دینار نیاز پیدا کرد و آنرا نیافت. او در مورد خود و تنگدستی اش چنین سروده که برگردان آن چنین است: «آیا این از شگفتیها نیست که همچو منی دارایی اندک را بر خود بریده بیند، و تمام جهان بنام او گرفته شود، لیک از آن چیزی بدست او نرسد، همه داراییها برای او آورده میشود و پاره ای از ستادهها نیز از وی دریغ می شود.»²

در بامداد شبی که معتمد مرد، دست ابوعباس معتضد بالله احمد بن موفق ابواحمد طلحه بن متوکل را به بیعت فشردند. او بنده اش بدر را بفرماندهی شرطه و عبید الله بن سلیمان را بوزارت و محمد بن شاه بن ملک را به سرنگهبانی برگماشت. در ماه شوال/برابر دسامبر همان سال پیک عمرو بن لیث صفار ارمغانهای بسیار بدرگاه او آورد و از او خواست خراسان را بدو سپرد و معتضد پرچم آن سامان را برای او پیچید، و پرچم را همراه فرمان و خلعت سوی او فرستاد.³

¹ - الکامل، ابن اثیر ج/10، ص4948.

² الکامل، همان، ص4492؛ خلافت عباسی در دوره سلطه ترکان، ص135.

³ - الکامل همانجا، ص4500.

معتضد در واقع خلیفه‌ای بود که اقدامات وی بمنزله تجدید حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دولت عباسی بود. او اقتدار خاندان عباسی را که در آستانه نابودی بود تا حدودی تجدید کرد و خلافت عباسی را از نابودی نجات داد.¹ بر علاوه تلاشهای وی، در ایالت‌های دور دست، شورشهای متعددی برپا بود و مدعیان قدرت از هر سو سر بر آوردند، زیرا زمینه پدید آمدن آن شورشها در زمان خلفای ضعیف پیش از وی بخوبی فراهم شده بود.

معتضد در سال 261 امارت ما و اهلنهر را به نصر بن احمد سامانی واگذاشت که در بخش سامانیان گفته آمد. و این برای اولین مرتبه بود که در خراسان يك حکومت مستقل بنام سامانی را بوجود آورد. اقتدار سامانیان چنان که گفته آمدیم تا اوائل سده چهارم هجری دوام یافت که بعداً خراسان و سیستان دستخوش آشوبها و شورشها شد و رقباي قدرتمندی چون آل بویه و غزنویان بخشهای از قلمرو آنان را تصرف کردند. در این میان غلامانی از تبار ترك در دربار سامانی برهبری فردی بنام الپتگین و با استفاده از ضعف سیاسی، آنان در صدد برآمدند تا قدرت را از سامانیان بگیرند، اما الپتگین در سال 352 هجری شکست خورد و در این کار توفیق نیافت، پس از الپتگین عده دیگری از غلامان ترك كوشش او را دنبال کردند تا آنکه سبکتگین توانست دولت مستقل غزنوی را به سال 366 در بخشهای از افغانستان بوجود آورد. با آنکه وی به سال 384 بخش‌های از خراسان را تصرف کرد، فرزندش محمود، بود که با سامانیان در افتاد و در سال 389 سپاه آنان را در مرو شکست داد و خراسان را بچنگ آورد که تفصیل آن در بخش سلطنت غزنویان گفته می‌آید.

المعتضد سوی بنی شیبان لشکر کشید و در عاقبت با آنها صلح کرد.

در سال 281/894م معتضد آهنگ موصل کرد و بی هیچ ابزاری سوی کردان پیچید و خون شماری از آنان را بریخت و عده ای هم در آب غرق شدند و معتضد سوی موصل روی آورد و آهنگ دژ مادین کرد و آن را بکشد. معتضد در بازگشت از موصل آهنگ حسینیہ کرد و با شداد نام که ده هزار سرباز در دژ خود آماده کرده بود در نبرد شد و او و دژ او را بکوفت.

¹ - الفخری، ص 351؛ تاریخ عرب و اسلام امیر علی، ص 289؛ ظهر اسلام، ج 1، ص 26. خلافت عباسی، ص 235.

در سال 282/895م بفرمود تا بهمه کرانه‌ها و شارستانها نامه نویسند که باژ سالیانه را از روی سال هجری خورشیدی که به سال پارسیان معروف بود بستانند. خواست معتضد این بود تا مردم در يك شرایط زمان ثابت در مقابل پرداختها قرار داشته باشند.

معتضد حسن بن علی را بر کوره موصل گماشت و به او فرمان داد تا خوارج را پی گیرد و او را فرمانروای تمام کرانه‌ها گردانید. او در نزدیکی مغله در نتیجه مقاومت و پافشاری یاران حسن خوارج به رسوا ترین هنجار در هم شکسته شد. سران هارون خارجی که از سپاه حسن شکست خورده بودند از معتضد امان در خواست کردند و او امان آنها را پذیرفت.¹

در سال 283/896م صقلاییان (اقوام اسلاو) بروم لشکر کشیدند و قسطنطنیه را میان گیر کرده و باشندگان آنرا از دم تیغ کشیدند. امیر روم صقلاییان را با مسلح ساختن بندی های مسلمان تار و مار نمودند. چون شهریار روم نبرد مسلمانان بدید از ایشان بیم بدل راه داد و واپس آنها را در حبس بداشت. زمانیکه المعتضد از جریان آگاه شد تمام بندیان را معاوضه کرد که تعداد شان بیشتر از دو هزار نفر مرد وزن و اطفال میشد.

در اوایل قرن چهارم امامان مستور اسماعیلی يك دستگاہ تبلیغی نیرومندی را بوجود آوردند و با ورود داعیان جدی خویش، دعوت اسماعیلی را بطور گسترده ای رواج دادند. و این در حالی بود که زمینه های سیاسی و اجتماعی بچند دلیل برای قیام اسماعیلیان بخوبی فراهم بود:

1. شورشهای پی در پی خرمدینان و صفاریان و زنگیان و خوارج، نیروی نظامی خلافت عباسی را بشدت ضعیف کرده بود.
2. سلطه جابرانه ترکان بر دستگاہ خلافت عباسی، قدرت واقعی را از دست خلفا بیرون آورده بود.
3. اختلافات طبقاتی که سر منشأ بسیاری از بجرانهای اجتماعی و سیاسی است بشدت وسعت یافته بود.
4. خلفا تحت تأثیر فقیهان متعصب در مقابل علوم عقلی مبارزه میکردند که در نتیجه جهل و نادانی و تعصب رواج یافت.
5. فساد و خوشگذرانی و رشوه خواری، دستگاہ خلافت را از شخص خلیفه تا سپاهیان عادی فرا گرفته بود.

¹ - الکامل، ج/10، ص 4516

6. برای تأمین مخارج فراوان عیاشیها و خوشگذرانیهای خلفا و درباریان، بر میزان مالیاتهای سنگین، روز بروز افزوده

میشد، در نتیجه فقر و بیکاری و گرسنگی و بجرانهای اجتماعی گسترش می‌یافت.¹

رهبران نهضت اسماعیلی از این زمینه‌ها استفاده مناسب کردند و به انتشار داعیه خویش پرداختند. در سال 289 هـ ابو عبدالله شیعی به نشر دعوت اسماعلیه در افریقا پرداخت. وی پس از جنگهای خونین دعوت را در شمال افریقا بطور چشم گیری گسترش داد و سرانجام، زمینه ایجاد خلافت فاطمیان مصر را فراهم ساخت.

گسترش غافلگیرانه دعوت قرمطیان، معتضد و دستگاه خلافت را در وحشت و اضطراب فرو برد، از این رو خلیفه با عجله سپاهیهانی برای دفع آنان به بحرین و عراق و شام فرستاد. اما این اقدامات حاصلی نداشت زیرا خلیفه در سال 289 هـ بدرود حیات گفت و این مهم برای جانشین وی باقی ماند.²

خلیفه المعتضد گندم گون لاغر و میان بالا بود که نشانه های از پیری در چهره او نمایان بود او زيرك دلاور، نبرد آزما و استوار بود. ولی برخلاف سایر خلفای عباسی او دامنی پاك داشت. قاضی اسماعیل بن اسحاق میگوید: بر معتضد در آمدم. در کنار سر او جوانك های زیبای رومی دیدم. به آنها بسیار نگریستم. چون برخاستم مرا به نشستن فرمود و من نیز نشستم. چون همگان رفتند گفت ای قاضی! بخدای سوگند هرگز بند جامه خویش به ناروا نکشودم. او در میان یارانش شکوهی داشت و از خشم او می هراسیدند و از بیم او دست به ستم نمی آلودند.

خلافت مکتفی بالله 289 هـ تا 295 هـ

(289/902 م)

¹ - فرق الشیعه، ص 51؛ تامر، عارف القرامطه، ص 49-50؛ الفهرست، ص 188

² - تاریخ خلافت عباسی، ص 143.

چون معتضد جان بداداریکنا سپارید وزیر او به ابوعلی محمد بن معتضد یا همان مکنفی بالله نامه نوشت و وی را از مرگ پدر و ستاندن بیعت برای او آگاه ساخت . وی در هنگام مرگ پدر در رقععه بود و وزیر مذکور به پاس این خدمت رتبه وزارت یافت .

مکنفی چون به بغداد رسید دستور داد تا تمام سیاه چالهای را که پدرش برای بزهکاران ساخته بود درهم کوید .

در همان روزیکه مکنفی به بغداد آمد عمرلیث صفار کشته شد . مهمترین دل مشغولی مکنفی شورشهای گسترده و پی در پی قرامطه بود که شام و بحرین و عراق را گرفته بودند ، خاصه در شام که قرامطیان با استفاده از ضعف و سستی بنی طولون ، برهبری یحیی بن ذکویه ، سر بر آورده و امرای طولونی را از بیشتر قسمت های شام رانده بودند و پس از تصرف بخشهای از عراق و صحرای سماوه ، شام و دمشق را نیز محاصره در آوردند ؛ اما یحیی در جریان آن محاصره بقتل رسید و برادرش حسین که بصاحب الشامه مشهور بود بجای وی نشست . حسین دمشق را با پیمان صلحی بدست آورد و سپس حمص ، حماة ، بعلبک و سلمیه را تصرف کرد و عده بسیاری از ساکنان آن شهرها را از دم تیغ گذراند . و چون این خبر به مکنفی رسید ، در رمضان 290 برای سرکوب قرامطیان بسوی شام حرکت کرد . وی در رقع سپاهی به فرماندهی محمد بن سلیمان بجنک صاحب الشامه فرستاد . ابن سلیمان سپاه قرامطی را درهم کویید و بسیاری از آنها را بقتل رساند . یاران صاحب الشامه که فرار کرده بودند نزد ذکویه پدر صاحب الشامه رفتند و او را بریاست برداشتند . ذکویه به خونخواهی پسران بر خاست و با مکنفی جنگهای بسیار در انداخت و در این راه از قتل و غارت دریغ نوزید ، چنانکه در سال 294 راه را بر حاجیانی که از مکه باز میگشتند گرفت و حدود بیست هزار نفر از آنان را به وضعی فجیعی بقتل رساند . مکنفی در همان سال سپاهی بدفع ذکویه فرستاد . ذکویه در جنگ بقتل رسید و نایره شورش قرامطیان موقتاً خاموش گردید ؛ با اینهمه قیامهای متعدد آنان در شام ادامه یافت و عباسیان تا پایان قرن چهارم هیچگاه از آسیب قرامطیان شام در امان نبودند .¹

نکته ای که باید به آن اشارت کرد این است که ترکان در زمان مکنفی همچون دوران معتضد ، اقتدار کمی داشتند و بیشتر خدمتگزار دستگاه خلافت بودند ؛ زیرا اقتدار نسبی این سه تن مانع دخالت سرداران ترك در کارهای مهم بود . اما با مرگ

¹ - الکامل ، 10 ، از ص 4591 به بعد

مکفی که در سال 295 هـ خداد راه برای سلطه مجدد ترکان و تاخت و تازهای آنان هموار گردید؛ از این رو چون وزیران و سرداران ترك دریافتند که با وجود خلفای قدرتمندی مانند معتضد یا مکفی نخواهد توانست بر امور مسلط باشند، بدین نتیجه رسیدند که برای تجدید اقتدار سیاسی باید خلافت را به افرادی ضعیف و بی اراده بسپارند. چنانکه عباس بن حسین وزیر قدرتمند مکفی، بنا به توصیه ابن فرات، خلافت را پس از وی به المقتدر داد، زیرا ابن فرات که يك تن از دبیران با نفوذ عباسی بود بدو گفت: که «درین شرایط باید خلافت را بکسی داد که از کاخ و باغ و مال و ثروت بی اطلاع و در امور سیاسی ناآگاه باشد.»¹

مرک مکفی 295 هـ.

در ذیقعد/ اوگست سال 299 هـ مکفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بالله ابو عباس احمد بن موفق بن متوکل در گذشت خلافت او شش سال و شش ماه و نوزده روز بود. او چار شانه زیبا پریده رنگ نکو موی بود و ریش انبوه داشت کنیه او ابو محمد بود مادرش ام ولدی ترك بود که جیجک نامیده میشد. مکفی چند ماه بیمار بود و چون مرد در خانه محمد بن طاهر بخاک سپاریده شد.

خلافت المقتدر بالله (295-320)

جعفر معتضد ملقب به المقتدر بالله به سال 295 هـ پس از مرگ برادرش بخلافت رسید. دوره خلافت وی یکی از دورانهای تلخ و ناگوار در تاریخ اسلام و عباسی میباشد؛ زیرا وی به اقتضای کودکی اش همواره سرگرم لهو لعب و بازیهای کودکانه بود و بودن در میان کنیزکان و رامشگران در بار و نرفتن بمکتب را بر هر چیز ترجیح می داد. از این روزنان و در رأس شان مادر خلیفه کنیز رومی بود که شغب نام داشت، مادر خلیفه و سایر کنیزکان کارهای مهم دولت عباسی را بدست گرفتند، شغب برای پیشرفت کار خویش، سرداران ترك را برکشید و بر اتکای قدرت نظامی آنان، بعزل و نصب کسان پرداخت. وی

¹ تاریخ عباسیان، 144، رک: تجارت الامم، ج/1، ص2-3؛ متر آدم، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج/12، 1.

دیوان مظالم را که از مهمترین دیوانهای دولت بود به ثومال، ندیمه خویش سپرد.¹ این در هنگامی بود که سرداران ترك از عزل و نصب مکرر وزرا خشنود بودند، زیرا بدین وسیله بر مقدار مقرری و عطایای آنها افزوده میشد، هم از این رو بود که آنان شغب و همدستانش را بر عزل و نصب پی در پی وزرا تشویق میکردند.² این موضوع موجبات رقابت و درگیری بین شغب و عباس بن حسین، وزیر مقتدر را فراهم کرد و چون دخالت‌های جسورانه مادر خلیفه، عباس را نگران ساخت، وی در صدد برآمد تا مقتدر را از خلافت بر دارد و عبدالله بن معز را بر جای وی گمارد. این امر باعث خوشحالی بسیاری از عباسیان و گروه دیگر از ترکان شد و با آنکه مقتدر رشوه کلانی به عباس بن حسین داد و او را راضی کرد، دیگر طرفداران عبدالله بن معز با مقتدر در افتادند و او ناگزیر بسال 296 هـ از کاخ خود گریخت و خلافت را به ابن معز واگذاشت. اما همانطور که سیوطی از طبری نقل میکند از آنجا که روزگار وارونه شده بود کار ابن معز دوامی نیافت و مونس خادم و مونس خازن، دو تن از سرداران ترك، با گروه بسیاری از ترکان به اقامتگاه خلیفه جدید هجوم بردند و او را در بند کردند و یکبار دیگر مقتدر را بخلافت برداشتند.

در این سال بنا به اذعان ابن اثیر سالاران قاضیان و منشیان به عباس بن حسین وزیر همدستان شدند تا مقتدر را از خلافت بر کنار کنند و به ابن معز بیعت سپرند. او خلافت را در صورتی که خونی ریختانده نشود و جنگی در نگیرد پذیرفت. در پیشاپیش این گروه عباس بن حسین و محمد بن داود بن جراح و ابو مثنی احمد بن یعقوب قاضی و از سالاران حسین بن حمدان و بدر اعجمی و وصیف بن صوار تگین بود.

وزان پس وزیر کار خود را به مقتدر بهتر دید و او را چنان یافت که میخواهد، پس در خواسته اش دگر گونی پدید آمد، لیک دیگران بر وی یورش آوردند و خونس ریختند. از میان این گروه حسین بن حمدان و بدر اعجمی و وصیف کشتن وزیر را بر دوش گرفتند و هنگامی که وزیر راهی بستان بود خود را باورساندند و کارش ساختند. مقتدر فردای آنروز بر کنار شد و مردم دست ابن معز را به بیعت فشردند.

¹ - التنبيه والاشراف، ص 278.
² تاریخ الخلفاء، ص 52

حسین بن حمدان بعد از قتل وزیر سوی میدان گوی بازی شتافت که مقتدر در آن جا به بازی سرگرم بود . حسین بران بود تا خون مقتدر بریزد ، ولی او را در آنجا نیافت ، و در همانجا بود که مقتدر از کشته شدن وزیر وفاتك آگاه شد . پس بشتاب بکاخ خود رفت و در ها را بر روی خود بیست و حسین بن حمدان از اینکه چرا در آغاز مقتدر را نکشته اند گشت بدندان خائید .

انها معتر را برای بیعت سپاریدن بیاوردند و سعید ازرق عهده دار کار بیعت بود همه بجز ابوحنسن بن فرات و یزگان مقتدر بخاطر بیعت سپردن بیامدند . . . ابن معتر لقب مرتضی بالله یافت او محمد بن داود بن جراح را بوزارت گماشت .¹

بعد از آنکه مقتدر در ها را کشود و خواست از کاخ بدر شود یکی از طرفدارانش بدیگری گفت ما هرگز تسلیم نمی‌شویم و خلافت را و نمی‌گذاریم مگر آنکه ناچار و ناگزیر باشیم و باید بکوشیم و از خلیفه دفاع کنیم . تصمیم گرفتند که از رودخانه سوی کاخ ابن معتر بروند و در آنجا با او نبرد کنند که خود و خانواده اش در آنجا بود . چون مقتدر برخواست آنها آگاه شد انبار جنگ افزار را کشود و در اختیار آنان گذاشت . آنها هم سوار زورق ها و کشتی ها شدند و بحال آب دجله راه پیمودند تا بکاخ ابن معتر رسیدند . چون هوا خواهان ابن معتر فزونی آنها را بدید به هراس افتادند و پیش از رسیدن آنها پای بر گریز نهادند و بیکدیگر گفتند : حسین بن حمدان میدانست که چه پیش می آید که شبانه گریخت و انگیزه گریز او ساخت و باخت وی با مقتدر بوده است ابن معتر چون این بدید بر اسب خود بر نشست و همراه وزیرش محمد بن داود گریخت . . ابن معتر و وزیرش به صحرا گریختند . با کمک دو اشخاص وابسته به مقتدر او دوباره به خلافت نشست و خونها و جانهای زیادی از بین رفت و خانه های مردم به یغما برده شد و او باشان هرچه توانستند در این فرصت کردند .

دارایی های بسیاری از ابن جصاص گرفته شد و محمد ابن داود وزیر ابن معتر را که نهان بود گرفتند و خوش ریختند و علی بن عیسی را به واسط راندند . این در هنگامی بود که یاران مقتدر بجانه جصاص یورش بردند و ابن معتر را از آن بیرون کشیده و کشتند و آنگاه جسد وی را در جامهای پیچیده بجانواده اش سپردند .

مقتدر وزارت را به علی بن فرات داد و او توانست در اندک مدت قتنه را بخواباند ولی از آنجا بیکه زنان خاندان مقتدر در کار خلافت دست می زدند علی بن فرات معزول و عبیدالله خاقانی بوزارت گماریده شد .¹

¹-الکامل ، ج/11 ، ص4606 به بعد

در سال 299ه/912م در ماه ذیحجه/جولای مقتدر حسن بن فرات وزیر پر قدرت خود را دستگیر و معزول کرد. چون وزیر را گرفتند بجانهاش پاسبان نهادند و پرده خانواده اش دریدند و دارایی او و یاران و کسانش را بیغما بردند. مردم بغداد سه روز از وزیر پشتیبانی کردند و شوریدند ولی کارشان نتیجه نداد و خاموش شدند. پس از او ابوعلی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان به وزارت رسید و دیوانها را مرتب کرد و ابن فرات را به بازپرسی کشید. ابو حسین احمد بن یحیی بن ابی بعل از ابن فرات بازجویی کرد. برادر او ابو حسن بن ابی بعل حاکم اصفهان بود. ابو حسن و ام موسی پیشکار برای ابن فرات سخنها چیدند تا آنجا که مقتدر او را از اصفهان بخواند تا وزارت را بدو سپرد. چون این گزارش به خاقانی رسید کارهایش از هم گسست و ناگزیر بدرگاه خلیفه درآمد و او را از چند و چونی کار، آگاه کرد و مقتدر او را فرمود تا هر دو برادر را دستگیر کند. ابو حسین را نیز دستگیر کردند، لیک از ام موسی پیشکار هر اسید و هر دورا رهانید. هر دورا بر سر کار نشانید. در زمان ابن وزیر امور خلافت رو به سستی نهاد و بلگفت و رشوه ستانی عام گردید و خلیفه در امور خلافت بقول زنان حرم و کنیزکان میکرد از این روی هر روز سرزمین ها یکی بعد دیگر از دستش می رفت. ابن خلیفه نا عاقبت اندیش که حکومت و دولتش رو به ضعف و نابودی نهاده بود مجبور شد ابن فرات را که با او معاملات شرمناک انجام داده بود که در فوق گفته آمد را واپس به قدرت آورد و معاملات با او به مشوره گذارد و او را بزرگ شمارد.

در سال 300ه/913م آشفتگی خاقانی و ناتوانی او در وزارت بر مقتدر آشکار شد. خلیفه میخواست خاقانی را برکنار و ابوالحسن بن فرات را بوزارت بازگرداند، لیکن مونس خادم او را از این کار بازداشت و مقتدر به مشوره مونس خادم علی بن عیسی را که در آنوقت در مکه بود خواست و در آغاز سال 301ه/914م او را به وزارت برگمارید و خاقانی را در حالی به زندان افکند که باوی با نرمی و نیکی رفتار میکرد. ولی این واقعه را تاریخ ابن خلدون در سال 315ه ثبت کرده است که میان این دو قول چهارده سال تفاوت را نشان میدهد.² (این تفاوت صرفاً در سال برگماری وزیر فوق الذکر میباشد باقی گزارشات مانند الکامل در ابن خلدون هم مشابه میباشد.) او وضع مالی دولت را بهم مرتبت ساخت از مصارف بی لزوم سپاهیان کاست و دروازه های روسپی خانه ها را بیست و کارهای درهم و برهم خلافت را برونق در آورد او فرمان داد تا مساجد ادینه و سایر مساجد را اعمار کنند و به پیش نمازان و قرآن خوانان مواجب تعیین کرد و بیمارستانها ایجاد کرد و دارو

¹ - الکامل، همان، ص 4609 به بعد؛ تاریخ خلافت ص 148

² - ابن خلدون ج/ دوم، ص 676.

های بایسته و طبیبان کار کشته را محیا ساخت تا به تداوی بیماران پردازند و از شیوع بیماریها جلوگیری نمایند . او ستمسیدگان را داد بداد و از مالیات زمین ها بکاست .¹

بنا بر قول ابن خلدون او در جمع آوری مالیات و عدالت در این خصوص بسیار پابند بود و کسانی را که بخاطر جمع آوری خراج و مالیات بطرف مقابل مشکلات و سختی پیش نموده بود جلوگیری کرد . این در هنگامی بود که مقتدر در صرف هزینه های در حرم و خدم به سرحد بی حد و حصر می افزود که این کار خلیفه بنیاد های مالی خلافت او را با وجود درایت و کاردانی وزیرش علی بن عیسی بطرف نقصان سوق میداد . بر علاوه این نا بسامانی ها یک همچشمی و دشمنی دیرینه میان خدم و ندیمان خاص خلیفه موجود بود که اکثراً مایه تشویش وزیر را فراهم میکرد که یکی از این اشخاصی که در خلافت مقتدر قدرت مافوق داشت نصر حاجب خلیفه بود . مونس یکی دیگر از خادمان خلیفه وزیر را دلجویی داد تا استعفا نکند ولی وزیر بوی گفت : خودت بزودی به رقعہ خواهی رفت و در آن صورت من از جان خود بیمناکم . در سال 316 مقتدر ابوعلی بن مقله را وزارت داد . در فرصتی که مونس از بغداد بیرون رفته بود ابن مقله به سرای خلافت آمد ، مقتدر فرمود تا دستگیرش کنند . با وجودیکه مونس از مقتدر خواست تا مقله را بوزارت برگرداند اما خلیفه نپذیرفت و در عوض سلیمان بن ابوالحسن را وزارت داد و این در هنگامی بود که علی بن عیسی وزیر سابق در کارهای دیوانی با سلیمان وزیر همکار بود . ولی با وجود این کارها محتل شد به قسمی که حواله های رسمی حکومتی به نیمه بها بفروش میرسید و به گفته ابن خلدون خود خلیفه نیز در این تجارت اشتراك کرده بود و اکثر حواله های دیوانی را به نیمه بهای اصلی یا کمتر از آن میخرید و با دادن رشوه و حق السکوت دو باره آن حواله ها را اجرا و پول آن را بخود و خرج حرم و خدم می نمود که این کار او فساد گسترده ای را در دستگاه خلافت بوجود آورد .²

در ماه رجب 319 مقتدر به اشارت مونس خادم ابوالقاسم الکوذانی را وزارت داد که او دو ماه در آن کار بود .

بنا به تصریح ابن اثیر در تاریخ کامل مقتدر در سال 317/930م از خلافت برکنار شد و همگان به برادرش قاهر بالله محمد بن معتز بیعت سپردند ، وانگاه پس از دو روز مقتدر دو باره بخلافت بازگشت و البته انگیزه آن مخالفتی بود که بین مقتدر و سپاهیان و غلامان ترك و مونس بوجود آمده بود که نهایت جدی بود و در پس پرده خیانت و توطیه های پنهانی ساکنان

¹-الکامل ج/ 11 ،صص 4618-4620-4653؛

²-ابن خلدون همانجا

حرمسرا و پردگیان و غلامانی را که مقتدر بخاطر حفاظت خود در کاخ در جوار حرمسرا گرد آورده بود با بعضی واقعات دیگری که مربوط به زد و بند مونس خادم که با سرداران و ترکان گرد آمده بودند منجر به یورش در حرم خلیفه شده در نتیجه مونس به همراه سپاه بکاخ خلیفه در آمد و مقتدر به همراه مادر، خاله، کمیزکان ویژه و فرزندان او از کاخ خلیفه بیرون آورده شدند و همه را بخانه مونس بردند و در آنجا زندانی کردند. هارون بن غریب پنهانی به بغداد در آمد ابن حمدان بسرای ابن طاهر رفت و محمد بن معتضد را بیاورد و دست او به بیعت فشرده و لقب قاهر بالله به او دادند. و قاضی ابو عمر را نزد مقتدر آوردند تا گواه بر کناری او باشد. مونس نازوک بن حمدان و بُنی بن نفیس همگی بودند. مونس به مقتدر گفت تا خود را از خلافت برکنار کند و قاضی را بر این برکناری گواه گرفت. در این هنگام حمدان برخاست و به مقتدر گفت: سرورم بر من گران است که ترا بر این هنجار بینم، این همان چیزی بود که از آن می هراسیدم و پرهیزت میدادم و خوبی تو میخواستم و ترا از فرجان پذیرش رای بندگان و زنان بیم میدادم، لیک تو سخن آنها بر سخنان من بر می گزیدی، و گویی چنین روزی را میدیدم، بهر روی ما خدمت گزاران و بندگان توایم در این هنگام سرشک از دیدگان مقتدر فرو میریخت و گروه بر برکناری مقتدر گواهی دادند و. نامه این برکناری نزد قاضی ابو عمر نهادند. او این گواهنامه نهانید و بر کس نمود. و چون مقتدر بخلافت بار دیگر باز گشت این نامه را بمقتدر سپرد و به مقتدر گفت: هیچکس را از این نامه نیاگاهانده است. مقتدر را این کار او پسندیده آمد و او را قاضی القضاة مقرر کرد.¹

کشته شدن مقتدر و بیعت به القاهر (320-332ه)

ترکان پس از کشتن مقتدر، محمد بن معتضد را به لقب القاهر بالله بخلافت برداشتند.² ابن خلدون وقایع را چنین تفصیل میدهد چون مونس (خادم ترك تبار المقتدر) موصل را در تصرف آورد، نه ماه در آنجا بماند، سپاهیان بوی گرد آمدند و او برای جنگ با مقتدر روانه بغداد شد. مقتدر سپاهی به سرداری ابو بکر محمد بن یاقوت و سعید بن حمدان بمقابل او فرستاد، ولی این سپاه جنگ ناکرده به بغداد بازگشت، سرداران نیز بازگشتند و مونس بر باب الشماسیه نزول کرد و سرداران در برابر او بودند

¹- تاریخ کامل ج/11، صص 4771-75.
²- تاریخ خلافت عباسی تا آل بویه، ص 156

. مقتدر پسردایی خود ، هارون بن غریب را برای مقابله با مونس فرا خواند . او نخست عذر آورد ولی باز بسیج جنگ نمود . سرداران بخاطر هزینه جنگ از مقتدر مالی طلبیدند ولی مقتدر این بار عذر آورد که چنین مالی را در اختیار ندارد . مقتدر میخواست به واسطه اهواز و فارس و بصره و کرمان رود و از آنجا لشکر گرد آورد ولی وزیرش ابن یاقوت او را از این کار باز داشت ، و او را در حالی که فقها و سرداران با قرآن‌های کشاده پیشاپیش حرکت میکردند ، برای جنگ بیرون آورد . مقتدر برده پیغامبر (ص) را بر دوش انداخته بود . مردم گرداگرد او حلقه زده بودند . چون با دشمن روبرو شد یارانش بگریختند . علی بن بلیق از یاران مونس پیش آمد ، تعظیم کرد و از او خواست تا برگردد . در این حال جمعیتی از مغاربه و بربر رسیدند ، و او را کشتند و سرش را جدا کردند ، و تنش را در صحرا رها کردند ، که در همانجا بجاك سپاریده شد ، بعضی گویند علی بن بلیق به قتلش اشارت کرد .

چون مونس چنان دید پشیمان شد و دست بر دست زد و گفت : . الله همه ما را می کشند . آنگاه تا شماسیه پیش آمد و کسانی فرستاد تا بغداد را از غارت نگهدارند . این واقعه در سال بیست و پنجم از خلافت مقتدر بود . این کار سبب شد تا در هیبت خلافت رخنه پدید آید و بیگانگان در حکمرانی طمع ورزند .¹

مونس هنگام آن داشت تا با پسر مقتدر ابوالعباس ، که خردسال بود بیعت شود . ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل النوبختی بر او اعتراض کرد و باو گفت چگونه میخواهد به کودکی که در دامن مادر است بخلافت بیعت کند ؟ او به ابو منصور محمد بن المعتضد اشارت کرد . مونس نیز این را با خونسردی پذیرفت . پس او را حاضر کردند و در آخر شوال سال 320 هجری باو بیعت نمودند و او را القاهر بالله لقب دادند .² و این در هنگامیست که بگفته ابن اثیر در سال 317 هجری دوروز القاهر بالله بخلافت بر گزیده شده بود که جریان آن گفته آمد .

بنا به تصریح ابن خلدون و سایر مورخین این خلیفه نگون بخت دولت را به پرتگاه سقوط نزدیک کرد . او دو بار خلع شد و عاقبت بقتل رسید . از اینجا میتوان در یافت که مهابت دولت عباسی که خلفای گذشته با رنج بدست آورده بودند

¹- ابن خلدون ، ج/دوم ص 749-50.
²- 709

چگونه در نهایت خفت و خواری و بی حرمتی از میان رفت و قدرت عباسیان سستی گرفت . . . بغداد دیگر شهر سابق و مقرر مردمان نیرومند و باوفا نبود؛ زیرا گروه‌های مختلف در هر فرصت کوجه‌ها را از خون رنگیم میکردند.¹

محمد بن المعتضد ملقب به القاهر بالله را به خلافت برداشتند وی مرد سختگیر، تند خو و خونریز و مال دوست بود و در حالیکه دیگران را از می و مطرب باز میداشت، خود همواره شراب میخورد و یکسره مست بود. دلبستگی وی بمال دنیا چنان بود که گروهی از همسران مقتدر را مصادره کرد و مادر او را سرنگون از یکپا بدار اویخت و او را به سختی شکنجه کرد تا 130 دینار از وی گرفت. گویند وی همواره زوبین باخود داشت که چون می نشست آنرا پیش روی نهاد و با هر کس که خشم می گرفت در دم او را با آن می کشت؛ هم از این رو بود که منتقم را نیز به القاب او افزودند و حتی بر سکه‌ها ضرب کردند. سختگیری و خشونت های قاهر عکس العملهای نامطلوبی بدنبال داشت. از آنجمله شورش سپاهیان و کارگزاران دولت بود که به اغوای مونس و ابن مقله وزیر، بر ضد خلیفه قیام کردند و بر آن بودند که قاهر را خلع کنند و یکی از پسران مکتفی را بجای او برسانند؛ اما قاهر آشوبگران را سرکوب کرد و نامزد خلافت و سرکردگان آشوب را بقتل رساند. با اینهمه دیری نپایید که گروه دیگری از سپاهیان و نگهبانان که از خشونت های قاهر بنگ آمده بودند به تشویق ابن مقله، شورش دیگری برپا کردند و قاهر را در خانه اش زندانی ساختند. او برای نجات خویش حتی از قمرطیان کمک خواست، اما کاری از پیش نبرد. شورشیان او را از تخت بیز آوردند و چشمانش را میل کشیدند.

و به زندان سپردند و همچنان محبوس و تحت نظر بود تا آنکه بسال 333ه در زمان خلافت المستکفی درگذشت.²

آغاز دولت بویه

پدرشان ابو شجاع بویه از مردم دیلم بود او را سه پسر بود: علی و حسن و احمد. علی را ابوالحسن عمادالدوله میگفتند، و حسین را ابوعلی رکن الدوله، و احمد را ابوالحسن معزالدوله. ابن ماکولانسب شان را به بهرام گور، پسر یزدگرد ساسانی

¹- تاریخ الاسلام، ویلام مونتر، ج/3، ص 23
²- تاریخ خلافت عباسی، ص 148-49؛ رک: التنبع والاشراف، ص 336؛ البدایة و النهایة؛ 11، ص 178؛ والفخری، ص 375؛ تاریخ الخلفاء، ص 442-43.

می‌رساند و ابن مسکویه به یزدگرد بن شهریار؛ و این نسب معمول است. از آنرو آنرا جعل کردند تا به اقوامی که خارج از بلاد آنها هستند حکم برانند.

زمانیکه دیلم بدست اطروش اسلام آورد و اطروش بیاری آنان طبرستان و جرجان را گرفت در میان دیلمیان سردارانی پدید آمدند، چون ماکان و لیلی بن نعمان و اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار. اینان پادشاهان بزرگ بودند که در طبرستان و دیگر نواحی حکمرانی میکردند و این در هنگامی بود که دولت عباسی رو به ضعف و آشوب نهاده بود.

پسران بویه در نزد ماکان بودند پسران به اذن ماکان نزد مروایج رفتند و گفتند چون کارشان به اصلاح آید رجعت خواهند کرد. در این هنگام مرداویج علی بن بویه عمادالدوله را امارت کرج داد او بزرگترین برادران بود، و همه به ری روان شدند. امارت ری به وشمگیر بن زیاد بود، و وزارت او به عهده حسین بن محمد ملقب به عمید بود. علی بن بویه به او پیوست و استری و دیگر مطاعی که با خود داشت بوی هدیه کرد. مرداویج از اینکه به این گروه از امان خواهند گان سپاه امارت بلاد داده است، پشیمان شد و به برادرش وشمگیر نوشت: بقیه را که هنوز در ری هستند، دستگیر کند. میخواست از پی علی بن بویه کس فرستد، ولی از بالا گرفتن فتنه بترسید و او را مجال خود گذاشت.

علی بن بویه که به کرج رسید کارش بالا گرفت و قلاع ای را که از خرمیان بود فتح کرد و سپاهیان مرداویج نیز بدو متصل شدند و در بین مردم از اعتبار خوبی برای خود جایگاه باز کرد. او شیرزاد یکی از شهسواران دیلم را که از امان خواسته بود اجابت نمود که با پیوستن شیرزاد به او بر نیرومندی علی افزوده شد. علی بن بویه اهنک اصفهان کرد و مظفر بن یاقوت را منهزم ساخت و علی بن بویه به اصفهان استیلا یافت و آنرا گشود. او با نهد تن از سپاهیان بر مظفر که ده هزار تن بود فایق آمد.

این خبر به قاهر بالله رسید، آنرا امری عظیم یافت؛ و چون خبر به مرداویج رسید مضطرب شد. بر آنچه در دست داشت بیمناک شد. او که میخواست با لطایف الحیل کار علی بن بویه را بسازد نتوانست و اخیر الامر برادر خود وشمگیر را عازم اصفهان نمود تا با علی بن بویه بجنگد. عماد الدوله علی بن بویه خبر یافت و از اصفهان اهنک ارجان نمود و در آنجا بی هیچ نبردی ابوبکر بن یاقوت را منهزم گردانید که به رام هرمز گریخت. عماد الدوله به ارجان مستولی شد و این در هنگامی بود که وشمگیر برادر مرداویج با سپاه خود داخل اصفهان شد و آنجا را در تصرف در آورد. قاهر به مرداویج نوشت که اصفهان را به محمد بن یاقوت دهد و او چنان کرد.

عماد الدوله علی بن بویه در سال 321 هـ بسوی نوبندجان در حرکت آمد و با مقدمه سپاه گران یاقوت رو برو شد ، سپاه یاقوت منهزم شد و خود بدانها پیوست . عمادالدوله علی بن بویه برادر خود حسن را بگازرون فرستاد تا خراج آن نواحی را گرد آورد . حسن در آنجا با سپاه یاقوت مقابل شد یاقوت را در هم شکست و خودش نزد برادرش عمادالدوله باز گردید . یاقوت و مرداوینج با هم متحد شده بودند که عمادالدوله از پیوست آنها بیمناک شد از پی آنها روان شد بجانب کرمان و به پلی رسید که یاقوت انرا قبلاً در اختیار خود داشت سپاهیان عمادالدوله یکجا و یکدل به سپاه یاقوت یورش بردند و یاقوت را فراری دادند و لشکرگاهش را غارت کردند که این واقعه در ماه جمادی الاخر سال 322 هـ بود . یاقوت به واسط رفت و عماد الدوله با برادرش معزالدوله احمد به شیراز زد و آنجا را در تصرف آورد و مردم را امان داد به این ترتیب به همه بلاد فارس مستولی شد . سپاهیان خواهان موجب خود بودند و این در هنگامی بود که او تهی دست بود . در این هنگام او به ذخایری که حاوی چند صندوق میشد از اموال یاقوت و صفاریان دست یافت . پانصد هزار دینار در آنها بود با یافتن آن صندوقها خزانه عمادالدوله پر شد و پادشاهی اش استواری یافت .

یاقوت که در واسط استقرار یافته بود تا آنگاه که مرداوینج کشته شد به اهواز آمد و به معسکر مکرم داخل شد و بار دیگر در نواحی ارجان با سپاهی علی بن بویه مقابل شد . اینبار نیز منهزم گشت ابو عبدالله البریدی کاتب یاقوت پیشنهاد صلح کرد و ابوعلی پذیرفت .

یاقوت به واسط باز گشت و جریان را به خلیفه الراضی بالله نوشت والراضی بالله بعد از القاهر بالله خلیفه شده بود ؛ که به ذکر آن خواهیم پرداخت .

عمادالدوله عمال فارس را بهزار هزار درهم از خلیفه مقاطعه کرد و خلیفه پذیرفت و برای او لوا و خلعت فرستاد و کارش در فارس بالا گرفت .¹

به این ترتیب خانواده آل بویه توانست يك خلیفه ضعیف عباسی را در تحت ساحه نفوذ و پول خود در آورد و زمینهای را که مربوط به خلافت عباسی بود در بدل معامله تقدی در اقطاع عمادالدوله علی بن بویه در آورد .

خلافت عباسی در دوره امیر الامرای ترکان

¹ - تاریخ ابن خلدون ، ج/ دوم ، صص 711 تا 715

خلافت الرازی بالله (322-329ه)

ابوالعباس احمد بن مقتدر بالله بعد از خلع و دستگیری قاهر در مخفی گاهش که با مادرش در زندان بسر میبردند در زندان درود خلیفگانی بوی فرستادند و از زندان برونش آوردند که بروز چهارشنبه ششم جمادی الاولی/ بیست و پنجم اپریل او را بر اورنگ خلافت نشانند و لقب راضی بالله باو دادند.¹ او بقول تاریخ عباسیان توسط غلامان ساجی و حمایت سرداران ترك به خلافت رسید. راضی مرد بی سیاست بود و در نتیجه اقدامات بی حاصل او، زمینه بهتری برای قدرت نمایی و رقابت مدعیان قدرت بوجود آمد. مدعیان بسیاری که هر کدام شان در اطراف بغداد دست یافته و خواستار بدست آوردن مقامات لشکری و کشوری در مرکز خلافت بودند؛ آل زیار، آل بویه، آل حمدان، آل اخشید و آل برید عده ای از این رقبیان بودند که در اوائل قرن چهارم هجری بر صفحه مبارزات سیاسی، اجتماعی و نظامی گام نهادند و برای رسیدن به این مقصود، رقابت سخت را آغاز کردند.²

راضی بالله خواست تا علی بن عیسی را بوزارت بر گمارد اما او نسبت پیری و ناتوانی از پذیرش آن سر باز زد و از جانب خود ابن مقله را پیشنهاد کرد. او زنهار نامه ای به ابن مقله فرستاد و او را به تختگاه خلافت فرا خواند و وزارت بدو سپرد. ابن مقله با کسانی که در گذشته سختی کرده بود با اوشان سیاست نرمش در پیش گرفت. راضی بالله بدر خروستی را به فرماندهی سپاه گمارید و ابن مقله به نیابت خود بر دیگر کار گزاران، جعفر بن الفرات را به موصل و قردی بازیدی، ماردین، طور عبدین، دیار جزیره، دیار بکر، راه فرات، مرزهای جزایر و شام، اجناد شام، و مصر بر گماشت و ابوالفضل در ستاندن باژ، خوار و بار هزینه و برید جزء آن هر که را میخواست بکار می گمارید و هر که را میخواست بر کنار میگرد و او ابن یاقوت را حاجب خود مقرر کرد.³

¹- تاریخ الکامل عزالدین ابن اثیر، ج/یازر هم، ص 4842؛ ابن خلدون، ج/دوم، ص 715؛ تاریخ خلافت عباسی، ص 150

²- خلافت عباسی، همانجا.

³- تاریخ کامل، ص 4842 و 43

محمد بن یاقوت که امور دواين را زیر نظر خود گرفت ، و این مقله از هر تصرفی عاطل ماند . از این رو این مقله به سعایت از یاقوت نزد راضی بالله پرداخت و او را به دشمنی اش برانگیخت ، تا آنجا که خلیفه آهنگ آن نمود که دستگیری کند .

در جمادی الاول سال 323 ه خلیفه بعضی تغیرات در دستگاه خلافت خود آورد از آنجمله دستگیری و مجس انداختن محمد یاقوت و برادرش مظفر که هر کدام شان را بصورت تنهایی در قید در آورد . محمد پسر یاقوت در سال 324 ه در زندان ببرد و مظفر بن یاقوت را پس از يك هفته از حبس آزاد ساخت .

همچنان خود یاقوت از اثر يك پلان از قبل طرح شده توسط یاران بریدی در سال 324 ه بقتل رسید .

این مقله وزیر الراضی بالله نزد محمد بن رائق کس فرستاد تا خراج را پردازد او در جواب سفسطه کرد و به راضی نامه نوشت که اگر وزارت را باو دهد نفقات سرای خلافت و ارزاق سپاه را نیز بعهده می گیرد . این مقله وزیر روز دیگر بسرای خلیفه رفت ، چون در آمد مظفر بن یاقوت که از زندان خلیفه آزاد شده بود و به حاجبی خلیفه بازگشته بود و افراد حجریه وزیر را گرفتند و زندانی کردند و راضی بالله از این عمل خشنود شد . فرزندان و برادران وزیر از ترس خودشان را پنهان کردند و گروههای حجریه و ساجیه که از غلامان ترك هستند و در دربار خلافت صاحب نفوذ بودند ، بوزارت علی بن عیسی اشارت کردند ولی او امتناع کرد و به برادرش عبدالرحمن بن عیسی اشارت نمود . راضی او را وزارت داد و این مقله را مصادره فرمود . عبدالرحمان بن عیسی توانایی پیشبرد کار وزارت را نتوانست و استعفا کرد . راضی او و برادرش را در حبس کشید . انگاه او ابو جعفر محمد بن القاسم کرخی را وزارت داد . علی بن عیسی را صد هزار دینار و برادرش عبدالرحمن را هفتاد هزار دینار مصادره کرد .

وزیر جدید ابو جعفر نیز در کار وزارت عاجز بود چنانکه نتوانست خراج را جمع آوری نماید و به تعویق افتادن خراج باعث ضعف دستگاه حاکمه خلافت میشد . و هر کسی که مامور گرد آوری خراج میشد مجود جمع میکرد . مثلاً ابن رائق خراج واسط ، بصره و این البریدی از اهواز و اعمال ان ارسال خراج را قطع کرد و آن از اثر غلبه پسر بویه بر فارس بود که قبلاً گفته آمد . دستگاه خلافت سخت به مضیقه افتاد و دولتیان زمام اختیار خلیفه را بدست گرفتند . اوضاع سخت پریشان شده بود . ابو جعفر وزیر متحیر شد ، مطالبات افزون گردید و هیبت و شوکتش از دست بشد . این در هنگامی بود که سه

ماه و نه روز از وزارتش سپری شده بود که پنهان شد . راضی بجای او ، ابوالقاسم سلیمان بن الحسن را وزارت داد و وضع این وزیر جدید مانند اسلافش بدتر شده بود .¹

بمیان آمدن رائق که بنا به درخواست خلیفه بکار وزارت گماشته شد اوضاع خلافت عباسی را از پیش متلاشی تر و زیانبار تر گردانید .

چنانکه بعد از آن دیوانها بسته شد و کار وزارت رنگ باخت و دیگر وزیر اجازه پرداختن بکاری را نداشت و ابن رائق و دبیر او همه در کارها می نگریستند و از این پس هر که فرمانروایی می یافت با چنین هنجاری رو برو بود . همه دارایی ها به گنجخانه ها روان میشد و ایشان هرچه را می خواستند بر میداشتند و برای خلیفه هر اندازه میخواستند می فرستادند و گنجخانه های دیگر بسته شد و سردمداران هر کرانه خودسرانه فرمان می راندند و سر فرمان کس نداشتند و برای خلیفه جز بغداد و حومه آن نماند که این جایها نیز زیر فرمان ابن رائق بود و خلیفه در کارها هیچ دستی نداشت .

بصره در دست ابن رائق بود ، خوزستان زیر فرمان بریدی ، و فارس ، در تبول عمادالدوله بن بویه و کرمان ، چیره ابوعلی محمد بن الیاس وری و اصفهان و جبال ، زیر مهمیز رکن الدوله بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که بر سر چیرگی بر این کرانهها بر یکدیگر می ستیزیدند ، موصل و دیار بکر و مضر و ربیعہ ، زیر چکمه بنی حمدان و مغرب و افریقه فرمان ابوالقاسم قائم بامر الله بن مهدی علوی ، دومین خلیفه از فاطمیان با لقب امیر المومنین و اندلس در مشیت عبدالرحمن بن محمد با لقب ناصر اموی و خراسان و ماوراءالنهر در چنگال نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان در اختیار دیلمیان و بحرین و یمامه ، در قلمرو ابو طاهر قرمطی بود .²

جنگ راضی با بریدی (325ه/937م)

محمد بن رائق از خلیفه خواست تا بجنگ بریدی رود تا به اهواز نزدیکی یابد راضی این پیشنهاد رائق را پذیرفت و در محرم/19نومبر سوی واسط روان شد . ابن رائق سپاه حجریه یگانه سپر خلیفه را در این جنگ بدون کدام پیروزی عمداً نابود گردانید و نهادهای آنرا حتی در بغداد خشکانید و سرا و دارایی های حجریان به یغما کشانیده شد .

¹ - تاریخ ابن خلدون ، ج/دوم، صص 715 تا 723 ، الکامل ، ج/یازدهم، صص 4870 تا 4876 .
² - تاریخ کامل ، ج/یازده ، صص 4876 تا 4879 ؛ ابن خلدون ، ج/ دوم ، صص 722 تا 725 .

چون ابن رائق از سپاه حجریه بیاسود سربازان زندانی سپاه ساجیه را نیز بکشت و تنها صافی خازن و هارون بن موسی را زنده نگهداشت و انگاه خیمه و خرگاه خود و راضی را سوی اهواز برد تا ابن بریدی را از آنجا براند . او نماینده ای سوی ابن بریدی فرستاد که چرا در فرستادن پول دیر کاری کرده در کار خویش خود کامگی ورزیده و سپاهیان را بتباهی کشیده و سر کشی را در نگاه ایشان آراییده . و گفت که اگر او باژ را بفرستد و سربازانی را که کارشان به تباهی کشانده سوی وی گسیل دارد او را بر فرماندهی آنجا بردارد و اگر سرباززند با او آن کند که سزاوار آن است .

بریدی پیام او را شنیده و بدان باژ موافقت کرد که سالیانه سه صد و شصت هزار دینار فرستد و هر بخش این پول را ماهیانه پردازد . او پذیرفت که سپاه خود را بهر که فرمان داده شود بسپرد تا آنها را بجنگ با ابن بویه گسیل دارد . رائق با راضی و همدستان شان در شور و مشوره شدند سرانجام یاران گفتند که بریدی نیرنگ باز است و نوبختی گفت اکنون که به او نزدیک هستی سخن او نپذیرید و اگر از او رویگردان شوید آنچه را گفته نخواهد پرداخت .

برعکس ابوبکر بن مقاتل گفت: هیچ کس نمیتواند در جایگاه او نشیند . او هوا دار بریدی بود . ابن رائق سخن ابوبکر بشنود و برای بریدی پیماننامه ای بیست و همراه راضی به بغداد بازگشت .

اما سرانجام نه بریدی بقول خود وفا کرد و نه سپاهیان اعزامی و سرداران سپاه از نسبت نداشتن هزینه جنگ توانستند جنگ با بریدی را دنبال کنند .¹

همچنان در سال 326 معزالدوله به اهواز چیرگی یافت . در این سال ابن بجمک که یکی از بندگان بوعلی عارض وزیر ماکان بن کالی دیلمی بود بجای ابن رائق امیر الامرا شد .

قبل از این که به خاتمه راضی بالله برسیم ضرورت میدانم تا کمی هم از گذارشات دوره خلافت او که بیشک خفت و خواری بنام خلافت پیش کرد پرداخته شود .

اول می پردازیم به آل زیار:

زیاریان:

¹ - همان ، 4883 تا 4885.

مرداویج بنیان گذار دولتی است که از اوایل قرن چهارم تا اواخر قرن پنجم هجری بر بخشی از سرزمین ایران فرمانروایی میکرد. مرداویج در نخستین سالهای قرن چهارم هجری به سبب دشواری و تنگی معیشت وارد خدمات لشکری شد¹ و با سپاهیان اسفار بن شیرویه سامانی پیوست. ² اسفار با مرداویج در سال 316 هـ به حکومت گیلان و طبرستان خاتمه داد و خود وارث قلمرو او گردید³ مرداویج سپاهیان دیلم و گیل را بر ضد اسفار شورانید و سرانجام او را در سال 316 هـ بقتل رساند. وی با استفاده از روح ستیزه جویی طوایف مزبور⁴ به تدریج قلمرو بزرگی برای خود دست و پا کرد و در زمان کوتاهی به دیلم، مازندران، گرگان و قزوین دست یافت. پس از آن در صدد تصرف قلمرو خلیفه بغداد و کوتاه کردن دست عاملان وی از سرزمین فارس برآمد؛ از این رو گروههای از سپاه خویش را به قم، اصفهان، کرج، زنجان، همدان، و دینور گسیل کرد. آنان پس از شکست کارگزاران عرب و با غارت و کشتاری رحمانه این ناحیه را به تصرف در آوردند. ⁵ پس از آنکه مرداویج این مایه قدرت را بدست آورد، آهنگ تجدید سلطنت سامانیان و نابود کردن خلافت و قدرت عرب کرد. از این رو فرمان داد تا تاج و تخت زرین و مرصع، مانند خسرو انوشیروان، برایش فراهم ساختند و برای یارانش تخت های سیمین نیز ساخت. ⁶ آنگاه تاج زرین بر سر نهاد و خود را شهنشاه خواند و به کارگزار خود در خوزستان دستور داد تا ایوان مدائن و طاق کسری و باقیمانده تیسفون را بصورت گذشته اش باز سازی کند تا وی بدنبال پیروزی بر خلیفه عباسی، بغداد را در هم کوبد و آنجا را تختگاه سازد و عظمت گذشته را تجدید نماید. ⁷ سودای بازگشت آیین مجوس و احیای آیین زردشتی در مرداویج از تشریفات پر شکوهی که برای برگزاری جشن سده فراهم کرد پیداست. با وجود این وی غلامان ترك خویش را به سبب اهمال در برگزاری این جشن باستانی بشدت توبیخ و تهدید کرد؛ به همین دلیل آنان چند روز بعد در گرمابه ای نزدیک اصفهان بر مرداویج درآمدند و او را از پای در آوردند و این در سال 323 هـ بود. ⁸ پس از قتل مرداویج ترکانی که در اردوی او بودند بدو دسته تقسیم شدند گروه از آنان به رقیب تازه کار زیاران، یعنی آل بویه پیوستند و گروهی بخدمت راضی بالله، خلیفه عباسی درآمدند. راضی مقدم قاتلان مرداویج را گرامی داشت و مال و مقام بیشمار بدانان بخشید، زیرا بوسیله آنان

1- تاریخ طبرستان، 297

2- مجمع التواریخ و القصص، 383

3- تاریخ ابن خلدون، ج/4، ص 558

4- حدود العالم، 149

5- مروج الذهب، ج/4، 380 و 81؛ تاریخ ابن خلدون، همانجا

6- تجارب الامم، ج/1، 162؛ تاریخ کامل، ص 4880

7- مروج الذهب، ج/4، ص 382؛ تاریخ کامل، ج/11، ص 4857 و 58

8- تاریخ کامل، ج/11، ص 4859؛ تجارب الامم، ج/1، ص 310

از خطر يك دشمن نیرومند رهایی یافته بود . پس از او و شمشگیر بن زیار سپاه مرداویج را پیوستگی بخشید و وشمگیر را به پادشاهی خود برگزیدند و امیرانی که از نسل زیار برخاستند همیشه با رقبای چون آل بویه و سامانیان و غزنویان درگیر بودند که در بخش سامانیان گفته آمد . . چون این گروه در مجاورت حریفان مقتدر قدرت سیاسی خود را از دست دادند تا گزیر تا سال 421ه به اقتدار سامانیان گردن نهادند . پس از آن نیز فلک المعالی منوچهر بن قابوس به اطاعت غزنویان در آمد و حال بدین منوال بود تا آنکه بسال 433ه طغرل بیک سلجوقی قلمرو زیاران را تصرف کرد و این سلسله بسال 435ه بکلی سقوط کردند .

آغاز دوران امیرالامرای در خلافت عباسی:

این منصب تحول عظیمی در نظام اداری و سیاسی در دستگاه خلافت عباسی ایجاد کرد ، که حاصل نا بسامانی و فساد بود که در سازمان اداری و تشکیلاتی خلافت عباسی بوجود آمد . چنانکه قبلاً گفته آمد که نظام پر قدرت و دوام دار این خلافت ما حاصل وجود دولتمردان و کارگزاران با کفایت نظیر ابومسلم ، خاندان برمکیان بلخ ، خاندان سهل بود ؛ اما از اواسط قرن سوم هجری که اقتدار خلفای عباسی بدنبال استیلايی ترکان دچار زوال گردید . مناصب مهم دولتی را گروه نالایق و ناتوان اشغال کردند ، بدین سان بیشتر وزرا و کارگزاران دولت بجای آنکه حامی و پشتیبان خلافت باشند ، موجب خطر و مؤید تشویش آنان شدند ، زیرا پس از آنکه خلفای بی کفایت عباسی برای تامین مخارج بی پایان مجالس بزم و عیش و پرداخت باجهای گزاف به سرداران خویش ، اموال و دارایی امرا و وزرا را مصادره کردند مناصب دولتی در معرض معامله و خرید و فروش و مزایده قرار گرفت .¹ از آن پس کسانی که متولی این پست های حساس میشدند ، جز به اندوختن ثروت و چپاول مردم نمی اندیشیدند ، به استناد برخی از روایات ، در این دوره بسیاری از کارگزاران بنی عباس از پیش رشوه ای به خلیفه می پرداختند و منصب وزارت یا دیگر مناصب را کمایمی میکردند .²

چنین وزرا و کارگزاران هیچ کس را بکار نمی گماشتند جز آنکه رشوه ای از وی گرفته باشند ، همچنانکه آن افراد نیز آنچه می پرداختند از طریق مالیاتهای مضاعف و سنگین از مردم می گرفتند و در فقر مردم می افزودند . برای مثال علی بن

¹ - تجارب السلف، هندوشاه نجوانی ، در تواریخ و خلفای ایشان ، ص 205
² - الفخری ، ص 280

عیسی بن ماهان که در تمام حکومت دیر پای خود با زور گویی و ستمگری در خراسان حکمرانی کرد و با آنکه بهره کشی های ظالمانه اش اعتراض همگان را برانگیخته بود، هارون الرشید همچنان از وی حمایت میکرد.

منصب امیر الامرا منصب وزارت را تباہ ساخت. اگر نگاهی به اقتدار خلافت عباسی دوره مقتدره بعد بیفنگیم خواهیم دید که چگونه این منصب مهم با آنچه دست خلفا و سوادگران مناصب حکومتی قرار گرفته بود. یکی از این وزیران علی بن فرات است که سه بار به اذعان تاریخهای طبری، کامل و ابن خلدون بوزارت رسید. و جمعاً شش سال وزارت کرد و پس از معزول شدن ملیونها دینار زر نقد داشت که همه را از مصادره اموال مردم و فروش پست های دولتی بدست آورده بود یکی دیگر از این وزرا محمد بن عبید الله خاقانی است او که شخص بی باک و کوتاه فکری بود در یک روز نظارت شهر کوفه را به نژده کس داد و از هر کدام رشوه ای گرفت. وی به روایت عریب بن سعد در مدت یازده روز یازده بار عامل بادریا را عوض کرد.

یکی دیگر از عوامل ضعف و شکستگی قدرت دولت پر قدرت عباسی با وجود آنهمه تجارب که چندین صد سال دوام یافت این بود که امرا و حکمرانانی را که در اقصای بلاد تعیین میکردند آنها بعد از مدتی بغی میکردند و خراجی را که می باید به گنجخانه ای دولت عباسی انتقال و واریز میشد آنرا بخود اختصاص داده در مجموع باعث ضعف در سیستم های اقتصادی که مستقیماً بالای سیستم های نظامی و اطلاعاتی (برید) اثر گزار بود میگردد. خصوصاً آن مناطقی که از دارالخلافه بغداد دور بود اقطاع داران به آسانی میتوانستند از فرمان خلیفه گردن فراز نمایند. بنا بر این در عهد راضی (329-332ه) از امپراطوری پهناور عباسی، جز بغداد و اطراف آن که در بالا گفته آمدیم چیزی برای خلیفه باقی نمانده بود و دیگر نواحی بین امیران قدرتمند و اقطاع داران بزرگی که داعیه دار استقلال بودند تقسیم گردید.

راضی چون احوال را چنین دید، بگمان خود در صدد برآمد تا با پدید آوردن منصب امیر الامرای که صاحب آن دارای اقتدار و اختیار افزونتر بود، سازمان اداری دستگاه خلافت را سامان بخشد؛ زیرا در زمان سلطنت کوتاه او نیز وزیران پی در پی عزل و نصب میشدند.

و بعضی از آن برای رسیدن به آن مقام، مبالغ گزاف می پرداختند؛ چنانکه ابن مقله وقتی برای بار سوم بوزارت رسید پانصد هزار دینار به راضی رشوت داد، اما وزارتش نپایید؛ زیرا سپاهیان بشوریدند و فتنه‌ها برپا شد که به عزل وی انجامید که ما این نابسامانی‌ها را در بخش الراضی بالله به تفصیل گفته‌آمدیم.

خلافت المتقی الله

وفات الراضی و بیعت به المتقی الله

چون راضی الله بمرد کارهای خلافت در انتظار رسیدن ابو عبدالله کوفی دبیر بجمک که همراه بجمک در واسط بود، بماند. کاخ خلافت نیز پاس داشته شد تا نامه بجمک همراه کوفی رسید. او در این نامه فرمان داده بود که تا با ابوالقاسم سلیمان بن حسن، وزیر راضی و هر کوبدرگاه او وزارت یافته و نیز با سرپرستان دیوانها و علویان و قاضیان و عباسیان و سران شهر دیدار کند و در باره کسی که کوفی دین و آیین او پسندد برای گزینش خلیفه رای زند. (کوفی کسیست که از طرف بجمک امیر الامرای ترک تبار که وظیفه یافته بود خلیفه را تعیین کند) کوفی همه را گرد آورد و با آنها رای زد. برخی از ابراهیم بن مقتدر نام بردند. این همایش آنروز پراکنده شد و چون فردا شد همه با ابراهیم همدستان شدند. او در کاخ خلیفه بیامد و در بیستم ربیع الاول و /بیست و سوم جنوری دست به بیعت سپردند و چند لقب بر او پیشنهاد کردند و او لقب متقی بالله را برگزید و همه مردم بر او بیعت کردند و از سوی او هم خلعت و درفش فرمانروایی برای بجمک در واسط فرستاده شد.^{2 1}

ابن خلدون این واقعه را چنین نگاه داشته است:

در نیمه ربیع الاول سال 329هـ ابوالعباس احمد بن المقتدر، ملقب به الراضی، پس از شش سال و یازده ماه خلافت بمرد. چون راضی بمرد بجمک و ندیمان و جلسان او را حاضر ساخت تا شاید از حکمت آنان چیزی حاصل کند، ولی چون زبان عربی نیکو نمیدانست، هیچ دریافت.

¹-تاریخ کامل ج/11، ص 4919

²- تاریخ ابن خلدون، ج/دوم، ص 738

راضی آخرین خلیفه ای بود که بر منبر خطبه خواند . اگر دیگران نیز خطبه ای خوانده باشند ، پس نادرند ، و در خور توجه نیستند . آخرین خلیفه ای بود که با ندیمان به گفتگومی نشست و آنان را صلح میداد . و نیز آخرین خلیفه ای بود که ترتیب نفقات و جوایز و عطایا و اجراءات خزاین و مطابخ و خدم و حجاب میداد .

در روز مرگ او بجمک در واسط بود . واسط را از دست بریدی گرفته بود . تعیین خلیفه جدید منوط به آمدن نامه ای از جانب او بود ، کاتبش ابو عبدالله الکوفی برسد ، و نامه او را بیاورد ، که باید از وزرای پیشین و اصحاب دواین و قضاة و علویان و عباسیان ، و وجوه شهر ، همه در نزد وزیر ابوالقاسم سلیمان بن الحسین ، گرد آیند ، چون گرد آمدند ، ابو عبدالله الکوفی مشورت آغاز کرد ، تا کسی را که مذهب و طریقت او مورد تأیید همگان باشد ، برگزینند . همه بر ابراهیم بن المقدر اشارت کردند روز دیگر او را حاضر آوردند ، و با او بیعت کردند . این بیعت در روز آخر ماه ربیع الاول سال 329 هـ اتفاق افتاد . آنگاه يك يك القاب را به او عرضه کردند و او المتقی الله را پذیرفت .

متقی سلیمان را بوزارت ابقاء کرد ولی تدبیر امور همه بدست ابو عبدالله الکوفی کاتب بجمک بود . سلامة الطولونی به حاجبی منصوب شد .

کشته شدن بجمک:

ابو عبد الله البریدی پس از فرار از واسط به بصره ، سپاهی به مذار فرستاد . بجمک نیز باوی به سرداری توزون ، سپاهی روانه کرد ، چون دو سپاه بهم رسیدند توزون غلبه یافت و سپاه بریدی منهزم شد . بجمک در راه بود که خبر پیروزی سپاه خود را شنید . بدان خوشدل شد و به شکار رفت و تا نهر جور پیش راند ، در راه به جماعتی از کردان رسید . به طمع افتاد تا راه بر آنان ببندد و اموال شان را بستاند . این بود که با معدودی از یاران خود آهنگ آنان کرد . کردان از مقابل او گریختند و او پی در پی تیر می انداخت . در این حال جوان کرد از عقب بیامد و با نیزه ضربتی به او بنواخت و او را بقتل آورد . در آن هنگام میان سپاهیان اختلاف افتاد دیلمیان که قریب هزار و پنجصد کس بودند به ابو عبدالله البریدی پیوستند . بریدی قصد آن داشت که از بصره بگریزد چون اینان بشهر در آمدند ، شادمان شد و ارزاق شان دو برابر کرد و به آنان پرداخت نمود . ترکان به واسط رفتند و تکینک را که در حبس بود آزاد کردند و او را بر خود سروری دادند . تکینک آنان را به بغداد بخدمت متقی برد . متقی

خانه بچکم را در محاصره گرفت و هر چه از اموال و دفاين بود در محاصره گرفت . و آنچه از اموال و دفاين او بدست آمد ، هزار هزار و دويست هزار دينار بود ، مدت امارت بچکم دو سال و هشت ماه بود .

امارت بریدی در بغداد و بازگشت او به واسط :

چون بچکم کشته شد دیلمیان پیل سوار بن مالک بن مسافر را ، بر خود امیر ساختند مسافر پسر سالار صاحب طارم بود ، که پسرش بعداً از ریاجان را در تصرف آورد و ترکان باو قتال کردند و او را کشتند و بعد از کشته شدن او دیلمیان کورتگین از میان خود بر خود سروری دادند ، و ترکان تکینک از موالی بچکم را .

سپاهیان دیلم به ابو عبدالله البریدی پیوستند . ابو عبدالله با پیوستن آنها قوی دست شد . آنگاه از بصره به واسط راه نهاد . متقی آنان را پیام داد که بواسط نروند . گفتند ما را بمال نیاز است او پنجاه هزار دینار برایشان بفرستد ، که باز گردند ، آنگاه در میان ترکانی که در لشکر بغداد بودند ، از دارایی بچکم که بدست آورده بود چهار صد هزار دینار پخش کرد و سلامة الطولونی را بر آنان فرماندهی داد ، و در آخر شعبان 329هـ آنان را سوی نهر دیالی روان نمود .

بریدی از واسط پیامد ترکان بچکمی بیمناک شدند . بعضی به بریدی پیوستند و بعضی به موصل رفتند . از آن جمله بودند توزون و خججیح و سلامة الطولونی و ابو عبدالله الکوفی نیز پنهان شدند ابو عبدالله البریدی در روز اول ماه رمضان به بغداد وارد شد ، و در شفيعی فرود آمد وزیر ابو الحسن بن میمون و کنا و قضاة و اعیان مردم بدیدارش آمدند . متقی نیز او را تهنیت گفت و طعام فرستاد و او را وزیر خطاب کرد . آنگاه بریدی ابو الحسن را که دو ماه از وزارتش سپری شده بود گرفت و در بصره محبوس ساخت و از متقی پانصد هزار دینار برای سپاه طلب نمود و تهدیدش کرد که اگر در اجرای آن درنگ کند بر سر او آن خواهد آمد که بر سر معز و مستعین و مهدی آمده است . متقی آن مال بفرستاد ، و در همه مدتی که در بغداد بود باو دیدار نکرد . چون پانصد هزار دینار متقی برسد ، سپاهیان برای ارزاق خود بانگ و خروش کردند ، در این میان سپاهیان دیلم بخانه برادرش ابو الحسن البریدی که فرود آمده بود هجوم آوردند . ترکان نیز بانان پیوستند و جسر را بریدند . عامه بر اصحاب او حمله ور شدند . بریدی و برادرش و ابوالقاسم و اصحاب شان به واسط گریختند و این واقعه در بیست و چهارم روز فرود بریدی در بغداد

رخ داد .¹

¹ - تاریخ ابن خلدون ، ج / دوم ، ص 40-739

امارت کور تگین در بغداد:

چون بریدی بگریخت کور تگین در بغداد مستولی شد. او نزد متقی رفت و متقی او را امیر الامرای داد. این در هنگامی بود که ابو اسحاق محمد بن محمد الاسکافی القرائطی مقام وزارت داد و بدرالخروشتی را بمقام حاجبی دربار برگزید. کور تگین تکینک را که مقدم ترکان بود در پنجم شوال همانسال دستگیر کرد و در آب غرق نمود که بدین سبب میان ترکان و دیلمیان قتال در گرفت که از دو سو مردم کشته شدند. کور تگین خود به تنهایی زمام امور را در دست گرفت و ابواسحاق القرائطی را که از سوی متقی به مقام وزارت برگماریده شده بود و یکماه و نیم از وزارتش گذشته بود بگرفت و بجای او ابو جعفر محمد الکرخی را وزارت داد.¹

موضوع فوق از دردناکترین وضعیت سیاسی در خلافت عباسی میباشد چه خلیفه که دست نشانده ترکان است حتی برسم مصلحت و ظاهر امر نیز این وزن را ندارد که وزیر خودش را حمایت نماید.

بازگشت رائق به بغداد:

متقی توسط نامه ای رائق را به بغداد خواند. او چون بموصل رسید، ناصر الدوله بن حمدان از سر راهش دور شد، سپس صد هزار دینار برایش فرستاد، و با یکدیگر مصالحه کردند. این خبر به عبدالله البریدی رسید، برادران خود را به واسط فرستاد و دیلمیان را از آنجا براند، و به نام او در واسط خطبه خواندند. کور تگین بملاحظه این وضع از بغداد بیرون آمد و به عکبرا رفت و ابن رائق بدو رسید، و چند روز میان شان نبرد بود، ولی در شب عرفه ابن رائق حرکت کرد و بامداد روز دیگر به بغداد درآمد و جانب غربی نزول کرد. و به دیدار خلیفه رفت. خلیفه با او بر روی دجله به گردش پرداخت. کور تگین در پایان روز به بغداد وارد شد. چون کور تگین به بغداد درآمد ابن رائق آهنگ آن کرد که بشام باز گردد. به سپاهیان خود گفت از دجله بگذرند و از پی او آیند، مردم بغداد با ابن رائق یار شدند و علیه کور تگین بانگ و خروش کردند و او و یارانش را سنگ باران ساختند. قریب چهارصد از یاران او امان خواستند، و بعضی از سردارانش کشته شدند. متقی ابن رائق را خلعت داد و منصب امیر الامرای را بوی بخشید. وزیر ابو جعفر الکرخی را که دو ماه از وزارتش میگذشت از

¹ - ابن خلدون، ج. دوم، ص 741.

وزارت کنار گذاشت. و احمد الکوفی را بجای او گمارید. ابن رائق به کور تگین دست یافت و او را در زندان خلافت به حبس انداخت.

در جریان آنکه رائق به امیر الامرای تعیین شد بریدی که در واسط بود از ارسال خراج سر باز زد ابن رائق در سال 330 هـ بسوی او در حرکت آمد، پسران بریدی به بصره گریختند از اثر میانجی گری کوفی ابو عبدالله البریدی به موافقه رسید که سالانه ششصد هزار دینار پردازد و نیز تعهد کرد که دویست هزار دینار از بابت باقیمانده سالهای پیش پردازد. ابن رائق زمانی که به بغداد رسید با اغتشاش سپاهیان توزون و یاران او برابر شد که اخیر الامر با سپاهیان البریدی پیوستند و بریدی نیرومند شد و رائق مجبور راه مدارا در پیش گرفت ولی بریدی بقصد از پا در آوردن ابن رائق عازم بغداد شد بریدی با همه سپاهیان خود از ترك و دیلم به بغداد درآمد. ابن رائق به سرای خلافت پناه برد و بر باروهای آن منجنیق و عراده نهاد، عامه مردم بغداد لباس رزم پوشیدند و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت، متقی در نیمه ماه جمادی الاخر به دیالی گریخت. ابوالحسن البریدی از دریا و از خشکی راه بر او گرفت، و منهنزش ساخت و وارد سرای خلیفه شد، متقی و پسرش و ابن رائق به موصل گریختند. و این هنگامی بود که شش ماه از امارت ابن رائق گذشته بود.

وزیر قراریطی پنهان شد و سرای خلافت به غارت رفت و حمسراها تاراج شد و در هر جای از بغداد هرج و مرج بالا گرفت. کور تگین را از زندان روده و ابوالحسن بریدی او را به واسط نزد برادر خود فرستاد.

ابوالحسن بریدی که کار خلافت را در بغداد فتح شده پیش می برد در سرای مونس مسکن گزید و توزون را ریاست شورطه در بخش شرقی داد و نوشتگین را در بخش غربی منصب شورطه داد او سردارانی را که با توزون و دیگران بودند بگرفت و زنان شان در به واسط نزد ابو عبدالله البریدی فرستاد.

غارت و چپاول چنان در بغداد بالا گرفت، که مردم خانه های شان را ترك گفتند. در بازارها، برهر "کر" از غلات پنج دینار مالیه بستند که سبب گرانی کالاها گردید. از کوفه غله رسید اما عامل بغداد آنرا مصادره کرد. بهای يك کر گندم و جوبه سیصد دینار رسید جماعتی از قرمطیان که با عامل بغداد بود با ترکان به نبرد پرداختند و آنها را منهنم ساختند

. وضعیت بغداد در نهایت نامنی و بی ثباتی رسیده بود کشت زارها را قبل از رسیدن با خوشه درو می کردند . این همه بلاها که از اثر يك خلیفه بی کفایت بر سر بغداد آمد ، گویی خداوند میخواست از آنها انتقام می گرفت .
در نتیجه زد و بند های ناجوانمردانه و شرمگین ابن رائق توسط ناصر الدوله بقتل رسید که جسدش را در دجله افکندند . ناصر الدوله نزد متقی رفت متقی او را عنوان ناصر الدوله بخشید و امیر الامرا مقرر کرد و به برادر ناصر الدوله خلعت فرستاد و او را سیف الدوله لقب داد و همه این کارها در سال 330 هـ بوقوع پیوست .

با استیلاهی ابوالحسن البریدی به بغداد چنان بد سیرتی پیشه کرد که دلها از نفرت او لبریز شد ، چون ابن رائق کشته شد سپاهیان دسته دسته از نزد ابوالحسن پراکنده شدند و خججیح یکی از سرداران نزد متقی گریخت . توزون و نشنگین عزم جزم کردند که ابوالحسن بریدی را از بغداد برانند . چون متقی و ناصر الدوله به بغداد رسیدند ، ابوالحسن البریدی بگریخت و پس از سه ماه و بیست روز که در بغداد فرمان رانده بود . بار دیگر عامه مردم در خروش آمدند و دست به تاراج کشوند . متقی و ناصر الدوله در ماه شوال همان سال با سپاهیان خویش وارد بغداد شدند . ابواسحاق القراریطی ، بار دیگر به وزارت باز گشت و توزون مرتبه دیگر ریاست شورطه یافت . ناصر الدوله عقب بریدی برادرش سیف الدوله را مامور کرد ولی سیف الدوله در جنگ پای پس نهاد و به این ترتیب جنگ و گریز بین سیف الدوله و بریدی ادامه یافت و دلیل آنهم این موضوع بود که سران و سرداران ترك و دیلم همواره بین خود میانه خوب نداشتند و به اندک وضع شان تغییر میکرد . سیف الدوله بخاطر نبرد با توزون از متقی خواستار مال گردید و او چهار صد هزار درهم به او فرستاد که سیف الدوله آنرا میان سپاهیانش تقسیم کرد . توزون کیغلغ را بجای خود در واسط نهاد و به بغداد روان شد . چون سیف الدوله از حرکت توزون بجانب بغداد خبر یافت با کسانی که با او پیوسته بودند از جمله حسن بن هارون به موصل روانه گردید ، و فرزندان حمدان از آن پس به بغداد نیامدند . چون سیف الدوله از بغداد برفت ، در پایان رمضان سال 331 هـ توزون وارد بغداد شد ، و متقی وی را منصب امیر الامرای داد و او همچنان در امور نظر میکرد که عبدالله الکوفی .

چون در بار متقی سراسر به فتنه و آشوب و معاملات ننگین مبدل شده بود از اثر همین دسایس ابوالحسن بن مقله و محمد بن ینال ، با سعایت خود میانه متقی و توزون را که از جانب متقی منصب امیر الامرای بوی تفویض شده بود ، برهم زدند و در آغاز سال 332 هـ ابن شیرزاد با سیصد سوار به بغداد رسید ، و بر سر ایر امر ونهی نشست ، و به هیچ کاری به متقی نمی پرداخت . در این حین متقی از ناصر الدوله بن حمدان سپاهی خواسته بود که به یاری او فرستد . او نیز بسرداری پسر عم خود ، عبدالله بن

حسین بن سعید بن حمدان، این سپاه را روانه ساخت. چون به بغداد رسید ابن شیرزاد پنهان شد. متقی خود و اهل حرم خود و وزیر و اعیان دولتش چون سلامه طولونی و ابوزکریا یحیی السوسی و ابو عبدالله الموسوی و ثابت بن سنان بن ثابت بن قره طیب بیرون آمدند و سپس به تکریت روان گشتند. وزمانیکه ناصر الدوله و سیف الدوله در مقابل سپاه توزون منهزم شدند متقی با همراهان خود از موصل به نصیبین شدند. توزون به موصل داخل شد و متقی به رقععه رفت.¹

بالاخره ابویوسف البریدی که روز را بالای خلیفه المتقی به شب بدل کرده بود و چندین مرتبه از اثر کنش های مرگبار او بغداد دستخوش آشوب و فنا گردید و خلیفه المتقی از آنجا بچندین مرتبه متواری و پا بفرار نهاد از دست برادرش ابو عبدالله به قتل رسید و علت آنهم ثروت از حد زیاد انباشته برادرش ابویوسف بود که هشت ماه بعد تر ابو عبدالله البریدی او نیز ببرد. بدین ترتیب خلیفه عباسی بدست عمال ترك و دیلم ملعبه ای بیش نبود و ما دیدیم که امیر الامرای را که خلیفه تعیین کرده بود چندین مرتبه وی را مجبور ساخته است تا با اهل و عیالش بغداد را ترك کند. خلاصه اینکه تمام طول دوره خلافت متقی مشحون از زد و خورد و شکست و فتنه های بیدار بوده است.

بر کناری متقی:

این واقعه در سال 333/942م بوقوع پیوست و متقی که در رقععه می زیست اهنگ بغداد کرد اخشید یکی از سرداران متقی که بنا به خواهش متقی از مصر به رقععه نزد متقی آمده بود از متقی خواست تا او را از توزون که چندین مرتبه به خلیفه خیانت ورزیده بود بیم دهد تا از رفتن به بغداد منصرف شود اما وی پذیرفت. قبل از این که خلیفه به بغداد برود امرایی را جهت مصالحه نزد توزون فرستاده بود که توزون قول وفا داری بخلیفه داده بود. چون متقی به هیت رسید در آنجا توقف نمود و کس فرستاد تا استواری آیین نامه وفاداری توزون را معلوم نماید و توزون باز سوگند خورد وی در بیستم صفر/چهاردهم اکتوبر برای پیشواز خلیفه روان شد و در سندیه خلیفه را دیدار کرد و از اسپ فرود آمد و زمین ادب بوسه داد و گفت: به سوگند خود پای بدم و سر بفرمان تو دارم، لیک از آن پس برای خلیفه و وزیر و پیرامونیان وی سخن چین گمارید و آنها را همراه خانواده متقی در خیمه خویش جای داد. او انگاه بر چشم متقی میل کشید و بینایی او ستاند. چون چشم متقی در آوردند فریاد بر آورد و

¹ - ابن خلدون، ج/دوم، صص 742 تا 753.

پیرامونیان و بندگان نیز بانگ زدند و گویی جهان در هم شورید . توزون فرمان داد کوسها بکوبند تا صدای کس شنیده نشود . متقی الله کور شد و فردای آن توزون سوی بغداد روان شد در حالیکه همه این گروه در چنگال او بودند .

خلافت متقی الله که سه سال و پنج ماه و هجده روز پایید . او چهره سفید و چشمان شهلا داشت و مادرش مولدی بود خلوب نام

خلافت مستکفی بالله:

او مستکفی بالله فرزند ابوالقاسم عبدالله بن مکفی بالله علی بن معتضد بالله ابی عباس احمد بن ابی احمد موفق بن متوکل علی الله است . که با متقی لله تبار به معتضد میرسانند . چون توزون متقی لله را در سندیه دستگیر کرد مستکفی را بدرگاه خود در سندیه فراخواند و با دیگر مردمان دست او به بیعت فشرده .

ابو عباس رازی چگونگی بیعت او را چنین توصیف میکند: من پایه و مایه بیعت مستکفی بودم و چگونگی آن چنین بود که ابراهیم بن زوبیندار دیلمی مرا نزد خود خواند و من سوی او رفتم . او بمن گفت: از تباری دختری را به زنی گرفته است و زنی از این تبار بمن گفته است: شما با متقی دشمنی ورزیدید و او نیز با شما و دیگر دل او از شما پاك نخواهد شد . مردی است از فرزندان خلیفه مکفی و از خرد و ادب و دین او یاد کرد و گفت: او را بر خلافت برگزینید که دست پرورد خود شماست او شما را به دارایی های هنگفت میرساند . که کس جز او نمیداند و شما را از پی گرد و هراس در امان میدارد . . آن مرد گفت که این کار جز بدست تو رخ نمی بندد و از همین سبب ترا به سرای خود خواندم . بدو گفتم میخواهم صدای آن زن بشنوم . او مرا نزد آن زن برد . زنی خردمند و دانا دیدم او همان سخنها را بمن گفت . به آن زن گفتم باید مردی را که میگویی ببینم . زن پاسخ داد فردا همینجا نزد من باز گرد تا ترا با او آشنا کنم . فردای آنروز بدانجا رفتم و آن مرد را دیدم که با جامه زنان از خانه ابن طاهر برون آمد . خود را بمن شناساند و موافقت کرد تا از گنج نهفته هشتصد هزار دینار برون آورد و صد هزار دینار از آن را به توزون دهد و آنگاه راه دست یافتن به آن گنجها را بگفت . او با من چونان مردی خردمند و دانا سخن میگفت و در او گرانش به تشیع یافتم . ابو عباس تمیمی میگوید: نزد توزون آمدم و او را آگاه گرداندم . سخن در دلش نشست و گفت: می خواهم این مرد را ببینم . گفتم میتوانی این

مرد را ببینی، لیک کارمان از این شیرزاد نهان کن. او گفت چنین کم. من سوی آنها باز گشتم و ماجرا را به آگاهی ایشان رساندم. و به آنها نوید گزاردم که توزون فردا خواهد آمد.

در شب یکشنبه چهاردهم صفر/هشتم اکتوبر من و توزون پنهانی بدیدن آن مرد رفتیم و توزون با و سخن گفت و همان شب با او پیمان بست و کار پوشیده بماند. . چون متقی رسید به توزون گفتم: آیا همچنان بر خواست خویش پایداری؟ گفت: آری. گفتم پس همین ساعت کار را تمام کن. که اگر به سرای درآید دیگر نمیتوانی منزلت او را نادیده بگیری. . بر این سان توزون کس بر مقتضی گماشت و چشم او بیرون کشید و آن شد که شد.

روز بر کناری متقی دست مستکفی بخلافت فشرده. متقی را نیز بیاوردند و او نیز به مستکفی بیعت سپرد. و خلعت و عصای خلافت به مستکفی بداد. آن زن نیز پیشکار مستکفی شد و خود را علم نامید و همه کارها در دست خود گرفت.

مستکفی به روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر/هجدهم اکتوبر ابو فرج محمد بن علی ساری را بوزارت بر گماشت. ابو فرج تنها نام وزارت را با خود داشت و ابن شیراز بود که کارها را می گرداند. متقی به زندان رفت و مستکفی به توزون خلعت بداد و بر سر او افسر نشاند. مستکفی در پی یافتن ابوالقاسم فضل بن مقدر بالله درآمد که ادعای خلافت داشت و لقب مطیع الله گرفته بود. مستکفی میدانست که او هنوز هم به خلافت چشم دارد. پس ابوالقاسم در مدت خلافت مستکفی روی نهان کرد و سرای او که در کنار دجله و کنار خانه ابن طاهر بود ویران گشت چندان که هیچ از آن نماند.¹

مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد:

در ماه محرم 334ه توزون در بغداد بمرد. شش سال و پنج ماه مقام امیر الامرای داشت. ابن شیراز در همه این مدت کاتب او بود. او را فرستادند تا اموال شهر هیت را جمع آوری کنند چون خبر مرگ توزون را شنید، عزم آن کرد که ناصر الدوله بن حمدان را منصب امیر الامرای دهد؛ ولی سپاهیان بهم برآمدند و غوغا کردند و این منصب را خاص او دانستند. ابن شیرزاد نزد مستکفی کس فرستاد، که برای او سوگند خورد مستکفی نیز اجابتش کرد. ابن شیرزاد بر مستکفی داخل شد و در محضر قضاة و عدول سوگند خورد و خلیفه او را منصب امیر الامرای داد. ابن شیراز به فراوانی در ارزاق بیافزود، و در نتیجه

¹ - تاریخ کامل، ابن اثیر جلد یازده، صص 4964 تا 4968؛ ابن خلدون ج/ دوم، صص 754 تا 755.

دچار تنگدستی گردید . ابو عبدالله محمد بن موسی الهاشمی را نزد ناصر الدوله بن حمدان فرستاد و او را وعده داد که اگر او را بمال یاری رساند امارت الامرای را با او خواهد داد . ابن حمدان پانصد هزار درهم و مقداری طعام برای او گسیل داشت . ولی این مبلغ کفاف سپاه را نکرد و ناچار دست ستم به دارایی مردم رعایا و تجار کشود . دزدان در هر کجا آشکار شدند و خانه ها را تاراج کردند . مردم سعی داشتند تا خود را از بغداد برهانند . ابن شیرازینال گوشه را بر واسط امارت داد و فتح الشکری را بر موصل . ابن فتح نزد ابن حمدان رفت ، و سپاس او بجای آورد و او نیز امارت موصل را به او ارزانی داشت . در نتیجه این اشتباه در دربار خلافت معز الدوله ابن حمدان بر بغداد استیلا یافت و او کسی بود که به احکام خلافت ارجح نمی گذاشت .

یکی از خود کامه ترین عناصری که باعث ایجاد نارامی و خست در بغداد میشد و عناصر حکومت داری خلافت بغداد را ناچیز و بی مقدار میساخت دست اندر کاریهای نا مجزانه و مغرضانه که با خود کامگی عمیقی همراه بود بنیان خلافت را سست و لرزان و آن را در شرف نابودی حتمی قرار میداد خانواده آل بویه بود که ما در سر فصل این بحث عوامل گوناگون آن را باز گو کردیم . این بار نیز خلافت مستکفی دستخوش تموجات از مندان خانواده آل بویه گردید . از جانب دیگر انتخاب اشخاص پست و فرومایه ای چون ینال گوشه از جانب ابن شیرزاد راه را برای دست اندازی آل بویه هموار ساخت چنانچه هنگامیکه این شخص بصف امتیر واسط مقرر شد از دستگاه خلافت رویگرداند و به آل بویه بیعت بست . حتی معز الدوله را برای تسخیر بغداد تشویق نمود . معز الدوله با سپاه دیلم به بغداد تاخت ، ولی پایداری توانستند و ناظر الدوله بن حمدان به موصل گریخت . در این حین مستکفی نیز خود را پنهان ساخت ، معز الدوله کاتب خود حسن بن محمد المهلبی را به بغداد فرستاد . با آمدن او خلیفه خود را آشکار ساخت . مهلبی نیز با او دیدار کرد و از سوی معز الدوله احمد بن بویه ، و نیز برادرانش عماد الدوله و رکن الدوله با او تجدید بیعت کردند ، خلیفه نیز آنها را به لقب های شان خواند و براعمال شان منشور امارت داد . و نیز فرمان داد تا القاب و کتبه های شان را به سکه ها ضرب بزنند . پس معز الدوله وارد بغداد شد و آن شهر را در ضبط خود در آورد . خلیفه بهمان عنوان سلطان بسنده کرد . معز الدوله او را از تصرف بر امور کشوری به یکسوزد و جز در موارد اندک فرمانها همه از سوی معز الدوله صادر میشد .

از همین سبب اخبار این خلفا از مستکفی تا مقتدر در اخبار آل بویه و سلجوقیان مندرج است؛ زیرا این خلفا را در بست و گشاد کارها تأثیری نبود. و از این پس تاریخ سایه روشن خود را به دیلمیان و سلجوقیان، آل بویه انداخته بود که خلفای عباسی در گذارشات این فصل زمانی تأثیری نداشتند.¹

خبر از خلفای بنی عباس که مغلوب فرمان آل بویه بودند:

معز الدوله بن بویه که به بغداد درآمد، مستکفی تحت فرمان او قرار گرفت. مستکفی در سال 333 هجری خود ابو عبدالله بن ابی سلیمان را دستگیر کرده بود. و ابواحمد فضل بن عبدالرحمن الشیرازی را این مقام داده بود. این ابواحمد پیش از این دبیر ناصر الدوله بن حمدان بود، و پیش از خلافت مستکفی کاتب او شده بود. در همین سال وزیر خود ابوالفرج السمرمایی را بگرفت و سه صد هزار درهم از او بست. چون معز الدوله بر بغداد مستولی شد، ابوالقاسم البریدی، صاحب بصره نزد او کس فرستاد، و خراج واسط و اعمال آنرا ضمانت کرد. معز الدوله نیز فرمان برای او صادر کرد. مسعودی گوید: «از اخبار مستکفی که دوران خلافتش کوتاه بود جز آنچه یاد کریم (آنچه که ابن اثیر و ابن خلدون در مورد به خلافت رسیدن مستکفی و کور ساختن متقی اذعان داشته بودند او نیز آن گذارشات را درج مروج الذهب کرده بود) بما نرسیده، و خدا توفیق راستی دهد.²

خلافت المطیع الله (333-34/945م)

یا المطیع الله ابوالقاسم فضل بن جعفر مقتدر هفت روز مانده از شعبان سال 334 هجری بیعت کردند، و به قولی بیعت او در جمادی الاول همین سال بود و ابن بویه دیلمی بکار (خلافت) تسلط داشت و مطیع در دست او (مطیع) بود و بخلافت و وزارت نقوذی نداشت. ابو جعفر محمد بن یحیی شیرزاد زیر نظر دیلمی تدبیر امور میکرد و به عنوان دبیر کار وزارت با او بود و تا آن هنگام

¹ - ابن خلدون ج/دوم، ص 756 و 757؛ تاریخ کامل، صص 4992 و 4993.

² - مروج الذهب و معادن الجواهر، عبدالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، چاپ 1347، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ایران - تهران جلد دوم، قسمت (23)، ص 738 تا 739.

که حسین عبدالله بن حمدان امان خواست و با آن به ناحیه موصل رفت و در آنجا به تهمت تحریک ترکان چشمانش را میل کشیدند عنوان وزارت نداشت.¹

ابن اثر میگوید: در روز چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخر / بیستم ژنویه 945م برای مطیع الله بیعت ستاندند و مستکفی را نزد او آوردند، و مستکفی مطیع را خلیفه خواند و بر برکناری خویش گواهی داد.

کار خلافت سرنگونی بیشتریافت و دیگر برای خلفا چیزی نمانده بود، زیرا زمانیکه امری از طرف معز الدوله ابن بویه دیلمی منظور میشد صرفاً در آن دستخط خلیفه را می گرفتند که در آن خلیفه کدام نقشی نداشت و نمیتوانست خواسته ها و اراده خود را در آن بنمایش بگذارد. رفته رفته خلیفه را از داشتن وزیر ساقط کردند و صرف یکنفر منشی داشت.

از بزرگترین مایه سستی در فرمانروایی عباسیان آن بود که دیلمیان، شیعه تند رو بودند و می پنداشتند که بنی عباس خلافت را به زور ستانده اند و از شایستگی آن دزدیده اند و بدین سان در خود انگیزه دینی نمی یافتند تا سر فرمان خلافت فرود آورند تا آنجا که معز الدوله با شماری از یاران ویژه خود رای زد تا خلافت را (به این بهانه) از دست بنی عباس بیرون آورد و برای معز الدین علوی یا یکی دیگر از علویان بیعت ستاند. پیرامونیان همه پذیرفتند مگر یکی از آنها که گفت: این رای نیکویی نیست و اگر فرمان کشتن او را دهی او را خواهند کشت و ریختن خونس را روا خواهند شمرد، لیک اگر یکی از علویان را بر گاه خلافت نشانی، تو یارانت او را شایسته خواهید دانست و اگر او یاران ترا خواهند که خونت ریزند خواهد ریخت. پس معز الدوله از این سخن بازگشت. این از بزرگترین مایه های فروپاشی بنی عباس در کنار دنیا دوستی و یکه تازی خلفای آن بود.

معز الدوله همه عراق را گرفت و البته هیچ چیز در دست خلیفه نبود مگر اندکی زمین از معز الدوله که با درآمد آن (خلیفه) نیازهای خود را بر می آورد.²

آری آنان تخت و منبر و سکه و انگشتری و مهر نهادن برنامه ها و حواله ها و جلوس برای پذیرفتن سفیران را در اختیار خود داشتند، و با عناوین پر شکوه مورد خطاب قرار می گرفتند. آل بویه و آل سلجوق لقب سلطان یافتند، لقبی که هیچ یک از

¹ - مروج الذهب همانجا، ص 740.

² - تاریخ کامل، ابن اثیر، ج/دوازدهم، صص 4994 و 95.

ارکان دولت را در آن انبازی نبود. اگر معنی پادشاهی، تصرف در امور، قدرت برانندن کارها و اظهار ابهت و عزت باشد، برای آنان حاصل بود، نه برای خلیفه، که دیگر اسم بی مسمایی شده بود.¹

معز الدوله ناچار شد از کالاها مالیات بگیرد، و اموال مردم را بدون آنکه وجهی در مقابل آن پردازد، بستاند، قریه و املاک دولتی و غیر دولتی را بیاران خود اقطاع داد، و دست عمال را از آنها کوتاه نمود. پس دواوین باطل شد، و دیه های آباد و املاک پر حاصل را سرداران و رؤسا بدست آوردند، که به سبب نفوذ و قدرت شان آباد تر گردیدند، و دخل شان افزون شد. مردم از راحت و نعمت بیشتری بهره مند شدند. از دیگر سوائیان در مقابل عاملین خراج جوابگو نبودند، اما املاکی که در دست دیگران بودند بشدت رو به ویرانی نهادند زیرا پیش از این در اثر غارت عمال و دست بدست گشتن آنها ویران شده بودند. و اکنون نیز مورد مطالبه ظلمانه عمال بودند. در عین حال کسی هم به تعمیر پلها و به سامان آوردن جوی ها و تقسیم عادلانه آب برای زمین ها نمی پرداخت. چون دیه های که سرداران در دست داشتند حاصل نمی داد، آنها را پس میدادند، و جای دیگر را بعوض آن طلب میکردند این جای دیگر نیز بهمان روز می افتاد.

معز الدوله سرداران و یاران خود را برای حمایه از املاکات و اقطاع و سرپرستی از آنها فرمان داد، و چنان بنا نهاد که جمع آوری خراج زیر نظر آنان باشد و گزارشی که آنان در مورد مداخل و محصول میدهند، مورد اعتماد باشد. ولی اهل دواوین و حسابگران یارای تحقیقنداشتند و این طرح نیز به نتیجه نرسید. چون جمع مال از راه خراج سالانه میسر نگردید، از این رو به گرفتن مالیات از کالاها یا ستاندن به زور و ستم جای خراج را گرفت. معز الدوله از ذخیره اموال برای روزهای سختی و خطر عاجز آمد.

آنگاه برای اینکه قوم خود دیلمیان را گوشمال دهد و از باد و برت آنها بکاهد به استخدام غلامان ترك كوشید و برای شان ارزاق و وظیفه تعیین کرد و براقطاعات شان در افزود. این امر سبب افروخته شدن آتش حسد در دلهای مردمان دیلم شد و کم کم از او بر میدند و بدان سرنوشتی دچار شد که طبیعتاً هر دولتی دچار میگردد.

مزید بر آن نیروی دفاعی معز الدوله نیز با از دست دادن دیلمیان و تاراج باغ و بنبه مردم به ضعف رفت و اینکار به این نتیجه انجامید که ناصر الدوله بن حمدان رقیب دیگر ترك معز الدوله قصد و طمع بغداد کند. او از موصل راهی بغداد شد، و در شعبان سال 334 هـ به سامره محلی در نزدیکی های بغداد رسید. چون معز الدوله از جریان آگاهی یافت سپاهی به

¹ ابن خلدون، ج/دوم، ص 759.

سرداری ینال کوشه و سرداری دیگر روانه موصل نمود . چون به عکبر رسید ینال کوشه از فرمان خارج شد و سردار همراه خود را کشت ، و به ناصر الدوله پیوست . ناصر الدوله به اکبر رسید و میان او و اصحاب معز الدوله نبرد در گرفت . ناصر الدوله روانه بغداد شد و در آنجا بماند ، معز الدوله نیز به تکریت حمله آورد و آنجا را تاراج کرد . زیرا تکریت از اعمال ناصر الدوله بود .

در مرتبه دیگر که این دو سردار ترك در بیرون از بغداد نبرد آغاز کردند او با طرفداری اعراب بدوی معز الدوله را در محاصره قرار داد و راه خوار و بار و آذوقه را بر وی بست . این امر سبب گرانی و نایابی آذوقه شد . ناصر الدوله فرمان داد تا نام مطیع را از خطبه بر اندازند و به سکه های او معامله نکنند . ، بلکه دعوت برای متقی را آغاز کرد و بارها بر معز الدوله شبخون زد . معز الدوله مجبور شد از بغداد به اهواز برود . هر چند در يك حقه جنگی بكمك ابو جعفر الصیمری توانست لشکر ناصر الدوله را شکست دهد و غنائم او را همه بدست آورد .

معز الدوله توانست در سال 335هـ با مطیع الله بخانه خود به بغداد باز گردد . سپس میان او و ناصر الدوله صلح برقرار شد اما بدان هنگام که ناصر الدوله از ترکان گریخته بود و خود را به قرمطیان انداخته بود .

در سال 335هـ معز الدوله به بصره بمقابل سپاه ابوالقاسم بریدی ظفر یافت و او را منهزم ساخت و این در هنگامی بود که جماعتی از سرداران سپاهش نیز اسیر گردیدند .

معز الدوله در سال 336هـ همراه با المطیع الله عازم بصره شد . میرفت تا بصره را از ابوالقاسم البریدی بستاند . معز الدوله بصره را بتصرف خود آورد سپس از آنجا روانه اهواز شد تا با برادر خود عماد الدوله پیوندد . در سال 337هـ با وجودیکه ناصر الدوله پیمان آشتی با عزالدوله بسته بود عصیان کرد ولی شکست خورد و از موصل به نصیبین فرار کرد و موصل بدست معز الدوله افتاد . آنگاه برادرش رکن الدوله از اصفهان به او نوشت که سپاه خراسان آهنگ جرجان وری کرده است و از او یاری خواست . معز الدوله به ناچار پیشنهاد صلح ناصر الدوله را پذیرفت و چنان مقرر شد که موصل و جزیره و هرچه سیف الدوله از شام و ودمشق و حلب گرفته است از آن او باشد ، و در سال دو هزار هزار درهم نیز پردازد . چون پیمان صلح بسته شد به بغداد بازگشت . سیف بن وجیه قرمطیان را تشویق کرد تا در مقابله با عزالدوله روانه بصره شود و در سال 341هـ روانه

بصره شدند . این خبر به مهلبی وزیر رسید او از کار اهواز می آمد . مهلبی عازم بصره شد و ابن وجیه پیش از او به بصره در آمد ولی در نبرد با مهلبی شکست خورد و بگریخت و مهلبی کشتی هایش را در تصرف در آورد .¹

بیعت محمد بن مستکفی به خلافت: (357هـ/968م)

در میان همه لایه های مردم در بغداد فراخوانی از مردی بگوش رسید که محمد بن عبدالله نامیده میشد . گفته میشد که او یکی از اهل بیت [خاندان پیغمبر] است و نیز گفته شد که او از خاندان پیغمبر نیست . بلکه همان دجالی است که پیغامبر خدا (ص) از او پیش آگاهی داده بود . او امر به معروف و نهی از منکر میکرد و هر چه از دین اهمال شده و به آن عمل نمیشد زنده میداشت و بکار می برد به سنیان گفته میشد که او عباسی است و به شیعیان گفته میشد که او علوی است پس دعوتگران او فزونی یافت و برای او بیعت ستانند . این در هنگامیست که مطیع هنوز تا سال 363 ه بنام خلیفه بغداد در بین ترکان دیلم گاه در اهواز و گاه در بصره و اغلباً در بغداد اقامت دارد .

فتنه محمد بن مستکفی از این قرار بود که : «او در مصر بود و کافور اخشیدی او را گرامی میداشت . از کسانی که دست او به بیعت فشرده یکی نیز سبکتگین عجمی بود (او غیر از سبکتگین حاجب یا سبکتگین پدر سلطان محمود است) که از سالاران بزرگ معز الدوله شمرده میشد که شیعی نیز بود و او این مرد را علوی مینداشت . پس سبکتگین او را از مصر نزد خود خواند . پس سبکتگین محمد بن مستکفی یا همان محمد بن عبدالله را دیدار کرد . او را به بغداد برد .

از آن پس بر سبکتگین آشکار شد که این مرد فرزند مستکفی خلیفه پیشین عباسی است . پس از باور خود بازگشت . فرزند مسکفی آگاه شد و با یارانش هراسان شدند و بگریختند و پراکنده شدند . اندکی پس از آن او را با یارانش گرفتند و نزد مجتبار آوردند . مجتبار به آنها زهار داد لیک خلیفه مطیع الله او را از مجتبار گرفت و بینی اش را برید و دیگر از او سخنی شنیده نشد و این در سال 358 ه بود .²

برکناری مطیع الله و خلافت طائع الله (363هـ/973م)

¹ - تاریخ ابن خلدون همان جا ، صص 758 تا 765 ؛
² - تاریخ کامل ، ج / دو ازم ، ص 5128

در نیمه ذیقعده سال 363ه/نهم اوگوست 973م مطیع الله که سست اندامی یافته بود و زبانش گرانی گرفته بود و جنبش بر او سخت گردیده بود ، بر کنار شد . مطیع میکوشید بیماری خود پنهان کند ، لیک هنجارش بر سبکتگین آشکار شد و از او خواست تا خویش از خلافت بر کنار کند و اورنگ به فرزندش طائع الله بنام ابوفضل عبدالکریم سپرد . او نیز چنین کرد و در سیزدهم ذیقعده /هفتم اوگوست بر برکاری خود گواهی داد او چند روز کم از بیست و نه سال و پنج ماه در حالی خلافت کرد که قدرت خاندان آل بویه همه تصمیمات در دربار خلافت را مرعی میداشتند و خلیفه بنام بود و در قضایا نقشی نداشت .¹

چگونگی دستگیری طائع الله در سال (381/991-992م)

خلیفه طائع الله بدست بهاء الدوله دستگیر شد و او طائع الله ابوبکر عبدالکریم بن فضل مطیع الله بن جعفر مقتدر بالله بن معتضد بالله بن ابی احمد موفق ابن مئوکل بود .

انگیزه این دستگیری آن بود که داراییهای امیر بها الدوله کاهش یافت و سربازان سر به شورش نهادند . شاپور وزیر خود را دست گیر کرد ، لیک این دستگیری برای او چیزی در پی نداشت .

ابو حسن بن معلم بر بهاء الدوله چیره شد بود و بر قلمرو او فرمان می راند . ابو حسن دستگیری طائع الله را در نگاه بهاء الدوله آراست و او را در دارایی او به آفگند و این کار برای او آسان نمود . بها الدوله اجازه ورود بدرگاه خلیفه خواست و او اجازت داد بهاء الدوله با عده بسیاری اندر شد و زمین ادب بوسه داد . او را به تختی نشانند . در این هنگام یکی از دیلبان چنان پیامد که میخواهد دست خلیفه را بوسه زند ، لیک دست خلیفه کشید و او را بزیر آورد . این چنان بود که خلیفه میگفت : ما از خدا بیم و به سوی او باز میگردیم . او فریاد خواهی میکرد و کس بفریاد او نمی رسید . در دم گنجینه های کاخ خلیفه به یغما برده شد و آنرا از کاخ بیرون بردند و مردم دارایی یکدیگر بتاراج میردند . یکی از این گروه نیز سید رضی بود که جان سلامت برد و چامه ای سرود که برگردان آن چنین است :

¹ - کامل ، ج/12 ، صص 4-5-173 ؛ ابن خلدون جلد دوم ، ص 770 .

از آن پس که خداوندگار کشور بر من لبخند میزد به هنگام زمزمه او را بخود نزدیک میکردم و او نیز مرا بخویش نزدیک میساخت . آنکه بر او مهر می ورزیدم و رشک میبردم اینک در میان ارجمندی و فلاکت در نوسان است . آن چشم انداز که به هنگام خوشی مرا میخنداند چه زود دگر گون گردید و به هنگام ناخوشی مرا می گرید . دور باد که دیگر فریب سلطانی خورم که هر کس بدرگاه سلاطین در آمد گمراه شد .

خلیفه طائع را به سرای بهاءالدوله بردند به برکناری خود گواهی داد . او هفده سال و هشت ماه و شش روز خلافت کرد و چون قادر بالله بخلافت رسید طائع لله را به او سپردند و او نزد قادر بالله بود تا در سال (393/1002م) به شب عید فطر در گذشت و قادر بالله بر او نماز گزارد .

خلافت قادر بالله (381/992م)

بعد از برکناری طائع الله بهاءالدوله که امیر الامراء دربار عباسی و مناطق اطراف آن و اولین شخص با نفوذ در دستگاه خلافت بود تصمیم گرفت تا کسی را بیابد که شایستگی خلافت را داشته باشد . همه بر قادر بالله همدستان شدند . او همان ابو عباس احمد بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بود مادر او ام ولدی بود که دمنه خوانده میشد برخی نیز او را تمنی نامیده اند . چنانکه گفته اند قادر در بطیحه می زیست و بهاءالدوله یاران ویژه خود را نزد او فرستاد و او را به بغداد آوردند . آنها نزد او رفتند در این هنگام دیلمیان بغداد بلوا کردند و از خواندن خطبه بنام او جلو گرفتند . . بر منبرها گفته آمد : بار خدایا کار بنده و جانشینت قادر بالله را به سامان آور ، و نام او را بزبان نیاوردند . بهاءالدوله آنها را خوشنود کرد .

صمصام الدوله که بر فارس حکم میراند در ماه ذیحجه سال 388ه توسط ابو نصر پسر بختیار کشته شد . او مدت نه سال در فارس امارت داشت . بعد از آن بهاءالدوله بر فارس استیلا یافت او در سال 394ه ابو محمد مکرم را امارت عمان داد .

در سال 397ه ابو جعفر جماعتی گرد آورد و بعزم محاصره بغداد روان گردید . بدر پسر حسنیویه امیر کردان نیز با یاری او بر خاست ابو الحسن بن مزید الاسدی که از بهاءالدوله انصراف جسته بود با آنان همدست گردید که آنها با ده هزار کس بغداد را در محاصره گرفتند . ابو الفتح بن هزاز مدت یکماه در درون شهر در محاصره بود . در آن حال خبر رسید که ابن واصل در بطیحه شکست خورده ، و عمید الجیوش یکی از سرداران باز میگردد و محاصره کنندگان با شنیدن این خبر پراکنده شدند .

ابو غالب فخر المکاز بزرگترین وزرای آل بویه بود . از جانب سلطان الدوله پنجسال و چهار ماه در بغداد حکم میراند . در ربیع الاخر سال 406ه سلطانی الدوله او را دستگیر و بقتل آورد و بجای او ابو محمد حسن بن سهلان را وزارت داد و او را به عمید اصحاب الجیوش ملقب ساخت .

سلطان الدوله بعد از پدرش بهاء الدوله به پادشاهی رسید او برادر خود ابوالفوارس را بر کرمان امارت داد ولی از اثر دمدمه دیلمیان خواست تا پادشاهی از برادرش بستاند . پس در سال 408ه لشکر به شیراز کشید و رود روی برادر باستاد ولی برادرش سلطان الدوله او را شکست داد و به کرمان باز گردانید او (ابوالفوارس) از کرمان بگریخت و به محمود بن سبکتگین پیوست .

در سال 417ه قاضی ابوجعفر السمنانی را به بصره فرستادند تا جلال الدوله را به بغداد بخاصر گرفتن زمام ملک خواستند و بار دیگر همه سران تجدید عهد کردند . خلیفه در زورقی نشسته به پیشباز جلال الدوله رفت . او در نجمی فرود آمد . و چون جلال الدوله در بغداد استقرار یافت ، فرمان داد که اوقات نماز طبل بزنند . خلیفه او را از این کار منع کرد و او با خشم فرمان قطع آنرا صادر کرد . . بار دیگر خلیفه او را اجازت داد ، و او طبل زدن از سر گرفت . در سال 419ه ترکان بانگ و خروش کردند و جلال الدوله را در خانه اش محاصره نمودند و از وزیر ابوعلی بن ماکولا ارزاق خود را طلب داشتند ، خانه های او و خانه های دبیران و حوایشی او را بباد غارت دادند . الفاهر بالله کسانی را فرستاد میان شان را آشتی داد و آشوب فرو نشست .¹

خلافت القائم بامر الله (422/1030-31م)

مرک قادر بالله و خلافت القائم بامر الله

در ذیحجه همین سال خلیفه القادر بالله در هشتاد و شش سال و ده ماهگی در گذشت . او چهل و یک سال و سه ماه و بیست روز خلافت کرد . دیلمیان و ترکان پیش از او بخلافت آز می ورزیدند و چون قادر بالله بر سر کار آمد سامان آن از سر

¹ - ابن خلدون ، ج/ دوم ، صص 782-795-797-801

گرفت و آیینش از نونهاد و خدای شکوه، او در دلهای مردمان بیفکند تا آنجا که به نیکوترین هنجار از او فرمان می شنوند و بکمال می گذاردند .

او مرد شکبیا بخشنده و نیکوکار ، دوستدار نیکی و نیکوکاران بود که همه را به نیکی میخواند و از تباهی باز میداشت و تبه کاران را دشمن می انگاشت . او باوری نیکو داشت و پیرامون باور نیکو از نگاه اهل سنت گنایی نگاشت .

چون قادر ببرد پسرش بامر الله بر پیکرش نماز گزارد . قادر مرد سفید پوست و خوش اندام بود که ریش انبوه و بلند داشت و بر آن رنگ می گذاشت و با جامه همگان از سرای بیرون میشد و به زیارت آرامگاه نیکان می رفت ؛ نیکانی همچون معروف کرخی و جزء او و اگر شادی یا خشمی باو میرسید همواره (همواره) بداد فرمان می داد .

آورده اند که قادر همه شب افطار خود را سه پاره می کرد : پاره ای را در پیش روی خود می نهاد و پاره ای را بمسجد رصافه می فرستاد و پاره ای را بمسجد مدینه ، و این افطار میان نشستگان این مسجد پخش میشد .

قضا را خوان گستر شبی افطار به مسجد مدینه برد و آنرا میان گروهی پخش کرد و آنها افطار ستاندند مگر جوانی آنرا نپذیرفت .

چون نماز پسین گزاردند جوان از مسجد برون شد و خوان گستر او را پی گرفت . جوان در کنار دری ایستاد و خوراک خواست . پس بدو چند تکه نان دادند و او ستاند و به مسجد باز گشت . خوان گستر بدو گفت : وای بر تو ، آیا شرم نمی کنی ؟ خلیفه خدای برای تو خوراک حلال می فرستد و تو آن را پس میزنی و از در این و آن نان می ستانی ! جوان گفت : خوراک ترا نپذیرفتم ، زیرا آنرا پیش از فرو شدن خورشید بمن دادی و من در آن هنگام بدان نیازی نداشتم ، و چون بدان نیازم اوقاتد طلب کردم . خوان گستر این گزارش بخلیفه رساند و او گریست و گفت : در این کار نازک نگری کن و غنیمت شمر که او خوراک از تو گیرد و تا هنگام افطار درنگ کن .¹

او را مناقب زیاد در کتابها استوار است که اگر همه را بر گویم کتابها پر شود و زمان بما وفا نکند پس بهمین دو مثال بسنده میکنیم و به سراغ جانشینش القائم بامر الله می رویم:

خلافت قائم بامر الله

¹ - ابن اثیر ، تاریخ کامل ، ج/سبزه ، 6659 تا 6661

چون قادر بالله در گذشت ، پسرش قائم بامر الله ابو جعفر عبدالله ، بجای پدر نشست و از نو برای او بیعت ستانده شد . پدرش در سال 421/1030 م برای جانشینی او بیعت ستانده بود . بدین سان زمام خلافت بدست او سپرده شد و سید ابوالقاسم مرتضی اولین کس بود که دست او به بیعت فشرود . و برایش چنین سرود :

یعنی : کوهی رفت و در هم شد از تو برای ما کوهی بر زمین جایگیر شد و اگر نو ماهی را از دست دادیم خورشید نیمروز برای ما بماند . ما بهنگام شادی اندوهگین هستیم ، چه بسا کسان که هنگام گریه خندیده اند . ای آن شمشیر که دستی آنرا بنیام کرد ، پس از تو برای ما شمشیری از نیام برکشیده شد .

قائم بامر الله قاضی القضاة ابو حسن ماوردی را سوی سلطان ابو کلیجار فرستاد تا برای خود از او بیعت ستاند و در سرزمین خویش برای وی خطبه خواند . سلطان ابو کلیجار پذیرفت و بیعت سپرد و در سرزمین خود برای قائم خطبه خواند ؛ و برای وی از مغانهای گرانسنگ و دارایی های بسیار فرستاد .

فتنه بغداد:

در ربیع الاول / فبرویه همین سال فتنه میان شیعیان و سنیان بغداد دوباره در گرفت . انگیزه آن چنین بود که مردی با لقب مذکور اهنگ جهاد کرد و در این کار از خلیفه اجازه خواست . خلیفه بدو اجازت داد و برای او فرمان نامه ای از دارالخلافه نوشته شد و در فتنی بدو دادند و بسیاری پیرامون او گرد آمدند ، او برفت و از با شعیر و طاق حرانی گذشت و در پیشروی او مردانی با جنگ افزار بجلو میآختند . پس بانگ ابوبکر و عمر بر آوردند و گفتند : این روز ، روز معاویه است . مردم کرخ ایشان را ناخوش داشتند و براندیشان . بدین سان شورش در گرفت و سرای یهودیان به تاراج رفت ، زیرا گفته میشد آنان کرخیان را یاری می رسانده اند .

پس چون فردا شد سنیان از دو سوی صف آراستند و همراه ترك های که به یاری ایشان بودند اهنگ کرخ کردند ، آنها بازارها را سوختند و ویران کردند نزدیک بود کرخیان به بلای کلان گرفتار آیند . خلیفه این کار را بسیار نا پسند شمرد و پاره کردن درفش پیکار را که به ایشان داده بود به آنها نسبت داد . وزیر برای رفتن سوی آنها بر اسب نشست که آجری به سینه اش خورد و عمامه اش از سر افتاد و گروهی از کرخیان کشته شدند . در این شورش بازار های بغداد به آتش کشیده شد و ویران گشت و کار بالا گرفت و همگی کالالکی را که رسیدن کمک را چشم داشت کشتند و پیکرش را سوختند .

در این هنگامه کار دزدی بالا گرفت و خانه‌ها از جانب شب به تاراج رفت و مردم از جلال الدوله نفرت یافتند و خواستند نامش از خطبه بیانندازند، لیک جلال الدوله میان آنها پول پخشید و برایشان سوگند یاد کرد و سپاهیان آرام گرفت .
در این سال عمید الدوله ، وزیر جلال الدوله ، برکنار شد و پس از او ابوالفتح محمد ابن افضل بن اردشیر بوزارت رسید ولی کارش سامان نیافت و برکنار شد و پس از او ابواسحاق ابراهیم بن ابی حسین ، برادر زاده ابو حسین سهلی ، وزیر مامون امیر خوارزم بوزارت رسید .

در سال 1032/423 م سپاهیان بر بغداد شوروند و جلال الدوله را از بغداد براندند . هم در این سال علاء الدوله بن کاکویه از سپاه مسعود بن سبک‌گین شکست خورد که تفصیل آن در بخش غزنویان گفته می‌آید .

در سال 1033/424 م سلطان مسعود بن سبک‌گین از نیشاپور به غزنه و هند بازگشت که تفصل آن بعداً می‌آید .
در سال 1034/426 م سلطنت و خلافت در بغداد دچار گسستگی و آشفتگی فراوان گشت . کرد ها اموال مردم را به غصب می‌ریوند و حتی در املاک و باغستانهای خلیفه نیز دست یازیدند اینکار بر خلیفه گران آمد . جلال الدوله نیز از ناتوانی و سستی توانست جلو این بیداد گریها و بی رویه گیها را بگیرد . کار شهر آشوبان بالا گرفت و شب و روز دارایی مردم می‌ستانند و هیچ جلو گیری نبود زیرا سپاه ایشان را بر حکومت و کار گزاران حکومتی یاری می‌رساندند و هیچ جلو گیری نبود . تازیان دشت نشین در همه جا پراکنده شدند و به یغما گیری برخاستند و راه‌ها می‌زدند تا مجومه بغداد رسیدند و خود را بمسجد منصور رساندند و زنان را در گورستانها تخت می‌کردند .

در سال 1036/427 م سپاهیان بغداد بر جلال الدوله شوریدند و خواستند او را از بغداد بیرون رانند . جلال الدوله از آنها سه روز زنهار خواست اما آنها زنهار نپذیرفتند و به وی با آجر حمله ور شدند و چند جای بدن او را مضروب ساختند او از طریق دجله فرار کرد و بجان سید مرتضی رفت و از خانه سید مرتضی بجان رافع بن حسین رفت ولی ترکها در خانه او را شکستند و بدان اندر شدند و بسیاری از ساج‌ها و دارایی‌های آنجا را ربودند و آن را به یغما بردند . خلیفه کس نزد جلال الدوله فرستاد و کار او را با سپاه سامان داد و او را به بغداد بازگرداند .¹

¹ - تاریخ کامل ، ج/سیزده ، صص 5664-5668-5669-5674-5692.

در سال 428/1037م میان جلال الدوله و بارسطغان که از سالاران بزرگ بود و لقب حجاب الحجاب داشت ناسازگاری پدید آمد. زیرا جلال الدوله تباهی ترکان از او میدانست و ترکان ستاندن دارایی ها به جلال الدوله نسبت دادند. جلال الدوله هراسید و در رجب/اپریل همین سال به دارالخلافه پناه برد.

فرستادگان میان جلال الدوله و خلیفه قائم بامر الله در این باره آمد و شد کردند و خلیفه از جلال الدوله پشتیبانی کرد و بار سطغان با ابوکلیجار نامه نگاری کرد و ابوکلیجار سپاهی به یاری او فرستاد. این سپاه بواسط رسید و سپاه واسط با آنها همراه شد. آن ها ملک عزیز بن جلال الدوله را از بغداد برون راند و او همراه بساسری به اوانا رفت و بار سطغان ابوالفضل عباس بن حسن بن فسانجین وزیر را بیرون کرد و خود بنمایندهگی ساطان کنلیجار در کارها می نگریست. او پیام بدرگاه خلیفه فرستاد و از وی خواست به نام ابوکلیجار خطبه خواند. خلیفه بنام ابوکلیجار خطبه خواند، آنها نیز چنین کردند.

در این حین دیلمیان که به یاری وی شتافته بودند وی را رها کرده بودند. از این سبب کار ابوکلیجار به سستی گرایید. بار سطغان دارایی و خانواده خود را بدارالخلافه سپرد و به واسط رفت و جلال الدوله به بغداد بازگشت. بالاخره در یک جنگ تن بتن جلال الدوله بار سطغان را از اسب بزیرافگند و او را بکشت¹

در سال 429/1037م جلال الدوله از خلیفه قائم بامر الله خواست تا شاه شاهان خوانده شود اما به موافقت فقهیان پذیرفت.

در سال 430/1038 مشیب بن وثاب نمیری، حکمران حران و رقه خواندن خطبه بنام مستنصر بالله علوی را کنار نهادند و بنام قائم بامر الله خطبه خواندند.

در سال 448/1057م خلیفه القائم بامر الله به همراه دختر داود برادر طغرلشاه پیوند ازدواج بست و مادر خلیفه شبانه او را گرفت و به سرای خلیفه آورد.

خلافت المقتدی بامر الله (1075,467م)

در نیمه ماه شعبان 467ه القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله در گذشت. او فصد کرد و سپس بخواب رفت. رگش باز شده بود و خون زیادی از تنش رفته بود و قوایش سستی گرفته بود و چون یقین بمرگ کرد، نوه خود ابوالقاسم، پسر ذخیر قالدین

¹-تاریخ کامل همانجاه، ص 570.

محمد را بحالافت تعیین کرد ، آنگاه وزیر خود ابو جهیر و نقبا و قضاة و دیگران را خواند و جانشینی او را اعلام کرد ، و گفت تا شهادت دهند که او فرزند زاده خود ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القائم بامر الله را پس از خود بحالافت می نشاند . آنگاه در سال چهل و پنجم از خلافتش برد . مقتدی بر وی نماز گزارد . بزرگان ملك با مقتدی بیعت کردند . مؤید الملك ، پسر نظام الملك وزیر ، فخر الدوله بن جهیر و پسرش عمید الدوله و ابواسحاق الشیرازی و ابونصر بن سبأغ و نقیب النقبیا طراد و نقیب الطاهر المعمر بن محمد ، وقاضی القضاة ابو عبدالله الداغانی در بیعت حاضر بودند . و بعد از فراغت از بیعت نماز عصر را با خلیفه جدید اقتدا کردند . القائم را جز او فرزند پسر نبود ؛ زیرا ذخیره الدین ابوالعباس محمد در زمان حیات پدر مرده بود و همه اعتماد قائم به نوه خود بود .

او که در زمان حیات نیای خود ولایت عهدی را بدست آورده بود و لقب مقتدی را به او تفویض کرده بود فخر الدوله بن جهیر را نظر به وصیت نیای خود بوزارت برگزید ، و پس او عمید الدوله بن فخر الدوله جهیر را در ماه رمضان سال 467 هـ برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد ؛ سعد الدوله گوهر آیین در سال 468 هـ به شحنگی بغداد مقرر شد و عمید ابونصر برای نگرستن در اعمال بغداد با او همراه بود .

همچنین موید الملك پسر خواجه نظام الملك در سال 470 هـ برای اقامت به بغداد آمد و در سرای که در جوار نظامیه بغداد بود ، سکونت گزید .

عزل وزیر ابو جهیر و وزارت ابو شجاع:

در سال 469 هـ ابونصر ابن استاد ابوالقاسم قشیری به حج رفت و چون بازگشت به بغداد وارد شد و در نظامیه و در رباط شیخ الشیوخ برای مردم سخن گفت و از اشعریان جانب داری نمود . این امر سبب خشم حنبلیان گردید . و از هر دو سو خشم و تعصب بالا گرفت و مؤید الملك و شحنه را فراخواند ، و آنان با جمعی از سپاهیان بیامدند . آتش فتنه نیز تر گردید . پدید آمدن این حادثه را به وزیر فخر الدوله بن جهیر نسبت دادند . چون نظام الملك این خبر بشنید . بر او گران آمد و بار دیگر سعد الدوله گوهر آیین را به شحنگی بغداد فرستاد و از مقتدی خواست تا فخر الدوله بن جهیر را عزل کند و یارانش را به بند کشد . گوهر آیین که از نامه نظام الملك به خلیفه مقتدی خبر داشت فرمان داد تا فخر الدوله در خانه اش بماند

. مقتدی عمید الدوله را که از نزد نظام الملک بازگردیده بود بجای پدرش به وزارت منسوب گردانید . این واقعه در ماه صفر 472 هـ بود .

سفارت شیخ ابواسحاق شیرازی از جانب خلیفه:

المقتدر از ابواسحاق شیرازی خواست تا نزد ملکشاه و نظام الملک وزیر رود و بخاطر اینکه عمید العراق ابوالفتح بن ابی لیث سیرتی نا پسند داشت و به رعیت ستم میکرد شکایت برند . شیخ ابواسحاق ، با جماعتی از اعیان شافعی ، از جمله امام ابوبکر چاچی و دیگران در سال 475 هـ در حرکت آمد و نتیجه سفارت آتشد که عمید العراق را از تصرف به آنچه که به حواشی خلافت است باز دارند .

همچنان جبهیر نیز از وزارت عزل گردید و در عوض او را به امارت دیار بکر گسیل ساخت و به لوا و خطبه و القاب پیشین مفتخر گردانید .¹

باید تذکر داد که در این صفحه از زمان در گزارشات تاریخی نقش ملک شاه سلجوقی و وزیر خرد من او خواجه نظام الملک بیشتر چهره کشاده اند و خلیفه منحیث یک عنصر روحانی متبازز بوده در مسایل سیاسی سایه روشنی ندارد و با گذشت زمان هر روز این نقش سمبولیک و شکل نمایشی بخود میگیرد . لذا در این گزارشات کوشش می شود تنها آن قسمت از رویداد ها را ثبت نمائیم که مستقیماً به کنش ها و واکنش های نهایتاً خفیف خلیفه بغداد ارتباط داشته باشد . البته دایره قدرت ترکان سلجوقی را در یک مفصل علحیده بازتاب خواهیم داد .

وزرای دولت مقتدی:

خلیفه در سال 476 هـ عمید الدوله را از وزارت عزل کرد ، و ابوالفتح المظفر ، پسر رئیس الروئسا بجای او معین فرمود . سپس ابوشجاع محمد بن الحسین را وزارت داد و او تا سال 484 هـ در آن مقام بیود . سبب عزل او (شجاع) آن بود که او متعرض مردی یهودی ، بنام ابوسعید ، وکیل سلطان ملکشاه و نظام الملک در بغداد بود . در سال 484 هـ او را وزارت داد .

¹ - چون ابن جریر طبری و عز الدین ابن اثیر صاحب کتاب تاریخ کامل - مسعودی صاحب مروج الذهب بعد از این در قید حیات نبودند لذا منبع زیاد تر استشهد ما از وقایع تاریخی از ابن خلدون و دیگران خواهد بود ؛ ابن خلدون ، صص 847 تا 852

آشوبهای بغداد:

از آغاز خلقت تا به امروز هیچ شهری از حیث کثرت عمران و وسعت آبادانی به پایه بغداد نرسیده است. چنین شهری در اواخر دوره خلافت عباسی دستخوش فتنه و آشوب اوباش و اراذل گردید و فساد مفسدان سبب آشفتگی اوضاع آن شد، چنانکه حکام را دچار درد سر و رنج گردانید. بسا بفرمان حکام در فرونشاندن فتنه سپاهیان وارد میدان شدند، و جماعتی از آنان را می کشتند، ولی این کشتارها (در جلوگیری از گسترش فتنه) سودمند نمی افتادند.

گاه نیز این نزاعها میان صاحبان مذاهب گوناگون چون شیعه و سنی، در باب امامت و متعلقات آن، و میان حنبلیان و شافعیان و غیر ایشان، در باب اعتقاد و تصریح حنبلیان به تشبه در ذات و صفات پدید می آمد. در باره تشبیه میگویم که نسبت دادن آن به امام احمد ابن حنبل، امری محال است. حاشا که او را چنین اعتقادی بوده باشد. در هر حال این اختلافات به آشوب میان عوام منجر میشد. این آشوبها از آن هنگام که خلفا را از عرصه خارج کردند، پدید آمده بود. نه آل بویه را توان حل این مشکلات بود، و نه سلجوقیان را، زیرا اینان در فارس و آنان در اصفهان و هر دو گروه دور از بغداد. در بغداد نیز چنان قدرتی نبود که بتواند بدین نزاعها پایان دهد. در بغداد شحنة ای بود که تا آنگاه که فتنه بعامه سرایت نکرده بود، میتوانست اقدامی کند، نه آنگاه که همه مردم را در بر می گرفت. از سوی ملوک شان اقدامی در خور صورت نمیگرفت.؛ زیرا بیشتر سرگرم کارهای بزرگتر بودند که امور عظام را رها کنند، و به امور آنان پردازند. بهمین علت این فتنهها پی در پی می آمد، تا به ویرانی بغداد منجر گردید.¹

خلافت المستظهر بالله (487/1095م)

در نیمه محرم سال 487هـ المقتدی بامر الله ابوالقاسم عبدالله بن الذخیره محمد بن القائم بامر الله، بمرد. مرگش ناگهانی بود. منشور حکومت بر کبارق را نزد او آوردند تا در آن نظر کند (این در هنگامی بود که در همین سال ملکشاه سلجوقی و وزیر دانشمند او هر دو بمردند و بین خانواده ملکشاه ترکان خاتون زن ملکشاه که میخواست پسر خورد سال خود را به سلطنت سلجوقیان جلوس دهد و از جانی هم خود ملکشا میخواست پسرش محمود را ولیعهد خود گرداند، چنانچه امام محمد غزالی به ترکان خاتون خبر داد که شرعاً اجازت چنین تصرفاتی را نمی دهد و ترکان خاتون خواه ناخواه شرایط را قبول کرد. پس در آخر

¹ - ابن خلدون جلد دوم، ص 857.

شوال 485ه بنام پسرش محمود خطبه خواندند و او را ناصر الدوله و دین لقب دادند . این خاتون توسط عمال خود برکیارق پسر بزرگتر ملکشاه را دستگیر و به زندان افکند . تا این وقت خبر مرگ ملکشاه توسط ترکان خاتون پوشیده داشته بود . وقتی غلامان نظامیه از این امر آگاه شدند بشویدند و سلاحهای را که در اصفهان بود برگرفتند و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت نمودند ، و در اصفهان بنام او خطبه خواندند . مادرش زبیده دختر یاقوتی عموی ملکشاه بود . او از سبب ترکان خاتون مادر محمود بر جان فرزند خود بیمناک بود .

اما برکیارق چون شنید که ترکان خاتون پسر خود محمود را به پادشاهی نشاند است ، با غلامان نظامیه که با او بودند به ری رفت . برخی از امرای پدرش نیز بدو پیوستند . ترکان خاتون برای نبرد با او سپاهی فرستاد ، چندین تن از سرداران سپاه ملکشاه نیز همراه این سپاه بودند . چون دو گروه گرد آمدند بسیاری از سرداران به نزد برکیارق گریختند . نبرد شدت گرفت و سپاه محمود برهبری ترکان خاتون در هم شکست ، اینان به اصفهان بازگشتند و برکیارق از پی آنان بیامد و شهر را (در) محاصره گرفت . برکیارق حسین بن نظام الملک را که حاکم خوارزم بود و پیش از کشته شدن پدرش خدمت ملکشاه آمده بود و چون نظام الملک و ملکشاه هر دو وفات کردند در اصفهان بماند و در حین محاصره اصفهان خود را به برکیارق رسانید . برکیارق او را به وزارت برگزید و نظام کارها بوی تفویض کرد .

در سال 486 برکیارق به بغداد آمد و از مقتدی خواست که بنام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند .¹ آن را بخواند و بنهاد . سپس برایش طعام آوردند ، مجورد . بناگهان بیهوش بیاقتاد و بمرد . او را غسل دادند و کفن کردند . پسرش ابوالعباس احمد بر او نماز خواند ، و بجاکش سپرد . او نهسال و هشت ماه خلافت کرد . اگر مغلوب رای دیگران نمی بود او مرد نیرومند و با همت بود ، بغداد در زمان وی آباد و گسترده تر شد ؛ و من میپندارم (ابن خلدون) که این امر بعلت نیرومندی خاندان طغرل بود .

و چون مقتدی بمرد ، وزیر بیامد و پسر خلیفه متوفی ، احمد را بیاورد . حواشی و خدم نیز حاضر آمدند . و با او بیعت کردند ، و به المستظهر بالله ملقبش ساختند . وزیر برنشست و نزد برکیارق رفت ، و از او برای المستظهر بیعت گرفت .

خلافت المستظهر بالله

¹ - ابن خلدون ، همانجا ، 858 تا 860.

روز سوم وفات مقتدی برکیارق با وزیرش عز الملک پسر نظام الملک ، و برادرش بهاء الملک و امرای سلطانی و ارباب منصب بیامدند ، نقیب عباسیان ، طرادالعباسی و نقیب علویان معمر العلوی و قاضی القضاة ابو عبدالله الدامغانی و (امام) غزالی و چاچی و جزء ایشان ، بیامدند و به عزا نشستند . ، و با المستظهر بیعت کردند .¹

برکیارق جهیر وزیر خلیفه را که به ضد خلیفه سعایت کرده بود بر طرف کرد و در بندش داشت و اموال دیار بکر را که در زمان او و پدرش تصرف کرده بود ، بطلبید . و او را صد و شصت هزار دینار مصادره نمود . او نیز مبلغ مصادره شده را پرداخت و المستظهر بالله به سلطان برکیارق خلعت داد و کار او بسامان آمد .

تمام دوره سلطنت برکیارق در جدل با برادرش محمد سپری شد . آنها پنج مرتبه با هم مصاف دادند و در مرتبه ششم با هم جور آمدند و صلح کردند . المستظهر در سال 497 هـ برای سلطان برکیارق خلعت فرستاد ، امیر ایاز و خطیر وزیر برکیارق را نیز به خلعتی بنواخت . آنگاه برای هر دو برادر منشور سلطنت فرستاد و رسولان هر دو را سوگند دادند که از فرمان المستظهر سر بر نتابند . و بعد از این صلح برکیارق که چند ماه به اصفهان بمانده بود سپس بیمار و مشرف بمرگ گردید . فرزند خود ملکشاه و دیگر امرار را فرا خواند . ملکشاه را به ولیعهدی خویش منصوب نمود . و امیر ایاز را اتابک او قرار داد . جریاناتی که در سلطنت آل طغرل در زمان حیات خلیفه المستظهر پیش شده بود در یک مبحث علحیده شرح میگردد .

خلافت المسترشد بالله (512/1129م)

وفات المستظهر بالله و خلافت المسترشد بالله:

المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله در اواسط سال 512 هـ در گذشت . مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه بود . بعد از او با پسرش المسترشد بالله ، ابو منصور فضل بن ابی العباس احمد بن مقتدی المسترشد از بیست و سه سال پیش مقام ولایت عهدی داشت . برادرانش ابو عبدالله محمد و ابوطالب عباس ، و عموهایش پسران مقتدی بامر الله با او بیعت کردند . همچنین همه امراء و فضلاء و فقها و ائمه با او بیعت کردند . قاضی ابوالحسن الدامغانی ، متولی اخذ بیعت بود . او نیابت

¹ همانجا 861.

وزارت داشت و المسترشد او را بگرفتن بیعت بر گماشت. و تا آنزمان قاضی ای بگرفتن بیعت مامور نشده بود جز احمد بن ابی داود که برای الواثق بیعت گرفت و قاضی ابوعلی اسماعیل بن اسحاق برای المعتضد.

المسترشد بالله قاضی قضات را از نیابت وزارت عزل کرد، و ابوالشجاع محمد بن ریب ابومنصور را وزارت داد. سپس در سال 513 هـ او را عزل کرد. و عمیدالدوله، ابوعلی بن صدقه را وزارت داد، و او را به جلال الدین ملقب نمود. عموی جلال الدین ابورضا صدقه وزیر الراشد شد.

چون مردم به بیعت المسترشد مشغول بودند، برادرش امیر ابوالحسن به همراه سه تن دیگر در زورقی نشسته، بدانین رفتند و از آنجا به حله شدند. دبیس آنانرا گرامی داشت. این امر بر مسترشد گران آمد، و نزد دبیس کس فرستاد، که امیر ابوالحسن را به همراه نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی، بفرستد. دبیس عذر آورد که آنان را پناه داده او را مجبور به بازگشت نمیکند. آنگاه نقیب خود با ابوالحسن به سخن پرداخت، و از او خواست که نزد برادر بازگردد. او گفت که می ترسد و باید او را امان دهند.

در ماه سفر 513 هـ ابوالحسن بن مستظهر به واسط رفت، و آنجا را در تصرف آورد و مسترشد پسر خود، ابوجعفر المنصور را بولایت عهدی برگزید، و بنام او خطبه خواند. ابوجعفر دوازده سال داشت، و این خبر را بهمه بلاد بنوشتند.

آنگاه به دبیس نوشت که اکنون که ابوالحسن از تعهد او خارج شده و به واسط رفته است، کار او را یکسره کند. دبیس سپاهی به واسط فرستاد. ابوالحسن از واسط بگریخت. سپاه دبیس از پی او روان شد. بامداد بر سر او تاختند و بار و بنه او را بغارت بردند، ترکان و کردانی که در خدمت او بودند، همه بگریختند گروهی او را دستگیر کردند، و نزد دبیس آوردند. دبیس او را نزد مسترشد فرستاد، مسترشد امانش داد و او را نیک بنواخت.¹

در سال 514 هـ مسترشد از سلطان محمد امیر ترک خواست تا دبیس را توسط آقستقر برستی گوشمالی دهد و او را به شحنگی بغداد بگمارد، سلطان نیز او را فرا خواند و شحنگی بغداد بدو سپرد. و فرمان داد تا دبیس را سرکوب

نماید.²

¹ - همان، ص 88-887

² - همان، ص 897.

چون سلطان از بغداد برفت دبیس همچنان بکار خود سرگرم بود . المسترشد بالله برسقی را فرمان داد که بسوی دبیس رود ، و او را از حله براند . برسقی سپاهیان خود را از موصل فرا خواند ، و بجانب حله راند ، و با دبیس رو برو شد ؛ اما از او شکست خورد و در ماه ربیع الاخر 514 هـ به بغداد بازگشت . از جمله سپاهیان او نصر بن النفیس بن مهذب الدوله احمد بن ابی الجبر عامل بطیحه بود که به هنگام انهزام شان عمش مظفر بن عماد بن ابی الجبر ، به سبب عداوتی که در میان شان بود کشته شد .

مظفر بن عماد به بطیحه رفت ، و بر آن غلبه یافت . به دبیس نامه نوشت و در اطاعت او درآمد .

دبیس نزد مسترشد بالله رسولی فرستاد و پیام داد که در طاعت اوست ، و گفت اینک به دیه های که خاص خلیفه است و دخل آنها را گرد آورد ، البته به شرطی که وزیر خود جلال الدین ابوعلی بن صدقه را در بند کشد . این پیمان منعقد گردید و مسترشد وزیر خود را در بند کرد ولی برادرزاده اش جلال الدین ابورضا به موصل گریخت .

چون خبر واقعه به سلطان محمود رسید ، منصور برادر دبیس را مجبوس افگند . دبیس نیز صاحبان اقطاع را اجازت داد تا به اقطاع های خود روند ، ولی ترکان مانع آن گردیدند . دبیس نیز سپاهی به سرداری مهال بن ابی العسکر برای راندن ترکان بسیج کرد و مظفر بن ابوالجبر عامل بطیحه را به مساعدت آنان امر فرمود .

در این وقت دبیس اطلاع یافت که سلطان محمود برادر وی را کور نموده است این خبر باعث آن شد که باز عصیان نماید او هر چه را که از آن خلیفه بود غارت کرد . مردم واسط به نعمانیه حمله آوردند و دبیس را از آنجا براندند .

خلاصه اینکه بهر حيله و نیرنگ جنگی و ترتیب سپا و بسیج قدرت های مختلفه خلیفه المسترشد خودش شخصاً در جنگ علیه دبیس سهم گرفت اما عاقبت خلیفه توانست این دشمن قوی خود را از پا در آورد که سرانجام بعد از غارت و قتل و قتل و ایجاد قتنه دبیس خودش را به طغرل پسر سلطان محمد پیوست داد و سلطان محمد را علیه مسترشد و تصرف عراق برانگیخت .

دبیس بن صدقه از شام نزد ملك طغرل رفت ملك او را نواخت و در زمره خواص امرای خود جایش داد . دبیس همواره او را ترغیب میکرد تا به عراق حمله برد . طغرل در سال 519 هـ بقصد بغداد حرکت کرد . چون به دقوقا رسیدند ، مجاهدین بهروز از تکریت به المسترشد گزارش داد . المسترشد بسیج کرد و به دفاع بیرون آمد . و نیز یرقش الزکوی شحنه بغداد را فرمان داد تا آماده نبرد باشند ، و به جمع آوری لشکر پردازد . . شمار لشکریان غیر از مردم بغداد به دوازده هزار نفر رسید . خلیفه در

پنجم ماه صفر 519 ه از بغداد راهی نبرد شد و در خالص فرود آمد . طغرل بجانب راه خراسان راند ، و سپاهش هر چه بر سر راه یافتند غارت کردند و در ریاط جلولا فرود آمد . وزیر ، جلال الدین بن صدقه با سپاه گران بسوی اورفت و در دسکره لشکرگاه زد . المسترشد نیز برسد و در لشکرگاه او فرود آمد . طغرل و دبیس در هارونیه مقام گرفتند و چنان نهادند که از پل نهروان بگذرند . چنان کنند که دبیس راه ها را بگیرد و طغرل به بغداد فرود آید ، اما موانعی در راه شان پدید آمد ، از یکسو گرفتار باران سهمناک شدند و از دیگر سو طغرل به تب شدید گرفتار شد . دبیس کوشید که خود را به نهروان برساند ولی خستگی و گرسنگی او و یارانش را از پای در آورده بود . . در این اثنا بچند بار گندم و طعام از آن المسترشد بر خوردند ، که از بغداد می آمد . اینان تاراجش کردند . در لشکرگاه مسترشد شایع شد که دبیس بغداد را تاراج کرده است ، سپاه خلیفه از کسکره به نهروان حرکت کرد و سپاهیان بار و بنه خود را در راه رها کردند .

چون ایات خلیفه به نهروان رسید ، دبیس و یاران او در خواب بودند . چون دبیس شمسه خلافت را در پیش روی خود دید پیش دوید ، و در برابر خلیفه زمین بوسه داد . و خود را بنده مطرود خواند و خواست که خلیفه بر او ببخشد . خلیفه میخواست با او آشتی کند ولی وزیرش ابن صدقه برسد و او را از آن کار باز داشت . پس المسترشد فرمود تا پل را کشیدند ، و به بغداد داخل گردید تا فتنه ای که بیست و پنج روز در آنجا بیداد میکرد ، فرو نشاند . دبیس به طغرل پیوست و هر دو عزم دیدار سلطان سنجر کردند . چون بر همدان رسیدند هر چه یافتند تاراج کردند و بسیاری را مصادره نمودند . خبر این کشتار و تاراج به سلطان محمود رسید از پی آنان براند . طغرل و دبیس بگریختند و خود را به سنجر رساندند . و شکایت المسترشد ویرنقش را نزد او بردند .

مسترشد مرد جنگ و نبرد بود (ولی) هیچگاهی در هیچ نبردی فیروزی از آن او نبود زیرا او با قوای طغرلیان ، سنجریان و سلطان محمود ترك همدانی و دبس یکی از سرداران فراری و خائن خودش تا اخیر عمر در گیر بود این خلیفه هیچوقت بغداد را رها نکرد و همواره زندگی این خلیفه در جنگ و گریز سپری شده است آخرین هنگام که این خلیفه نگون بخت بدست سلطان مسعود با یاران جنگجوی او گرفتار شد و در پایان نبرد خواست تا صلح نامه ای را با سلطان ترك عقد کند که از قضا در لشکرگاه شایع شد که سلطان سنجر می آید و خلیفه که روانه بغداد بود سفر وی را به تاخیر انداختند که در نتیجه از اثر حمله باطنیان با یاران خود به قتل رسید . باطنیان او را گوش و بینی بردند و مثله کردند . و او هفده سال و

نیم از خلافت خود را در خوابانیدن قننه های بیدار که هرگز بخوابانیدن آن توفیق نیافت، کوشید. سرانجام در سال 529 هـ چنانیکه گفته آمدیم بقتل رسید.

ابوجعفر المنصور راشد بالله (529/1137م)

آن مردانی که المستنصر بالله را کشتند همه کشته شدند. پس از کشته شدن او با پسرش ابوجعفر المنصور بیعت کردند، و او را به الراشد بالله ملقب نمودند، زیرا مقام ولایت عهدی داشت. چون به بغداد آمد بر سر جمع تجدید بیعت شد. اقبال خادم المسترشد بالله در بغداد بود چون این حادثه واقع شد بجانب غربی رفت و بسوی تکریت در حرکت آمد و بر مجاهدین بهروز فرود آمد

چند روز پس از کشته شدن مسترشد، دیس بن صدقه در خیمه اش در بیرون شهر خوی کشته شد. سلطان مسعود غلام ارمنی را فرمود تا او را بکشد. او بالای سرش ایستاد و ضربتی به بر او زد و سرش را بیانداخت. سپاهیان و مملوکانش نزد پسرش صدقه در حله گرد آمدند و شمار یاران او فزونی یافت. امیر قتلغ تگین نیز بدو پیوست سلطان مسعود شهانه بغداد بك آبه را فرمان داد. او گروهی از سپاهیان خود را بمدین فرستاد. ولی از روبرو شدن با سپاهیان صدقه بیمناك بود؛ تا آنگاه که در سال 531 سلطان به بغداد آمد و اهانگ حمله نمود، صدقه با سلطان مصالحه کرد، و ملازم آستان او گردید. بعد از بیعت با الراشد بالله و استقرار او بر مسند خلافت، یرنقش الزکوی، از سوی سلطان مسعود نزد او آمد و مالی را که بر زمه پدرش قرار گرفته بود بدان هنگام که در نزد آنان بود طلب نمود. این مال چهار صد هزار دینار بود. راشد جواب داد او مالی بمیراث نگذاشته، و همه دارایی او در هنگام هزیمت به تاراج رفته است.

سپس راشد را گنند که یرنقش قصد دارد که به سرای خلافت هجوم آورد و به جستجوی اموال پردازد. راشد سپاهیان را گرد آورد و بارو را مرمت کرد. پس یرنقش و امرا در حرکت آمدند. لشکریان خلیفه با مساعدت عامه مردم با مهاجمین به زد و خورد پرداختند. و آنان را از گرد سرای خلافت براندند. شب هنگام بك آبه به واسط رفت، یرنقش به بند نیجین، و مردم نیز سرای سلطان را غارت کردند. اختلاف میان سلطان و الراشد بالله بالا گرفت. مردم از فرمان سلطان مسعود سر بر تافته و بطاعت خلیفه در آمدند. داؤد پسر سلطان محمود با لشکر آزر بایجان به بغداد آمد و در ماه صفر 530 هـ در سرای سلطان فرود آمد.

عماد الدین زنگی از موصل بیامد ، یرتقش بازدار ، صاحب قزوین ، و بقش کبیر ، صاحب اصفهان ، و صدقه بن دبیس ، صاحب حله ، و برسق بن برسق و پسر احمد یلی نیز حاضر آمدند . ملک داؤد یرتقش را به شحنگی بغداد گماشت .

الراشد ناصر الدوله ابو عبدالله حسن بن جهیر (استاد الدوله) و جمال الدوله اقبال المسترشدی را در بند افگند . اقبال از تکریت نزد او آمده بود . این امور سبب شد که اصحابش از او دل بد کنند و به او خیانت ورزند .

موکب خلیفه با وزیرش جلال الدین ابی راضی بن صدقه آمده بود تا از اتابک عمادالدین زنگی استقبال کند . چون دیدار کردند وزیر به زنگی پناه برد و نزد او بماند . پس از چندی کدورتی که میان خلیفه و وزیرش بود رفع گردید و وزیر بار دیگر بمقام خویش باز گشت . همچنین قاضی القضاة الزینبی به زنگی پیوست و با او بموصل رفت . آنگاه سلجوقشاه به واسط آمد ، و بک آبه و میان آن دو صلح افگند . و خود به بغداد باز گشت . سلطان مسعود در مرتبه اول شهر بغداد را بمدت پنجاه روز در محاصره کشید که برای دزدان و اوباشان زمینه های مساعدی برای دزدی و غارت و آشوب فراهم شد ولی از کار خود نتیجه ای بدست نیاورد و عقب نشست در مرتبه دوم طالتای با چند کشتی بدو پیوست سلطان باز گشت و بجانب غربی مستقر شد . راشد به نزد او رفت و با او روانه موصل شد . سلطان مسعود در اوایل 530 هـ به شهر داخل شد و مردم را امان داد . آنگاه فقه ها فضلا و قضاة و شهود را بخواند ، و سوگند نامه راشد را که بخط خود او بود به آنان نشان داد ؛ بدین عبارت که : «من هرگاه سپاهی گرد آورم ، یا خروج کنم ، یا با یکی از اصحاب سلطان با شمشیر رو برو شوم ، خود را از خلافت خلع کرده ام .» آنان نیز به خلع اوقوی دادند . ارباب مناصب و ولایات نیز با آن موافقت کردند ، و همه یکباره زبان به نکوهش او کشودند . خطبه به نام او در بغداد و دیگر شهر ها قطع گردید این واقعه در ماه ذالقعده 350 هـ اتفاق افتاد و یکسال از خلافت الراشد بالله گذشته بود .¹

خلافت الراشد بالله (530/1138م)

کشته شدن المسترشد بالله و خلافت الراشد بالله

¹ - ابن خلدون ، صص 914 تا 917.

المسترشد همراه سلطان مسعود در حالیکه در خیمه ای محبوس بود به مراغه رفت میان خلیفه و سلطان مسعود مذاکراتی صورت گرفت ، تا به نوعی قضیه فیصله یابد . خلیفه به عهده گرفت که مالی به سلطان پردازد ، دیگر بجنک و قته انگیزی بجمع سپاه پردازد ، و از سرای خود بیرون پای نهد . بدین شروط صلح منعقد گردید .

مسترشد آزاد شد بر اسپ نشست و در حالیکه غاشیه کشان ؛ غاشیه پیشاپیش او می کشیدند ، روانه بغداد گردید . در این حال خبر رسید که رسولی از سوی سنجر می آید . از این رو رفتن خلیفه به تأخیر افتاد . سلطان مسعود برای استقبال رسول روان گردید . خیمه مسترشد جایی دور از لشکر بود . به ناگاه بیست تن ، یا بیشتر از باطنیان به خیمه اش حمله کردند ، و کشتندش . آنگاه بینی اش را بریدند و مثله اش کردند ، و او را عریان رها کردند . این واقعه در هفدهم ماه ذی القعدة سال 529 ه بود . هفده سال و نیم از خلافتش گذشته بود .

آن مردانیکه المسترشد را کشته بودند همه کشته شدند . پس از کشته شدنش او با ابوجعفر منصور که ولی عهدی از پدر داشت بیعت کردند و او را به لقب الراشد بالله ملقب نمودند . چند روز پس از مسترشد دیس نیز در خوی کشته شد زیرا سلطان مسعود غلام ارمنی را فرموده بود تا او را بقتل آورد . . او بالای سرش استاد و ضربتی بدوزد و سرش را بیانداخت . سپاهیان و ملوکاتش نزد پسرش صدقه در حله گرد آمدند .

قته میان الراشد بالله و سلطان مسعود رفتن او به موصل و عزلش:

بعد از بیعت با راشد و استقرار او بر مسند خلافت ، یرتقش الزکوی ، از سوی سلطان مسعود نزد او آمد و مالی را که بر زمه پدرش قرار گرفته بود بدان هنگام که در نزد آنان بود طلب نمود . این مال چهارصد هزار دینار بود . راشد جواب داد او مالی به میراث نگذاشته ، و همه دارایی او در هنگام هزیمت به تاراج رفته است . سپس راشد را گفتند یرتقش قصد آن دارد که به سرای خلافت هجوم آورد و به جستجوی اموال پردازد . راشد سپاهیان را گرد آورد و بارو را مرمت کرد . پس یرتقش و امرای بکجیه سوار شدند و به عزم هجوم به سرای خلیفه در حرکت آمدند . لشکریان خلیفه با مساعدت عامه مردم ، با مهاجمان به زد و خورد پرداختند . و آنان را از گرد سرای خلافت براندند . شب هنگام یکا به به واسط رفت ، و یرتقش به بندنجین ، و مردم نیز سرای سلطان را غارت کردند . اختلاف میان سلطان و الراشد بالله بالا گرفت . مردم از فرمان سلطان

مسعود سر بر تافته به طاعت خلیفه درآمدند . داؤد پسر سلطان محمود با لشکر آذربایجان به بغداد آمد و در ماه صفر 530 هـ در سرای سلطان فرود آمد .

عمادالدین زنگی از موصل بیامد ، یرنقش بازدار ، صاحب قزوین ، و بقش کبیر ، صاحب اصفهان ، و صدقه بن دبیس ، صاحب حله ، و برسق بن برسق و پسر احمد یلی نیز حاضر آمدند . ملک داؤد یرنقش را به شحنگی بغداد گماشت .
الراشد ناصح الدوله ابو عبدالله حسن بن جهریر (استادالدوله) و جمال الدوله اقبال المسترشدی را در بند افکند . اقبال از تکریت نزد او آمده بود . این امور سبب شد که اصحابش به او دل بد کنند و خیانت ورزند .

در باب جمال الدوله اقبال اتابک زنگی شفاعت کرد . خلیفه آزادش نمود و او پس از آزادی نزد زنگی رفت و ملازمش شد .

موکب خلیفه با وزیرش جلال الدین ابی الرضی بن صدقه آمده بود تا از اتابک عمادالدین زنگی استقبال کند ، چون دیدار کردند وزیر به زنگی پناه برد و نزد او ماند . پس از چندی کدورتی که میان خلیفه و وزیرش بود رفع گردید ، وزیر بار دیگر بمقام خود باز گشت . . همچنین قاضی الفضاة زینبی به زنگی پیوست و با او به موصل رفت . آنگاه سلجوقشاه به واسط آمد و بک آبه را بگرفت و اموالش را به تاراج برد زنگی بواسط رفت و میان آندو صلح افکند . و خود به بغداد باز گشت . سلطان داؤد عازم راه خراسان شد . زنگی نیز باو بود . اینان به قتال سلطان مسعود می رفتند . راشد در اول رمضان بیرون آمد و راهی راه خراسان گردید ، ولی پس از سه روز باز گشت و نزد داؤد و امرا کس فرستاد که باز گردند و با مسعود در پس باروهای بغداد نبرد کنند . . در این هنگام رسولان سلطان مسعود برسیدند و از سوی خلیفه اظهار اطاعت و موافقت نمودند . خلیفه نامه مسعود را برای امرا بخواند . آنان از آشتی سر بر تافتند . خلیفه نیز با آنان موافقت کرد . مسعود برسید و بر در شهر فرود آمد . و شهر را در محاصره گرفت . در این اوضاع او باش و دزدان به جنب و جوش آمدند و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت . این محاصره بیش از پنجاه روز در شهر ادامه یافت و سلطان را هیچ پیروزی روی نمود . . پس به ناچار از آنجا برفت . طرنتای صاحب واسط با چند کشتی بدو پیوست . سلطان بر گشت و بجانب غربی مستقر شد . . راشد و اصحابش سخت مضطرب شدند . داؤد نیز بدیار خود باز گشت . . عمادالدین زنگی بجانب غربی بود . راشد به نزد او رفت و با او روانه موصل گردید . سلطان مسعود در اواسط ذولقعدة سال 530 هـ به شهر درآمد ، و مردم را امان داد ، و آنگاه فقها و قضاة و شهود را بخواند ، و سوگند نامه راشد را که بخط خود او بود به آنان نشان داد ،

بدین عبارت که: «من هرگاه سپاهی گرد آورم، یا خروج کنم، یا با یکی از اصحاب سلطان با شمشیر رو برو شوم، خود را از خلافت خلع کرده‌ام». آنان نیز به خلع اوقوی دادند. ارباب مناصب و ولایات نیز بآن موافقت کردند، و همه یکباره زبان به نکوهش او کشوندند. خطبه بنام او در بغداد و دیگر شهرها قطع گردید. این واقعه در ذولقعدة سال 530 ه اتفاق افتاد، و یک سال از خلافت راشد بالله گذشته بود.¹

خلافت المتقی لامرالله

چون خطبه بنام الراشد قطع گردید، سلطان مسعود با اعیان بغداد مشوره کرد که چه کسی را خلافت دهند. همه به محمد بن المستظهر اشارت کردند. و تا بیمی بدل راه ندهند، محضری در خلع راشد نوشتند و در آن اعمال او را از گرفتن مال مردم و دیگر کارهایی که با شئون خلافت منافات داشت بر شمردند، و آنرا مهر بر نهادند و شهادت دادند که کسی بر این صفات موصوف باشد، شایان خلافت نیست. چون کار به پایان آمد، قاضی بن طاهر بن الکرخی را نیز حاضر ساختند، و نزد او نیز به این شهادت دادند. و او حکم بر خلع داد، قضاة دیگر که حاضر بودند این حکم را تأیید کردند قاضی القضاة غایب بود زیرا در موصل در خدمت عماد الدین زنگی بسر میبرد.

سلطان بسرای خلافت حاضر آمد و وزیر شرف الدین الزینبی، و صاحب المخزن ابن البشقلامی و دیگران با او بودند. ابو عبدالله پسر المستظهر را فرا خواندند. سلطان و وزیر بر او داخل شدند و سوگندش دادند و سپس امرا و ارباب مناصب و فقها و قضاة نزد او درآمدند، و در هجدهم ماه ذی الحجه با او بیعت کردند و به المتقی لامرالله ملقبش ساختند.

خلیفه شرف الدین علی بن طراد الزینبی را وزارت داد. انگاه حکم خلع راشد را به اکناف ملک فرستادند. متقی قاضی القضاة ابوالقاسم علی بن حسین الزینبی را فرا خواند، و او را به منصبی که داشت برگردانید. همچنین کمال الدین حمزه بن طلحه با کار خویش قرار داد.

از وقایع دردناک زمان خلافت المتقی حمله سلطان سلجوق شاه به بغداد میباشد و فتنه انگیزان و اوباشان و دزدان را باز موقع میسر شد تا در طول این جنگ بجانهای مردم هجوم برند و داراییهای مرادم را چپاول نمایند که در نتیجه یک تعداد مردم از

¹ - ابن خلدون، صص 913 تا 917.

بغداد به دیگر شهرها کوچ کردند . چون سلجوق شاه از تسخیر بغداد منصرف گردید بقش به کرسی شهنشاهی استقرار یافت ، به سرکوبی او باشان پرداخت گروهی را به شمشیر کشت و گروهی را به دار آویخت .

بقش شهنه بغداد راه ظلم در پیش گرفت به حدی که کس در داخل شهر احساس امنیت کرده نمیتوانست سلطان مسعود فرمود تا او را دستگیر کنند و به تکریت نزد مجاهدالدین بهروز حبس نمودند و سپس فرمان کشتنش را داد و کشتندش .

در سال 533 هـ سلطان مسعود مالیات های اضافی را از اهالی بغداد بکاست و این امر را به لوحه ها بنوشتند و بر در مساجد و در بازارها نصب کردند .

خلیفه در سال 534 هـ علی بن طراد الزینبی را عزل کرد و پسانترها او را محبوس ساخت که از اثر شفاعت سلطان مسعود از حبس رها و بجانیه برگشت . که این رهایی در سال 536 هـ بوقوع پیوست .

در سال 544 هـ ابن دبس و ملکشاه پسر سلطان محمود بعراق آمدند و نزد متقی رسولی فرستادند تا خطبه بنام ملکشاه بخواند ولی خلیفه این را نپذیرفت که منجر به نا آرامی های گسترده ای در سرزمین های خلافت از جمله شهر بغداد شد .

در سال 544 هـ خلیفه متقی یحیی بن هبیره را وزارت داد او در هنگام فتنه بغداد از خود لیاقت و شایستگی نشان داده بود .

در سال 551 هـ سلطان محمد به بغداد آمد تا خلیفه بنامش خطبه بخواند اما خلیفه این را نپذیرفت سلطان محمد در اواخر سال 552 بون آنکه چیزی دستگیرش شود بغداد را ترک گفت .

باید تذکر داد که قسمت زیاد دوره خلافت متقی با جنگهای مدهش در اطراف بغداد و دفاع از این شهر سپری شده و گفته میتوانیم که وی اهل رزم بوده و در مقابله با دشمنان سخت پای بند بوده است و به اسانی در مقابل امیال و آرزوهای بدون حد و حصر حکمرانان و سلطانان ترک هرگز تسلیم نشده است .

مجلس سی و پنجم

ادامه خلافت عباسی از المستجد تا سقوط بغداد بدست هلاکو

خلافت المستجد بامر الله: (555/هـ/1176 م)

المقتفی الامر الله ابو عبدالله المحمد بن المستظهر، در ماه ربیع الاول سال 555/هـ 1176م، پس از بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت از دنیا برفت. المقتفی نخستین خلیفه‌ای بود که توانست خود به تنهایی بدون کمک دیگران بر عراق حکومت کند و بر سپاه و اصحاب خود فرمان راند. چون بیماری اش شدت یافت، هر یک از کنیزانش میکوشید پسر خود را بتخت خلافت بنشانند. مادر مستجد بر جان او بیمناک بود زیرا یکی از زنان مقتفی را پسری بود بنام ابوعلی که مادرش میخواست او را بخلافت برساند. پس آهنگ کشتن مستجد کرد. مستجد هر روز بدیدار پدر میرفت. آن زن کنیزان خود را جمع کرد و بهریک کاردی داد، تا چون مستجد بدرون آید، بکشدش. خود و پسرش نیز هر یک شمشیری بدست گرفتند. خبر به یوسف یعنی مستجد رسید. رئیس سرای خلافت، و چند تن از فراشان را فراخواند، و مسلح وارد خانه شد. به ناگاه کنیزان حمله آوردند. او یکی از آنان را ضربتی بزد، و باقی بگریختند. برادر خود ابوعلی و مادرش را بگرفت و به زندان افکند و کنیزان را بعضی به شمشیر کشت، و بعضی را در آب غرق کرد.

چون مقتفی مرد مستجد به بیعت نشست، نخست خویشاوندان باو بیعت کردند و پیش از همه عمش ابوطالب، سپس وزیر عون الدین بن هبیره و قاضی القضاة و ارباب دولت و علما بیعت نمودند. سپس بنام او خطبه خواندند. خلیفه جدید ابن هبیره را بر وزارت خویش، و اصحاب ولایات را برایشان ابقا نمود، و از انواع مالیات ها کاست و عضد الدین بن رئیس الروئسا، رئیس سرای خلافت را برکشید، و منزلتش را فرا برد. و عبدالواحد الثقفی را بجای قاضی القضاة، ابوالحسن علی بن احمد الدامغانی منصوب نمود.

المستجد در سال 556/هـ 1177م نزد امیر ترشک که در لطف فرمان می راند و این ناحیه را به اقطاع داشت، کس فرستاد و او را خواند و از او خواست که بجنگ ترکمانانی که در نواحی بند نیجین فساد میکردند، برود. امیر ترشک از آمدن به نزد خلیفه سر باز زد، و گفت: برایم سپاه بفرستد تا بجنگ ایشان روم. المستجد با امر الله از این جواب برآشت، و جماعتی از سپاهیان را با امرا بفرستاد تا کشتندش و سرش را به بغداد آوردند.

المستجد بالله، پس از این قلعه ماهکی را از دست یکی از موالی سقر همدانی بست. او سقر را بر این قلعه امارت داده بود، و او از مقابله با کردان و ترکمانان اطراف ناتوان بود. المستجد بالله با نازده هزار دینار قلعه را بخزید و صاحب آنرا فرود آورد، و او را در بغداد اقامت داد. این قلعه از ایام مقتدر در تصرف ترکمانان و کردان بود.

در سال 556 هـ دو نفر از مملوکان المستنجد بالله بنامهای ارغش و مایر قیصر بود خفاجه به کوفه در هنگامی آمدند که کوفه به اقطاع ارغش بود او شحنگی حله را به، رفاجه عامل خلیفه از آنان خواستار طعام و خرما شدند. ولی آنان جواب رد داد. آنها خود را در مقابل رفاجه بسیج کردند که رفاجه بگریخت. اینان تا رجبه بدنبال شان برفتند. در آنجا از سوی رفاجه پیشنهاد مصالحه شد ولی سرداران پذیرفتند. چون جنگ دوباره آغاز شد، سپاهیان منهزم گشتند و قیصر کشته شد و ارغش مجروح گردید و بیشتر لشکریان ارغش از شدت تشنگی مردند. بعد این واقعه خفاجه که به بصره رسیده بود از آنچه واقع شده بود از خلیفه پوزش طلبید و خلیفه در خواست او و یارانش را پذیرفت.

مردم حله سلطان محمد را بهنگام محاصره بغداد یاری رسانیده بود که این موضوع در دل خلیفه المستنجد کدورتی ایجاد کرده بود. پس خلیفه یزدن پسر قماح را فرمان داد که آنها را از بلاد برانند. ولی یزدن کوتاه آمد که از طرف خلیفه او را به سبب سستی در کارش سرزنش نموده و به تشیع متهم ساخت. آنگاه خود خلیفه و ابن المعروف به قتال در استادند و آب را بر روی بنی اسد بیستند. بنی اسد بناچار تسلیم گردید. چهار هزار از آنان کشته شدند. آنگاه ندا دادند هر که در مزیدیه بماند خوش هدر است. بنی اسد در بلاد پراکنده شدند چنانکه حتی يك تن هم در عراق نماند خلیفه سرزمینهای آنها را به ابن المعروف داد.

منکو برسکه بصره را به اقطاع داشت در سال 555 هـ فرمان المستنجد بامر الله کشته شد، و بجای او کمشتگین امارت یافت. ابن سنکا برادر زاده شمله صاحب خوزستان، که داماد منکو برس بود، فرصت غنیمت شمرد و به بصره رفت و قریه های اطراف را تاراج کرد. کمشتگین را از بغداد فرمان داد که بجنگ سنکا رود. چون او توانست سپاهی گسیل دارد، ابن سنکا به واسط رفت و قریه های اطراف را غارت نمود. اقطاع دار واسط، خطبرس بود. جماعتی را برای راندن او گرد آورد. ابن سنکا امرای او را بسوی خود کشید. خطبرس تنها ماند و منهزم گردید. ابن سکا در سال 561 هـ او را بکشت، و در سال 562 هـ عازم بصره شد. و جانب شرقی شهر را غارت کرد. کمشتگین با او به نبرد پرداخت. ابن سنکا به واسط رفت و مردم سخت از او بیمناک بودند، ولی او بواسط نرسید.

در سال 562 هـ شمله صاحب خوزستان با خلیفه سرنا سازگاری گرفت و از وی خواست تا آن بلاد را به او اقطاع بدهد و در طلب پای فشرد و گفت که بلاد بصره و واسط و حله نیز از آن اوست. المستنجد برای دفع او را لعن کرد و در زمره خوارج دانست. خلیفه ارغش المسترشدی را که در نعمانیه بود با شرف الدین ابو جعفر البلدی ناظر امور واسط را بنبرد او

نامزد ساخت. ارغش بسوی شمله تاخت و این در هنگامی بود که او قلیج برادرزاده خود را به قتل کردان فرستاده بود. ارغش بسوی او تاخت و او را با بعضی از یارانش اسیر کرده به بغداد فرستاد. شمله خواستار مصالحه شد ولی خلیفه نپذیرفت. ارغش از اسپ بیافتاد و بمرد و شمله چندی در برابر سپاه بماند. آنگاه بعد از چهار ماه به بلاد خود بازگشت نمود.

در سال 560 هـ عون الدین یحیی بن محمد ابوالمظفر بن هبیره، وزیر خلیفه بمرد. المستنجد بامر الله فرزندان و اهل بیت او را دستگیر کرد. سپس در سال 563 هـ شرف الدین ابوجعفر احمد بن سعید، معروف به ابن البلدی، ناظر و اسطرا وزارت داد که کسانی به نیابت وزارت می‌کردند. عضد الدوله ابوالفرج ابن دبیس در امور دولت خود کامگی می‌کرد. خلیفه فرمود تا دست او و یارانش را کوتاه کنند، وزیر از تاج الدین حساب ایامی را که از سوی مقتدی عامل نهر ملک بود، طلب داشت. دیگر اعمال را نیز بحاسبه خواند. از این رو عمال و اهل دولت از او بیمناک شدند، و اموال بسیاری را گرد آورد.¹

خلافت المستنجد بامر الله (566/1187 م)

زمان خلافت المستنجد بالله را، رئیس سرا های خلافت، عضد الدین ابوالفرج بن رئیس الرؤساد دست داشت. او از بزرگترین امرای بغداد بود. هم ترازوی جز قطب الدین قایماز المقتوی نداشت. چون المستنجد بالله ابوجعفر البلدی را وزارت داد، عضد الدین را از نظر افکند، و به احکامی که صادر مینمود، اعتراض روا داشت. این سبب شد که میان عضد الدین و ابوجعفر، اساس عداوت هرچه حساس تر گردد. چون المستنجد بالله از عضد الدین و قطب الدین ناخوشنود نمود، آندو پنداشتند که این امر به سعایت وزیر است.

در سال 566 هـ المستنجد بیمار شد، و بیماری اش شدت یافت. آندو برای هلاک وی حیلہ ای اندیشیدند. گویند از گنثار طبیبی که او را معالجه می‌کرد دریافتند که اگر مجام رود، هلاک میشود. او را مجام بردند و در را برویش بستند تا هلاک شد. و قول دیگر در مورد قتل خلیفه این است که المستنجد بالله به وزیر البلدی نوشت که عضد الدین و قایماز را دستگیر کند و بکشد. وزیر آن دورا از آن نامه آگاه نمود، عضد الدین، یزدن و برادرش تماش و قایماز را بخواند، و نامه

¹ - تاریخ ابن خلدون - ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»، ترجمه عبدالمحمد آیتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1383، نسخه الکترونیکی کتابخان فارس کد کتاب 2-332، صص 936 تا 939.

خلیفه را به آنان نشان داد. آنان بقتل خلیفه همراهی شدند، پس او را بجمام بردند و در حمام را بروی او بستند. او فریاد میزد تا بمرد. این واقعه در نهم ربیع الآخر سال 566هـ اتفاق افتاد. و یازده سال از خلافتش گذشته بود.

چون پیش از وفاتش خبر مرگش شایع شده بود، امرا و سپاه مسلح شدند، و عامه نیز آنها را میان گرفتند و بسوی سرای خلافت آمدند. عضدالدین نزد آنان کس فرستاد و گفت: که خلیفه زنده است؛ او را غشی عارض شده بود و اکنون هوش آمده است و بیماری او سبک شده است. وزیر از ورود سپاهیان در سرای خلافت بترسید و بخانه خود بازگشت، مردم نیز پراکنده گردیدند. در این احوال عضدالدین و قیماز، درهای قصر را بستند و ابو محمد حسن، پسر المستجد بالله را فراخواندند، و به او بخلافت بیعت کردند، و او را المستضیء بامر الله لقب دادند. روز دیگر همه باو بیعت کردند. المستضیء بامر الله دادگری آشکار نمود، و اموال بسیار بذل کرد. چون وزیر از این واقعه آگاه گردید بر دست و پای بمرد و از غفلتی که کرده بود پشیمان شد. او را برای بیعت بدرون فراخواندند، چون برفت بکشتنش. المستضیء قاضی ابن مزاحم را که مرد ستمکار بود، بگرفت و مصادره کرد و حقوق مردم را که پامال کرده بود بستد، و به صاحبانش پس داد.

خلیف ابوبکر بن نصر بن العطار را مقام صاحب المخزنی داد و او را به ظهیر الدین ملقب نمود.

شکست دولت علویان در مصر و بازگشت قدرت به دولت عباسی:

آغاز خلافت المستضیء با اقتراض دولت علوی مصر مصادف بود. در ماه محرم سال 565/1146م جمعه ای پیش از عاشوری در مصر بنام المستضیء بامر الله خطبه خواندند.

آخرین خلیفه عبیدی در مصر، العاضد الدین الله از اعقاب الحافظ الدین الله عبدالمجید بود.

چون دولت العاضد الدین به ضعف گرائید بیم آن میرفت که مصر بدست فرنگان بافتد بناً نور الدین، محمود الملك العادل از شام بمصر پیام فرستاد که خطبه بنام العاضد را قطع کنند و خطبه را بنام مستضیء بامر الله بخوانند. صلاح الدین با آنکه از خشم مردم مصر بیمناک بود، ولی چنان کرد، و چون مخالفتی، آنچه آنکه باید بظهور نرسید، همه آثار دولت علوی را زایل ساخت و دولت عباسی را جانشین آن نمود و این آغاز دولت ابویان در مصر میباشد. که این خانواده بعداً شام یمن و طرابلس را نیز در

تصرف خود در آورند که صلاح‌الدین ایوبی از جمله پادشاهان مشهور و فاتح بیت المقدس می‌باشد که بنام صلاح‌الدین غازی در تاریخ مشهور است.

زمانیکه خبر خطبه خواندن بنام المستضیٰ در بغداد رسید همه شادی کردند و خلیفه که توسط نورالدین محمود از دمشق اطلاع یافته بود، برای نورالدین و صلاح‌الدین و عمادالدین صندل، که از خواص خادمان متقی بود، خلعت‌ها فرستادند. عمادالدین رئیس سرای خلافت بود، از بغداد به دمشق آمد، و از آنجا خلعت‌های صلاح‌الدین و خطبا را بمصر فرستاد. در مصر علم‌های سیاه برافراشتند و این دعوت در مصر تا زمان طولانی ای استوار ماند.

خلیفه المستضیٰ بامر الله دیار بکر و بلاد روم و صریفین و درب هارون و سواد عراق، منشور فرمانروایی همه این ولایات را به نورالدین محمود ارزانی داشت.

چنانکه پیشتر گفته آمد قطب‌الذین قایماز از جمله سردارانی بود که در نصب و گرفتن بیعت به المستضیٰ نقش مرکزی را داشت از این سبب او خواست تا در امور دولت دست درازی کند چنانچه بالای خلیفه فشار وارد آورد تا عضدالدین ابوالفرج وزیر المستضیٰ را از وزارت عزل نماید و چندین مراتب قصد جنگ با خلیفه را نیز نمود که بالاخره در روزیکه میخواست در بغداد بالای خلیفه بتازد و بالای سرای خلیفه حمله آورد. و همچنان چندی قبل بر این بر ظهیرالدین ابن العطار صاحب مخزن نیز خشم گرفت و خواست تا او را بگیرد او گریخت و قایماز خانه او را نیز به آتش کشید. چون قایماز آهنگ خانه خلیفه نمود. خلیفه چون آن شنید بر بام سرای رفت. خادمان زبان به استغاثه و التماس کشودند، و مردم را بیاری خواندند. خلیفه از فراز بام فریاد زد: «دارایی قطب‌الذین قایماز از شما، و خون او از من.» مردم روی به سرای قایماز نهادند، و مالی بی حساب بغارت بردند. قطب‌الذین قایماز خود از میانه گریخت و به حله رفت. امرا از پی او روان شدند. المستضیٰ بامر الله، شیخ الشیوخ عبدالرحیم را بفرستاد، تا او از حله به موصل رود؛ زیرا از بازگشت او بیمناک بود. پس قایماز عازم موصل گردید. او و همراهانش در راه سخت تشنه شدند و بسیاری از آنان از تشنگی هلاک گردیدند. این واقعه در ماه ذی‌حجه سال 570/1191 م بود. در هنگام خلافت المستضیٰ بامر الله در سال 572 هـ فتنه خوزستان بوقوع پیوست که توسط وزیر عضدالدین و سپاه بغداد، سپاه حله و واسط به سرداری طاشتگین امیر الحاج و غزغلی لشکر دشمن را تاراج و تارومار نمودند.¹

¹ تاریخ العبر (ابن خلدون)، ج/ دوم، صص 939 تا 946

خلافت الناصر الدين الله (575/1195م)

وفات المستنصر بالله و خلافت الناصر الدين الله:

المستنصر بالله در ذولقعدة سال 575/1196م پس از نه سال و شش ماه خلافت بمرد. و ظهير الدين ابن عطار بكار پرداخت و برای پسرش ابوالعباس احمد بيعت گرفت. او را ناصر الدين الله لقب داد. چون الناصر بخلافت نشست، ظهير الدين ابن عطار را گرفت و به حبس افگند و اموالش را مصادره نمود و بعد از نژده روز او را از زندان مرده بيرون آوردند. و بر سر جنازه او ريختند و بگرفتندش و به زمين كشيده و بسيار بي حميتي ها كردند.

پس از او استاد الدار، مجد الدين ابوالفضل، بن الصاحب زمام امور را بدست گرفت. او با ابن العطار، متولى اخذ بيعت به الناصر بود. به اطراف و اكناف رسولان فرستاد، تا برای الناصر بيعت بستاند.

ناصر در سال 583/1204م مجد الدين ابوالفضل بن صاحب را در بند افگند و بگشت و اموال بسياري از او بستد. مى گفت او بر خليفه تحكيم ميكند. و اين كار از اثر سعادت عبیدالله بن يونس از اصحاب و بر كشيدهگان او بود. پس از او ابن يونس را وزارت داد و او را جلال الدوله لقب داد. كنيه او ابوالمظفر بود. همه ارباب دولت، حتى قاضى القضاة در ركاب او در حركت آمدند.

اقتراض ملوك سلجوقى و بر چيده شدن دار السلطنه عراق

اتابك ايلدگز در سال 564ه به رى مستولى شد و در سال 568 در همدان چشم از جهان پوشيد. در اين هنگام اصفهان، رى، و همدان و اران و غير آن در تصرف وى بود. بعد از او برادرش قزل ارسلان كه عثمان ناميده ميشد بجای او نشست، طغرل سر از چنبر اطاعت او بيرون كرد. جماعتى از امرا و سپاهيان بدو پيوستند، و او بر بعضى از بلاد مستولى گرديد كه در نتيجه ميان او و قزل ارسلان جنگ هاى رخ داد. طغرل كم كم نيرو مند ميشد. قزل ارسلان نزد خليفه الناصر كس فرستاد و او را از طغرل بر حذر داشت، و از او يارى طلبيد و خود را فرمانبردار او خواند و گفت بر روال عصر مستنصر بالله بامر الله هر چه به عهده دارد پردازد. [طغرل به بغداد كس فرستاد، و پيغام داد كه دار السلطنه را ترميم كنند] تا چون به بغداد مى آيد، در آن سكوت گزيند. چون رسول طغرل به بغداد رسيد خليفه او را اكرام كرد و وعده يارى داد. ولى رسول طغرل

بدون جواب برگردید. خلیفه الناصر فرمان داد دارالسلطنه را ویران کند، چنانکه از آن نشانی بر روی زمین نماند. انگاه الناصر وزیر خود جلال الدین ابو مظفر عبیدالله بن یونس را با سپاهی بیاری قزل ارسلان و دفع طغرل از بلاد بفرستاد. . جلال الدین در ماه صفر سال 598ه/1110م سپاه خویش در حرکت آورد. پیش از رسیدن جلال الدین به قزل ارسلان، طغرل راه بر او گرفت. در هشتم ربیع الاول جنگ آغاز گردید. سپاه بغداد منهزم شد و وزیر اسیر گردید.

بعد از این وقایع قزل ارسلان بر طغرل غلبه یافت و او را در یکی از دژها حبس نمود. و او بنام خود خطبه پادشاهی خواند و فرمود بر درگاه او پنج نوبت زنند. همه بلاد سر بطاعت او فرو نهادند. تا آنکه در سال 587ه یک شب در بستر خود بقتل رسید. ، و کسی قاتل او را نشناخت.

پس از اسارت ابن یونس بدست طغرل که گفته آمد خلیفه ناصر نیابت وزارت خود را به مؤیدالدین ابو عبدالله محمد بن علی، معروف به ابن القصاب داد. ناصر در سال 591ه به خوزستان در آمد و پس از جنگ شوشتر را بگرفت و بعداً سایر دژها را نیز تسخیر کرد.

در سال 591ه وزیر مؤیدالدین به امر خلیفه الناصر بسوی ری رفت قتلغ اینانج پسر پهلوان (سابق الذکر) نزد او آمد؛ زیرا که از خوارزمشاه در نزدیکی زنجان شکست خورده بود و خوارزمشاهری را از او گرفته بود. قتلغ اینانج با سپاه خلیفه عازم همدان گردید. پسر خوارزمشاه از آنجا بیرون آمد و روانه ری شد. وزیر همدان را بگرفت و با اتباع خود در حرکت آمد. هر شهری را که تا ری بر سر راه شان بود در تصرف آورد. سپاه خوارزمشاه به دامغان، جرجان و بسطام رفت و وزیر به ری باز گشت و در آنجا مقام کرد. بعداً قتلغ عصیان کرد و جنگهای بین وزیر الناصر و قتلغ اینانج به همدان و کرج و دیگر نواحی بظهور رسید که در نتیجه قتلغ منهزم شد. و وزیر از موضع او بهمدان رفت و در آنجا رسول خوارزمشاه محمد بن تکش نزد او آمد و از اینکه وزیر آن بلد را در تصرف خود آورده بود ناخوشنودی نمود. سپس خوارزمشاه بهمدان آمد؛ و این به هنگامی بود که وزیر ابن قصاب در شعبان 592م مرده بود. سپاه وزیر با خوارزمشاه مصاف دادند ولی منهزم شدند. . خوارزمشاه همدان را گرفت و پسر خود را به اصفهان فرستاد. مردم اصفهان خوارزمیان را دوست نمیداشتند. صدرالدین الحنجندی، رئیس شافعیان به دیوان بغداد رسولی فرستاد و سپاه خلیفه را برای تصرف اصفهان دعوت کرد.

خلیفه الناصر سپاهی به سرداری سیف الدین طغرل، که دارنده اقطاع لطف بود، به اصفهان فرستاد. این سپاه از عراق به اصفهان آمد، و بیرون شهر لشکر گاه زد. سپاهیان خوارزم از شهر بیرون رفتند و طغرل شهر را در تصرف آورد.

چون خوارزمشاه به خراسان بازگشت، مملوکان پهلوان و امیر کوکجه را که از اعیان شان بود، بر خود امیر ساختند. و به ری مستولی شدند، و از آنجا به اصفهان رفتند. سپاهیان خلیفه به اصفهان بودند و خوارزمیان از آنجا رفته بودند. پس اصفهان را تسخیر کردند. کوکجه به بغداد رسول فرستاد، و به خلیفه اظهار طاعت کرد.، و خواست که ری و قم و ساوه و کاشان از او باشد. و اصفهان و زنجان و قزوین از آن خلیفه باشد. این خواهش قبول افتاد و برای او فرمان صادر شد و کارش بالا گرفت.

طاشکین امیر خوزستان به سال 602 بمردالناصر داماد او سنجر را که از مملوکانش بود بجای او نهاد. سنجر در سال 603 به جبال لرستان که کوهستانی هست بس رفیع میان فارس و خوزستان و اصفهان لشکر برد، صاحب این جبال را ابو طاهر میگفتند.

الناصر به سنجر فرمان داد تا به لرستان برود. قشمر که فرمان لرستان بدستش بود و داماد طاهر بود پیام داد که او در فرمان خلیفه است.، ولی سنجر عذر او را نپذیرفت. و بین شان نبرد در گرفت که سنجر منهزم شد. و قشمر قوی دست گردید. . در نتیجه او با دکلا صاحب فارس، ایدغمش صاحب بلاد جبل هر سه متحد شدند و از فرمان خلیفه خارج شدند.

عزل نصیر الدین وزیر:

نصیر الدین ناصر بن مهدی العلوی از مردم ری و از خاندان امارت بود. به هنگامی که ابن قصاب ری را تصرف کرده بود به بغداد آمد. خلیفه او را بناخت و نیابت امارت بدو داد، سپس او را به وزارت برگزید، و پسرش را صاحب مخزن گردانید. نصیر الدین زمام امور دولت را بدست گرفت و بر اکابر موالی الناصر بی حرمتی آغاز نمود. چنانچه امیر الحج مظفر الدین بن سنقر که بسال 603 به حج رفت، به خلیفه نوشت: «وزیر تو موالی ترا آواره ساخته است، او میخواهد دعوی خلافت کند.» الناصر وزیر را عزل کرد و فرمود ملازم خانه خود باشد. چون نصیر الدین عزل شد همه دارایی خود را تقدیم خلیفه نمود تا اجازت دهد در مشهد اعلی اقامت جوید. خلیفه در پاسخ گفتش که: «این عزل و عزلت بسبب گناه نبوده است، بلکه دشمنان به نکوهش تو زبان کشوده اند. اکنون خود جایی اختیار کن که در آن معزز و محترم زیست توانی کرد.» او جوار سرای خلافت را برگزید، تا دشمنان قصد جاننش نکنند.

بعد از او فخر الدین ابوالبدر احمد بن امسینا الواسطی را به وزارت گماشت او مانند نصیر الدین دارای استبداد و تحکم نبود. و او بعد از یکسال در سال 606 هـ از وزارت معزول گردید و بعد از او مکین الدین بن محمد بن محمد بن براز القمی کاتب الانشا معین گردید و لقم بن مؤیدین را گرفت.

خلیفه ایدغمش را در کارش مدد نمود. او در ماه جمادی الاخر سال 910 هـ روانه همدان گردید. و به بلاد سلیمان ابن ترجم رسید. او از ترکمان ایوبی بود. که الناصر او را از امارت قومش عزل کرده بود. و برادر کوچکش را بجای او امارت داده بود. این مرد نزد منکلی کس فرستاد و از آمدن ایدغمش را به او خبر داد. منکلی نیز سپاهی از پیش فرستاد. ایدغمش در این گیرودار کشته شد. و سپاهش پراکنده گردید.

الناصر نزد ازبک پسر پهلوان، صاحب آذربایجان و اران کس فرستاد، و او را علیه منکلی برانگیخت. نیز به جلال الدین، صاحب قلعه الموت و دیگر قلعه های اسماعیلی از بلد عجم، پیام داد و او را بیاری ازبک فرا خواند، و وعده داد که بلاد جبل را میان خود تقسیم کند. و از سوی دیگر خود سپاهی از موصل و جزیره و بغداد گرد آورد، و سرداری سپاه بغداد را به مملوک خود به مظفر الدین ستمقر وجه السبع داد. همچنین مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی کوچک را که اعمال اربل و شهر زور را داشت بخواند و او را بر همه سپاه فرماندهی داد. این سپاه بسوی همدان در حرکت آمد. منکلی به کوهی نزدیک به کرج گریخت. اینان کوه را محاصره کردند. در یکی از روزها منکلی فرود آمد و با ازبک نبرد کرد و او را به لشکر گاهش واپس نشانند. روز دیگر نیز از کوه فرود آمد، به طمع آنکه اینبار نیز پیروز شود. چون جنگ سخت شد، او را یارای پایداری نماند، شکست خورد و از همه بلاد گریخت، و سپاهش پراکنده شد. اینان بر آن بلاد استیلا یافتند و جلال الدین پادشاه اسماعلیه هر چه از آن سرزمین ها سهمش میشد، بستند. ازبک پهلوان بر باقی بلاد مملوک برادرش الغمش را امارت داد. لشکرها هر یک بجای خود رفتند. منکلی نیز به ساوه گریخت، شحنة ساوه او را بگرفت و بکشت و سرش را به بغداد فرستاد این واقعه در سال 612/1233 م اتفاق افتاد.

در سال 614/1235 م باطنیان اغلمش را که بر بلاد جبل استیلا داشت کشتند. علاء الدین بن محمد بن تکش خوارزمشاه، وارث پادشاهی سلجوقیان بر خراسان و ماوراءالنهر غلبه یافت و در بلاد دیگر طمع بست و اصفهان و قم و کاشان را در تصرف خود گرفت و در آذربایجان بنام او خطبه خواندند. او بارها به بغداد رسول فرستاد و خواسته بود در آنجا بنام او خطبه بخوانند. ولی نه پذیرفته بودند. عزم آن داشت که به بغداد لشکر برد. یکی از امیران را با پانزده هزار جنگجو بر

مقدمه روان کرد، و حلوان را به او اقطاع داد. او در حلوان فرود آمد از پی او امیر دیگر فرستاد. چون از همدان بیرون آمدند، برف بگرفت و بیشتر ببردند. و مرکب های شان هلاک شدند. از سوی دیگر بنی ترجم از ترکمانان و بنی هکار از کردان در باقی طمع کردند و خوارزمشاه بناچار آهنگ خراسان نمود و طائسی را بر همدان امارت داد و عمارت همه آن بلاد را به فرزند خود رکن الدین عطا کرد. و عماد الملک اساوی را متولی امور دولت نمود او در سال 615/1236م به خراسان باز گردید، و فرمان داد تا در همه قلمرو خود نام الناصر خلیفه عباسی را از خطبه بیا فگندند.

ظهور تاتار (مغول) (616/1237م)

این امت که یکی از اجناس ترکها هستند در سال 616ه ظهور کردند محل اقامت آنان در جبال طمغاج به سوی چین بود. میان آنان و بلاد اسلام ششماه راه است. چنگیز خان به ترکستان و ماوآءالنهر آمد و آنجا از دست ختایان بستد. سپس با خوارزمشاه جنگید، و خراسان و بلد جبل را در تصرف آورد، آنگاه به آذربایجان و حران لشکر کشید و آن نواحی را بگرفت، سپس به شروان و آران لشکر کشید، و آن نواحی را بگرفت. و بر همه ائمی که در آن سرزمینها زندگی میکردند، تسلط یافت. آنگاه بلاد قیچاق را زیر پی نوردید، پس گروه دیگر به غزنه و بلاد مجاور آن چون هندو سبستان و کرمان تاخت آوردند و همه را تسخیر کردند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند، و کارهایی کردند که از بدو خلقت کس مانند آن نشنیده است.

علاء الدین محمد خوارزمشاه از آنان بگریخت، و به جزیره ای در دریای طبرستان پیوست و در آنجا بیود تا سال 617ه که وفات یافت. . سپس چنگیز خان فرزند او جلال الدین را در غزنه منهزم ساخت. چنگیز تا کنار رود سند او را تعقیب کرد. جلال الدین از سند بگذشت و به هند رفت و خود را از آن قوم برهانید و ما آنگاه که از دولت تاتار و دولت خاندان خوارزمشاه سخن می گوئیم در آن باب سخن خواهیم گفت.¹

خلافت الظاهر بالله (622/1243م)

* ظهور چنگیز خان که نیمی از ربع مسکون مخصوصاً جهان اسلام را ویران و غارت کرد در یک مبحث جداگانه آورده خواهد شد.
¹ تاریخ العبر (ابن خلدون) ج/ دوم، صص 947 تا 958.

ابوالعباس احمد الناصر الدين الله بن المستضى بامر الله ، در اواخر ماه رمضان سال 622هـ پس از چهل و هفت سال خلافت دیده از جهان فرو بست . او در سه سال پایان عمر خود ، از حرکت باز مانده بود و یکی از چشمانش نا بینا و آن دیگر کم نور شده بود . او مردی بود که حالات گوناگون میان جد و هزل داشت . از انواع علوم آگاه بود ، و نیز تالیفات متعدد در انواع علوم داشت . گویند او بود که تاتار را به لشکر کشی به بلاد عراق تحریص کرد . زیرا میان او و خوارزمشاه اختلاف عظیم افتاده بود . ناصر با تیر اندازی با کمان گروهه و بازی با کبوتران سخت مشتاق بود . شلوار قوت می پوشید ، آن سان که عیاران بغداد می پوشیدند . . حتی او را سندی بود که از زعمای قوت ، اجازه پوشیدن شلوار قوت را دریافت کرده بود . همه اینها نشان آن بود که دولت عباسی پیر شده بود و پادشاهی از آن خاندان رخت بر می بست .

چون الناصر بمرد ، با پسرش ابونصر الحمد بیعت کردند و او را الظاهر بامر الله خواندند . او از سال 585هـ مقام ولایت عهدی را داشت ؛ ولی پس از چندی پدر او را از ولایت عهدی خلع کرد و برادر کوچکش علی را ولی عهد خویش ساخت . زیرا علی را بسیار دوست میداشت . علی در سال 612هـ بمرد والنصر مجبور شد بار دیگر وی را بدین مقام برگزیند . چون با الظاهر بامر الله بیعت کردند ، عدل و احسان آشکار کرد ، چنانکه مورد ستایش همگان واقع شد . گویند که در شب عید فطر ، صد هزار دینار میان علما تقسیم نمود .

وفات الظاهر بالله و خلافت پسرش المنتصر بالله (623هـ/1244م)

الظاهر ابونصر محمد ، در نیمه رجب سال 623هـ پس از نه ماه و نیم از خلافت در گذشت او خلیفه نیکوروش و دادگر بود . گویند پیش از وفاتش بخط خود توقیعی نوشت ، تا از سوی وزیر برای دولت مردان خوانده شود . رسولی که آن توقع را آورده بود گفت : «امیر المومنین می گوید ، غرض ما آن نیست که فرمانی صادر کنیم که اثر آن مشهود نگردد ، زیرا شما به امامی که بگفتار خود عمل کند ، نیازمند تر هستید . تا به امامی که پر گویی کند .» سپس نامه را باز کردند و خواندند ، پس از بسم الله در آن آمده بود :

« اگر شما را مهلت داده ایم نه چنان است که در کار اهمال کرده ایم ، و اگر چشم فرو بسته ایم ، نه بدان معنی است که غفلت روا داشته ایم شما را بیازماییم ، تا بنگریم که کدام یک از شما نیکو کار تر است . پیش از این هر چه بلاد ویران کرده اید و مردم را آواره ساخته اید و سنت ها را زشت گردانیده و در زیر پرده حق از روی حيله و مکیدت باطل ها انجام داده اید از شما

در گذشتیم.». الظاهر آنرا به کردار نیک و دادگری و حقوق مظلومان دعوت کرده بود. گویند در هنگام مرگ چند هزار نامه سر بسته در نزد او یافتند. گفتند آنها را بکشای؛ گفت: بدان نیازی نیست، زیرا که همه شکایت سخن چینی هستند.

خلافت المستنصر بالله:

چون الظاهر بامر الله وفات کرد با پسرش ابو جعفر المستنصر بالله او نیز براه پدر می رفت. ولی در عهد او امور دولت مختل شده بود. و عمال سر به نافرمانی برداشته بودند، و مداخل دولت سخت روی به نقصان نهاده، حتی بکلی قطع شده بود. سپاهیان در تنگی معیشت بودند، چنانکه بسیاری سپاهیگری را رها کردند. در زمان او بود که محمد بن یوسف بن هود، دعوت عباسی را به اندلس بازگردانید. و این پایان دولت موحدان در اندلس بود. المستنصر نیز او را به دعوت آندیا فرستاد. این واقعه در سال 629/1250م اتفاق افتاد. در پایان خلافت المستنصر، تاتار بلاد روم را از غیاث الدین خسرو شاه آخرین ملوک تبار قلیچ ارسلان بگرفت، و از آنجا به بلاد ارمنیه رفت و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه غیاث الدین امان خواست و از سوی آنان به امارتش گماشتند.

آخرین خلیفه عباسی در بغداد

خلافت المستعصم بالله (641/1262م)

المستنصر بالله در سال 641هـ زمانی به خلافت نشست که تاتار بر ملوک نواحی تسلط یافت و به فرمانروایی شان پایان داد و انگاه بر قلمرو خلافت تجاوز آغاز کرد.

بعد از درگذشت المستنصر که پس از شانزده سال خلافت دیده از جهان فرو بست و پس از او با پسرش عبدالله بیعت کردند و او را المستعصم بالله لقب دادند. او مرد فقیه و محدث بود. وزیرش ابن العلقمی شیعه بود. در ایام او در بغداد آتش فتنه میان سنی و شیعه مشتعل بود. و از دیگر سو میان حنبلیان و دیگر مذاهب اختلاف وجود داشت. شهر نیز گرفتار آشوب عیاران، اوباشان و دزدان بود، هر بار که فتنه ای میان دولت مردان و ملوک پدید می آمد این آشوب گران سر بر

میداشتند . . از لحاظ مال خلیفه چنان در مضیقه بود که موجب سپاهیان را به فروشندگان و بازاریان حواله نموده بود این امر سبب هرج و مرج بسیار شد . شعیان در محل کرخ ، در جانب غربی مسکن داشتند ، و وزیر ابن العلقمی از آنان بود . بنا بر این بر اهل سنت چیرگی مینمودند . خلیفه پسر خود رکن الدین دواتدار را فرمان داد تا خانه های شیعیان را در کرخ تاراج کند . . و در این امر جانب وزیر را رعایت نمودند و ابن العلقمی سخت اندوهگین شد و کمر نابودی دولت عباسی را بر میان بست . ، و به این بهانه که اکنون نیازی به این همه سپاه و لشکریان نیست ، لشکریان و سران سپاه را بهر طرف پراکنده ساخت . . در این احوال هلاکو خان ، پادشاه تاتار ، در سال 652/1290م عازم عراق گردید . . ری و اصفهان و همدان را کشتود و قلعه های اسماعیلیان را یکایک تسخیر کرد ، تا سال 655ه قصد تسخیر قلعه الموت نمود در این هنگام نامه ابن موصلایا صاحب ارپل برسد که در آن ابن العلقمی ، وزیر المستعصم ، هلاکورا به تسخیر بغداد تحریص میکرد . و این فتح را در نظر او آسان جلوه میداد . هلاکو بدین سبب از بلاد اسماعلیه بازگشت و به عزم بغداد راند . . چون نزدیک بغداد شدند ، آیهک دوات دار با سپاه بیرون آمد . هلاکو نخست عقب نشست ، ولی حمله سخت نمود و سپاه اسلام منهزم گردید . به هنگامی که به بغداد میگریختند در زمین های گلناکی که به اثر بیرون زدن آب دجله پدید آمده بود گرفتار آمدند . هلاکوازی پی رسید . دواتدار کشته شد و امرایی که با او بود به اسارت افتادند .

سقوط بغداد :

هلاکو به بغداد فرود آمد و . وزیر مؤید الدین بن العلقمی نزد هلاکو آمد و برای خود امان گرفت . آن گاه نزد المستعصم بالله رفت . هلاکو او را نیز چون پادشاه روم امان داد . المستعصم بالله ، همراه با فقها و اعیان بیدار او شتافت . در حال او را بگرفتند ، و همه کسانی را که با او بودند کشتند . ، آنگاه آهنگ قتل خلیفه نمودند . چون نمی خواستند که خون اهل بیت پیغامبر بر زمین ریزد ، خلیفه را به ضرب چماق ، وزیر لگد بقتل رساندند . . این واقعه در سال 656ه بود .

هلاکو به بغداد درآمد و چند روز فرمان قتل عام و غارت داد . زنان و کودکان در حالیکه قرآن ها و الواح بر سر نهاده بودند ، بیرون آمدند . سپاهیان همه را زیر پی سپرد و کشتند . گویند در آن روز شمار کشته شدگان هزار هزار و ششصد هزار (1,600,000) بود . پس بر کاخهای خلیفه دست یافتند . و ذخایری که بحساب نمی آمد ، به تاراج بردند . همه کتب علمی را که در خزانه کتب خلفا گرد آمده بود ، به دجله ریختند . و این امر به زعم آنان بهنگام فتح ایران از کتب ایرانیان و علوم شان نابود کرده بودند ، اندک بود .

هلاک و قصد آتش زدن خانه‌ها نمود ، دولت مردانی که با او بودند با این کار موافقت نمودند . سپس سپاه به میا فارقین فرستاد ، و آنجا را در محاصره گرفت تا در این محاصره از پای درآمدند . . آنگاه شهر را گرفتند و هم مدافعانش را کشتند و امیر آنجا را که با هلاک و هدایای زیادی فرستاده بود در آنجا باقی گذاشت . او بر جزیره موصل و دیار بکر نیز مستولی گشت و همه را بزور کشود و تا مرزهای شام پیش رفت .

با تسلط تاتار به بغداد خلافت عباسی منقرض گردید . ملوک تاتار رسم دیگر نهادند و حکامی را از نسل همان خلفا بردند و بر آن دیار امارت دادند .

خلفای عباسی از زمان بیعت سپردن به ابوالعباس سفاح 524 سال خلافت کردند که سی و هفت تن در آن خلافت اشتراک کردند .¹

¹-تاریخ (العبر) ابن خلدون ، ج/ دوم صص 959 تا 965 ؛ ملاحم الکندی .

¹-مسعودی مروج الذهب، ج2، ص192، عبدالکریم شهرستانی، ملل و نحل، ج1، ص106؛ عبدالقادر بغدادی، ص340.

